

بازیگران سیاسی

از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷

روز شمار زندگی نخست وزیران ایران

جلد سوم

از امیر اسدالله علم تا دکتر شاپور بختیار

نویسنده و تحقیق:

دکتر مصطفی میرزایی

۶

بازنگران سیاسی

پلوی

(۳)

۶

۴

۲۷

جلد اول، دوم و سوم بازیگران سیاسی و دوره کامل (ایران در عصر پهلوی)

- ۱- جلد اول: شگفتی های زندگی رضاشاه
- ۲- جلد دوم: رضاشاه در تبعید
- ۳- جلد سوم: بازیگران سیاسی از بدو مشروطیت تا بحران ۵۷
- ۴- جلد چهارم: پهلوی دوم در فراز و نشیب
- ۵- جلد پنجم: بحران نفت و تروورهای سیاسی و مذهبی
- ۶- جلد ششم: ملی شدن صنعت نفت و زندگی پرماجرایی دکتر مصدق
- ۷- جلد هفتم: کودتا یا ضد کودتا و دور دوم سلطنت
- ۸- جلد هشتم: سرنوشت سیاست پیشگان و قربانیان نفت
- ۹- جلد نهم: جنبش های کمونیستی و سوسیالیستی در ایران و سرنوشت رهبران حزب توده
- ۱۰- جلد دهم: آریامهر در اوج اقتدار
- ۱۱- جلد یازدهم: جنگ قدرت در ایران و خاطراتی از دوران نخست وزیری: دکتر اقبال - شریف امامی - دکتر امینی و علم
- ۱۲- جلد دوازدهم: دولت های حزبی و حزب های دولتی - پادمانده هائی از دولت های حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا
- ۱۳- جلد سیزدهم: بحران در ۵۷ و وقایع مهم دوران نخست وزیری: آموزگار - شریف امامی و از هاری
- ۱۴- جلد چهاردهم: آخرین روزهای زندگی شاه شاهان و سرنوشت آخرین نخست وزیر شاه
- ۱۵- جلد پانزدهم: روز شمار تاریخ و وقایع مهم عصر پهلوی و فهرست گروهی ۱۵ جلد
- ۱۶- جلد شانزدهم: خاطراتی از شاهان پهلوی و فهرست اسامی ۱۵ جلد

برای تهیه هر جلد با ارسال (۱۰ پوند) و دوره کامل (۱۶۰) پوند با افزایش هزینه پستی (هر جلد ۲/۵) و (همچنین جلد اول، دوم و سوم بازیگران سیاسی) می توانید کتاب ها را از مؤسسات معتبر فروش کتاب فارسی و آدرس زیر تهیه فرمائید.

BOOK PRESS

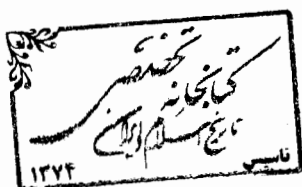
(PAKA PRINT)

4 MACLISE Rd. LONDON W14 OPR TFL: 0171-602 7569

بازیگران سیاسی

از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷

روزشمار زندگی نخست وزیران ایران



جلد سوم

از امیر اسدالله علم تا دکتر شاپور بختیار

نوشته و تحقیق:

دکتر محمدرضا باطنی

غربت فسرده جان و بفرسود تن مرا
ای بال آرزو برسان تا وطن مرا
دکترخانلری

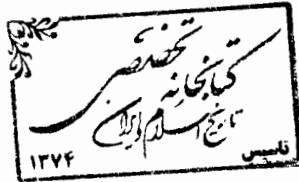
بازیگران سیاسی
از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷
روزشمار نخست وزیران ایران

جلد سوم
از امیراسداله علم تا دکترشاپور بختیار
لندن - چاپ پکا
حقوق قانونی برای نویسنده محفوظ است

تاریخ انتشار: مهرماه ۱۳۷۵ - اکتبر ۱۹۹۶

میهن ما میشود یکسر گلستان غم مخور
می نماید حالیا درد تو درمان غم مخور
می شود کاخ ستم یکباره ویران غم مخور
شوکت گمگشته بازآید به ایران غم مخور
قراجه داغی

دولت گمگشته باز آید به ایران غم مخور
ای که داری از وطن دردی به دل یاد وطن
گر ستمگر کرده است کاخ ستم هرجا بپا
کاش حافظ بود و اینک بهتراز من میسرود



فهرست مندرجات

- ۱- پیشگفتار از صفحه الف تا (ر)
- ۲- اظهار نظر رسانه های گروهی و نامه های رسیده از ۱ تا ۲۵
- ۳- روزشمار زندگی امیراسدالله علم از ۲۶ تا ۷۰
- ۴- روزشمار زندگی حسنعلی منصور از ۷۱ تا ۱۰۵
- ۵- روزشمار زندگی امیرعباس هویدا از ۱۰۶ تا ۱۷۳
- ۶- روزشمار زندگی دکتر جمشید آموزگار از ۱۷۴ تا ۲۰۱
- ۷- روزشمار زندگی ارتشبدغلامرضا ازهاری از ۲۰۲ تا ۲۳۹
- ۸- روزشمار زندگی دکتر شاپور بختیار از ۲۴۰ تا ۳۱۶
- ۹- ضمیمه کتاب:
- الف - چند نکته درباره نخست وزیران ایران: سیدضیاء - قوام السلطنه - دکتر مصدق - فروغی - رزم آرا - از ۳۱۷ تا ۳۴۸
حکیم الملک - عبدالحسین هژیر - سهیلی
- ب - گفتگوی دکتر حبیب لاجوردی با دکتر امینی از ۳۴۹ تا ۳۹۲
- ج - نکاتی از خاطرات محمد ساعد از ۳۹۳ تا ۳۹۸
- د - وصیتنامه سیاسی محمدرضا شاه پهلوی از ۳۹۹ تا ۴۰۶
- ه - گفت و گوئی با جهان سادات در لندن از ۴۰۷ تا ۴۲۵

- و- چرا در ایران انقلاب شد؟ (نوشته ای از دکتر جهانگیر از ۴۲۶ تا ۴۳۲
آموزگار)
- ز- دکتر صدیقی و سپهبد مرتضی خسروانی از ۴۳۳ تا ۴۳۷
- ح نکاتی درباره فعالیت حزب توده و سازمان نظامی آن از ۴۳۸ تا ۴۴۷
- ۹- منابع و مآخذ از ۴۴۸ تا ۴۴۹
- ۱۰- فهرست اسامی از ۴۵۰ تا ۴۶۴

پیشگفتار

آخر چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانهء نیک شو، نه افسانهء بد

به یاری خدای بزرگ توفیق حاصل گردید که جلد سوم کتاب بازیگران سیاسی درلندن منتشر شود. با حمایت دوستان و خوانندگان گرامی و همکاران مطبوعاتی و رسانه های گروهی این امید درنویسنده پیدا شد که می توان به انتشار این سلسله مطالب نیز ادامه داد.

از روزی که به فکر انتشار بیوگرافی و روز شمار زندگی (نامداران معاصر ایران) افتادم و تدریجاً شرح حال این شخصیت ها را در کتابخانه کوچک خانه ام جمع و جور کردم تصمیم به انتشار آن نداشتم و مترصد بودم که به تکمیل آن پرداخته در فرصت مناسب در اختیار ناشری بگذارم که دیگر از تشریفات چاپ و توزیع و انتشار برکنار باشم ولی استقبال روزافزون علاقمندان به کتابها و تأیید و تشویق همه جانبه آنها اقدام گروهی از علاقمندان به خرید کتاب و توزیع آن بین بستگان خود و کتابخانه های مختلف جهان مرا آن چنان امیدوار ساخت که تصمیم گرفتم به هر صورتی که امکان دارد و با هر مقدار هزینه ای این بیوگرافی هارا هم چاپ کرده و در دسترس علاقمندان بگذارم تا در تاریخ معاصر ایران به یادگار بماند، چون معتقدم انسان تا زنده است باید

الف

بیاموزد و اگر چیزی هم فرا گرفت و آن را برای جامعه مفید دانست وظیفه دار است در اختیار دیگران بگذارد چون گردش کار زمانه احتیاج به چنین همفکری و همبستگی دارد. ما این همه استاد و معلم و راهنما داشته ایم که از مطالعات آنها بهره های زیادی برده ایم و حال هریک به سهم خود باید اگر چیزی می دانیم به دیگران بیاموزیم و خدمتی انجام دهیم. این گناه است که به علت مشکلات فراوان از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنیم.

به قول سعدی شاعر بزرگ ما

هر علم را که کار نبندی چه فایده

چشم از برای آن بود آخر که بنگری

یا به قولی دیگر

خواهی که بهین دوجهان کار تو باشد

زین هر دو، یکی کار کن از هر چه کنی بس

یا فایده ده آنچه بدانی دگران را

یا فایده گیر آنچه ندانی زدگر کس

از روزی که به فکر افتادم بیوگرافی (نامداران معاصر ایران) را تهیه کنم توجه یافتم که کاری است مهم و مشکل که مسلماً از قدرت یک شخص خارج می باشد. باید گروهی از مطلعین و بیوگرافی نویسان و محققان دور هم جمع شده با بررسی زندگی افراد و شخصیت ها و مطالعه اسناد و مدارک منتشره چنین مجموعه پرارزشی را فراهم آورند. همچنین به کسانی که چنین عقیده و نظری داشته اند گفتم فکرتان عالی است ولی متأسفانه یک اندیشه ایده آلی می باشد. اگر منتظر چنین کاری باشم و در گذشته هم چنین وضعی می داشتم مطمئناً تا کنون یک جلد کتاب هم منتشر نمی شد و هنوز هم بحث و گفتگو ادامه داشت ولی یک و تنها دل به دریا زده گفتم به تهیه و تدوین (تاریخ عصر پهلوی) می پردازم و تکمیل آن را به عهده دیگران می گذارم. می دانم کتابها نواقص زیادی دارد ولی امکانات یک نفر هم در خارج از وطن بیش از این نیست. من

اعتقاد دارم که هرکس می تواند باید قدم به میدان بگذارد و گام اولیه را بردارد و آن وقت دیگران با در دست داشتن این نوشته ها به تصحیح و تکمیل آن بپردازند. چون معتقدم:

در پنجه اقتدار انسان نبود گرهی که وا نگردد

خیلی ها توانائی دارند اما حوصله و وقت ندارند ولی وقتی کتابی آماده شد آن را می خوانند و اظهار نظر می کنند و همین روش وسیله ای خواهد شد که این کار مهم سروسامانی بگیرد.

تهیه و انتشار (روز شمار زندگی نامداران معاصر ایران) بی تردید کاری است بسیار مهم و بزرگ ولی مسلماً محال نیست. با مطالعه وضع زندگی خیلی از انسانهایی که می خواهم بیوگرافی آنها را منتشر کنم می دانم که افراد شایسته ای هستند ولی متأسفانه از آنها اطلاعات زیادی در دسترس نیست و دوستان و بستگان و علاقمندان آنان نیز همت نمی کنند تا درباره آنها مطالبی تهیه کرده در دسترس نویسندگان بگذارند و چنان گرفتار مشکلات زندگی روزانه خود هستند که توجهی به این کارها ندارند ولی نویسنده خواهد کوشید به هر صورتی است جسته و گریخته اطلاعاتی از آنها به دست آورم. این جمع آوری نظیر قطره ایست که مسلماً نمیتواند به صورت دریائی درآید ولی بی تردید نظیر رودخانه کوچکی خواهد بود که افراد مطلع تر و دقیق تر را و میدارد که به تکمیل آن بپردازند و این افتخار برای نویسنده کافی است که گام اولیه را برداشته ام.

به قول مهدی سهیلی شاعر معاصر:

ولی این قطره ها چون در هم آمیخت

از این پیوستگی رودی برانگیخت

با این که گفته می شود مردم ایران زیاد عادت به مطالعه ندارند و بامقایسه مردم اروپا و آمریکا کمتر کتاب و روزنامه و مجله می خوانند به همین جهت تیراژ کتاب و روزنامه و مجله خیلی کم است ولی تدریجاً می بینم که میل

به مطالعه خیلی زیاد شده وعده ای در مذاکره خصوصی می گویند از این قبیل کتابها باید زیادتر منتشر شود چون وقتی به آخر کتاب می رسیم می گوئیم چه خوب بود جلد بعدی هم زودتر منتشر می شد و در دسترس ما قرار می گرفت. این بارقه امید موجب خوشوقتی است و تدریجاً خیلی ها احساس می کنند که مطالعه و بررسی و خواندن و آموختن و اطلاع از جریانات روز گذشته و تاریخ و سرگذشت انسانهایی که در کشور ما نقشی داشته اند برای همه ضروری است. چنانکه ناصر خسرو هم چنین گفته است:

بیاموز اگر چند دشوارت آید

که دشواری از آموختن گشت آسان

خرد را به ایمان و حکمت بپرور

که فرزند خود را چنین گفت لقمان

من صادقانه می گویم که در هنگام اقامت در ایران به علت کار زیاد عادت به این همه مطالعه و تحقیق نداشتم ولی دوری از وطن و بیکاری آن چنان مرا به کتابخانه ها کشید و غرق در مطالعه و تحقیق ساخت که دیگر دنیای خالی خود را هرگز احساس نمی کنم و هر لحظه از وقتی که دارم بامطالعه پر می شود و از آن روز حقیقتاً جهان دیگری به رویم گشوده شده که لذت می برم. به قول خواجه حافظ:

از آن زمان که براین استان نهادم روی

فراز مسند خورشید تکیه گاه من است

هرچه بیشتر مطالعه می کنم و هر اندازه به بررسی حال افراد می پردازم بیشتر می آموزم که اندیشه آدمی چقدر پرازش است و انسانهای ارزشمند ما چگونه ایام را گذرانیده و چه یادگارهای گرانبهایی به جای نهاده اند. بنا براین هرکس باید بکوشد به قدر همت خود آثاری به جای نهد. به قول وثوق الدوله:

گوهر آدمی اندیشه وی باشد و بس

جز بدان پی نتوان برد به مقدار کسی

به راستی باید گفت جوهر آدمی به فضل و کمال است نه به مال و منال و جاه و مقام.

یاد نوشته شاعر خوش قریحه فریدون توللی افتادم که چنین نوشت:
«کاروانی از سوداگران، به راه کوهپایه همی رفت، دزدان کمین بر گشوده
واموال همگان در ربودند. دانشوری در آن میان بود. یکی گفتش با آن همه
متاع که از تو بردند دم فرو بستن و آسوده نشستن چرا؟
فرزانه مرد بخندید و گفت متاع من در من بود نه بر من، و آن کالای
فضیلت و خصلت که آدمی راست ستودنی است نه ربودنی:
از طبع پاکدل نریاید متاع او
گر زانکه دزد گردنه گیرد به غارتش»

حال وضع ما ایرانیان غربت زده چنین است. گروهی کمین کردند و به حیات ملت ما شبیخون زدند. آنچه از مال و ثروت ما بود ربودند وعده ای از آدمیان را کشتند و گروهی هم از ترس و هراس به خارج از کشور رانده شدند. این سه میلیون ایرانی که اکنون در نقاط مختلف جهان پراکنده اند گرچه مال و اموال خیلی از آنها به غارت رفته و بستگانشان کشته شده اند ولی با هوش و درایت و فرا گرفتن علم و دانش اکنون در بهترین دانشگاه ها و بزرگترین بیمارستانها و دقیق ترین آزمایشگاه ها و در رشته های مختلف آن چنان درخشیده اند که موجب سرفرازی ملت ایران می باشند. اینان همان غارت شده ها هستند که سرمایه علم و فضیلت همراه داشتند و اکنون این کشور و ملت ماست که این سرمایه های ملی را به طور موقت از دست داده است که امیدوار هستم بار دیگر در سرزمین اجدادی خود منشاء خدمت و آثار پر ارزشی باشند. اینها انسانهایی بودند که توانائی داشتند ولی کسانی که یکشبه به حکومت و حکمرانی رسیدند قدر آنها را ندانسته و به خارج از کشور پرتابشان

کردند ولی بی خبر بودند که :

هرکه دراو جوهر دانائی است

در همه کاریش توانائی است

به هر حال باید گفت کسی که شرح حال و روز شمار زندگی اشخاص را می نویسد مثل آینه داری است که زشت و زیبارا همانطوری که هست نشان می دهد. در جامعه ای که در آن بیوگرافی نویس نباشد هیچکس به نیک و بداعمال خود واقف نیست. البته دوری از وطن و نبودن اطلاعات جامع ممکن است موجب گردد که این بیوگرافی ها کامل نباشد ولی صمیمانه می گویم نهایت دقت و صداقت را به کاربرده ام که از اصالت کافی بر خوردار باشد به خصوص در سن و سالی هستم که انسان بیشتر به حق و حقیقت نزدیک می شود و جز آن به چیز دیگری نمی اندیشد. در حال حاضر که از کشور و میهن به دور هستم سعی و تلاشم اینست که با خلوص نیت و صداقت، حقایق را به تاریخ بسپارم.

خوشوقت خواهم شد که اگر ضمن انتشار مطالب مزبور اشتباهات و نواقصی وجود داشت نویسنده و خواننده ای با توضیحات خود مرا روشن سازد چنانکه از نامه های رسیده و مذاکره با افراد گوناگون به مطالب تازه ای بر می خورم که به روشنی نویسنده کمک می کند. این تذکرات بهترین وسیله اصلاح روز شمار زندگی ها می باشد.

ابراهیم خواجه نوری در مقدمه کتاب (بازیگران عصر طلائی) چنین می

نویسد:

کمتر کسی است که از مقابل آینه بگذرد و به ترکیب خود در آینه نگاه نکند و کمتر کسی است که در آینه نگاه کند و نقصی در سر وضع و ترکیب خود پیدا کرده و آن را اصلاح ننماید. از این جهت علمای علم الاجتماع آینه هائی در خیال خود اختراع کرده اند که مهمترین آنها بیوگرافی و انتقاد است. وای به حال کسی که آینه در خانه اش نباشد. وای به کشوری که بیوگراف نویسی و منتقد در آن یافت نشود.

به همین جهت است که شعرای ما چنین سروده اند:
آینه چون نقش تو بنمود راست
خود شکن آینه شکستن خطاست

اسماعیل خوئی شاعر نامدار معاصر هم چنین سروده است:

چون آینه، حق گزار میباید بود
چون آینه، حق نگار میباید بود
چون آینه حق شعار میباید بود
چون آینه، حق مدار میباید بود

درباره نوشتن و خواندن مطالب تاریخی و شرح احوال افراد، (ژک بارون) کتابی نوشته تحت عنوان (مقصود ولذت خواندن تاریخ) که عبدالله انتظام آن را به فارسی ترجمه کرده و قسمتی از آن چنین است:
میان شعب فرهنگ، «تاریخ» مقام مخصوصی دارد. تاریخ جزو لاینفک آگاهی ماست. یونانی ها با نامیدن (کلیو) الهه تاریخ به عنوان دفتر حافظه این حقیقت را خوب بیان کرده اند.

بنا براین هرچه علاقه ما راجع به وقایع و حقایق زندگی انسان که خود ما هم جزو آن هستیم بیشتر باشد الزاما علاقه ما به گذشته زیادتر می شود. اصطلاح این که (در گذشته زندگی می کند) نباید جمله تحقیرآمیزی تلقی شود. قسمت بزرگ زندگی فکری ما که در فواصل فعالیت روزانه قرار دارد چیزی جز زندگی در گذشته نیست. تاریخ به عنوان حکایت هایی تنظیم شده از کل گذشته انسان وارد معرکه می شود تا لذا یذ و روشنایی هایش را برای يك

زندگی با معنی به ما بدهد. فراگرفتن اطلاعات اگر صحیح باشد جوهر دانش تاریخ است همانطور که دانستن تاریخ همسایگان و دوستان بر حس واقع بینی ما می افزاید، خواندن تاریخ هم چنین به طور واسطه به ما تجربه می آموزد. يك خواننده تاریخ آن کسی است که با فکر خود قدم هایی را که دیگران برای سفرهای اکتشافی برداشته اند دنبال کند و این کار در تاریخ ریاضیات آسان تر است. زیرا تاریخ با عباراتی ساده ادا می شود و روابط معمولی انسان هارا شرح می دهد. تاریخ با خصوصیات سروکار دارد و بیشتر این خصوصیات به ثبت رسیده اند.

يك خواننده عاقل تاریخ تعادل خود را میان دو قطب شباهت و اختلاف حفظ می کند. او سعی می کند غیرآشنا را در آشنا و بالعکس ببیند. از قضاوت متعصبانه دوری می جوید و کنجکاری خود را با بازسازی آنچه در او غریبه است ارضاء می کند.

یکی از محاسن برجسته خواندن تاریخ افزایش خودشناسی است که در نتیجه احساس نزدیکی با مردم چه منفرداً و چه جمعاً به طوریکه تاریخ به ما می گوید حاصل می شود.

در طول راه سخت و پرخطر تاریخ عده بیشماری به وجود آمده و نقش هایی را بازی کرده اند. سرنوشت آنها و حکایت زندگی آنها آجرهائی است که تاریخ از آن ساخته شده است. بنا براین خوانندگان تاریخ و شرح حال ها باید از خصوصیات اشخاص و اشتباهات و موفقیت های آنها بیاموزند.

مورخین سعی دارند وقایع در هم ویرهم را قابل فهم کنند که بشود آن را به خاطر سپرد. مطالب تاریخی باید به صورتی تنظیم گردد که قابل خواندن باشد. در تاریخ نویسی قصه های گوناگون از نویسندگان مختلف نقل می گردد. این کاملاً درست است تا روشن شود قضیه واقعی چه بوده است؟ این محدودیت تاریخ در عین حال حسن آن است. باید تاریخ نوشته شود و روایات مختلف در دسترس گذارده شود. این بیان نهائی نبوده و نخواهد بود زیرا

دریچه علاقه به تاریخ دائماً تجدید می شود.

به هر حال جلد سوم (بازیگران سیاسی) در روزهای منتشر می گردد که افق سیاسی جهان اندکی روشن تر شده و امید ملت شریف ایران به اینکه کشوری آزاد و مستقل و دور از خرافات و جهل و رهائی از ظلم و ستم و بی عدالتی داشته باشد زیادتر گردیده است.

نویسنده که عمری در کارهای سیاسی و روزنامه نگاری و پارلمانی بوده و با طبقات مختلف مردم سروکار داشته ام هرگز مردم ایران را این چنین ناراحت و عصبانی و مأیوس ندیده ام و متأسفانه حاکمینی هم که ناگهان به قدرت رسیده اند فراموش کرده اند که ملتی وجود دارد و در دنیای امروز که (حاکمیت از آن ملت‌هاست) باید در فکر رفاه و آسایش مردم بود و به آراء و عقاید و اندیشه آنها احترام گذاشت.

بررسی وضع زندگی رجال سیاسی تاریخ معاصر ایران نشان می دهد آنهایی که در راه خدمت به مردم کوشیده اند و با مردم وطن خود ارتباط نزدیک داشته و در راه اجرای خواسته های آنها گام برداشته اند اکنون در پیشگاه تاریخ روسفید و سربلند هستند ولی متأسفانه کسانی که قدرت چند روزه آنها را مست کرده و حاکمیت خود را ابدی و لایزال دانسته و قدرت ملت را نادیده گرفته و به حقوق ملی تجاوز کرده اند اکنون چگونه درد ادگاه تاریخ سرافکننده هستند.

بی جهت نیست که شعرای ما گفته اند:

وزارت گردد هد تغییر حالت عجب کار بدی باشد وزارت
یا به قول صائب:

ظالم بمرد و قاعده زشت از او بماند

عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

حاکمین روز در هر جامعه ای باید بدانند که شغل و مقام ابدی نیست و قبول شغل و مقام برای خدمت به کشور و مردم است و اگر آنها با اقتدار یافتن

نشینم متأسفانه می شنوم که اکثر آنها از گرانی و نا امنی و بی سروسامانی کشور و عدم توجه حاکمین وقت و تجاوزات قشریون مذهبی و سایر مشکلات زندگی، دل‌های پر دردی دارند و خیلی‌ها دچار ترس و وحشت از بی‌عدالتی‌ها هستند و می‌گویند با اینکه تذکرات لازم هم به حاکمین داده می‌شود، مثل اینکه متأسفانه بعضی از آنها حتی فکر نمی‌کنند که از پس امروز فردائی هم وجود دارد!

بعضی از جوانان تحصیل کرده و زحمتکش که در این سال‌های پرماجرا در وطن مانده و حتی زجرهای ایام جنگ را تحمل کرده و مشقات جبهه‌های جنگ را هم به جان خریده‌اند دیگر از فشار و تحمیلات قشریون به تنگ آمده به فکر جلای وطن افتاده‌اند و هیچکس هم در فکر نیست که در حفظ و نگهداری این سرمایه‌های پرارزش وطن باشد. آنها شعر دکتر محمود افشار را چنین یاد می‌کنند:

فغان که در وطن خویش هم نیارستم

کنم حکایت درد وطن به هم‌وطنی

آنها می‌گویند که در کشور مانده و تحمل ظلم‌ها و شکنجه‌ها و بی‌عدالتی‌ها را می‌کنند و شاهدند که حاکمان روز برای ادامه ستمگری‌های خود اعتبارات و ثروت ملی را صرف گروهی سرکوبگر می‌سازند که مبادا به دوران حاکمیت آنها خدشه‌ای وارد شود مثل اینکه تاریخ را نخوانده‌اند و یا لا اقل تحولات سال‌های اخیر جهان را ندیده‌اند که چگونه يك شبه دیوارهای ظلم و ستم و بی‌عدالتی فرو ریخت و قدرت ستمگرها که قسمت مهمی از کشورها را تحت حاکمیت داشتند درهم کوبیده شد و با ازخاطر برده‌اند که مردم ایران در طول تاریخ حوادث و وقایع سهمگین‌تر و وحشتناک‌تر و حاکمان جبارتر و ستمگرتر را هم دیده‌اند ولی در شرایط مناسب و حساس و فرصت‌های تاریخی پوزه متجاوزین را به خاک مالیده و بازهم ثابت کرده‌اند که (قدرت و حاکمیت از آن ملت است) و تردید نیست که خیلی‌ها در انتظار این فرصت تاریخی هستند تا خود را از

زیر بار بی عدالتیها رها سازند. آنها این شعر را زمزمه می کنند:

تاموج حادثات چه بازی کند که ما با زورق شکسته به دریا نشسته ایم
 تردید نیست که ملت ایران روزهای سختی را گذرانیده و انسانهایی که
 در این چرخ زمانه افتاده اند مشکلات زیادی را به جان خریده و در برابر
 ناملازمات مسلماً مقاومت پذیر تر شده و می کوشند بهر صورتی است در وطن
 بمانند تا فرصت رسیدن به يك حکومت ملی و مردمی را ازدست ندهند. چون بی
 تردید رژیم حاکم نیز می خواهد که افراد دلیر و مقاوم کشور را ترك گویند
 و فقط کسانی در داخل بمانند که تحمل حاکمیت قشری آنها را داشته و در برابر بی
 عدالتیهایشان روش صبر و شکیبایی پیشه سازند ولی آنها باید بدانند که وضع
 چنین نیست. به طوریکه استنباط می شود انسانهایی که بامصائب گوناگون
 روبرو می شوند در کوره حوادث بیش از پیش گداخته شده و حالت فولاد
 آبدیده را به خود می گیرند. چنانکه شاعر گرامی نیره سعیدی که مدتی
 در زندان رژیم هم بوده و اخیراً در گذشته چنین سروده است:

چرخ گرسنه با تو روزی سرگران	چرخ را چون مرکب آور زیر ران
گر درون کوره اندازد تو را	آبدیده آهنی ســازد تو را
گر در آتش همچو زر آبت کند	پریهاتراز « زر » ثابت کند.

مصطفی - الموتی

لندن - مهرماه ۱۳۷۵

اظهار نظر همکاران عزیز مطبوعاتی ودوستان شریف وخوانندگان گرامی

بعدازانتشار (جلد دوم بازیگران سیاسی) بعضی از دوستان بزرگوار وعده ای ازخوانندگان ارجمند ضمن ارسال نامه های تشویق آمیز، نویسنده راموردلطف ومحبت خاصی قرار داده و ادامه انتشار کتاب ها را خواستار شده اند.

مؤسسه (بوک پرس) که با انتشار این کتابها يك وظیفه مهم تاریخی را بر عهده گرفته، خوشوقت است که مورد حمایت خیلی از طبقات مردم ایران می باشد ومخصوصاً از کسانی که باخريد وتهیه کتاب و ارسال آن برای اشخاص ومؤسسات تحقیقی و کتابخانه های مختلف قدری ازبارسنگین ما کاسته وصمیمانه مارایاری کرده اند تشکر می نماید.

برای اطلاع خوانندگان گرامی قسمتی ازاین نامه هاواظهارنظر همکاران مطبوعاتی راکه همواره مارا تشویق کرده اند نقل می کنیم وموفقیت همه را در راه خدمت به مردم شریف ایران ازخداوند بزرگ خواستاریم.

نوشته روزنامه ها و نشریات خارج از کشور

کتاب تازه دکتر الموتی - سرگذشت نخست وزیران

روزنامه کیهان چاپ لندن درباره جلد دوم (بازیگران سیاسی) با عنوان (کتاب تازه دکتر الموتی) چنین نوشته است:

جلد دوم بازیگران سیاسی نوشته و تحقیق دکتر مصطفی الموتی در لندن انتشار یافت. این دومین جلد از سری کتاب (بازیگران سیاسی) است که به شرح زندگی نایب السلطنه ها و نخست وزیران و روسای مجلسین و وزرای دربار و کسانی که در دوران مشروطیت مقاماتی داشته اند اختصاص دارد.

کتاب حاضر نشان می دهد که نخست وزیران ایران چه زندگی شگفت آور و پرماجرایی داشته اند. علی سهیلی که میزبان روزولت و چرچیل استالین بود و نقش مهمی در حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران در روزهای بحرانی داشت با اعلام جرمهایی کارش به دادگاه کشیده شد و در پیشگاه عدالت اشک ریخت و با دریافت حکم برائت بار دیگر به مأموریت سیاسی در لندن رفت و بدرود زندگی گفت.

در این جلد از کتاب دکتر الموتی لطیفه هایی را که به ساعد نسبت داده شده جمع آوری کرده و مینویسد ساعد نخست وزیری است که در شهریور ۱۳۲۰ به او پیشنهاد شد رئیس جمهور یا رئیس حکومت موقت شود ولی او گفت باید سلطنت در ایران ادامه یابد و اگر در آن شرایط سلطنت در ایران ملغی می شد استقلال ایران از بین می رفت.

درباره زندگی حسین علاء که به استقرار سلطنت پهلوی در مجلس رأی مخالف داده می نویسد: علاء نقش مهمی در سازمان ملل درباره تخلیه ایران از ارتش سرخ داشت و این شخصیتی که در نخست وزیری از خود ضعف نشان داد در سازمان ملل با رشادت از حقوق ایران دفاع کرد.

دکتر الموتی ضمن اشاره به زندگی نخست وزیران می نویسد: سپهبد رزم آرا یک شخصیت نظامی هوشمند بود و پله پله خود را به نخست وزیری رسانید و گفته می شد که برنامه های مهمتری دارد. وقتی سپهبد یزدان پناه به شاه فقید می گوید رزم آرا همان راهی را می رود که پدر شما طی کرد شاه فقید می گوید نه من احمد شاه هستم و نه رزم آرا می تواند سردار سپه باشد.

در این جلد از کتاب به تفصیل درباره زندگی پرفراز و نشیب دکتر مصدق مطالبی چاپ شده که نشان می دهد دکتر مصدق با ملی کردن صنعت نفت شهرت جهانی یافت و برای مبارزه با انگلیسها به سازمان ملل و شورای امنیت و دادگاه لاهه رفت ولی بعضی از اطرافیان او مانع شدند و نتوانست کار نفت را سروسامانی دهد که با وقایع ۲۸ مرداد به مخفیگاه رفت و نریمان به او پیشنهاد کرد که خودکشی کند ولی مصدق قبول نکرد. وقتی هم از مخفیگاه به باشگاه افسران نزد سپهبد زاهدی برده شد نخست وزیر جدید به استقبال او آمد و سلام نظامی داد و گفت اتاق مخصوص اعلیحضرت در باشگاه افسران در اختیار شما می باشد.

دکتر الموتی با اشاره به زندگی پرماجرایی سپهبد زاهدی مینویسد: وقتی شاه فقید به او پیغام داد که از نخست وزیری استعفا کند زاهدی گفت من نخست وزیری هستم که با تانک آمده ام و باتوپ باید بروم ولی علم او را از مقاومت برحذر داشت که استعفا

کرد و به ژنو رفت.

درباره دکتر اقبال که دکتر الموتی در دوران نخست وزیری معاونش بوده می نویسد: دکتر اقبال مردی درستکار و پاکدامن بود و به پول و ثروت اعتنائی نداشت ولی به جاه و مقام و شهرت خیلی اهمیت می داد. او مبتکر سفر هیئت دولت به استان ها بود و به محمدرضا شاه وفادار ماند.

صفحاتی از این کتاب به دوران حکومت شریف امامی اختصاص داده شده و مخصوصا درباره دور دوم نخست وزیری او یادآور شده که شریف امامی تصور می کرد با بستگی به خانواده روحانیت می تواند بحران را برطرف سازد و با اینکه امتیازات زیادی هم داد ولی بحران به صورتی بود که امثال او نمیتوانستند کاری از پیش ببرند و شیرازه امور کشور از هم گسیخت و رژیم سقوط کرد.

دکتر الموتی در این جلد از کتاب نوشته است که به گفته عباس مسعودی هیچکس را به اندازه دکتر امینی عاشق مقام نخست وزیری ندیده ام که وقتی در پاریس تحصیل می کرد نقشه این کار را می کشید و سرانجام نیز موفق شد.

دکتر الموتی در این جلد از کتاب درباره مقایسه چهارتن از رهبران ایران (رضا شاه - محمدرضا شاه - دکتر مصدق - آیه الله خمینی) مطالبی از قول دکتر جهانگیر آموزگار نقل کرده که خواندنی است که مشخصات هر يك از آنها دقیقا تشریح شده است. دکتر الموتی وعده داده که این سری مطالب در چند جلد انتشار خواهد یافت و تدریجا بیوگرافی همه کسانی را که در دوران مشروطیت در ایران مقاماتی داشته و بابه کارهای هنری و مطبوعاتی و قضائی و نظامی اشتغال داشته اند منتشر خواهد ساخت که مجموعه ای بسیار جالب و ارزنده خواهد بود.

تهیه بیوگرافی یک‌هزارتن ازنامداران معاصر ایران

روزنامه نیمروز چاپ لندن چنین می نویسد:

استقبال از جلد اول بازیگران سیاسی (نوشته دکتر مصطفی الموتی) موجب شد که جلد دوم آن نیز به سرعت در لندن منتشر گردد. قسمتی از این روز شمار زندگی در نیمروز به چاپ رسید و گروهی از خوانندگان ما خواستار چاپ جداگانه آن بوده اند که اکنون می توانند این کتاب را از کتابفروشی های معتبر فروش کتاب فارسی در کشورهای مختلف جهان تهیه نمایند.

روزنامه نیمروز پس از نقل قسمتی از پیشگفتار جلد دوم

می نویسد:

دکتر الموتی که مشغول تهیه روز شمار زندگی بیش از یک هزار نفر از شخصیت های سیاسی و نظامی و هنری و ادبی و اقتصادی و مالی تاریخ معاصر ایران می باشد، پس از نوشتن مقدمه ای روز شمار زندگی علی سهیلی، محمد ساعد، مرتضی قلی خان بیات، ابراهیم حکیمی، محسن صدر، عبدالحسین هژیر، حسین علاء، سپهبد رزم آراء، دکتر محمد مصدق، سپهبد فضل الله زاهدی، دکتر منوچهر اقبال، مهندس جعفر شریف امامی و دکتر علی امینی را با جزئیات زندگی آنها و وضع خانوادگی و فامیلی این نخست وزیران عصر مشروطیت در این جلد منتشر ساخته است.

تاکنون چنین کتابی که جامع نکات زندگی نایب السلطنه ها و نخست وزیران ایران باشد، انتشار نیافته زیرا نویسنده کوشش فراوان دارد که با بیطرفی و بی نظری از اسرار زندگی این مقامات پرده بردارد و معتقد است که این مردان تاریخ ساز باید به همه، خصوصا مورخین و نسل جوان بهتر معرفی شوند تا آنها بتوانند درباره کسانی که سالها بر کشور ما حاکمیت داشته اند منصفانه تر داورى کنند.

باتشکرفراوان ازدکترالموتی همکارگرامی ما که وعده داده‌اند کلیه مطالبی را که تهیه کرده و می‌کنند تدریجاً در اختیار روزنامه نیمروز بگذارند، موفقیت ایشان را در این خدمت مهم فرهنگی و تاریخی خواستاریم.

بعد از انتشار ۱۶ جلد کتابهای (ایران در عصر پهلوی) که مجموعه پرارزشی از نویسنده می‌باشد تصور ما براین است که این سری از کتابها که دومین جلد آن انتشار یافته تدریجاً مجموعه‌ای نظیر کتابهای گذشته نویسنده می‌باشد که برای دارندگان آن به صورت يك فرهنگ سیاسی خواهد بود که مورد استفاده همگان قرار خواهد گرفت.

خواستن توانستن است

مجله پژواك چاپ هلند چنین می‌نویسد:
محقق و دانشمند گرانمایه دکتر مصطفی الموتی یکبار دیگر با انتشار جلد دوم «بازیگران سیاسی» تأیید کرد که خواستن توانستن است.

ایشان در جلد دوم بازیگران سیاسی از ۱۳ بازیگر سیاسی (از علی سهیلی تا دکتر علی امینی) نام برده‌اند و کارهای آنان را که به تاریخ سپرده شده است مرور نموده و اطلاعات ذیقیمتی از زندگی ۱۳ بازیگر عصر پهلوی در اختیار علاقمندان قرار داده‌اند.
مجله پژواك ایران بار دیگر به محققین و آنانی که می‌خواهند از تاریخ معاصر ایران آگاه باشند توصیه می‌کند که کتابهای ۱۶ جلدی «ایران در عصر پهلوی» و همچنین سری کتابهای بازیگران سیاسی را که جلد دوم آن اخیراً منتشر شده است تهیه کنند و بخوانند و نیز به دانشمند گرانقدر و همکار عزیز خود دکتر مصطفی

الموتی تبریک گفته و آرزوی سلامت برای استاد گرانقدردمان داریم تا چشم مان به دیگر آثار ایشان روشن شود.

پژوهشگر خستگی ناپذیر

روزنامه (پیام ما آزادگان) چاپ پاریس می نویسد:
دکتر مصطفی الموتی، دانشمند فرزانه و پرتلاش به جای آنکه مانند بسیاری خاموش بنشیند و در گوشه‌ای به آرامش بپردازد، بار دیگر دست توانایش را از آستین بیرون کشید و هیجدهمین شاهکار پژوهشی خویش را به چاپ رساند و پیشکش ایران پرستان نمود.
برای این دوست گرانمایه و پژوهشگر خستگی ناپذیر که همه خواب و آسایش خویش را در راه بازگ کردن نادانستنیهای تاریخ از یاد برده است هیچ واژه‌ای که بتواند ستایشگر و بازگوکننده این همه تکاپو و کوششهای خستگی ناپذیر و بررسیهای ارزنده‌اش باشد یافت نمی شود.
امیدواریم شادباشهای ازدل برخاسته و ستایشهای «پیام ما آزادگان» را بپذیرد. ما چشم به راه دیگر پژوهشهای ارزشمندش تا پنجاه هستیم! در این راه پیروزمندی و کامیابیش را آرزو مندیم.

خانواده همیشه روزنامه نگار

روزنامه پرتو ایران چاپ کانادا چنین می نویسد:
دکتر مصطفی الموتی دومین مجلد از سلسله کتابهای «بازیگران سیاسی» را منتشر ساخت. در این کتاب روز شمار زندگی بسیاری از نخست وزیران و مردان سیاسی ایران را از علی سهیلی گرفته تا دکتر علی امینی گردآوری کرده است.
تلاش دکتر الموتی برای تنظیم و گردآوری این مجموعه تازه

نظیر ۱۶ مجلد کتابهای (ایران در عصر پهلوی) بیشتر از آن جهت ارزنده است که از مجموعه آنها به عنوان مرجع پژوهشی می توان بهره جست.

گفتنی است که دکتر الموتی در تنظیم این مجموعه از یاری و کمک تحقیقاتی همسرش عفت الموتی (وکیل دادگستری) برخوردار است. عفت الموتی خواهر کوچک زنده یاد (عمیدی نوری) از رجال سیاسی و روزنامه نگار صاحب نام می باشد. برادر صاحب امتیاز روزنامه (داد)، خواهر صاحب امتیاز مجله (دانشمند) و داماد که دکتر مصطفی الموتی باشد صاحب امتیاز روزنامه و مجله (صبح امروز) بوده اند.

دکتر الموتی و بازیگران سیاسی

روزنامه ایران خبر چاپ واشنگتن چنین می نویسد:

جلد دوم بازیگران سیاسی از مشروطیت تا انقلاب ۵۷ تألیف دکتر مصطفی الموتی انتشار یافت. در این جلد روزشمار و زندگینامه سیاسی و خانوادگی دکتر محمد مصدق، سپهبد زاهدی، سپهبد رزم آرا، عبدالحسین هژیر، ساعد مراغه ای، علی سهیلی، حسین علاء، مهندس شریف امامی، حکیم الملك، صدرا لاشراف، سهام السلطان بیات، دکتر منوچهر اقبال و دکتر علی امینی به تحریر درآمده است. آنها کسانی هستند که يك چند بر مسند نخست وزیری ایران تکیه زده اند و در شکل گیری حوادث و تاریخ معاصر ایران سهم و نقش مهمی داشته اند،

کار دکتر الموتی و همتی که بر این تألیف گذاشته خدمتی است به شناخت تاریخ معاصر و پراز نکات روشنگر و آموزنده که مخصوصا نسل جوان ایران برای دریافت حوادث تاریخ معاصر ایران نمی تواند از آن بی نیاز باشد.

پرکارترین نویسندگان سال

نشریه ارتباط (نیازمندیها) چاپ لندن می نویسد:

دکتر مصطفی الموتی روزنامه نگار، نویسنده و سیاستمدار معروف که پدر مطبوعات لقب دارد زیرا بسیاری از روزنامه نگاران مشهور کارخود را با او آغاز کردند، سال گذشته نیز همچنان عنوان پرکارترین نویسنده ایرانی را به خود اختصاص داد، زیرا موفق شد دو جلد کتاب بر مجموعه کتاب های خواندنی «ایران در عصر پهلوی» بیفزاید و تعداد آن ها را به ۱۸ جلد برساند.

سلسله کتاب های ایران در عصر پهلوی يك یادگار ماندنی در تاریخ ایران محسوب می شود که در آن کلیه وقایع تاریخ ۵۵ ساله ایران در دوران سلطنت پهلوی با بیطرفی به رشته تحریر درآمده است. دکترالموتی با خلق و خوی صمیمانه خود در میان ایرانیان لندن محبوبیت فراوانی دارد و یکی از بزرگترین محاسن کتاب های «ایران در عصر پهلوی» مطالعه آن توسط طبقات مختلف اجتماعی است. این کتابها از آنجا که با نشر ساده ای نوشته شده است و بسیار سرگرم کننده نیز می باشد، حتی توسط کسانی خوانده شده است که در تمام عمرشان يك جلد کتاب نیز مطالعه نکرده اند و می توان گفت که نشر شیرین دکترالموتی سبب شده است که بسیاری از مردم برای نخستین بار به قشر کتابخوان بپیوندند.

دکترالموتی قبلاً در نظر داشت که انتشار کتاب های خود را به ده جلد محدود سازد. اما به خاطر استقبال مردم آن ها را تقریباً به دو برابر افزایش داده است.

دکترالموتی ظاهراً خستگی نمی شناسد و گفته می شود که از هم اکنون مشغول نگارش جلد نوزدهم این مجموعه جالب است که پرفروش ترین کتاب های فارسی در خارج از کشور بوده است.

نامه ها و یادآوریهای دوستان

تسهیل کار پژوهشگران

دوست دانشمند ارجمند جناب دکتر مصطفی الموتی

جلدهای دوازدهم و شانزدهم از مجموعه «ایران در عصر پهلوی» که لطفاً برای بنده ارسال داشته بودید عز وصول بخشید و موجب کمال امتنان بنده گردید. واقعاً باید به حضرتعالی صمیمانه تبریک بگویم که با همت فوق العاده ۱۶ جلد از این مجموعه را به پایان برده اید. به خصوص انتشار فهرس مجلدات که در آخر جلد ۱۶ اسباب خوشوقتی است و استفاده از مجلدات را برای پژوهشگران تسهیل می کند.

امید است حضرتعالی بتوانید فهرست موضوعی جامعی نیز که ضمناً شامل اسامی خاص هم باشد برای همه مجلدات ترتیب بدهید و یا شاید بتوانید این کار را به عهده دستگیری واگذارید که زیر نظر سرکار انجام بدهد. برفایده مجلدات بسیار خواهد افزود.

ادامه توفیقات جنابعالی را آرزومندم

با تجدید ارادت صمیمانه.

احسان یارشاطر

تحقیق تاریخی با سبکی روان

هردم از این باغ بری می‌رسد

تازه تر از تازه‌تری می‌رسد

دوست فاضل با فضیلت‌ام

نسخه ای از جلد دوم «بازیگران سیاسی» را که از راه محبت برای بنده فرستاده بودید رسید. هم با اشتیاق و هم بادقت آن رامطالعه کرده و استفاده بردم.

اصولاً تدارك تاریخ معاصریش از تاریخ گذشتگان مشکل است چراکه اگرچه بسیاری از بزرگان معاصر امروزه حیات نداشته و سر در نقاب خاك دارند مع هذا بازماندگان و موافقان و مخالفانشان «گوش به زنگ» اند تا مبادا مؤلف در تنظیم بافت و ربط مسائل یا اظهار نظر و نتیجه گیری های آن، آنسان قلم نرانده که مطبوع طبع شان باشد. فی المثل موافقین متوقع اند که چرا نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان شان نگذاشته اند و یا مخالفین شان انتظار دارند که عیب وی جمله بگوئی، ولی از هنرش دم نزنید.

گرفتاری اساسی روحی ما ایرانیان که از (بلاکشیده ترین) ملت های جهان هستیم یکی هم این است که کمتر حاضریم با عینک واقع نگری و گوشه منصفانه به مسائل نگاه کنیم و مطالب را بشنویم، و تا به طرف تعقل و انصاف و قبول واقعیت ها نرویم آش مان همین آش است و کاسه مان همین کاسه.

«استعمار» از این بابت به خوبی ما را شناخته و هرلایی که می خواهند برسرمان بیاورند از راه تحريك عواطف مان وارد می آورد نه از راه منطق و استدلال. نمونه اش سقوط شاه بود. به نام خواسته (استعمار) و به (آلت فعلی) صنف وطن نشناس آخوندوبابهرد برداری از احزاب و جبهه هائی که حرفشان گنده تر از وجود نیم بندشان بوده و هست واگر در میان گروههای مختلف مثل مجاهدین خلق و یا کنفدراسیون دانشجویان و یا حزب توده ، سازمانی و صدائی و سروسامانی (موقتی) داشت برای این بود که ذات ملی و مردمی نداشت و هدف امر سقوط شاه بود به صورت نوعی مأموریت. به همین جهت هیچکدام از آنها بعد از سقوط شاه نسخه ای دستشان نبود که به موجب آن نسخه انوشیروان عادل را به جای شاه بنشانند. مجاهدین خلق هم که باصفت وسیرت معاندین خلق داد و فریادی کنند در پس آینه طوطی صفت شان نگاه داشته اند. همچون چاقوی چاقوکش ها، برای وحشت گاه گاه نشان داده می شود.

اگر ما (جامعه مان) به جای احساسی اندیشیدن، عقلانی می اندیشید شاه را عاقلانه بر می داشت و کسی دیگر یا رژیم بهتری را عاقلانه به جای شاه می گذارد. دلار بیست تومانی می شد شش تومان، نه ششصد تومان. اگر سیاست مأب ها و مدعی های سیاسی بودن ها بقدر يك خبرنگار کوچکترین روزنامه، اطلاعات عمومی ندارند سیاست ازدیدمنفی بافان، بدگویی و عنداللزوم فحاشی است. آن روزی که همه همراه و هم آهنگ با آخوند خمینی حرکت کردند، حرکتشان حرکتی احساسی بود برای سقوط شاه و دنباله ونتیجه حرکتشان را پیش بینی نکردند و برنامه ای هم نداشتند، این بود که آخوند که هم تشکیلات یکهزار و چهارصدساله داشت و هم ایده ثلویژی و هم هدف (یعنی حاکم شدن)

گوی سبقت را ربود.

در شب اولی که تلویزیون به تصرف قیام کنندگان درآمد، یکی از آقایان سیاسی و سیاستمدار آمد پشت میکروفن و گفت به دوهزاروپانصد سال ظلم و جنایت خاتمه دادیم. یعنی يك (ضرب در) روی تمام تاریخ پدران خود کشید. به يك سیاست بازدیگر برخورد کردم می گفت دوران پهلوی ها دوران جنایت، دوران فساد، دوران کثیفی بود. با کمال ادب حضورشان عرض کردم که جنابعالی هم محصول همان دوران هستید و شرط حلال زاده بودن تان هم این باید باشد که جنابعالی هم جانی و فاسد و کثیف باشید.

درد دل فراوان است و جای اش در این نامه نیست. امیدوارم نسل جوان مان که بیش از نسل بنده و جنابعالی با حقایق برخورد کرده و منطقی تر و حساب شده تر و در نتیجه معقول تر فکر می کند جبران خطاهای (احساسی) ما را بکند و ره چنان نرود که ما رفتیم. و اما شما با این سلسله تألیفاتتان حداقل کاری را که فرموده امی فرمائید این است که مطالب و اخبار و شایعات و گفته ها و نوشته های دوران پهلوی ها را از پراکندگی و احتمال ازمیان رفتن نجات داده و دردسترس امروزیان و فردائیان قرار می دهید که خدمتی بزرگ است. خاصه که درنقل مطالب و نتیجه گیری ها و استدلال هایتان جانب حق و حقیقت را بسیار رعایت می فرمائید و اگر گاه و بیگاه احساس و عاطفه ای در توضیح مطلبی استثنائی در تألیفات تان به چشم می خورد خوشبختانه از حداعتدال خارج نیست و ای بسا نشانه ای از حق شناسی و اخلاق جنابعالی است (چنانکه این مورد را درباره دکتر اقبال دیدم) حضورتان هم یادآوری کردم...

شما این سلسله تألیفات تان را از لحاظ جنبه تحلیلی و تحقیقی به آن سنگینی و غلظت يك تحقیق تاریخی که معمولا محققین و

متخصصین میکنند و تألیفات شان در محیط های (مدار بسته دانشگاهها یا مؤسسات تحقیقی) مصرف دارد انجام نداده اید و این يك مزیت برجسته کار شماست زیرا ما باید نسل جوان و عامه مردم را به زبان روشن و روان بامسائل تاریخی آشنا کنیم آن چنان که حوصله خواندن آن را داشته باشند و فهمیدن مطالب برایشان دشوار نباشد و مفسر و معلم هم نخواهد.

تردید ندارد که متخصصین در تحقیقات تاریخی از تألیفات جنابعالی به عنوان يك مأخذ سالم و روان استفاده خواهند کرد و زحمات جنابعالی نزد آنان مأجور خواهد بود.

اگر شما ساده نویسی و روان نویسی نکرده بودید تألیفات تان خواننده و خریدار پیدا نمی کرد وای بسا خواننده کسل می شد و فعالیت تان را متوقف می فرمودید.

حوصله و پشتکار جنابعالی در تدارك این تألیفات نشانه عشق شما به ایران و جامعه ایرانی می باشد آن هم از راه بیدار کردن و مطلع کردن جامعه از واقعیت ها... یعنی کمک به رفع مهمترین نیاز جامعه مان از جریان تاریخ معاصر ایران.

خدا به شما طول عمر دهد. دست شما درد نکند و جوهر عشقتان تمام نشود و بتوانید تا بازپسین روزهای زندگی تان در راه خدمت به هموطنان قلم بزنید که وقتی قلم با جوهر عشق زده شود اعجاز می کند. ارادتمند - دکتر عزت الله همایونفر

ژنو - نوامبر ۱۹۹۵

رستاخیز پژوهشی برای بیرون کشیدن نام ها

مرشد و دوست فاضل بزرگوارم جناب دکتر الموتی عزیزم
بادرود وبوسه وسپاس بسیار، به آگاهی آن عزیز می رساند که
مجلد دوم «بازیگران سیاسی» را نزدیک به يك ماه پیش دریافت
داشتم، اما اعتصاب های نه چندان غیرمترعارف این مُلك، سبب شد
که در اجابت فرمان سپاس دلم، تا به امروز تأخیر افتد.
حکایت ماجلای کنندگان ازمیهن عزیز، تکرار «قدم نامبارك
محمود» شده و (دود) برآوردن (دریا) که هر جا می رویم و پای
می گذاریم، شوربختی مدتها پیش از ما آنجا، جابخوش کرده است.
این اعتصابهای پیایی دویت ساله فرانسه هم، به ظاهرتنها چیزی
است که از هیبت انقلاب کبیر باقی مانده، و صدالبته که در قاموس
لغات روشنفکران هموطن به تقدس (دمکراسی) مانند می شود. و
بدا به حال کسی که کمی به ارتفاع صعود کند، یا اندکی به عمق
قضایا نقب بزند و بیمارگونه بودن این تظاهرات ساده لوحانه را زیر
سئوال ببرد. آن چنان قشقرقی بر پا می کنند که پنداری آنها
(مونتسکیو) و (روسو) هستند و تودر عبا وردای شیخ فضل الله
نوری فرو رفته ای.

باری، بگذریم

«بازیگران سیاسی» این تلاش و تألیف نفس گیر حضرتت،
صرفنظر از آگاهی هایی که می دهد و حسب معمول کارهای جنابت،
به صورت يك مرجع پژوهشی جلوه می کند. ازدیدگاه این قلم، نقطه
پایان گذاشتن به يك عارضه اجتماعی دیگر هم هست. عارضه ای که

عمر آن از افزایش عده باسوادها در ایران، و همزمان با بیرون آمدن غول بی شاخ و دم «چپ ایرانی» از بطری توطئه ویرانگر کمونیسم در جامعه نوآموخته ایران آغاز شد و متأسفانه تاجایی پیش رفت که عئیرغم فرهنگ پربار ملی، و یک تاریخ به درازا کشیده شده هفت هزار ساله، بستر تاریخی این جامعه از حضور قهرمانان خالی شد. (چپ) تاریخی برای نوآموختگان ایرانی نوشت که جای آریوبرزن، کوتوال غزه، دلاور زند، و دیگر سرداران ایرانی را «خسرو روزبه» گرفته بود و با نادیده گرفتن دورانی از (ابوحفص سفیدی) و رودکی تا (رهی معیری) عرصه میدان ادبیات به یکی دوشاعر مستخدم حزب توده واگذار شد.

یکی دوسال، پس از فروافتادن بختك انقلاب اسلامی بر نیاخاك ما وقتی «فریدون فرخزاد» به پاریس رسید کوشید تا یاد واره ای برای خاتون شعر امروز ایران «فروغ فرخزاد» برپا کند. مرا نیز نشانه کرده بود که در این آیین، یادها و یادمانهایم را از فروغ بازگو کنیم. گفتم نمی آیم، نه تنها برای سخن گفتن که حتی برای تماشای آنچه برپا می کنی. سبیش را جویا شد؟ گفتم با همه دوستی و نزدیکی با فروغ و با همه ارادت و تحسین به (صادق هدایت) و با همه احترامی که در ژرفای احساس خود برای این دو دارم، گرامیداشت آنها را هنگامی بر ذمه خود می دانم که پیش از آن از دهخدا، ابوالحسن صبا، علامه محمدخان قزوینی، عباس اقبال آشتیانی، فروزانفر، همایی، کلنل علینقی خان وزیری، عبدالعظیم خان قریب، نصراله فلسفی، رهی معیری، ورزی، شهریار، فریدن مشیری و ده ها و صدها همتای آنان تجلیل به عمل آمده باشد. گفتم من این تحقیر ملی را نمی پذیرم که بزرگداشتها، محدود و منحصر بشود به چهار پنج چهره نام آور ایرانی که صدالبته سزاوار تجلیل اند، اما سزاوارتر از آنها راهم

داریم.

درتاریخ سیاسی و اجتماعی ایران نیز، همین روایت صادق است. نمی شود ملتی دارای تاریخی چنین پربرگ و بارباشد، و به خواست این و آن، حق کسانی که تاریخساز بوده اند به سود یکی دوچهره نشانه گذاری شده، پایمال شود.

کاری که دکتر الموتی عزیزم در «بازیگران سیاسی» پیشه کرده است، نقطه پایان گذاشتن براین عارضه تحمیلی است. نوعی رستاخیز پژوهشی برای بیرون کشانیدن نام ها و یادها ازچهره هایی که خوب یابد، گشاینده سرفصل هایی درتاریخ سیاسی میهن ما بوده اند و ازاین دیدگاه است که «بازیگران سیاسی» می تواند دستمایه دوباره نویسی و دوباره خوانی تاریخ یکصد سال اخیر باشد. تاریخی که روایت (چپی) آن، آنقدر بی اعتبار و بی مقدار است، که اگر اتهام «کتابسوزانی» به پرونده آدمی (الصاق) نکنند، جز به کارافروختن زیر یک قابلمه «بزباش» نمی آید.

دست مریزاد، و خدا قوت که این کار بالیدنی تر حتی از «ایران درعصر پهلوی» است، زیرا آن حکایت به هرحال همچنان باقی است و به عنوان سهم تاریخی بازهم برآن افزوده خواهد شد. اماهمت تألیف مجموعه ای اززندگینامه سیاسی که (برات) حضورشان درتاریخ (صولت شاهانه) نداشت کار هرکسی نبود.

حضور سرکارخانم فاضل ونازنینت درود فراوان دارم.

قربانت خودم: سیاوش بشیری

یازدهم دی ماه ۱۳۷۴ - پاریس

دکترالموتی عزیزم

دوست خستگی ناشناس خستگی ناپذیر

هر بار که قصد می کنم شرحی به تفصیل درباره تاریخ و تاریخ نگاری و نقش روشن و آشکار الموتی عزیز، در این زمینه بنویسم، کتاب تازه ای را از سر لطف برایم می فرستی و ناگزیرم می سازی که دست نگهدارم، زیرا که:

هر دم از این باغ بی می رسد

تازه تر از تازه تری می وسد

آرزو می کم تندرست و برقرار باشی و من و مارا همچنان از نتایج زحمات بهره ورسازی.

دل و جانت خوش باد.

محمد عاصمی

دلباخته تاریخ و فرهنگ و ادب ایران

به نام ایران، سرزمین مهر و واهورا

به ساله مهشید ۱۸ دی ماه ۲۷۰۳

دوست فرزانه و پژوهشگر خستگی ناپذیرم

کدبان دکتر مصطفی الموتی

با شایسته ترین دروهای نیکدلانه و شادی بخش ازدل برآمده به آن گرانمایه شیفته ایران زمین، باردیگر مهر فزاینده ای را که به من ارزانی داشته بودی، دریافت داشتم. سپاسهای بی آرایش خود را پیشکش می کنم. ولی ناگفته نماند که به راستی از این همه تلاش ستایش آمیز و تکاپوهای پژوهشگرانه خستگی ناپذیر هم در شگفت شدم و هم سر ستایش فرود آوردم. این پژوهشهای گسترده و بنیادین

و ژرف به خوبی نشان می دهند که دلباخته تاریخ و فرهنگ و ادب ایران هستی. زیرا تا کسی شیفته چیزی نباشد، این همه کوشش در راه پژوهش و نشان دادن گوشه های تاریک تاریخ ایران را از خود نشان نمی دهد. در همان زمانی که بسیاری ایران را از یاد برده و در بی انگاریها دست و پا می زنند و مایه ناامیدی ایران دوستان و پژوهشگران می شوند، ستودنی است که کسانی چون تو از پای در نمی آیند و با پشت پا زدن بر این سنگلاخهای آزاربخش، راه پرپیچ و خم و دور و دراز را با پشتکاری و استواری هرچه بیشتر می پیمایند.

امیدوارم که بی انگاریهای هم میهنان ایران فراموش شده هیچگاه کوچکترین خراشی بر آهنگ استوار و پولادینی که داری نیندازند و این راه را که رفجهای شبانه روزی در پی دارند، همچنان با شکوه و سرفرازی به پیمایی و بدانی که تاریخ داور برجسته و نیکی است و بیگمان درباره تو به شایستگی داوری خواهد کرد.

خامهات همواره توانا و اندیشهات پر بار و نیرومند و راه دشوارت هموار باد.

برمهریگرانی که به ایران زمین داری و بر شایستگی ستایش آمیز، ارج بسیار می نهم و آرزو مندم که همیشه در همه کارهای ایران پرستانهات کامیاب و پیروزمند و سر بلند باشی.

از نو سپاسهای بیدریغ و پاکدلانه ام را پیشکش میکنم و درخواست دارم دروذهای فراوانم را به بانوی گرانمایه برسانی.

از دیرکرد در پاسخ گناهی بزرگ و نابخشودنی آن هم در برابر دوست نازنین و پرتلاشی چون تو، پوزش فراوان می خواهم. ولی گناه از من نیست که از سوی کارکنان نامه رسانی یا چاپارخانه فرانسه است که بیست و چهار روز دست از کار کشیدند و مایه شرمندگی من در دیر پاسخ دادن شدند که از سوی آنها پوزش می خواهم!

مهرت همواره افزون باد و دوستیت پایدار.

دوستدارت - دکتر کورش آریامنش

وقتی نامه دوست عزیز و نازنین و دانشمند دکتر رضا مظلومان زیرچاپ بود با کمال تأسف اطلاع یافتم که در پاریس به شهادت رسیده است. از روزی که با دکتر مظلومان آشنا شدم او را انسانی رشید و مبارز و دلیر و با ایمان شناختم که در راه عقاید خود پافشاری داشت و سرانجام نیز جان خود را در این راه از دست داد. دکتر مظلومان همواره در وجودش عشق به آزادی و تساوی حقوق زن و مرد و مبارزه با خرافات و پاسداری از فرهنگ و تاریخ ایران زمین می درخشید و شب و روز در راه نشر عقاید و اندیشه خود مبارزه می کرد.

بی تردید می توان گفت دکتر مظلومان و یا به گفته خود دکتر کورش آریامنش از شهدای رشید راه ایران زمین بود و نامش همیشه جاودان خواهد بود. ترور دکتر مظلومان نام او را ابدی ساخت و ثابت کرد که باید نهال آزادی و حریت و دفاع از سرزمین و تاریخ و ادب ایران را با جانفشانی پاسداری نمود. یادش گرامی باد.

خدمتی جاودان به فرهنگ و ادب ایران

دوست گرامی و دانشور و بینشور ارجمند

با درودهای فراوان، مهر بسیار و اشتیاق و علاقمندی وافر وصول جلد دوم کتاب «بازیگران سیاسی» را که به خامه توانای جنابعالی نگارش یافته اعلام می دارم.

موجب کمال افتخار و سرافرازی است که شخصیتی این چنان با تحمل زحمات و رنج های فراوان چنین کتابهایی ارزنده و آموزنده را تألیف و به سینه تاریخ می سپارید. قدرمسلّم است خدمات فرهنگی

آن جناب دردوران غربت و هجرت تأثیر فوق العاده‌ای درافکار نسل حاضر و نسل‌های آینده خواهد گذاشت که خدمتی است جاودانه و پاینده به فرهنگ و ادب کهنسال ایران زمین.

بهبزستی و بهروزی جنابعالی را آرزو می‌کنم.

ارادتمند عیسی پڑمان - ۱۹۹۵/۱۱/۲۲ پاریس

خدمت جالب و ارزنده فرهنگی

جناب دکتر مصطفی الموتی

جلد دوم کتاب «بازیگران سیاسی» ازمشروطیت تا سال ۱۳۵۷ زیارت و باعث بسی تشکر و امتنان گردید. چندی قبل در رادیوی ایران زمین برنامه‌ای درباره صدرالاشراف بود. سرانجام کار به این جا رسید که گفته شد ایشان به دست مأمورین دولت به قتل رسید. معمولاً گاهی در اثر اختلاط صدای موسیقی با آواز گوشخراش خواننده در رادیو، صدای گوینده تحت الشعاع قرار می‌گیرد.

این بار صدای طبل و دنگ به اندازه‌ای بلند و رعد آسا بود که تصور کردم همین الان صدرالاشراف تیرباران شد. پس از اتمام برنامه به سراغ دوسه جلد کتاب که محتوی اینگونه مطالب بود رفتم. پس از یکی دوساعت مرور و بررسی به این نتیجه رسیدم که هرگاه تمامی مندرجات این کتابها را از اول تا آخر بخوانم هرگز چیزی دستگیرم نخواهد شد. تا اینکه کتاب شما رسید. فوراً به دنبال مطلبی که درباره روزشمار زندگی صدرالاشراف بود رفتم. پس از چند دقیقه صرف وقت معلوم شد که ایشان در سن ۹۱ سالگی با مرگ طبیعی در گذشته‌اند. بلافاصله دستهارا سوی آسمان بلند کرده گفتم خدایا! عمر این دکتر مصطفی را دوچندان بالا ببر تا بتواند به این گونه خدمات بسیار جالب و ارزنده ادامه دهد. باعرض ارادت

علی مشیری - لندن ۲۰ نوامبر ۱۹۹۵

صداقت کار دکتر اقبال حضور محترم آقای دکتر الموتی



باتقدیم سلام و آرزوی تندرستی
باید عرض کنم آنچه را گردآوری کرده
اید و آنچه را از تجربیات و دیده های
خودتان به آن افزوده اید کاری بس
سنگین است. ایرانیان دانشمند،
اهل تحقیق، نویسندگان، اهل
نشریات، سیاست پیشگان،
بازیگران سیاسی، تاریخ نگاران،
ایران شناسان و ایران دوستان همه
آنچه را به حق باید می گفتند

درباره کتابهای منتشره از سوی سرکار گفته اند و جانی برای زبان
و قلم ناتوان من نمانده است.

من هم مانند همیشه خود را لابد از تذکر می دانم و در این جهت
از نوشته های خودتان بهره می گیرم.

در هیئت دولت دکتر اقبال و زرای جوان به کابینه راه یافتند.
آنهاهی که جوانان را کم می گرفتند با این کار مخالف بودند و آنهاهی

که جوانان را آینده سازایران می دانستند از اقدام بی سابقه دکتر اقبال استقبال کردند. بعدها جوانان از محبتی که دکتر اقبال به آنها کرده بود بسیار خوشحال و قدرشناس بودند از جمله امیرعباس هویدا.

از دکتر اقبال دوبار صداقت کار را شخصا تجربه کردم. یکی در نظام پزشکی که يك پزشك مجبور به عذرخواهی شد. یکی هم از اقدامی که برای کارگران شرکت نفت کرد. یعنی هرکارگری که دیپلم می گرفت او را کارمند می کردند، یعنی زندگی يك انسان از سطح پائین یکمتر به عوض می شد. به یاد دارم يك بار حکم ۱۷ نفر را جمعی برای شرکت نفت کرمانشاه امضاء کردند که برادر من هم جزو آنها بود. روح چنین انسانهای خیراندیش و صادق شاد باد.

من یقین دارم خوانندگان امروزی از هر طبقه ای باشند داوران اصلی درباره کار ارزشمند سرکار هستند. ولی برخی از جوانان نسل حاضر یا در تلاش زندگی در اروپا هستند و یا نمی توانند کتابهای فارسی را بخوانند، در داخل کشور هم که این کتابها به چاپ نرسیده و در دسترس جوانان داخل کشور نمی باشد. آنهایی هم که در خارج از کشور این کتابها را می خوانند نسل قبل از انقلاب هستند. این ها در سالهای آینده همچون بسیاری که ما را گذاشتند و به دیار ابدی رفتند، خواهند رفت. اما داور اصلی جوانان نسل امروز بعد از شورش ۱۳۵۷ و آینده ایران می باشند. چه خوب است از کلمات آشنای آنها استفاده شود مثل استاندار به جای والی و...

در پایان با سپاس فراوان و تذکر چند مورد راجع به مطالب منتشره از زحمتی که برای جمع آوری اینهمه اسناد و مطالب تاریخی می کشید، پیروزی و تندرستی روز افزون برایتان آرزو دارم.
پیروز و موید باشید - م - ن - بهرام، ژنو ۲۶ آذر ۱۳۷۴

دانشمندگرامنایه جناب فرزانه دکترالموتی

با درود فراوان و تعظیم به آن پژوهشگر ارجمند و پرمایه
از ایزد دانا و توانا سلامتی و شادکامی و پیروزی آن استاد
بزرگوار را در تمام شئونات زندگی همراه فرد فرد خانواده محترمتان
برای همیشه از پیشگاه با عظمتش تمنا داشته و دارم.
استاد ارزشمند، خامه ناتوان نمی تواند سجایای راستین رشته
نگارش های منتشر شده شمارا در تألیفات تدوین یافته تاریخ « ایران
در عصر پهلوی » در این نامه کوتاه بنگارم ولی باید گفت زحمات بی
حساب خستگی ناپذیر شما و لا موهبتی است الهی از زمان روزنامه
داد که قلم به دست گرفتید تا امروز. دوم بدون تردید خدمات سرکار در
تاریخ ایران و جهان مشعل فروزانی است چون زنده یادان: مشیرالدوله
پیرنیا، ادوارد براون، مورخ الدوله سپهر، ابراهیم خواجه نوری و ...
که تا ابد در برگ تاریخ ثبت شده و خواهد شد. بر خود ببالید که از
روزیلای نازل شده بر ایران و ایرانی هیچ ایرانی دیده نشده چه در داخل
و چه در خارج راهی را که سرکار با افتخار تمام طی کرده و می کنید گامی
برداشته باشد. جناب عالی تاج افتخار تاریخ ایران هستید در این دهه اخیر.
پروردگار توانا در پناه خودش همیشه خود و عزیزانتان را حافظ باشد.
دوستدار همیشگی سرکار - محمد بطحائی
سی ام آبان ماه ۱۳۷۴ - لندن

سرور ارجمند دکتر مصطفی الموتی
با درود و آرزوی تندرستی برای شما و خانواده گرامی
از ته دل از تلاش و کوشش میهن پرستانه ای که می کنید و
نسکهای پرارزشی را در دسترس خواستاران دانش بیشتر میگذارید
به درستی که نام نیک خود را همیشه زنده نگه می دارید سپاسگزاری
می کنیم. پیروز باشید.

سرفراز یاد ایران - دوستدار هرمز تمجیدی - اسلو
ناهید شید (جمعه) ۱۳ بهمن ۲۷۰۳ ایرانی



روزشمار زندگی
امیراسدالله علم

- ۱- امیراسدالله علم در سال ۱۲۹۸ شمسی در بیرجند متولد شد. او فرزند محمد ابراهیم خان علم (شوکت الملك) امیر قائنات بود.
- ۲- علم تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در بیرجند ادامه داد و از دانشکده کشاورزی کرج فارغ التحصیل شد.
- ۳- مشاغل مهمی به او داده شد: از قبیل فرماندار کل سیستان و بلوچستان - سرپرست املاک پهلوی - آجودان مخصوص شاه - مدیر عامل بنیاد پهلوی - دبیر کل حزب مردم - وزیر کشاورزی - وزیر کشور - نخست وزیر - رئیس دانشگاه پهلوی و وزارت دربار.
- ۴- ازدواج علم با دختر قوام الملك شیرازی که به امر رضاشاه صورت گرفت بین دو خانواده فتودال و متنفذ فارس و بلوچستان وقائنات پیوند محکمی به وجود آورد.
- ۵- امیراسدالله علم از نزدیکترین افراد به پهلوی دوم بود و از مقتدرترین وزرای دربار عصر محمد رضاشاه به شمار می آمد.

۶- ازکارهای مهمی که در دولت علم انجام شد اجرای برنامه انقلاب سفید بود که رفرا ند م ششم بهمن در دولت اوصورت گرفت. کار دیگر علم سرکوبی شورش خمینی در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود که قاطعیت علم موجب شد تا آرامش در کشور برقرار گردد.

۷- امیراسدالله علم به علت ابتلاء به بیماری سرطان خون آخرین روزهای زندگی را با سختی گذراند و سرانجام در ۲۵ فروردین ۱۳۵۷ در ۵۹ سالگی درگذشت و در صحن حضرت رضادرکنار پدرش به خاک سپرده شد.

۸- امیراسدالله علم دارای دو دختر می باشد که در انگلستان زندگی می کنند و همچنین همسر علم نیز ساکن لندن می باشد که گفته می شود ثروت سرشاری در اختیار دارند.

۹- یادداشت های علم هنگام تصدی وزارت دربار، که در بانک های سویس به امانت گذارده شده بود توسط وزیر اقتصاد کابینه اش دکتر عالیخانی تنظیم گردیده که تاکنون سه جلد آن انتشار یافته و بقیه نیز برای چاپ آماده می باشد.

۱۰- علم با تمام نزدیکی به شاه در آخر عمر از محمدرضا شاه گله مند بود زیرا هرگز باور نمی کرد که در نخست وزیری جانشین او حسنعلی منصور شود و در وزارت دربار هم امیرعباس هویدا بر صندلی او تکیه زند.

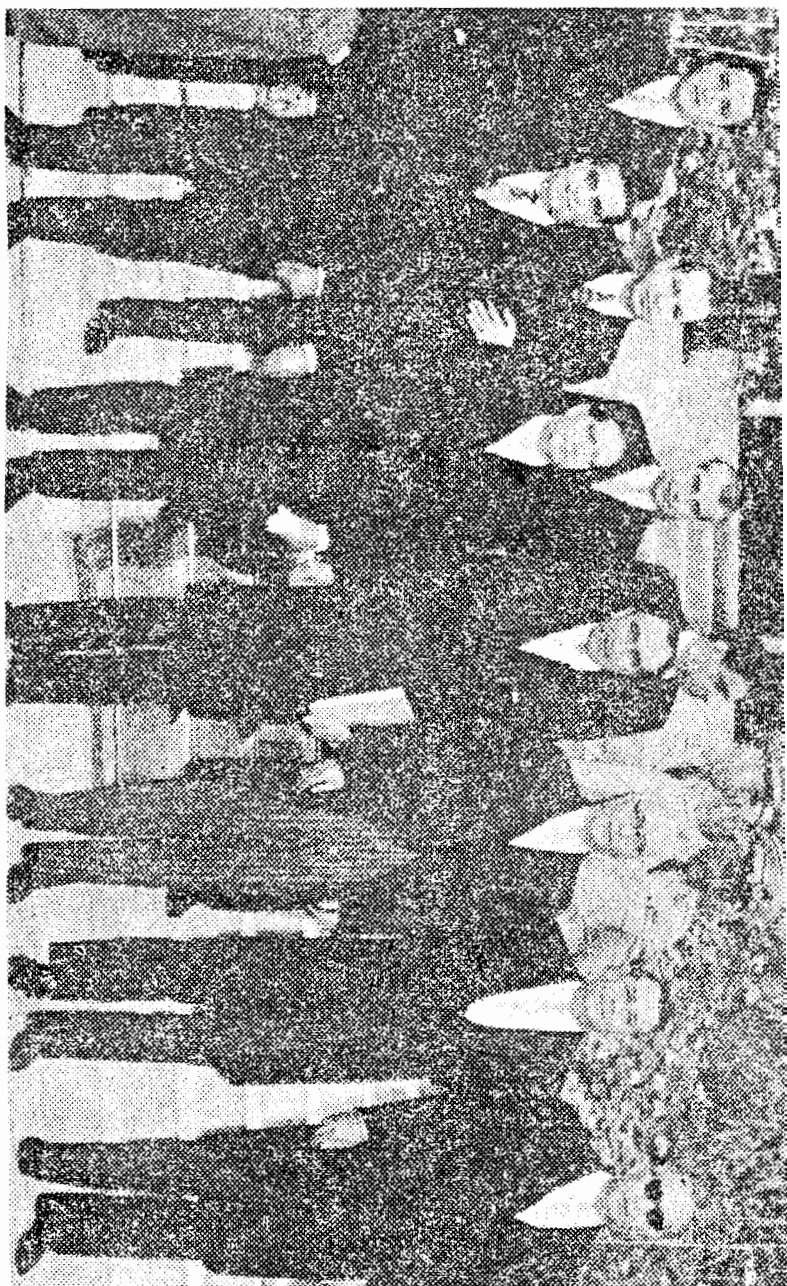
وقتی هم علم در آخرین روزهای عمر چند نامه به شاه نوشت، شاه به هویدا گفت (علم مشاعر خود را از دست داده است). هشدار علم به شاه با اینکه بسیار مهم بود ولی شاه به آن اعتنائی نکرد.



امیراسدالله علم
نزدیک ترین شخصیت سیاسی به محمدرضا شاه پهلوی بود

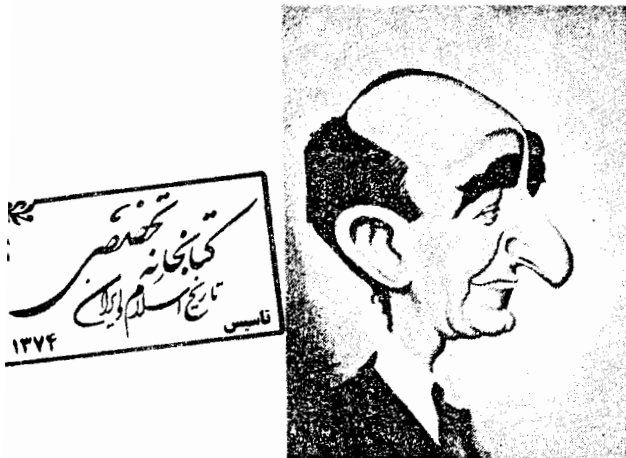
هیئت دولت امیراسدالله علم
 وزیر خارجه - عباس آرام
 وزیر دادگستری - دکتر غلامحسین خوشبین - دکتر محمد باهری
 وزیر کشور - سپهبد صادق امیر عزیزی - دکتر سید مهدی پیراسته
 وزیر جنگ - سپهبد علی اصغر نقدی - سپهبد اسدالله صنیعی
 وزیر دارائی - عبدالحسین بهنیا - غلامرضا برزگر (کفیل)
 وزیر فرهنگ - دکتر پرویز ناتل خانلری
 وزیر بهداری - دکتر ابراهیم ریاحی
 وزیر پست و تلگراف و تلفن - مهندس هوشنگ سمیعی
 وزیر کشاورزی - دکتر حسن ارسنجان - سپهبد اسماعیل ریاحی
 وزیر کار - عطاء الله خسروانی
 وزیر بازرگانی - دکتر غلامحسین جهانشاهی - دکتر علینقی
 عالیخانی

وزیر صنایع و معادن - دکتر طاهر ضیائی
 وزیر اطلاعات - جهانگیر تفضلی - نصرت الله معینیان
 وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه - مهندس صفی اصفیا
 وزیر راه - نصرت الله معینیان - مهندس داود رجبی -
 مهندس حسن شالچیان
 وزیر مشاور - نصرالله انتظام - مسعود فروغی - دکتر
 غلامحسین خوشبین - سپهبد امیر عزیزی - جهانگیر تفضلی
 معاونین نخست وزیر: سرلشکر حسن پاکروان (امور ساواک) -
 دکتر علینقی کنی (امور اوقاف) - رسول پرویزی (امور اجرائی
 نخست وزیر) - مهندس مهدی شیبانی (امور جلب سیاحان) -
 دکتر منوچهر گودرزی (سازمان امور استخدامی).



هیئت وزیران علم

ازراست به چپ: دکتر مهدی پیراسته - دکتر پرویز ناطق خاقلری - دکتر ابراهیم ریاحی - امیر اسدالله علم - عباس آرام - عطاالله خرمروانی
 ردیف دوم - سپهبد اسماعیل ریاحی - سپهبد اسدالله صنیعی - دکتر محمدباقری - مهندس هوشنگ سمیعی - نصرت الله معینیان -
 دکتر علینقی عالیخانی



نقش علم در دوران آریا مهر

بدون تردید یکی از کسانی که در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی نقش بسیار مهمی داشت امیراسدالله علم فرزند شوکت الملك علم (امیرقائنات) بود که در سمت های مختلف از وکالت و وزارت و نخست وزیری و وزارت دربار همواره در کنار شاه قرار داشت. علم مردی متنفذ و خان زاده ای مقتدر در مناطق خراسان و بلوچستان و کرمان و فارس بود و با نزدیکی به شاه توانست خیلی از افراد را که به علت فعالیت های سیاسی مخالف، نزد شاه و ساواک مردود بودند به مقامات مهمی برساند و آنها را در ردیف خدمتگزاران شاه در بیاورد.

آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در ایران می نویسد: علم از نزدیک ترین افراد به شاه بود و شهرت (انگلوفیلی) داشت. «میس لمبستون» هم می نویسد: در زمان سلطنت ناصرالدین شاه کاراردوکشی و سرکوبی رفیع خان به میرعلم خان واگذار شد. وی در این کار توفیق یافت و در ضمن به تحکیم موقعیت خود

پرداخت و خود را امیرقائنان نامید. از آن پس متنفذترین خاندان
 قائنان خانواده علم بودند تا اینکه بیرجند و حوالی آن مقر
 فرمانفرمائی شوکت‌الملک شد و املاک ناحیه زابل به برادران اوحسام
 الدوله و صمصام الدوله رسید. شوکت‌الملک که در سراسر عمر،
 بزرگ خاندان به شمار می‌رفت، نفوذ خود را وسیله دقت در انتخاب
 مأمورانی که به او وفادار و غالباً بیرجندی بودند در ناحیه بلوچستان
 به کار برد و حال آنکه شعبه دیگر این خاندان در صدد برآمدند که
 بیشتر از راه ملک داری متنفذ شوند و به بسط نفوذ خود پردازند.
 شوکت‌الملک به رضاشاه خیلی نزدیک شد و در خیلی از سفرها
 همراه رضاشاه بود. مدتی هم والی فارس و وزیرپست و تلگراف شد.
 به امور فرهنگی و خیریه در منطقه خراسان و بیرجند خیلی علاقه
 داشت. به این ترتیب می‌توان گفت خاندان علم و خزیمه علم نقش
 مهمی در تمام دوران سلطنت پهلوی داشته‌اند.



مهدی فرخ دریاره خانواده علم چنین می نویسد:

امیر شوکت الملک علم امیرسیستان و قائنات واقعا بزرگوار و قابل احترام بود. زندگیش از راه اداره املاک پهناور و موروئی اش می گذشت و نسبت به زیر دستان نهایت مساعدت را می نمود. نه فقط از حکمرانی استفاده ای نداشت بلکه اموال و املاک او همیشه در اختیار رعایا و زیردستانش بود. از وجوه املاک شخصی و موقوفات (میر علم خان) و (محمد اسماعیل خان) در حدود ۴۰ هزار تومان خرج کرد تا آب (کلاته) را به بیرجند آورد و شهر را لوله کشی کرد. مدارس و بیمارستانهایی ساخت. حتی مدرسه دخترانه ساخت و دختر شیخ هادی مجتهد را به مدرسه فرستاد تا دیگران تشویق شده و دختران خود را برای کسب علم و هنر به مدرسه بفرستند.

مهدی بامداد می نویسد: امیر محمد ابراهیم خان ملقب به شوکت الملک پسر میر علم خان حشمت الدوله و پدرا میر اسدالله علم در محل حکمرانی خود در قائنات مدارس تأسیس نمود و نفاق داخلی خانوادگی را برطرف کرد. مورد توجه رضاشاه قرار گرفت و مدتی والی فارس شد و در دولت های جم و متین دفتری و رجبعلی منصور وزیر پست و تلگراف بود. در سن ۶۲ سالگی درگذشت که در حرم امام رضا مدفون گردید. نامبرده طبع شعر داشته و تخلص او (شوکت) بوده است.

محمد علی منصف در کتاب (امیر شوکت الملک علم - امیر قائنات) چنین می نویسد:

شوکت الملک علم همیشه از سلامت مزاج برخوردار بود ولی در

اواخر عمر حالت نفس تنگی داشت که به اصرار فرزندش قرار بود به خارج از کشور برود. چون زمان جنگ بود موجبات سفر او به هندوستان فراهم گردید. در شب عید غدیر در سال ۱۳۲۳ علی منصور استاندار خراسان، دکتر حسین فاضل و دکتر محمود ضیائی را در بیرجند میهمان کرده بود. موقعی که برای صرف شام به سالن غذاخوری می روند، شوکت الملك به علت کسالت قلبی روی زمین می نشیند. با اینکه دو پزشک مزبور تلاش فراوان می کنند مؤثر واقع نمی شود و در دامن فرزندش امیر اسدالله علم فوت می کند که بعداً در حرم حضرت رضا به خاک سپرده شد.

در همین کتاب نامه ای از امیر اسدالله علم درباره پدرش چاپ شده که قسمتی از آن چنین است:

در فاصله سال های ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۲ که در بیرجند بایدرم بودم به او گفتم شما که از کارهای دولتی احتراز داشتید چطور شد در اوایل جوانی برای حکومت قائنات و سیاست علاقه نشان دادید؟ پدرم گفت زرق و برق حکومتی چنگی به دل نمی زد ولی در وضعی گیر کرده بودم که ناچار از قبول این سمت شدم و این شعر حافظ را خواند:

چرخ برهم زخم از جز به مرادم گردد

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

درباره همکاری با سردار سپه باید بگویم وقتی قوای محلی خود را در اختیار او گذاردم چند مأمور برای اداره آنها فرستاد که احمق ها به فکر کودتا افتادند و می خواستند مرا هم منحرف کنند به همین جهت مجدداً خودم قشون را در اختیار گرفتم و به سردار سپه گفتم آنها قصد فضولی داشتند که جلوی آنها را گرفتم وعده ای دیگر را برای اداره قشون به این منطقه فرستاد. تو نمی توانی تصور کنی که ایران قبل از طلوع پهلوی چه بود؟ شکسته استخوان داند، بهای مومیائی را...

در اواخر جنگ بین الملل اول عده ای آلمانی و عثمانی می خواستند از طریق قائنات به افغانستان بروند که وضع آنجا را بهم بزنند، انگلیسها هم ازمن که حاکم قائنات بودم خواستند که جلوی آنها را بگیرم. گفتم کشور ایران بیطرف است و باید دولت مرکزی این دستور را بدهد. زمان نخست وزیری مستوفی الممالک بود. دولت امریه ای صادر نکرد ولی آنها تلگرافی به امضای وزیر کشور ارائه دادند که بپذیرم چون قبول نکردم وزیرکشور مرا معزول کرد. با این که انگلیسها بعدها خواستند عمل غیرمنطقی خود را جبران کنند نپذیرفتم چون مداخله اجنبی برای من طاقت فرسا بود.

پدرم می گفت با اینکه خودم فتودال و صاحب نفوذ بودم ولی از تجزیه ایران و زورگویی خارجیها زجر می کشیدم. موقع طلوع پهلوی سالیان دراز به کارهای کشاورزی خود می رسیدم و سالی یکی دو مرتبه به تهران می آمدم و مورد مرحمت شاه بودم و درسفرها افتخار همراهی داشتم. یکبار امر کردند که وزارت پست و تلگراف را بپذیرم. نمی توانستم اوامر رضاشاه را نپذیرم. در شرایط سخت هم عرایض مهمی به شاه کردم. در تابستان سال ۱۳۲۰ در منزل خودت با قوام الملک پدرزنت مشورت کردم و قرار شد آنچه را به نظرم می رسد به عرض رضاشاه برسانم. هیچکس جرئت نداشت چنان مطالبی را به شاه بگوید. بعد از رفتن رضاشاه هرکس به او اسائه ادب کرد یا او قطع رابطه کردم. تقاضای فروغی را برای شرکت در کابینه نپذیرفتم. به فروغی گفتم اگر مجلس را منحل کنید و قرارداد بامتفقین را فقط دولت قبول کند وارد کابینه می شوم تا اگر آلمانیها فاتح شدند فقط دولت مقصر باشد ولی اگر مجلس تصویب کند، ملت هم مسئول شناخته خواهد شد. فروغی معتقد بود که آلمانها شکست خواهند خورد و اگر قرارداد را مجلس تصویب نکند متفقین برای این قرارداد

ارزشی قائل نخواهند شد.

پدرم می گفت بعد از رضا شاه مدت زیادی زنده نخواهد بود.
اتفاقاً چندماه بعد از درگذشت رضا شاه فوت کرد.

پدرم دچار سکت قلبی شد و در حالیکه عازم سفر کراچی بود
يك شب در میهمانی در بیرجند از يك حکایت شوخی آمیز دکتر فاضل
که دوست صمیمی اش بود قهقهه زد و ناگهان سکت کرد و درگذشت.
ادیب السلطنه سمیع تاریخ فوت شوکت الملک را چنین سروده است:
چون نکونام همی زیست وی اندر همه عمر

گویم ار زنده جاویدش، زبنده بُود

زین سبب خامه رقم زد پی تاریخ وفات

شوکت الملک براهیم علم زنده بُود (۱۳۲۳ شمسی)

دکتر باستانی پاریزی این نکته را درباره شوکت الملک نوشته
است:

سالها قبل علی اصغر حکمت وزیر عصر پهلوی به خراسان رفته
بود و در آنجا به همراه شوکت الملک امیر بیرجند و قائنات برای بازرسی
به یکی از مدارس خراسان رفتند و این مدرسه به نام (ابن یمین) شاعر
معروف عهد سربداران نامیده شده بود. در کلاس درس، بچه ها به
سئوال امیر و وزیر پاسخ دادند. امیر شوکت الملک به شوخی به یکی
از بچه ها می گوید آیا می توانی بگویی چه حکمتی بوده است که
این مدرسه را به نام ابن یمین گذارده اند فی المثل به نام من یا
حکمت وزیر معارف نام گذاری نکرده اند؟ شاگرد جواب داد: بله.
برای این که ابن یمین شاعر معروفی بوده است. حکمت ضمن اشاره
به شرح احوال ابن یمین روبه شاگرد کرده و باملاطیت به او می گوید:

محصل عزیز، آیا هیچ شعری از ابن یمن از حفظ داری که برای ما بخوانی؟ شاگرد خراسانی بی درنگ این قطعه را با صدای رسا و بلند شروع بخواندن کرد:

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه‌ای
یکی (امیر) و یکی را (وزیر) نام کنی
وگر کفاف معاشتمی شود حاصل
روزی و شام شبی از جهود وام کنی
هزار بار از آن به که بامداد پگاه

کمر بیندی و بر چون خودی سلام کنی
سکوت حاضران رافراگرفت. امیر شوکت الملك در حالیکه لبخند می زد رو به حکمت کرد و گفت: برای امیر که حکمت این نامگذاری معلوم شد، جناب وزیر خود دانند و سپس حاضران لبخند زنان از کلاس خارج شدند.

محمد علی منصف درباره وضع خانوادگی شوکت الملك علم چنین می نویسد:

شوکت الملك چهار همسر داشت. اولین همسر او دختر میرزامهدی مستوفی (همشیره منصف) ساره نام داشت که از اوصاحب سه فرزند شد که دوتن از آنها حین تولد و سومی پس از چهار ماه فوت کردند. همسر دوم او بیوه برادرش دختر سردار احمد خان از سرداران زابل بود که از او فرزندی ندارد. سومین همسرش دختر حاج یوسف خان بود که از او هم صاحب فرزندی نشد.

چهارمین همسر شوکت الملك عمه زاده اش بود که از اوصاحب چند فرزند شد. بی بی فاطمه همسر امیر حسین خان خزیمه علم - بی بی زهره

همسر اسماعیل خان خزیمه علم (به علت سرطان در جوانی درگذشت).
دو پسر شوکت الملك (علی - طاهر) در کودکی فوت کردند. پنجمین
فرزند او امیر اسدالله خان علم می باشد. آخرین فرزند او، بلقیس نام
داشت که با بهرام فرمانفرمایان ازدواج نمود (او در عنفوان جوانی
انتحار کرد).

(بی بی فاطمه همسر امیر حسین خان خزیمه از بانوان نیکوکاری
است که هنگام اقامت در ایران با چند مؤسسه نیکوکاری همکاری
صمیمانه داشت و با وجود اقتدار فامیلش هیچگاه گرد سیاست نگشت.
او اکنون در لندن اقامت دارد و مورد احترام خاص ایرانیان سرشناس
می باشد).

امیر اسدالله علم دودختر دارد «رودابه» و «ناز» و همسر علم
هم در لندن به سر می برد.

علم درباره ازدواجش چنین می نویسد:
غروب یکی از روزهای مهرماه سال ۱۳۱۸ پدرم که وزیر پست
و تلگراف بود مرا خواست و گفت آیامیل داری یا دختر قوام ازدواج
کنی؟ من تعجب کردم و گفتم دختر قوام کیست؟ گفت قوام شیرازی که
پسرش داماد رضاشاه است و این امر شاه می باشد که میل داشت
با فامیل های کهن و ریشه دار بستگی پیدا کند. به این صورت ازدواج
ما صورت گرفت. يك شب با شاهنشاه فعلی به منزل قوام رفتیم و با
نامزد من تنیس بازی کردم که فوزیه هم بود. جمعه بعد عروسی واقع
شد.

ارتشبد فردوست درباره قوام الملك شیرازی پدرهمسر علم چنین می نویسد:

پدر وجد قوام الملك شیرازی مأمورانگلیسها و حاکم خطه شیراز و حومه بود. قوام الملك تحصیلات کلاسیک نداشت ولی بیسواد هم نبود. هوش خاصی داشت. در تهران درخانه بزرگش طوری غذا درست می کردند که اگر ۲۰ نفر میهمان می رسیداشکالی نبود. خیلی ثروتمند بود و بیماری نقرس داشت. يك بطری آبغوره که دوی نقرس بود کنار دستش قرار داشت که مرتب از آن می نوشید. در فارس حدود ۳۵۰ پارچه ملك داشت. کارمندان سفارت انگلیس مرتب به خانه اش می آمدند. انگلیسها برای خانواده قوام الملك احترامی قائل بودند. اوشخصا به انگلیسها اخبار نمی داد و اگر لازم بود وسیله مأموران ایرانی که به خانه قوام می آمدند این کارانجام می شد. ولی قوام الملك درکارهای بزرگ با انگلیسها مستقیما صحبت می کرد.



ابراهیم قوام شیرازی (قوام الملك)

روز چهارم شهریور ۱۳۲۰ که قرار شد رضاشاه ایران راترك کند درصدد آزمایش مجدد شانس خود برآمد و از قوام الملك خواست که از نماینده انگلیس بپرسد. اوهم به خانه سر ریدربولارد رفت که بولاردهم گفت رضاشاه باید برود و هیچ کاری نمی شود کرد. بعدها انگلیسها وسیله قوام الملك به منزل ملکه مادر (تاج الملوك) راه یافتند و اخبار را جمع می کردند.

قوام الملك دوپسر داشت، علی قوام که مدتی همسر اشرف پهلوی بود و بعد از هم جدا شدند. فرزند دیگر رضا قوام مدتی استاندار همدان و کردستان شد.

قوام الملك دو دختر داشت که یکی همسر دکتر نفیسی (پزشک اطفال) و دیگری همسر امیر اسدالله علم شدند. همسر و دختران قوام الملك هم با انگلیسها خیلی خودمانی بودند.

امیر اسدالله علم از همسر خود نیز دو دختر دارد که یکی با يك انگلیسی ازدواج کرد و دیگری همسری از خانواده غفاری داشت (از قرار معلوم هر دو از همسران خود جدا شده اند) شهرام پهلوی با یکی از آنها ازدواج کرد. شهرام پسر علی قوام می باشد که او و دختران علم نوه های قوام الملك شیرازی هستند.

فردوست همچنین می نویسد: امیر اسدالله علم از جوانی مشاغل مهمی در حد وزارت داشته است. نقش اصلی علم پس از کودتای سال ۱۳۳۲ شروع شد که به عنوان رابط شاه و سفارتخانه های انگلیس و آمریکا توانست نقش اول را در تحکیم قدرت او ایجاد کند و تا هنگام مرگ در زندگی شاه رل مهمی ایفا نمود. در مقام

دوران زندگی خود فقط يك نفر را دیده‌ام که واقعا محمدرضا شاه برای روابط خارجی اش احتیاج به او داشت که او هم علم بود. اردشیر زاهدی تلاش فراوان داشت که پس از علم جای او را بگیرد ولی نتوانست.

علم مهمترین فردی بود که در مسائل داخلی کشور شاه را هدایت می کرد و برای تغییرات مهم به او خط مشی می داد و مشیرومشار اصلی شاه بود و در این کار پختگی لازم را داشت. در سیاست خارجی علم مهمترین رابط شاه با انگلیس و آمریکا بود و از سوی آنها عامل مطمئن و درجه اولی محسوب می شد. علم بهترین نمونه ای است که انطباق سیاستهای انگلیس و آمریکا را در ایران و استفاده آنها را از مهره های واحد نشان می دهد. سرشاپورچی که با همه رسمی بود خانه علم را مانند خانه خود می دانست. در آنجا می خوابید و حتی با دختران علم تنیس بازی می کرد و با خانواده و همسر علم به بازی ورق می پرداخت. علم محترم شاه بود و سالها به عنوان وزیر دربار کنترل کامل دربار را به دست داشت و در زندگی خصوصی شاه هم دخالت هائی می نمود. علم مهمترین باند را در کشور ایجاد کرده بود و در همه استانها دارای مهره های مهمی بود که آنها را به وکالت و مقامات عالی می رسانید. مهمترین پایگاه علم در خراسان و سیستان و بلوچستان و فارس بود.

علم هر سال ده روز شاه را به بیرجند دعوت می کرد و برایش خیمه و خرگاه مثل زمان ناصرالدین شاه برپا می ساخت و مهمترین رؤسای قبایل سیستان و بلوچستان و خراسان را دعوت می کرد تا با شاه تجدید دیدار کنند. ایادی علم در فارس خویشان و ندان همسرش بودند. خانواده های اشرافی و ملاکین درجه اول فارس همه وابسته به علم بودند. به علاوه سران سابق حزب توده در فارس، از قبیل دکتر باهری، رسول پرویزی و فریدون توللی را در خدمت داشت که افراد

معروفی بودند. علم برای اینکه قدرت خود را نشان دهد پس از شورش فارس در سال‌های ۴۱ و ۴۲ و در پی تیرباران کردن سران عشایر برای اینکه وفاداری عشایر را به شاه نشان دهد، شاه وفرح و پادشاه بلژیک و همسرش را به فارس برد و در چادرهای مجللی از آنها پذیرائی کرد و تعدادی از خوانین از جمله قشقائیه را بدیدن شاه آورد.

دردوران قدرت علم که در واقع مهمترین سالهای سلطنت شاه بود نمایندگان مجلس با نظرات و تمهین می شدند.

علم از ثروتمندترین افراد کشور بود که املاک وسیعی در خراسان و سیستان و بلوچستان و فارس داشت و املاک قوام شیرازی را هم در فارس سرپرستی می کرد. از نظر مستغلات و پول و جواهرات و موجودی دربانکهای داخل و خارج، ثروت علم و پدرزنش بی حساب بود. علم حوصله کارهای اداری را نداشت و معاونین او از جمله دکتر باهری این وظایف را انجام می دادند و مطالب مهم و نتیجه اجرای دستورات شاه را به اطلاع علم می رسانیدند. یکی از دستیاران علم در وزارت دربار نصرت الله معینیان بود. علم اورا رئیس دفتر مخصوص شاه کرد که بعد از رئیس کمیسیون شاهنشاهی شد و چگونگی تشکیل جلسات آن در تلویزیون نشان داده می شد.

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی درباره امیر اسدالله علم چنین می نویسد:

امیر اسدالله علم فرزند محمد ابراهیم خان علم میباشد. او پسری نداشت که جانشین پدر شود ولی دارای دودختر گردید.

امیر اسدالله علم مرد قدرتمند دربار پهلوی قریب به ۵ ماه پس از مرگ رقیب دیرین خود دکتر منوچهر اقبال در ۲۵ فروردین ۱۳۵۷ در

سن ۵۹ سالگی به بیماری سرطان درگذشت.

شوکت الملك اميرقائن درحساسترین موقع، حکومت خودمختار شرق ایران را به دست گرفت. سرکلارمونت اسکرین کارمند وزارت خارجه بریتانیا می نویسد: تازمانی که يك يادومردنظيرشوکت الملك علم درایران وجود دارندنباید نسبت به این کشور نا امید شد. دوران اقتدارابراهیم خان علم تا صعود رضاخان به قدرت تداوم داشت. در سال ۱۳۰۰ شمسی اميرقائنات به تهران رفت و در ملاقات محرمانه بارضاخان، اقتدار ونفوذخودرا دراختیار او گذارد. در دوره رضاشاه اواز نزدیکترین محارم ومورداعتماد کامل شاه بود. پیوند اميرقائنات بابریتانیا در سطحی بود که نه تنها مغضوب نشد بلکه مورداحترام و تکریم پهلوی هم بود. با درگذشت او در سن ۶۴ سالگی تنها پسر او امیراسدالله خان علم قدرت یافت. علم در سن ۲۶ سالگی درسال ۱۳۲۴ فرماندارکل بلوچستان شد. در ۲۹ سالگی درکابینه ساعدوزیر کشاورزی گردید. درماجرای ۲۵ و ۲۸ مرداد نقش فعالی به نفع محمدرضاشاه داشت. بعد از کودتای ۲۸ مرداد این علم بود که به عنوان رابط شاه با مقامات آمریکائی وانگلیسی در برکناری سپهبد زاهدی اقدام کرد. علم از راهنمایی سرشاپور ریپورتر نیز برخوردار بود. قدرت او تادم مرگ دوام داشت.

اسدالله علم به عنوان وارث شوکت الملك نقش کدخدامنشی را درطول حیات خود ایفا می کرد و قدرت زیادی داشت. او همانطوری که طی دوران صدارت خودمجری طرح آمریکائی (انقلاب سفید) کندی و دموکراتهای آمریکا شد بعد دلارهای نفتی دربارپهلوی را به پای چهره آینده دارحزب جمهوری خواه آمریکا ریخت ودرانتخاب دوست خودنیکسون ایفای نقش نمود. علم دردوره نیکسون عالیتیرین پیوندهای سیاسی را باهیئت حاکمه آمریکا برقرارساخت. علم با

اداردهیث نخست وزیر محافظه کارانگلیس و هارولد ویلسون نخست وزیر حزب کارگرانگلیس روابط نزدیک برقرار نمود و این شیوه بندبازی سیاسی را خوب می دانست. بی تردید مشیر و مشاور مخصوص شاه بود. به هر حال باید گفت علم از آغاز دهه ۱۳۴۰ بزرگترین بازیگردریار پهلوی شد. او در رأس دانشگاه پهلوی قرار گرفت تا جای پای رژیم پهلوی را پس از سرکوب عشایر فارس محکم سازد. علم وقتی در مقام وزیردربار پهلوی قرار گرفت تا زمان مرگ حتی پس از مرگ در این جایگاه بی رقیب بود. همه می دانستند که این اقتدار سیاسی ربطی به پست و مقام ندارد. علم، علم است.

مشاغل او عبارت بودند از: سرپرست املاک پهلوی - آجودان مخصوص شاه - نماینده شاه در هیئت منتخب بنیاد پهلوی - دبیرکل حزب مردم - نخست وزیر - رئیس دانشگاه پهلوی شیراز - مدیر عامل کمیته پیکاریا بیسوادی. وزیردربار و تعدادی مشاغل جنبی دیگر. علم از توسعه شهرت به انگلیسی بودن خود باکی نداشت و این شهرت را عامل مهمی در ارباب رقبا و تحسین قدرت خود می دانست.

ساواک در دوسند علم را چنین معرفی کرده است:
سنداول - اوقات بیکاری را به عیاشی می گذراند. به زن خیلی علاقمند است. مردم او را با انگلیسها مربوط می دانند. در فامیل خود نفوذ دارد. از تحصیلات عالی بهره مند نیست.

سند دوم: دردانشکده کشاورزی به درجه مهندسی نائل شد و برای تکمیل همین رشته به اروپا و آمریکا رفته است. از خدمتگزاران و ازدوستان صمیمی شاهنشاه است. خانواده او در مناطقی از ایران مورد احترام خاصی هستند. (سیستان و بلوچستان و خراسان و قائنات) توانائی خاص در حل مشکلات سیاسی و اجتماعی دارد.

به ورزش و مطالعه علاقمند است. به علت حسن سلوك و دورانیشی
موردا احترام طبقات مختلف بوده و وی را سیاستمدار جوان و صادقی
می دانند.

وقتی علم نخست وزیر شد، رویترا از تهران چنین گزارش داد:
شاه ایران دوست و مقرب خاص خود را که ۴۳ سال دارد به جای
دکتر امینی ۵۵ ساله برای نخست وزیری تعیین کرد. علم از طرفداران
غرب است و مالک متمولی می باشد که به شاه تأسی نموده و به طیب
خاطر املاک خود را بین زارعین تقسیم کرده است. او در رأس بنیاد
پهلوی قرار دارد.



کارهای دولت علم

امیراسدالله علم به علت ارتباط نزدیکی که باشاه داشت ترانست دست به کارهایی بزند که شاه سالها بود می خواست به مرحله اجرا بگذارد. مهمترین آنها برنامه اصلاحات ارضی بود که جزو مواد ششگانه انقلاب سفید در روزششم بهمن سال ۱۳۴۱ به فرماندم گذاشته شد.

در نخستین ماه های تشکیل دولت علم تصویبنامه ای از هیئت دولت درباره انجمن های ایالتی و ولایتی گذشت که در آن به بانوان حق رأی داده شد و همچنین ذکر شده بود که مراسم سوگند باید در برابر کتاب آسمانی صورت گیرد، که این امر مورد اعتراض روحانیون قرار گرفت و دولت انصراف خود را از آن اعلام داشت.

از کارهای مهمی که در دولت علم صورت گرفت تشکیل کنگره دهقانان در روز ۱۹ دی ماه ۱۳۴۱ در تالار ورزشی محمدرضا شاه بود که با حضور ۴۲۰ نفر از دهقانان تشکیل شد و شاه در آن اصول ششگانه انقلاب سفید را اعلام داشت.

همچنین روز هشتم اسفندماه ۱۳۴۱ شاه در کنفرانس اقتصادی که در کاخ سنا تشکیل شد اعلام کرد که به زنان حق رأی داده می شود تا در انتخابات شرکت کرده و از حقوق کامل برابر مردها برخوردار گردند. به این ترتیب برای اولین بار در دولت علم زنان به نمایندگی مجلس شورای ملی و مجلس سنا انتخاب گردیدند. برنامه انقلاب سفید تدریجاً به ۱۹ ماده رسید که از هر جهت به نفع طبقات

مختلف اجتماع بود.

همین جریانات موجب شد که گروهی از روحانیون به رهبری آیت الله خمینی علیه اقدامات دولت دست به تظاهرات بزنند و روز ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ عملیات تخریبی و آتش سوزی زیادی در تهران و شهرستانها صورت گرفت که دولت آن را سرکوب کرد و محرکین از جمله خمینی را بازداشت نمود، نخست وزیر طی مصاحبه ای این تحریکات را توطئه خارجی ها اعلام داشت. شاه در نطق تندی در قم شدیداً گروه های مذهبی خرابکار را مورد حمله قرار داد.

به دنبال این جریانات درباره اعدام خمینی و گروهی دیگر از روحانیون شایعات زیاد بود که با واسطه مقامات مختلف و روحانیون از اعدام آنها انصراف حاصل شد ولی طیب حاج رضائی میداندار و گروهی دیگر که رهبری تظاهرات را داشتند اعدام شدند.

از کارهای دیگر علم تشکیل کنگره آزاد زنان و آزاد مردان بود که نامزدهای نمایندگی دوره بیست و یکم را اعلام داشت و این مجلسی بود که ششصد تصویب نامه دولت علم را مورد رسیدگی قرار داد و همچنین برنامه های انقلاب سفید را تأیید کرد.

علم پس از ۲۰ ماه نخست وزیری استعفا کرد و در اسفند ماه سال ۱۳۴۲ از کارکناره گرفت و حسنعلی منصور به جای او به نخست وزیری رسید.

علم مدتها ریاست دانشگاه پهلوی را برعهده داشت تا سرانجام در سال ۱۳۴۸ به وزارت دربار منصوب گردید و زمانی طولانی این سمت را برعهده داشت.

علم خاطرات این ایام را روزانه ثبت کرده که توسط دکتر عالیخانی انتشار یافته است. این یادداشتها نشان می دهد که علم یکی از بانفوذترین افراد رژیم محمدرضا شاه بوده است.

علم دچار بیماری سرطان خون شد و سال ها از آن رنج میکشید. تا اینکه در ۲۵ فروردین ماه سال ۱۳۵۷ چندماه بعد از استعفا از سمت وزارت دیار در تهران درگذشت و جنازه اش در کنار پدرش در صحن حضرت رضا به خاک سپرده شد.

از علم ثروت زیادی در داخل و خارج به جای مانده که ثروت داخل کشور مصادره شد ولی از ثروت خارج از کشور و تشکیل بنیاد و مؤسسه ای در سوئیس هیچگونه خبری در دست نیست.

وقتی علم درگذشت، سردنیس رایت سفیر سابق انگلستان در ایران در روزنامه تایمز چنین نوشت: او از نزدیک ترین دوستان ایرانی من بود. مانند پدرش شوکت الملك دوست واقعی انگلیس بود. علم در آخرین نامه به من نوشت که من می دانم دوستی انگلستان برای ایران نافع است.



یادداشت های علم

امیراسدالله علم هنگام تصدی وزارت دربار خاطرات خود را همه شب یادداشت کرده و آن را به یکی از بانک های سویس سپرده است. دکتر علینقی عالیخانی وزیر اقتصاد کابینه علم و رئیس سابق دانشگاه تهران همت کرد و این یادداشتها را با دقت تنظیم و منتشر ساخت که در محافل مختلف مورد توجه قرار گرفت. خلاصه ای از این یادداشتها بدو به زبان انگلیسی و عربی نشر یافت و بعد از آن تاکنون سه جلد از این یادداشتها به فارسی انتشار یافته و گفته می شود دو جلد دیگر آن بعداً منتشر خواهد شد. با تشکر از دکتر عالیخانی که کمک مهمی به تاریخ معاصر ایران کرده است از نظر اطلاع خوانندگان اشاره ای به این یادداشتها می شود ولی علاقمندان باید به اصل کتابها که از نظر تاریخی حائز اهمیت است مراجعه کنند.

دکتر عالیخانی در مقدمه یادداشتهای علم چنین نوشته است:
علم راز دوام شغلی خود را در رفتاری که خوشایند شاه باشد می دید. با اینهمه برغم هشدارهایی که به شاه می داد همواره در خوشگذرانیها همراه او بود.

جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را آن چنان که شاه آرزو داشت برپاساخت. جزیره کیش را که قرار بود با اجرای برنامه های جامع مرکزی برای جلب سیاح از شیخ نشین های خلیج فارس گردد در عمل تبدیل به کانون بسیار لوکسی برای شاه و اطرافیان او کرد. علم این اقدامات را از افتخارات خود شمرده در حالی که ازدید اکثریت مردم ایران نماد خودکامگی و بی خبری و انحطاط و ریخت و پاش بود که میبایست این پولها صرف آموزش و بهداشت و مسکن برای بسیاری از مردم محروم کشور می گردید.

علاوه بر اینها باید استفاده ای را که علم از نفوذ خود در بدست آوردن مناقصه ها یا خریدهای دولتی به سود خود و تنی از یارانش می کرد افزود. علم در یادداشتهای خود اشاره کرده که از این آلودگی مالی خرسند نیست. يك بار که به مشهد رفته بر سر آرامگاه نیاکان خود نماز می گذارد و به گریه درمی آید و دریغ می خورد که چرا او وارستگی آنان را ندارد.



درباره واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ چنین می نویسد:

علم به شاه یادآور شده بود که درتظاهرات باید با گلوله بزنیم
اگرموفق شدیم که چه بهتر وگرنه مرا مسئول معرفی کنید. شاه که
همواره به ویژه درشرایط سخت گریزازمسئولیت را هنر می دانست به
آسانی درخواست علم راپذیرفت وهمه نیروهای انتظامی را دراختیار
نخست وزیر قرارداد.

علم به سپهبد نصیری رئیس شهربانی دستورتیراندازی داد و
خود به دفتر نصیری رفت وازنزدیک شاهد وضع روز بود. به این
ترتیب مسئولین انتظامی توانستند درچندساعت به غائله خاتمه داده به
شدت تظاهرات را سرکوب کنند.

علم می نویسد:

درخرداد ۱۳۴۲ که من نخست وزیر بودم وهمه دوستانم مرا از
انقلاب می ترساندند گفتم تا روزی که هستم ومی توانم می زنم،
روزی هم که نبودم، نیستم. چرا قبلا ازترس تسلیم شوم. یکبار
شاهنشاه فرمودند تو درعالم نادانی درخرداد به ما خدمت گرانبهایی
کردی.گفتم ازنادانی نبود بلکه با آگاهی کامل بود. فرمودند شوخی
می کنم.

به عرض رساندم که درباره واقعه ۱۵ خرداد من در دفترم
نشسته بودم که خمینی را گرفته بودیم و بلوا شروع شد. به من تلفن
فرمودید که چه می کنی عرض کردم می زنم وجسارت کردم وبرای
اینکه اعلیحضرت رابخدانم عرض کردم (اول وآخراُنهارا پاره می کنم)
چون راه دیگری نیست. اگر درمقابل این بلوا که الان دامنه آن در
سراسر کشور گسترده شده تسلیم شویم همه چیز ازدست می رود و
فاتحه کشور راباید خواند. عرض کردم اگر کارمن احیانا پیش رفت

مرا به جرم آدم کشی بگیرید و محاکمه کرده و به دار بزنید تا خودتان راحت بشوید و راه نجاتی برای اعلیحضرت باشد و اگر هم پیش رفت برای همیشه پدر سوختگی و آخوندبازی و تحریک خارجی را تمام کرده ایم. من در پیشگاه اعلیحضرت سر بلندم، فرمودند خدمات تو را هرگز از یاد نمی برم. عرض کردم راستی من هنوز نمی دانم خارجیها کدام يك تحریک می کردند روسها، انگلیسها یا آمریکائیها؟ فرمودند البته انگلیسها. چون آخوندها ایادی آنها بودند مخصوصا آیت الله بهبهانی که بعد از چهل سال منبر رفت و به توحمله کرد و بعد هم علاء (وزیر دربار وقت) و عبدالله انتظام و گلشائیان که در دربار جلسه تشکیل داده و عزل تو را خواستند همه نوکر انگلیسها و ضمنا فراماسون بودند. گفتم ممکن است فراماسون ها کاری کرده باشند چون من عضو آنها نشدم ولی بعید می دانم که انگلیسها در آن جریان دخالت داشته باشند. به نظر چاکر عناصر چپ بودند که می دیدند منافع آنها از بین می رود یعنی زمینه تبلیغاتی آنها با انقلاب شاه و ملت از بین رفت و همچنین آمریکائی ها... پدر سوخته «راکول» وزیر مختار وقت آمریکا نوکر می خواست و من نوکر نمی شدم به این جهت بی علاقه به سقوط من نبود و خیلی علاقه داشت که حسنعلی منصور را که در جیب خودش داشت نخست وزیر کند. مردم خیال می کنند تمام بازیها با خارجیهاست. من تصور می کنم اگر انسان شهامت داشته باشد خارجی گه می خورد که بتواند فضولی بکند. تمام بدبختی که داشته ایم بر اثر پیسوزی و بزدلی خودمان بوده است. خارجی میخواست در ۱۵ خرداد مرا از نخست وزیری بیندازد. به شاهنشاه عرض کردم توپ و تفنگ و قدرت در دست من است از چهارتا اراذل و اوباش که پول از سپهبد بختیار گرفته و او که پول آمریکاییها را داده است بترسم؟ بعد خارجی از طریق دیگر آمد. حسنعلی منصور را به

عنوان لیدر روشنفکران ایران تراشیدند و به شاهنشاه قبولانند که این شخص و این روشنفکران، ایران را گلستان خواهند کرد. شاهنشاه قبول فرمودند و به من امر دادند استعفا کن. فوری سمعاعطاعتاً گفتم. من به هرحال امر شاهنشاه ایران را که از جان و دل دوست دارم اطاعت کردم ، والا دوباره پدرخارجی وخارجی پرست را درآورده بودم. مطلب بقدری شور بود که درانتخابات نسبتاً آزادی که من انجمن دادم منصور کاندیدای وکالت تهران بود ومی خواست وکیل اول تهران باشد. وکیل دوازدهم شد.بعد ازقرائت آراء (راکول) پدرسوخته وزیرمختار آمریکا سراسیمه پیش من آمد که دستم به دامنتم بگومنصوررا بالا بیاورند. یاللعجب اورا فحش کاری کرده و ازمنزل بیرون کردم و شب گزارش را به شاهنشاه دادم. باری وکیل اول تهران نشد ولی دوماه بعد نخست وزیر ایران بود وحالا هم هنوز همان حزب سرکاراست و هویدا نفر دوم و مغزمتفکر او، بعد ازکشته شدن منصور نخست وزیراست.

سپهبد خسروانی که در واقعه ۱۵ خرداد رئیس ژاندارمری استان مرکز بود ویا قدرت آن را اداره می کرد به نویسنده چنین گفت: حقیقت این است که درجریان ۱۵ خرداد این علم بودکه محکم ایستاد و به شهریانی رفت و باتلفن دستور می داد که به هیچوجه نترسید و شورشیان را سرکوب کنید. علم می گفت غیر ازممن دستور احدی را قبول نکنید و ما هم با قاطعیت اقدام کردیم وحتى خرابکاران که از ورامین و جنوب شهر راه افتاده بودند و درمیدان ارك در حال تصرف رادیو بودند که افراد ژاندارمری آنها را به شدت سرکوب کردند به همین جهت خمینی بامن دشمنی شدید

داشت. با اینکه مادرم به او در خمین سهم امام می داد و من و برادرم شهاب خسروانی را خوب می شناخت علیه من دستورات شدیدی داد.

محمود ظلوعی می نویسد:

امیراسدالله علم که در سال ۱۲۹۸ در بیرجند متولد شد از محارم محمدرضا شاه بود و قریب ۳۰ سال از بازیگران سیاست شاه به شمار می آمد. امیراسدالله علم ضمن تحصیل در مدرسه، چند معلم سرخانه داشت که یکی همسر یک ژنرال تزاری روسیه بود که به ایران فرار کرده و به آموزش زبان فرانسه پرداخت. رضاشاه نه تنها شوکت الملك را وادار کرد که پسرش را برای تحصیل به دانشکده کشاورزی کرج بفرستد، بلکه ملکتاج دختر قوام الملك شیرازی را هم به ازدواج پسرش درآورد که علی قوام را برای دامادی خود انتخاب کرده بود. ملکتاج در سال ۱۳۱۸ در کرج ساکن شد تا علم تحصیلات خود را در آنجا به پایان برساند. قوام السلطنه به سابقه دوستی با شوکت الملك پسر او را در ۲۶ سالگی فرماندار کل سیستان و بلوچستان نمود که در این مقام با قدرت کارها را اداره می کرد از جمله اینکه دستور داد رئیس دارائی را که تخلف کرده بود با طناب محکم به درخت بستند. از آن به بعد همه دستورات فرماندار کل را اطاعت کردند. علم که در جوانی با ولیعهد تنیس بازی می کرد و در این فرصت گزارشات خود را می داد و برای اولین بار طبق دستور شاه در کابینه ساعد وزیر شد. او در کابینه ها در حقیقت نماینده شاه و از محارم او بود. او رزم آرا را به مجلس ختم برد. استعفای زاهدی را از نخست وزیری گرفت. بعد از استعفای امینی، علم در ۴۳ سالگی نخست وزیر ایران شد.

وی با آیت الله خمینی در افتاد. بعد از استعفا از نخست وزیری شاه او را به ریاست دانشگاه پهلوی منصوب کرد که انتخاب مناسبی نبود. او هم بی سلیقه گی کرد و افراد بی صلاحیتی را با خود به آنجا برد.

بعد وزیر دربار شد که زمانی طولانی در این مقام بود. علم در یادداشتهای خود از تقی زاده خیلی بد می گوید و تقی زاده هم او را (جوانك فضول) می خواند. علم با اینکه شهرت آنگلو فیلی داشت با فراماسونها بد بود و موجبات انتشار کتاب رابین را فراهم ساخت. در تمام مدتی که هویدا نخست وزیر و علم وزیر دربار بود از او بد می گفت و سعی داشت که او را از چشم شاه بیندازد ولی با تمام نفوذی که در شاه داشت نتوانست هویدا را از جابکند. وقتی هویدا هم به جای او وزیر دربار شد می نویسد مردم ایران از شاهنشاه گله دارند که اگر مسئول این کارها دولت هویدا بود پس دادن کار مهمتر به او چه معنی دارد؟ علم باور نداشت کسی را که از دید او مسئول آشفته گی هاست شاه به جای او بگمارد.

در اسفند ماه ۱۳۵۶ علم نامه مفصلی به شاه نوشت و یادآور شد که اگر دست روی دست بگذارد باید در انتظار آشوب بزرگتری باشد. از قرار معلوم شاه اعتنائی به این هشدار نکرد و نامه را به هویدا نشان داد و نتیجه گرفت که مشاعر علم دیگر کار نمی کند. این مطالب را رودابه دختر علم که شاهد نوشتن نامه پدرش بوده نقل کرده است. گرایش علم به روشنفکرانی نظیر دکتر خانلری - رسول پرویزی - دکتر باهری - فریدون توللی از جنبه های شگفت زندگی او می باشد. علم چون تحصیلات عالی نداشت با ستایش آنها عقده خود را جبران می کرد و از امیر امیر گفتن آنها لذت می برد. غروری که از شنیدن (قصیده امیر) توللی می برد با هیچ شادی دیگری برابری نمی کرد. علم به همان نسبت که به دوستانش محبت می کرد، نسبت به کسانی که در برابر او سر فرود نمی آوردند بیرحم بود.

نمونه آن احمد نفیسی شهردار تهران بود که هنگام نخست وزیری علم که پیراسته وزیر کشور بود از پشت میز شهرداری به زندان برده

شد و سه سال در زندان ماند و سرانجام تبرئه و آزاد شد. همین امر نفیسی را چنان مأیوس کرد که دیگر دنبال کار دولتی نرفت. نفیسی هم گفته بود علم قبلا به من هشدار داده بود که اگر با من در بیفتد عاقبت هولناکی خواهد داشت.

علت این که علم گفته بود یادداشت‌هایش ۱۰ سال بعد از سقوط رژیم پهلوی منتشر شود گواه دیگری است که وی از سرنوشت مخدوم خود آگاه بوده است.

دکتر عالی‌بخانی می نویسد:

علم به مناسبت راه افتادن هر طرح عمرانی حضور می یافت و کلنگی به زمین می زد. روزنامه توفیق هم او را صدراعظم کلنگی می نامید. یکبار به مناسبت سفر علم به شیراز توفیق کاریکاتوری در صفحه اول چاپ کرد که علم را سوار بر کلنگ در هوا و ویرانه تخت جمشید را در زیر نشان می داد که علم از رئیس سازمان برنامه می پرسد اینجا را هم ما کلنگ زده ایم؟ او پاسخ می‌دهد، خیر، اسکندر.

علم هرگز گله‌ای از این نوشته ها نداشت. نویسندگان توفیق در همان روزهای واپسین نخست وزیری علم نزد او رفتند و سنجاقی از طلا به شکل کلنگ به او هدیه کردند. علم در آخرین جلسه هیئت دولت که استعفایش مطرح بود این سنجاق را به کراوات خود زده بود.

وقتی شاه به علم اشاره کرد که مایل است دولت تازه ای روی کار بیاید، گرچه علم این تغییر را با خوشروئی و ظن پذیرفت ولی در یادداشت‌ها اشاره کرده که از این بابت هرگز شاه را نبخشیده است. زیرا علم در چنین شرایطی دلیلی نمی دید که از گود بیرون برود و حاصل جان کندن های خود و همکارانش را به دیگری دهد. آنهم به حسنعلی

منصور... از اوسخت بیزار بود که تماس نزدیک با آمریکاییها داشت. علم باید اکنون دولت را به فرمان پادشاه خویش، که بیش از هر کس و هر چیزی برای او اهمیت داشت، به دست چنین کسی بسپارد. شاه از علم درباره تغییر دولت سؤال می کند که در پاسخ شعرمنتسب به لطفعلیخان زندراهنگامیکه درزندان آغامحمدخان قاجار بود با مختصر تغییر می خواند:

شاهها سندی جهان از همچو منی

دادی به مخنثی، نه مردی، نه زنی

از گردش روزگار معلوم شد

پیش تو چه دف زنی، چه شمشیر زنی

علم گفت اعلیحضرت هیچ از این شعر خوششان نیامد.

در سال ۱۳۴۷ پزشکان ایرانی و سوسی متوجه شدند که علم به سرطان خون مبتلاست. در این باره به علم چیزی نگفتند و تنها به ذکر عدم تعادل میان گلبولهای سرخ و سفید او اشاره کردند. علم تا ده سال پس از تشخیص بیماری زنده بود.

در ۲۸ تیرماه ۱۳۵۶ علم برای آخرین بار به عنوان وزیردربار شرفیاب شد و سپس عازم فرانسه گردید. دو هفته بعد شاه به علم توصیه می کند که به علت کسالتش بهتر است از کار کناره گیری کند. علم با شگفتی فراوان هویدا را جانشین خود یافت. وی از این گزینش هیچوقت خشنود نشد و باور نمی داشت چنین کسی را که از دید علم مسئول اصلی آشفتگی وضع بود و به هیچ رو قابل اطمینان نبود شاه به جای او بگمارد.

در اسفند ماه ۱۳۵۶ علم نامه ای مفصل به شاه نوشت و شاه اعتنایی به آن نکرد.

دکتر محمد باهری در این باره چنین گفت:

علم کراراً از اعلیحضرت استدعا کرده بود که از وزارت دربار کنار برود. اعلیحضرت می فرمودند کناره گیری مورد ندارد اگر قرار است برویم باهم می رویم، باوجود کسالت بهتر است به کار ادامه دهید. علم چون با هویدا مخالف بود و ادامه نخست وزیری او را به زیان کشور می دانست به اعلیحضرت پیشنهاد کرده بود که بهتر است او از وزارت دربار کنار برود و هویدا وزیر دربار شود تا شخص دیگری به نخست وزیری برسد ولی اعلیحضرت اظهار نظری نکردند. به تدریج علم آگاه شد که هویدا از نخست وزیری کنار می رود و آموزگار نخست وزیر می شود و این موضوع رآمدتی قبل از وقوع به من گفت. به هرحال علم در بیمارستان و در خارج از کشور از تغییر شغل خود مطلع گردید درحالی که از مقام خود استعفا نکرده بود ولی بعداً استعفانامه خود را به تاریخ قبل از انتصاب هویدا از بیمارستان ارسال نمود. پس از آن که حال علم قدری بهتر شد به تهران آمده شرفیاب گردید و تقاضا داشت که برای استراحت به بیرجند برود. نظرش این بود که با کمک رسول پرویزی کتابی درباره (چهره شاه) تنظیم کند ولی این فرصت حاصل نشد. پس ازمردتی اقامت در بیرجند بار دیگر کسالت شدت یافت که اعلیحضرت دستور فرمودند يك فروند هواپیمای نظامی پرفسور عدل را به بیرجند ببرد و پس از معالجات مقدماتی با همان هواپیما ایشان را به تهران آورد و سپس به پاریس برد و سرانجام به بیمارستان نیویورک منتقل شد. وقتی حال علم قدری بهبود یافت کاغذی برای اعلیحضرت فرستاد که مطالب مهمی در آن نوشته شده بود. علم به حامل نامه که از محارم او بود دستور داد که در اتاق اعلیحضرت می ماند یا جواب بگیرد یا اعلیحضرت او را از اتاق بیرون کند.

وقتی اعلیحضرت نامه را خواندند ناراحت شده آورنده نامه را از اتاق خارج نمودند و به مطالب آن نامه هم توجهی نشد که مضمون آن نمی دانم چه بوده است؟

علم به طور کلی عاشق شاه و ازهر جهت مورد وثوق و اعتماد شاه بود و همیشه سعی داشت مطالب را خیلی صاف و صریح و ساده به شاه بگوید. در روزهای آخر عمر قدری ناراضی شده بود ولی همیشه می گفت به این شاه کمک کنید تا بتواند کشور را از خطرات فراوانی که وجود دارد حفظ کند.

احمد سمیعی در کتاب (معماران تمدن بزرگ) می نویسد:
وقتی هویدا از نخست وزیری استعفا کرده بود به راجی سفیر ایران در انگلستان طبق مندرجات کتابش چنین گفته است:
اعلیحضرت فرمودند وزیر دربار باشم. ولی هیچ تمایلی نداشتم چون می دانستم دفتر مخصوص شهبانو تبدیل به نوعی قدرت رقیب برای دولت شده و در عزل و نصب وزرا دخالت می کند.
شاهنشاه با تأکید بر این مطلب که اصولاً خط مشی سیاست خارجی دولت از طریق وزیر دربار اعمال می شود نه به وسیله وزیر خارجه، وجود مرا برای وزارت دربار لازم دانستند. درباره علم فرمودند گرچه ازدوستان بسیار نزدیک ماست و در وفاداری او هیچ شکى ندارد، درحالیکه با انگشت به سرخود اشاره می کردند فرمودند باید بگویم اینجایش خالی است. به خصوص که اخیراً هم نامه ای به مانوشته و در آن اعلام کرده که به خاطر شدت بیماری از ادامه خدمتگذاری معذورش بداریم.
سمیعی درباره نامه علم اشاره می کند که وقتی علم در

بیمارستان پاریس بود پرفسور عباس صفویان که از ریاست دانشگاه ملی برکنار شده و با عنوان طبیب معالج بین تهران و پاریس رفت و آمد می کرد طبق گفته های خودش در هرسفر حامل پیامهایی از جانب علم برای شاه بود ولی شاه توجهی به این پیامها نمی کرد تا این که علم ناچار می شود طی نامه ای مطالب را به شاه بنویسد.

در آنروزها تمام کسانی که با سیاست های رژیم آشنائی داشتند می دانستند که علم واسطه مستقیم شاه با سفارت انگلیس است و اوست که وزنه سیاستی ایران را با تمام تلاطمی که پیدا کرده بود حفظ می نمود در حالیکه شاه دیگر به علت روابط نزدیکی با آمریکائیها کمتر به سیاست انگلیس توجه داشت و چون علم در این مورد پافشاری می کرد رفته رفته شاه به حرفهای او توجهی نمی کرد. نامه ای که ارسال شده يك بررسی کلی از اوضاع سیاسی روز بود و در پایان علم متذکر می شود در صورتیکه اعلیحضرت این مطالب را بی اهمیت و خالی از واقعیت می دانند بهتراست چاکر جان نثار را از خدمتگذاری در دربار معاف کنند. چون دیگر از لحاظ جسمی قادر به انجام وظیفه نیستم.

به این ترتیب دیگر رابطه شاه با انگلیسها قطع می شود تا در روزهای بحران سفیر انگلیس با او ملاقات هائی می کند.

علم در یادداشت های روزانه خود به مطالبی اشاره کرده که نکاتی از زندگی او را نشان می دهد، از این قبیل:
بعد از ظهر روز یکشنبه ۵۲/۱/۱۶ دخترهای خودم و پیشکارم را خواستم و موضوع وصیتنامه ام را برای آنها شرح دادم:

غم و شادی تفاوتی نکنند

پیش آنان که مرگ و سوز یکی است

روز دوشنبه ۵۲/۱/۲۷، امروز حال بدی پیدا کردم. خواهر زنم که زن دکتر نفیسی است بر اثر اشتباه در معالجه آپاندیسیت بستری و مردنی است. اشتباه را هم شوهرش که دکتر است کرد. زن بسیار خوبی است. ناهار را که پیش مادر زنم رفتم دیدم به جای آنکه راجع به وضع دخترش بامن صحبت کند در خصوص املاک و غیره صحبت آغاز کرد. از زندگی بیزار شدم.

صبح سه شنبه ۵۲/۱/۲۸ شرفیاب شدم. شاهنشاه را خنداندم. چون سفیر مصر گفت برای بازیهای ورزشهای آسیائی از اسرائیلی ها دعوت نکنید. برای این که جواب صحیحی ندهم گفتم تا آن وقت اسرائیلی ها شمارا به دریا می ریزند و سفیر از آن خنده های بلند که خود را مسخره می کرد سرداد. من جز رعایت میل شاه کاری نکرده و نخواهم کرد مگر جائی که به منافع خودش و کشورم بخواهد صدمه وارد بیاید که آن وقت بی محابا اقدام می کنم ولو آنکه خدای ناکرده مورد بی مهری واقع شوم.

روز چهارشنبه ۵۲/۲/۱۲ از تصادفات عجیب این بود که هیچکس در منزل بدیدن من نیامد. مثل اینکه آفتاب از غرب طلوع کند.

روز ۵۲/۲/۱۸ که برنامه های عمرانی اصفهان مورد گفتگو قرار گرفت سرمیزشام عرض کردم فکر نمی کنم پادشاهی در ایران به این اندازه موفق شده باشد چهره ایران را عوض کند و باید اعلیحضرت همایونی بشکرانه این موهبت خیلی صدقه بدهند و این شعر را خواندم:

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدای

بر منتهای همت خود کامران شدم

فریدون توللی را که برای سرودن اشعاری در حاشیه حرم امام

رضا به مشهد فرستاده بودم برگشت و اشعار نغزی سروده گفتم فقط
 اسم مرا بزند. بر نهج سعدی مطلبی هم برای خودم نوشت که این جا
 به یادگار می گذارم. چند بیت از قصیده چنین است:
 به دیده سرمه کند، خاک آستان رضارا
 دلی که مرکب همت کند سمند قضارا
 بزرگوار امامی که فیض رحمت عامش
 به زیر چتر عنایت گرفته شاه و گذارا
 نثار مهر علم بود و التفات شهنشاه
 که داد دولت دیدار درگهش دل مارا
 علی جمال خدا دید و در نهاد تبارش
 توان معاینه دیدن، کمال لطف خدارا
 دلی که قبله گهش خاک آستان رضا شد
 دگر رها نکند آستین قبله نما را
 یا در قطعه ای دیگر چنین سروده است:
 خوی خوش علم که فریدون اسیر اوست
 هرگز نمی رود به زوال صدارتش

روزجمعه ۵۲/۲/۲۸ در سلمانی شرفیاب شدم. تاسر شاهنشاه
 را شست و ته رنگی زد (رنگ جوگندمی و خاکستری) يك ساعت و
 نیم طول کشید. من تمام عرایض عقب افتاده را به عرض رساندم.
 روز ۵۲/۳/۱۲ به سفارت انگلیس رفتم. در سفارت آن قدر
 سفیر و اعضاء سفارت از وزیرمختار و غیره دنبال من دویند که واقعا
 خودم خجالت کشیدم. برای آنها حضور من که نوکر شاهنشاه هستم،
 افتخار بزرگی بود و مخصوصا می خواستند به رخ من بکشند. تقریبا
 تمام مهمانها را می آوردند که به من معرفی کنند، بالاخره فرار کردم.

روزی پنجشنبه ۵۲/۳/۱۷ به فرودگاه رفتم که شاهنشاه از سفر بازمی گشتند. عرض کردم کاری فوری ولی غیرمهم دارم. فرمودند الان می رویم سلمانی بامن بیا آنجا. دوساعت شرفیاب بودم. وقتی عصبانی شدند نامه ای را از یک نفر دوست داشتنی درکیف داشتم آن را تقدیم کردم آرامش پیش آمد.

شب ۵۲/۳/۲۲ منزل شاهرخ فیروز مهمان بودم. سفیر آمریکا هم بود که از تسلط شاهنشاه به اوضاع ایران و جهان صحبت می کرد و می گفت شما خیلی شانس دارید که چنین شاهنشاهی دارید. من به او گفتم شما خیال نکنید من در تاریکی می رقصم. من می دانم که خدمتگذار یک دیکتاتور قوی هستم ولی می دانم که نفع این دیکتاتور هزاران برابر ضرری است که به کشور ممکن است بزند. به علاوه می دانم که یک بشر خیرخواه است. اگر اقدام شدید یا تنبیه می کند به خاطر مملکت است نه خود او. به علاوه به من نوکر خود اجازه گفت و گو و مباحثه می دهد که من با علم به یک محیط دیکتاتوری با سربلندی خدمت می کنم. سفیر ترکیه گفت ایکاش ما چنین لیدری می داشتیم.

روز ۵۲/۳/۲۷ شرفیاب بودم تمام برنامه عمران کیش را به عرض رساندم و تصویب فرمودند. ما در آنجا هتل و کازینو و با شگاه ورزشی می سازیم. پول آن را بانک عمران می دهد. اینجا کشف من است. تصمیم گرفتم در آنجا کاخی برای شاهنشاه بسازم موفق شدم و حالا هم این تأسیسات دنبال آن است.

صبح جمعه ۵۲/۴/۱ برای خوردن توت به باغ دکتر کنی در کن رفتم. بابچه ها خیلی خوش گذشت. از اخبار داخلی اینکه دبیرکل حزب مردم از طرف نخست وزیر تعیین شد. این است معنی حزب اقلیت که دبیرکل آن بانظرم مشورت دولت شاغل ولیدراکثرت تعیین شود. البته ظاهر قضیه این نیست ولی در باطن این است و این مسئله برای من

معمای بزرگی است.

شب ۵۴/۴/۲ سرمیزشام صحبت اعلیحضرت فقیه بود که خیلی احساساتی بودند و حتی برای بچه های خودشان گریه می کردند. والا حضرت شمس تعریف می کرد که يك وقتی من عصبانی شدم و رفتم پیش بابا و گفتم می خواهم زنده نباشم و بمیرم. ایشان شروع به گریه کرد و گفت چرا تو بمیری، کاش من برای تو بمیرم. این مطالب شاه را که چنین احساساتی ندارند ناراحت کرد ولی من از شاهنشاه دفاع کرده گفتم رئیس کشور نمی تواند چنین احساساتی داشته باشد. به اعلیحضرت عرض کردم که این روزها شایع کرده اند که اعلیحضرت زن گرفته اند. این کار نخست وزیر است که می خواهد از شهبانو ملاتکه بسازد. فرمودند این موضوع را به رضا قطبی بگو.

روز ۵۲/۴/۱۳ آزاد بودم با يك دختر ایرانی پس از روزها ملاقات کنم. تلفن زنگ زد که شاهنشاه دندان درد گرفته اند. فوراً خود را به منزل رسانیده دختر را بوسیده خدا حافظی کردم و به اتفاق شاهنشاه به دندان سازی دکتر نواب رفتم.

صبح روز ۵۲/۴/۱۷ به نوشهر رفتم شرفیاب شدم سه ساعت طول کشید. خودم خجالت کشیدم و باعث حسادت عده زیادی شدم. در مورد شایعه ازدواج شاهنشاه به فریده خانم گفتم دروغ است این شایعه را دشمنان ما راه می اندازند و سرکار نباید این حرفها را بزنید. این حرفهای خاله زنك بازی و گریه کردن به ضرر خود شماست. بعد خانم علم که حضور داشت گفت خیلی تندی کردی معنی نداشت. گفتم شما فضولی نکنید. برنامه ای از بی بی سی شنیدم که شاه افغانستان را با شاهنشاه ایران مقایسه می کرد.

میان ماه من تاماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

بالاخره خیلی خوب و بیطرفانه بود. می گفت شاه ایران يك وزنه بين المللی و يك مرد دیناميك است. شاه افغانستان در ۴۰ سال سلطنت متحجر شده و کاری از پیش نمی برد.

به هر صورت شاهنشاه مرد بزرگ و عاقل و نکته سنجی است و انسان حقیقتا دشواری دارد که سر خود کار کند و نمی داند چه کار کند.

درباره قضیه ۳۰ تیر و بازگشت مصدق باید بگویم پفیوزی به خرج داده شد. همه خیال می کنند تمام بازی با خارجی است ولی من تصور می کنم اگر انسان اندکی شهامت داشته باشد خارجی نمی تواند فضولی کند. تمام بدبختی ها از پفیوزی و بزدلی خودمان است.

روز جمعه ۵۲/۵/۲۶ رادر منزل گذراندم. عصر سواری رفتم. اسب عزیزم را بعد از تقریبا يك ماه می دیدم. دل هردومان برای هم تنگ شده بود. روز بعد به ملاقات گذشت. تقریبا شاید صد نفری را دیده باشم. واقعا این کار جانکاه است. چه کنم؟ تنها سوپاپ اطمینان من هستم که لااقل مردم رادخوش می کند که عرض آنها به شاهنشاه برسد. حزب اقلیت هم دست نشانده دولت شده. نمی دانم چطور ممکن است مرد بزرگ و با عظمتی را این طور ممکن است گول زد. یا شاهنشاه گول مصلحتی می خورند. من به زودی این مسائل را به شاهنشاه عرض خواهم کرد.

بدیدن والا حضرت شهناز رفتم و گفتم روز ۴ آبان بدیدار شاهنشاه بروید. پدرتان شمارا دوست دارد. اگر متغیر است برای سلامت شماست. (اعتیاد به مواد مخدر و ال.اس.دی) گفتند حالا که دست برداشته ایم. گفتم دیگر اشکالی ندارد. دویچه قشنگ و خوبی دارند. کی خسرو و فوزیه. خسرو جهانبانی آدم شده است. فرمودند به خواهرم اشرف بگواز حرکات عوام فریبانه خوشم نمی آید. شما ثروت خود را وقف امور خیریه می کنید حدود چند ده میلیون تومان، آن

وقت برای تعمیر کاخ خودتان از من می‌خواهید به دولت بگویم چندین ده میلیون تومان به شما بدهد. کی را می‌خواهید گول بزنید مرا یا خدا را؟ یا مردم را؟ خدا و مرا که نمی‌توانید گول بزنید، از مردم هم چیزی پنهان نمی‌ماند. این حرکات چیست؟ از این حرکات عوام‌فربانه نفرت دارم.

يك شب وقتی گزارش‌ها را دادم شاهنشاه فرمودند شام بخور، عرض کردم يك شب هم شاهنشاه راحت و تنها باشید و قیافه مارا نبینید.

فرمودند زمان مصدق از بدترین دوران زندگی و سلطنت من بود. تا پای جان من هم ایستاده بود. هر روز صبح خود را رفته می‌دیدم و ناچار فحش‌های جراید را هم برای چاشنی کاریاید بخوانم. کریم‌پور شیرازی از اهانت به ناموس من هم خودداری نمی‌کرد.

راجع به بنیاد علم که در بیرجند تأسیس یافت در وصیت‌نامه‌ام هست اجازه گرفتم. شاهنشاه با تأمل اجازه فرمودند.

راجع به بزرگ علوی عرض کردم می‌خواهد به ایران برگردد و اینجا بمیرد. فرمودند بیاید ولی از توده‌ایهای انگلیسی بود.

آن دختر خانم ایرانی که گاهی ملاقاتش می‌کنم تلفن کرد که چرا تو را نمی‌بینم بلکه سرت جای دیگری گرفتار شده است گفتم درد پیری است.

دکتر غلامحسین مصدق استدعا کرده اتومبیلی برای خود از طریق دربار وارد کند (بدون پرداخت حقوق گمرکی) اجازه فرمودند. عجباً از روی اولی و گذشت دومی.

عرض کردم ناصر عامری رئیس حزب مردم جای تشریفاتی خودش را می‌خواهد تعیین کند اجازه بفرمائید اقدام کنم. خندیدند و فرمودند این هم رئیس حزب انقلابی ما. به چه چیزها فکر می‌کند. عرض کردم

اجازه کاردیگر ندارد. خندیدند و فرمودند اگر می داشت هم نمی کرد. مقداری ازدعوی خود را با فریده خانم عرض کردم فرمودند کار بسیار خوبی کردی ولی مادر زن من است، حقوقش را اضافه کردم.

بوتو رئیس جمهور پاکستان میهمان من بود. قبل از شام ویسکی و شراب خورد گفتم مگر امروز روزه نبودید؟ گفت فردا هم روزه می گیرم ولی حساب شب وروز جداست.

صبح سواری رفتم، اوقات من تلخ بود. از بداخلاقی خانم علم که چرا صبح به جای عصر سواری می رویم. (به علت لکه های پوست خانم از سواری در آفتاب پرهیز می کند) نیلوفر نوه ام ناخوش است.

به شاهنشاه عرض کردم يك ماه است نخست وزیر (هویدا) از من خواسته است که باهم ملاقات کنیم، من فکر می کردم که زیر دم اوسست شده است. وقتی هم احساس سستی می کند درسم پاشیها بی دست وپا نباشد. فرمودند فکر نمی کنم علت تقاضای نخست وزیر سخت گیریهای اخیر ما به دولت بوده است.

در ضیافت ملکه انگلیس دیدم پهلوی سه پادشاه نشسته ام. شاهنشاه، ملکه انگلیس - شهبانو. به معینیان رئیس دفتر مخصوص چنین نوشتم:

بر در شاهم گدائی نکته ای در کار کرد

گفت بر هرخوان که بنشستم خدا رزاق بود

صبح روز پنجشنبه ۵۲/۸/۳ گویی تمام شهر تهران را به منزل من ریخته بودند. به هر دفتر و اتاق و گوشه و کنار منزل که می رفتم آدم می جوشید. به هر زحمت بود همه را راه انداختم.

همراه شاهنشاه به فارس رفتم. تصفیه خانه (آب باریک)

افتتاح شد. خیلی شیک و تمیز و مدرن است. خیلی به شاه دعا کردم که :

هردم از این شاه گلی می رسد

تازه تر از تازه تری می رسد

يك روز تعطیل بود پیش دوستم رفتم و دو سه ساعتی با او

گذراندم

هروقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

کس را وقوف نیست که پایان کار چیست؟

صبح جمعه ۵۲/۹/۹ دیر وقت از خواب برخاستم. بدون هیچ

دلیلی خانم علم را ناراحت و بغض درگلیافتم. یاللعجب برای چه؟

قدری رمان جنگ و صلح تولستوی را خواندم. چون بهبودی حاصل

نشد از منزل خارج شده پیش دوستم رفتم. در آفتاب گیرخانه او

قهوه ای با استراحت خوردم. بعد شرفیاب شده در سلمانی در حدود

يك ساعت ونیم مطالبی به عرض رساندم.

روز دوشنبه ۵۲/۹/۲۶ شرفیاب بودم. مجموعاً حساب کردم

امروز بیش از ۱۶ ساعت کار کرده ام. شرفیابیها بین چندساعت طول

می کشد. باید مواظب نکات مختلف باشم. چه بنویسم که تعبیر

نامناسب نشود و چه بگویم که مقبول افتد. اگرشاهنشاه از صحبت های

یکنواخت خسته می شدند صحبت خوش به میان بگذارم. بعد باید

کارهایی که باید انجام شود به عرض برسانم. مثلاً خانم سپهبد رزم آرا

اتومبیلی از طریق دربار خواسته پریروز گفتم فرمودند نه ولی روز بعد

گفتم بخشش شاهانه باشد فرمودند عیبی ندارد. کارانجام گرفت ولی

نحوه آن تفاوت کرد. برای هر مطلبی که عرض می کنم باید آمادگی

داشته باشند. این کار واقعاً خسته کننده است. شب و روز باید در فکر

بود و گرنه به اشکال زیاد رو به رو می شود. در اینجائاتکاتی کارها

را آسان می کند یکی این که شاه واقعا ملکوتی صفت و انسان واقعی است. این اندازه غرور و خودخواهی لازمه هرانسانی است به خصوص که حاکم و قادر مطلق العنان باشد. به هر حال سعی می کنم مطالب را در قالب شاه پسند به عرض برسانم.

امروز شاهنشاه به سفر تشریف بردند. من خیلی دل شکسته شدم. این مرد را قلبا دوست دارم و نبودنش مثل غیبت يك دوست بر من اثر می کند. پای تلفن عرض خدا حافظی و پابوسی کردم.

پنجشنبه ۵۲/۱۲/۱۶ شام در میهمانی والاحضرت شاهپور غلامرضا بودم. من که خسته و کوفته هستم نتوانستم تا آخر بمانم. به علاوه آن قدر در این محیط های بالادروغ و دورنگی و قریون صدقه ساختگی رد و بدل می شود که دیگر جان انسان به لب می رسد.

مرا به روز قیامت غمی که هست این است

که روی مردم دنیا دوباره باید دید.



خانواده شوکت الملک علم

از راست به چپ: بلقیس (بلی) همسر بهرام فرمانفرما که انتحار کرد - زهره همسر اسمعیل خزیمه علم که در نیویورک به بیماری سرطان درگذشت - شوکت الملک علم - خدیجه علم مادر امیر اسدالله علم - امیر حسین خزیمه علم سناتور سابق - بی بی فاطمه علم (همسر خزیمه علم). از فرزندان شوکت الملک و خدیجه علم، تنها بی بی فاطمه در لندن زندگی میکند و مورد احترام خاص میباشد.



روزشمار زندگی حسنعلی منصور

- ۱- حسنعلی منصور فرزند رجبعلی منصور (منصورالملک) در سال ۱۳۰۲ شمسی در تهران متولد شد. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان ایرانشهر گذراند و از دانشکده حقوق دانشگاه تهران در رشته علوم سیاسی و دانشگاه سوربن در پاریس فارغ التحصیل شد.
- ۲- حسنعلی منصور به عضویت وزارت خارجه درآمد و چند مأموریت به خارج از کشور رفت و به زبان های فرانسه و انگلیسی تسلط یافت و مدتی منشی وزیر خارجه و نخست وزیر شد.
- ۳- حسنعلی منصور دبیر شورای اقتصاد گردید که در کابینه دکتر اقبال برای اولین بار به وزارت رسید و مدتی وزیر کار و وزیر اقتصاد بود و بعد مدیرعامل شرکت سهامی بیمه ایران شد.
- ۴- حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا که هنگام عضویت در وزارت خارجه در کنار هم قرار داشتند متفقاً (کانون مترقی) را پایه

گذاری کردند و از این طریق توانستند عده‌ای از تحصیل کرده‌های کشور را درکنکره آزادزان و آزادمردان نامزد نمایندگی مجلس نموده به پارلمان بفرستند و سرانجام با تأسیس حزب ایران نوین پایه‌های نخست وزیری خود را محکم و استوار ساختند.

۵- در روز ۱۷ اسفندماه ۱۳۴۲ فرمان نخست وزیری حسنعلی منصور صادر شد و گروهی از اعضای کانون مترقی به کابینه راه یافتند. افزایش بهای نفت و بنزین و تأکید بر تصویب لایحه معافیت و مصونیت مستشاران نظامی آمریکا (کاپیتولاسیون) و تبعید خمینی از ایران از کارهایی بود که در دولت او صورت گرفت و موقعیت نخست وزیر ایران را متزلزل ساخت.

۶- روزاول بهمن ماه ۱۳۴۳ هنگامی که حسنعلی منصور می‌خواست به مجلس شورای ملی برود در مقابل در بزرگ ورودی مجلس از طرف بخارانی عضو فدائیان اسلام ترورشده که در بیمارستان پارس پس از چند روز درگذشت. او که در ۴۰ سالگی نخست وزیر شده بود در ۴۱ سالگی دنیا را ترک کرد.

۷- حسنعلی منصور با دختر نظام امامی ازدواج کرد که مادر همسرش دختر وثوق الدوله بود. از اودارای دو فرزند می‌باشد که چند سال بعد هم فریده همسرش به بیماری سرطان درگذشت. یک پسر حسنعلی منصور در خارج از کشور هنرمند معروفی شده است.

۸- ترور منصور هنگامی صورت گرفت که پدرش با عنوان سفیر ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل در ژنو خدمت می‌کرد و پسرش را از تندروی در کارهای نخست وزیری برحذر می‌داشت. پیام او وقتی به پسرش رسید که کار از کار گذشته بود.

هیئت دولت حسنعلی منصور:

وزیر امور خارجه - عباس آرام

وزیر بهداری - دکتر جمشید آموزگار

وزیر جنگ - سپهبد اسدالله صنیعی

وزیر اقتصاد - دکتر علینقی عالیخانی

وزیر کشور - دکتر جواد صدر

وزیر دادگستری - دکتر باقر عاملی

وزیر آبادانی و مسکن - دکتر هوشنگ نهاوندی

وزیر پست و تلگراف و تلفن - دکتر فرهنگ شفیع - مهندس

فتح الله ستوده

وزیر آموزش و پرورش - دکتر عبدالعلی جهانشاهی - دکتر هادی

هدایتی

وزیر راه - دکتر محمود کشفیان - مهندس حسن شالچیان

وزیر کشاورزی - سپهبد اسماعیل ریاحی

وزیر اطلاعات - نصرت الله معینیان

وزیر فرهنگ و هنر - مهرداد پهلبد

وزیر آب و برق - مهندس منصور روحانی

وزیر مشاور و دبیر کل سازمان امور اداری و استخدامی - دکتر

منوچهر گودرزی

وزیر مشاور در امور پارلمانی - دکتر ناصر یگانه

وزیر مشاور - دکتر محمد نصیری - دکتر هادی هدایتی -

دکتر عبدالعلی جهانشاهی - دکتر محمود کشفیان - مهندس حسن

شالچیان.

معاونین نخست وزیر: در امور ساواک سرلشگر حسن پاکروان -

در امور جلب سیاحان دکتر قاسم رضائی - در امور اجرائی دکتر

غلامرضا نیک پی و مهندس ابراهیم همایونفر.



حسنعلی منصور خیلی زود درخشید ولی گلوله فدائیان اسلام طومار زندگی
او را از هم گسست.



حسنعلی منصور چگونه نخست وزیر شد؟

بعد از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ شاه سعی داشت که از طبقه تحصیل کرده مملکت به خصوص آنهایی که دارای تحصیلات عالی در خارج از کشور بودند برای گردش کارهای کشور استفاده کند و در عین حال هم خود را از نصایح و اندرزهای رجال سابق نجات دهد. تدریجاً عده‌ای از جوانان مملکت به کابینه راه یافتند و توانستند نتیجه بررسیها و مطالعات خود را درباره کارهای مملکت به اطلاع شاه برسانند.

حسنعلی منصور از زمانی که به شورای اقتصاد راه یافت در صدد برآمد تا گروهی از جوانان تحصیل کرده را جمع کرده مرتباً طرح‌ها و برنامه‌هایی را که برای کارهای مملکت آماده ساخته بود به عرض شاه برساند. به حدی این برنامه‌ها توجه شاه را جلب کرده بود که می‌گفت حسنعلی منصور در طرز کارش مثل (خواجه نظام الملک) می‌باشد و این امر بر حسن اعتماد منصور افزود و وقتی هم به عنوان

وزیر برای نخستین بار به کابینه دکتر اقبال راه یافت به فکر افتاد که خود را به کرسی صدارت برساند تا به شاه نشان دهد که می تواند مثل (خواجه نظام الملک) خدمت کند.

از روزهایی که شاه برنامه انقلاب سفید را مطرح ساخت حسنعلی منصور می کوشید بیش از پیش خود را به شاه نزدیک کند چنانکه به کنگره آزاد زنان و آزاد مردان راه یافت و توانست گروهی از همفکران خود را که آن روزها عضو (کانون مترقی) بودند به مجلس شورای ملی بفرستد.

حسنعلی منصور برای تکیه زدن بر کرسی نمایندگی به مجلس شورای ملی نیامده بود، بلکه برای آن آمده بود که با تشکیل حزب ایران نوین و فراکسیون پارلمانی در مقام رهبری اکثریت قرار گیرد تا به مقام نخست وزیری برسد و در این کار هم از هر جهت موفق گردید. تنها کسی از نخست وزیران ایران را که می دیدم چندی قبل از دریافت فرمان نخست وزیری از شغل خود آگاهی داشت حسنعلی منصور بود. در حالیکه به عنوان رهبر فراکسیون پارلمانی ایران نوین در مجلس شرکت میکرد مشغول مطالعه برای تعیین همکاران خود و برنامه دولت بود. با اشخاصی هم مرتباً صحبت می کرد و چند بار به نویسندگان گفت بزودی نخست وزیر خواهم شد و اعلیحضرت از من خواسته اند که خود را آماده کنم.

مطلعی می گفت در ماه های آخر کابینه علم وضع طوری شده بود که وزراء میزهای خود را خلوت کرده و آماده تودیع بودند و حتی گفته شد که علم به اعلیحضرت گفته بود تقاضا دارم زود تر فرمان نخست وزیر جدید را صادر فرمائید زیرا کار وزارتخانه ها تقریباً تعطیل شده و حتی راننده ها هر روز صبح دیر به خانه وزراء می روند و منتظرند که راه خانه وزرای جدید را پیش گیرند.

فردوست در خاطراتش می نویسد: در بهمن ماه ۱۳۴۲ روزی حسنعلی منصور نزد من آمد. شاه برای اسکی به سوئیس رفته بود. در آنجا معمولاً جلساتی با رئیس MI6 و شاپورچی برگزار می شد. منصور گفت از طرف من از شاه سؤال کنید که فرمان نخست وزیری من کی صادر می شود؟ گفتم از موضوع بی اطلاع هستم... گفت خودشان می دانند، شما تلگراف کنید کافی است. تلگراف شد، پاسخ چنین بود: «پس از مراجعت به تهران»، مراتب را به منصور اطلاع دادم. پرسید شاه چند روز دیگر برمی گردد. گفتم حدود ۱۰ روز دیگر، گفت «خیلی دیر می شود، تلگراف کنید فرمان را از همانجا صادر کنند.» تلگراف شد چنین جواب رسید. «بگوئید چه عجله ای دارد، به اضافه ممکن است زودتر به تهران مراجعت کنیم». با این ترتیب منصور دیگر چیزی نگفت ولی ناراحت شد. پس از مراجعت شاه فرمان نخست وزیری او صادر گردید. آمریکاییها و انگلیسها برای تصدی نخست وزیری منصور با اختیارات ویژه موافقت کرده بودند. منصور برنامه های مهمی به سود غرب داشت. تصویب قرارداد کاپیتولاسیون و تبعید خمینی از آن جمله بود.

یاتسویچ در تاریخ ۳۶/۷/۱۷ به عنوان دبیر اول سفارت آمریکا وارد تهران شد. مدتی هم وزیر مختار آمریکا در تهران بود. او نقش فعالی در فعالیت احزاب رنگارنگ و صعود دکترازمینی داشته است. همچنین در ماه های آخر اقامتش در تهران در رسیدن حسنعلی منصور به نخست وزیری نقش مؤثری داشت و در سال ۱۳۴۲ از کشور خارج گردید. در سال های بعد یاتسویچ مرتب به ایران سفر می کرد. در اکثر این سفرها میهمان اسدالله علم بود و در خانه جمشید خبیر اقامت می گزید. بعد از کناره گیری از سیاست به تجارت پرداخت و واسطه

خرید گندم برای ایران بود و مقداری گندم به ایران حمل شد که صادر کنندگان آمریکاییها و خریدار بانک عمران بود. یاتسویچ حدود ۷۰ میلیون دلار گندم به ایران فروخت.

طق گزارش مورخ ۱۳۴۲/۱۱/۱۳ ساواک سناتور سیدجلال تهرانی به یکی از دوستانش که روز جمعه ۱۳۴۲/۱۱/۱۱ به ملاقاتش رفته بود اظهار داشته دخالت خارجیها چقدر در امور کشور ما علنی شده است. یاتسویچ از کارکنان سفارت آمریکا که از مستأجرین حسنعلی منصور است و با اوسروسی دارد علنا گفته بود که من منصور را به نخست وزیری خواهم رساند. همانطوری که دکتر امینی را نخست وزیر ایران کردم.

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی در جلد دوم (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) چنین می نویسد:

حسنعلی منصور در اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۲ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان ایران شهر گذرانیده و دارای لیسانس در رشته حقوق و علوم سیاسی می باشد. ابتدا در وزارت خارجه شروع به کار کرد و چند مأموریت به خارج رفت. مدتی منشی وزیر خارجه و نخست وزیر شد. عضو جمعیت (یاران دبیرستان ایران شهر) بود. به مقام و قدرت علاقه زیادی داشت. فرانسه خوب می دانست و به زبان انگلیسی آشنائی داشت. دبیرکل شورای اقتصاد بود که از طرف دکتر اقبال به عنوان وزیر انتخاب گردید.

در اوایل سال ۱۳۴۰ کانون مترقی را تشکیل داد که به

حزب ایران نوین تبدیل گردید. طرح تأسیس يك حزب از نخبگان جوان و تحصیلکرده يك طرح آمریکائی در راستای طرح (روستو، کندی) بود که نخستین بار توسط دکتر امینی در سال ۱۳۳۸ مطرح گردید.

کانون مترقی با کمک یاتسویچ آمریکائی در ایران تأسیس شد. کانون مترقی به عنوان سمبل يك جریان آمریکائی در محافل سیاسی روشنفکری دانسته شد تا بهترین جانشین برای فعالیت علی امینی باشد.

سند مورخ ۴۰/۱۲/۲۱ ساواک حاکیست که حسنعلی منصور مشغول فعالیت است تا گروهی از روزنامه نگاران را به عضویت کانون مترقی دعوت کند. تاکنون حدود ۲۰۰ نفر از شخصیت های جوان عضویت کانون مترقی را پذیرفته اند.

سند دیگر حاکی است: رهبری کانون مترقی با حسنعلی منصور - امیرعباس هویدا - محسن خواجه نوری - دکتر فتح الله ستوده - دکتر منوچهر شاهقلی می باشد. در انتخابات دوره بیست و یکم قریب ۴۰ نفر از اعضای کانون به نمایندگی مجلس انتخاب گردیدند و تعدادی از مهندسين اصلاحات ارضی نیز عضویت کانون مترقی را پذیرفتند. به همین جهت کانون مترقی اکثریت مجلس شورای ملی را در دست داشت. اقدام آنها در مجلس پشتیبانی از لوایح ششگانه بود.

سند مورخ ۴۲/۱۰/۹ ساواک حاکیست که حسنعلی منصور در جلسات خصوصی گفته که نظر مقام سلطنت این است که در مقامات عالیہ هیچک از افراد دوره سلطنت رضاشاه نباشند و افراد جدیدروی کاریابند.

سرانجام یاتسویچ که در خانه حسنعلی منصور مستأجر بود

نخست وزیر قریب الوقوع اورابشارت داد. منصور نیز برنامه زمامداری خود را آماده ساخته و به دوستان خود گفته بود باید فراکسیون در مجلس تشکیل دهیم. وقتی منصور نخست وزیر شد و لایحه کاپیتولاسیون را به مجلس آورد چندتن از وزرایش گفتند ما استعفا می کنیم تا این ننگ برای ما باقی نماند.

یوسف مازندی چنین می نویسد:

شاه تصمیم گرفت که با کنارگذاشتن علم و تعیین نخست وزیر جدید پرونده ۱۵ خرداد را برای همیشه محو کند. اما چه کسی می توانست به جای (خدمتگذار وفادار) انتخاب گردد. حسنعلی منصور توانست پاسخگوی این پرسش شاه باشد.

حسنعلی منصور با رهبری گروهی که بعداً «حزب ایران نوین» نام گرفت به سرعت گام‌هایی برای ظهور در سیاست ایران برداشت. این گروه بیشتر از تحصیل کرده‌های خارج و اغلب متخصصان آمریکا بودند که به عنوان نسل دوم بعد از جنگ جهانی و همزمان با انقلاب سفید شاه مطالعات نسبتاً وسیعی درباره اقتصاد و سیاست و اجتماع ایران انجام دادند و برنامه‌های مفصلی برای تغییر شکل جامعه ایران تدوین نمودند. مسلماً آمریکائی‌ها نیز از چنین مطالعات و برنامه‌ها اطلاع داشتند و بی‌میل نبودند که نسل جوان ایرانی موافق آمریکا اداره امور کشور را به عهده بگیرند و به تحولات اساسی ایران و هم‌رفع نارضایتی مردم سرعت بیشتری بدهند. گفته می‌شد که شاه منصور را برای احراز آن مقام جوان و کم‌تجربه می‌دانست و هم نمی‌توانست توصیه يك دولت بیگانه را با رضایت کامل بپذیرد.

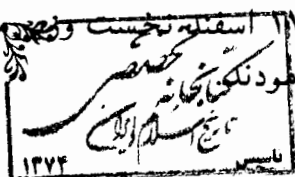
طرح و برنامه‌های ارائه شده توسط منصور تا آن حد جالب بود

که توانست شاه را برای نخست وزیری او موافق کند. از همان زمان چهره هائی نظیر امیرعباس هویدا - منصور روحانی - فتح الله ستوده - هوشنگ نهاوندی - منوچهر گودرزی - ناصر یگانه و دیگران در صحنه سیاست ایران ظاهر شدند.

از نظر من منصور مردی آگاه بود و نشانه هائی از بلند پروازی در وی آشکارا مشاهده می شد. به نظر من يك اصلاح طلب تندرو و در عین حال صديق می آمد. وی که در خارج تحصیل کرده بود، دموکراسی غرب را آن طور که روال جامعه آمریکا بود می پسندید و آرزو می کرد روزی چنان شیوه ای از آزادی حاکم بر ایران شود.

منصور از دخالت نیروهای سه گانه مملکت در امور یکدیگر انتقاد می کرد و جدا کردن وظایف و مسئولیت قوه مجریه را از قوای قضائیه و مقننه لازم می دانست. او از ضعف دستگاه دادگستری و عدم استقلال قضات شکوه داشت و بارها گفته بود فقط در يك صورت می توان به ایران نظام واقعی بخشید که دیوانعالی کشور مستقل و قدرتمند باشد که حتی من نخست وزیرا بدون ترس به پای میز محاکمه بکشاند. به نظر من حسنعلی منصور می توانست «بمب ساعت شماری» برای بسیاری از متنفذین فسادگرا باشد. قتل او توانست آن بمب ساعتی را خنثی کند.

چند روز قبل از آن که منصور به نخست وزیری برسد در دفتر تیمسار نصیری رئیس شهربانی بودم و درباره موضوعی گفتگو می کردم. تلفن زنگ زد، معلوم شد شاه است. چون نصیری از جای خود بلند شد و به ادای جملاتی از قبیل (بله قربان - اطاعت می کنم - امر بفرمائید قربان) پاسخ می گفت. وقتی گوشی را گذاشت گفت تو حتما می دانی که منصور روز ۱۷ اسفند به نخست وزیری رسید و اعلیحضرت در این مورد اوامری فرمودند که بنام من صادر شود و اعلیحضرت در این مورد اوامری فرمودند که بنام من صادر شود.



منی دانم چه سرّی وجود داشت که حتی رئیس پلیس مملکت گمان می کرد من از تمام مسائل پشت پرده آگاه هستم. در حالی که برای من قابل قبول نبود که حسنعلی منصور به زودی نخست وزیر خواهد شد.

همان شب در يك میهمانی خصوصی دکترمتین دفتری از من پرسید چه خبر؟ گفتم حسنعلی منصور روز ۱۷ اسفند نخست وزیر می شود. بعضیها باناباوری مرانگاه کردند. چند روزبعد از انتصاب منصور به نخست وزیری متین دفتری به من گفت مگر تو جادوگری؟ تو ازکجا فهمیدی که منصور روز ۱۷ اسفند نخست وزیر می شود؟ از نکات جالب تاریخ این که ۱۳ سال قبل علی منصور پدر حسنعلی منصور می گفت: «سفارت آمریکا در تهران شبیه لانه مار می باشد» حال آمریکائیها ازفرزند او برای نخست وزیری حمایت می کردند.

حسنعلی منصور جوانی شیک پوش و تحصیل کرده و خوش بیان و با ادب بود و خیلی پرکار و جدی به نظر می رسید. در جمع و جور کردن جوانان تحصیل کرده کوشش فراوان می نمود خصوصاً اینکه دوست نزدیکی چون امیرعباس هویدا داشت که در هرجریانی درکنار او بود و او را در کارهایش یاری می کرد.

سرانجام روز ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ فرمان نخست وزیری حسنعلی منصور صادر شد. منصور چون از قبل خود را آماده کرده بود بلافاصله وزرای کابینه و معاونین و همکاران خود را که اکثراً چهره های جدیدی بودند که برای اولین بار به این مقام می رسیدند به حضور شاه معرفی کرد. در میان آنها عده ای از نمایندگان مجلس شورای ملی دیده می شدند که به یاری حسنعلی منصور و به عنوان گروه مترقی

به مجلس راه یافته بودند. اسامی آنها چنین است:
دکتر عاملی - دکتر هدایتی - دکتر یگانه - دکتر شادمان
(شهردار تهران) - خانم دکتر فرخ روپارسا - دکتر سام - دکتر
فریدون معتمد وزیری.

در این کابینه خیلی مشخص بود که نقش اول راحسنعلی منصور
و بعداً امیرعباس هویدا برعهده دارند که دویار دیرین همیشه درسفر
وحضر و در مأموریت‌های مختلف وزارت خارجه در کنار هم قرار داشتند.
شایعه سازان می گفتند مخصوصاً منصور عنوان وزیرداری را به
هویدا داد تا غیرمستقیم بر شرکت ملی نفت ایران ریاست داشته
باشد تا او را در مقامی قرار دهد که در جلسات شورای عالی نفت بر
دکتر اقبال ریاست کند. زیرا دکتر اقبال پس از انتصاب به مقام مدیر
عاملی شرکت نفت طوری عمل می کرد که هویدا از قائم مقامی مدیر
عامل شرکت استعفا کرد و هویدا از این کار رنج می برد. ولی
حسنعلی منصور برای این که آن را جبران کرده باشد او را در رأس
وزارت دارائی قرارداد و الا همه فکر می کردند کار مهمی که در شأن
و مقام هویدا بود وزارت امور خارجه است که با تسلط بر چند زبان
خارجی و با توجه به این که کاریر اصلی او در وزارت خارجه است
می توانست کمک مهمی برای نخست وزیر در امور خارجی باشد.
در حالیکه قبلاً با مهندس عبدالرضا انصاری صحبت شد که وزارت
دارائی را بپذیرد و او هم قبول کرده بود.

پس از معرفی وزرای جدید، شاه خطاب به آنان چنین گفت:
دولتی که استعفا داد در راه انقلاب خیلی زحمت کشید و
خدماتش مورد قدردانی واقع شد. وظیفه دولت حاضر تطبیق
تشکیلات مملکتی برای بهره برداری از این انقلاب و آماده کردن
عموم طبقات مردم برای پیشرفت در این راه است که البته وظایف

خود شما وبیشتر اعضای هیئت دولت از این جهت دارای دوجنبه است یکی وظیفه دولتی و دیگری وظیفه سیاسی، با حفظ رژیم مشروطه و دموکراتیک، ما این انقلاب را به حد اکثر ثمر خواهیم رسانید. انتظار من از وزرای جدید این است که هر دقیقه از این وقتی را که در اختیار ما می باشد گرانبها بدانند زیرا يك ثانیه وقت تلف کردن گناه است.

دردولت جدید سه وزارتخانه جدید به وجود آمد: (آبادانی و مسکن - آب و برق - اطلاعات). قبلا وزارت اطلاعات نبود بلکه «سازمان انتشارات و تبلیغات» بود که تفضلی و معینیان با عنوان وزارت مشاور سرپرستی آن را برعهده داشتند.

وقتی دولت منصور به مجلس معرفی شد گروهی از نمایندگان حزب مردم و فراکسیون مستقل و منفردین به مخالفت پرداختند. هنگام طرح برنامه دولت رحیم زهتابفرد حملات تندی به دولت کرد و گفت شایع است که این دولت با پشتیبانی یاتسویچ رئیس سازمان سیا درایران روی کار آمده که این گفته درمجلس تولید تشنج کرد و سرانجام منصور از مجلس شورای ملی رأی اعتماد با آرای قابل توجهی گرفت. درمجلس سنا غیر از سیدجلال تهرانی همه به دولت رأی موافق دادند.

بعداً سیدجلال گفت مورد ایرادشاه قرار گرفته که چرا به نخست وزیری که فرمان داده ام رأی ممتنع داده ای؟ سید جلال گفته بود چون شایع است که خارجیها این دولت را به اعلیحضرت تحمیل کرده اند رأی ممتنع دادم. شاه از این گفته ناراحت شد. نخست وزیری منصور با يك سلسله مخالفت ها و درگیری ها

شروع شد. افزایش بهای نفت وینزین در سرمای آن سال موجب گردید که دولت با مخالفت شدید افکار عمومی رو به رو گردد و پس از اقداماتی با اینکه مجلسین افزایش قیمت را تصویب کرده بودند، دولت مجبور شد آن را لغو کند و این عقب نشینی دولت بود. اقدام بعدی پیشنهاد دریافت عوارض خروجی بود که از هر مسافر ده هزار ریال گرفته شود.

نویسنده با این پیشنهاد مخالفت کردم ولی منصور خیلی پافشاری داشت. سرانجام پیشنهاد کردم حال که می خواهید از همه مردم ایران عوارض بگیرید بهتر است استثناء را کنار بگذارید و از مأمورین دولت هم این عوارض گرفته شود که پیشنهاد مزبور مورد تأیید مجلس قرار گرفت.

مسعود بهنود می نویسد:

سلام نوروز سال ۱۳۴۳ در کاخ گلستان چهره های تازه ای را در لباس های مليله دوزی و کلاه های پردار به چشم قدیمی ها نشاند. شاه شبیه پدرش تمام مواضع قدرت را فتح کرده بود. شاهزادگان قاجار را کنار گذاشته و طبقه تازه ای را به قدرت رسانده بود. چهل و دو سال پس از کودتای ۱۲۹۹ دومین نسل از رجال قدیم در برابر قدرت مطلقه پهلوی عوض می شدند. محمدرضا شاه چون به صف حاضران در سلام نظر می انداخت نسل تازه ای را می دید که همه در دوران سلطنت او به شغل و مقامات مهمی رسیده بودند. رجال دوران پدرش یا يك يك می مردند، یا پیر و بیمار در صف سناتورها ایستاده و به اوتعظیم می کردند. با این طرز شاه توانسته بود دوران سخت انتقال قدرت را طی کند. در دولت تازه تحصیل کردگان دانشگاه های معتبر اروپا و آمریکا با طرح و نقشه های بزرگ و پر رقم حاضر بودند. شاه نه تنها رکورد سلطنت پدر را شکسته بود بلکه سلطنت خود را با ثبات تر

از سلطنت پدر می‌دید. این اقدام غروری را دراو بیدار کرده بود که تنها در تشریفات پرزرق و برق ارضاء می‌شد. دولت حزب ایران نوین بامطالعاتی که حسنعلی منصور از دوران دولت دکتر اقبال در شورای عالی اقتصاد شروع کرده بود برای امور مملکت طرح‌هایی داشت که خود باید اجراء می‌کرد.

دولت منصور و لایحه کاپیتولاسیون

از جمله اقدامات دولت منصور که موجب سروصدای فراوان شد پافشاری در تصویب لایحه (اجازه استفاده مستشاران نظامی آمریکا در ایران از مصونیت‌های خاص و معافیت‌های قرارداد وین) بود که با تأیید فراکسیون پارلمانی حزب ایران نوین به تصویب پارلمان رسید. پافشاری منصور در تصویب این لایحه موجب شد که مخالفین او را دست‌نشانده دولت آمریکا در ایران تلقی کنند. خمینی که تازه از زندان آزاد شده و به قم رفته بود در مخالفت با لایحه نطق‌تندی علیه شاه و دولت منصور کرد که منجر شد از ایران به خارج از کشور تبعید گردد.

روز ۱۴ آبان ۱۳۴۳ رادیو تهران چنین گفت: «طبق اطلاع موثق و شواهد کافی چون رویه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه بر علیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شده لذا در تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۴۳ از ایران تبعید گردید.»

به همین جهت روز اول بهمن ماه سال ۱۳۴۳ وقتی حسنعلی منصور برای شرکت در جلسه علنی مجلس وارد میدان بهارستان شد، به محض اینکه از اتومبیل خارج گردید مورد اصابت گلوله محمد بخارانی از اعضای فدائیان اسلام قرار گرفت که به سرعت به بیمارستان

پارس منتقل شد و پس از چند روز در آنجا درگذشت.

محاكمه متهمين در دادرسى ارتش آغاز و دادگاه عادى شماره ۳ به رياست سرهنگ احمد بهرون و دادستانى سرهنگ ميرحسين عاطفى تشكيل شد. بخارائى صريحا گفت منصور را با دوتير به قتل رسانيده و روى اسلحه خود هم شعار نوشته است. هرندى و نيك نژاد و صادق امانى هم شركت خود را در اين جريان مورد تأييد قرار دادند. روز دهم خرداد ۱۳۴۴ حكم دادگاه صادر و بخارائى و هرندى و نيك نژاد و صادق امانى به اعدام ولى مهدى عراقى و هاشم امانى و حبيب الله عسگر اولادى و عباس مدرسى فرد و ابوالفضل حيدرى و محمد تقى كلاچى به حبس ابد با اعمال شاقه و محى الدين انوارى به ۱۵ سال و حميد ايكچى به ۵ سال زندان محكوم شدند. همكارى انوارى و اكبرهاشمى رفسنجانى با گروه مزبور ثابت شده بود ولى درباره هاشمى رفسنجانى مدركى به دست نيامد. در دادگاه روشن شد كه اسلحه بخارائى متعلق به نواب صفوى بوده كه روى آن چنين حك شده بود: «حكومت اسلامى بايد ايجاد گردد»

على دوانى در كتاب «نهضت روحانيون ايران» مى نويسد:

در سال ۱۳۳۹ با سيدعلى اندرزگوشنا شدم. در بازار آهنگرها بابرادرش يك مغازه نجارى داشت. در مسجد كوچكى در همان جا نزد حاج صادق امانى درس عربى مى خواند. عراقى مارابه هيئت مؤتلفه اسلامى دعوت كرد و به عضويت اين سازمان درآمديم. اعلاميه امام درباره كاپيتولاسيون وسيله همين هيئت پخش شد. روز عاشوراى سال ۴۲ به قم بيدار امام خمينى رفتيم. به هر كدام از ما يك جلد نشریه (كارنامه استعمار) نوشته هاشمى رفسنجانى را داد و گفت قدر اين

هاشمی را بدانید. رهبران جبهه مؤتلفه مثل دکتر بهشتی - حاج امانی - عسگر اولادی - عراقی - انواری به عنوان کادر مرکزی با اندرزگو در تماس بودند. پس از تبعید او فکر مبارزه مسلحانه مطرح شد. تمرینات در معدن زغال شمشک متعلق به عراقی انجام می گرفت. اندرزگو از طراحان اصلی کارهای نظامی بود و مدتها حسنعلی منصور و نصیری را زیر نظر داشت و گاهی لباس های خیلی شیک می پوشید که به او شک نبرند. قبل از ترور منصور در جلسه کمیته مرکزی تصمیم گرفته شد که از مراجع مذهبی کسب نظر کنیم. من حامل نامه ای به آیت الله میلانی بودم. ایشان موافقت خود را اعلام داشت. روز ترور (اندرزگو - بخارائی) مشترکاً منصور را کشتند، یکی از گلوله های اندرزگو به ناودان مجلس خورد. از جمله کسانی که در جریان ترور منصور بودند می توانم از هاشمی رفسنجانی، دکتر باهنر، انواری، برادران امانی نام ببرم. بعد از ترور منصور اندرزگو تغییر لباس داد و مدتی را در قم گذرانید و مدتی در منزل خود من مخفی بود و سرانجام به نجف رفت.

معاد خواه هم می گوید شیخ عباس تهرانی (اندرزگو) از قاتلین حسنعلی منصور و از نزدیکان امام بود و در متن اکثر انفجارها و ترورها از جمله ترور سرهنگ طاهری و انفجار بمب در محل مستشاران نظامی آمریکا در تهران شرکت داشت. اوایل شهریور ۱۳۵۷ توسط مأمورین ساواک کشته شد. آیت الله منتظری هم گفت شیخ علی اندرزگو از قتله حسنعلی منصور می باشد. به او امر شد که (سران کفر را بکشد).

علی اکبر ناطق نوری رئیس مجلس شورای اسلامی در جمعیت

هیئت های مؤتلفه اسلامی چنین گفت:

حسنعلی منصور که به ضرب گلوله بخارائی کشته شد طبق فتوائی این کار صورت گرفت که از طرف آیت الله میلانی در مشهد صادر گردید. از جمله کسانی که در این فتوا دست داشت هاشمی رفسنجانی بود که برای ضارب اسلحه تهیه کرد. اسلحه ای که محمد بخارائی به وسیله آن حسنعلی منصور را هدف قرار داد توسط هاشمی رفسنجانی در اختیار صادق امانی و حاج مهدی عراقی گذاشته شد که به بخارائی سپردند.

سید جلال مدنی می نویسد: اندرزگو که در قتل منصور شرکت داشت غیباً به اعدام محکوم شده و یا ۲۳ شناسنامه و گذرنامه در داخل و خارج سفر می کرد و در آستانه انقلاب توسط مأمورین به قتل می رسد.

تهرانی از شکنجه گران ساواک در دادگاه انقلاب گفت: کراراً اندرزگورا مورد تعقیب قرار دادیم تا این که در شهریور ۵۷ نزدیکی خیابان ایران با گلوله مأمورین نظامی به قتل رسید، وقتی به رگبار مسلسل بسته شد در حالیکه به زمین افتاد دفترچه بغلی خود را درآورد و چند برگ آن را پاره کرد و خورد.

حاج مهدی عراقی از نزدیکان خمینی که خود نیز در حکومت اسلامی ترور شد درباره قتل منصور چنین گفته است:
از همان روزهایی که حاج آقا (خمینی) تبعید شد برنامه ترور منصور طرح ریزی گردید. به این صورت که چون خانه منصور در درس بود یکی از مأمورین حفاظت داخل خانه اش که بابچه ها آشنائی داشت و او را حاضر به همکاری کرده بود قرار شد در شبی که او مأمور

كشيك است و در ساعت معینی بچه ها آنجا بروند و تلفن هارا قطع کرده و حتی برق هم خاموش شود ویریزند واورابكشند. از سه مأمور یکی باماهمکاری داشت و دوتن دیگرهم اسیر بشوند. ولی این نقشه دوزخ قبل از اجرا بهم خورد چون پست آن مأمور راعوض کردند. نفهمیدم بو بردند یا تصادفا عوض شد.

بعدازآن به فكر افتادیم كه رفت وآمد منصوررا زیرنظر داشته باشیم، قراربود دكتراقبال - ایادی وارتشیدنصیری هم ترور شوند. یکی از برادران به فكر افتاد كه فتوائی هم بگیریم ولی عده ای از برادران می گفتند فتوالا لازم نیست اینهامفسد فی الارض هستند وباید ازین بروند. برخی از برادران روی شخص شاه نظر داشتند. عده ای می گفتند چون سازمانی درداخل كشورنیست كه كارهارا قبضه كند ممكن است كشوربه صورت ویتنام درآید یا گروهی كه با ما همفكر نیستند كارهارا قبضه كنند از همین جهت از او گذشتیم. گفتم اگر سازمانی ایجاد كردیم آن وقت شاه را خواهیم زد. به این صورت تصمیم به كشتن منصور گرفته شد. بخارائی با اینکه می گفت باید سراغ شاه رفت قانع شد كه روی منصور كار كنیم. خبر شدیم روز پنجشنبه اول بهمن ۱۳۴۳ منصور به مجلس می رود. مسئولیت برنامه كار با حاج صادق امانی بود. شب پنجشنبه قطعنامه ای در ۶ ماده تنظیم می شود كه به امضای چندتن ازبرادران می رسد كه علت عمل بیان می شود وهركدام كه موفق شوند قطعنامه توزیع شود. بخارائی هم صحبت هائی می كند و می گوید من اولین کسی هستم كه تیرا به طرف دشمن رها می كنم ونسل جوان هم نباید اسلحه را به زمین بگذارد. بچه هاشب می خوابند و نیمه شب بلند میشوند و نماز شب می خوانند. صبح به طرف میدان بهارستان می روند. بخارائی در يك مغازه آهن فروشی كار می كرد. او شب قبلش ازصاحب مغازه به

عنوان عروسی مرخصی می گیرد. مثل شاه داماد خود را آماده می کند، همراه برادران که چهارتن آنها مسلح بودند به نزدیکی در مجلس می روند تا هر کدام زودتر با منصور برخورد کردند تیراندازی کنند. نزدیکیهای ساعت ۱۰ صبح اتومبیل منصور رسید. به محض این که منصور در اتومبیل را باز می کند که بیرون بیاید قبل از اینکه اعضای گارد محافظ از اتومبیل بنز پیاده شوند بخارانی از فاصله دومتري از اسلحه ای که لای دفترچه بود تیری خالی می کند که می خورد به شکم منصور، به محض اینکه دولا می شود تیر دوم را می زند پس گردنش، وقتی می خواهد تیر سوم را بزند یکی از افراد گارد محافظ می زند زیر دستش که اسلحه می پرد بالا و بخارانی را می گیرند. بلافاصله نيك نژاد شروع می کند به تیراندازی که گارد بخارانی را رها کرده گاردیها و بخارانی فرار می کنند ولی سربازان نگهبان مجلس نيك نژاد را می گیرند که می گوید من نبودم و بخارانی را نشان می دهد که داشت فرار می کرد وقتی او را رها می کنند داخل تاکسی می شود و فرار می کند ولی بخارانی چون زمین یخبندان بود لیز می خورد و می افتد و پلیس ها او را می گیرند و به کلانتری بهارستان می برند. اما همه بچه ها فرار می کنند. نصیری رئیس شهربانی به کلانتری می آید و می بیند يك جوان ۱۹، ۲۰ ساله تمیز و اصلاح کرده آنجاست. اسمش را می پرسد؟ می گوید اسم تو چیست؟ می گوید من رئیس شهربانی هستم. به او ناسزا می گوید که عصبانی شده با تعلیمی می زند توی صورت بخارانی که پشت لب او را می برد و خون جاری می شود. بخارانی را به شهربانی می برند. از طرف دادگستری حکمت بازپرس مأمور بازجویی می شود زیر نظر فیلسوفی دادستان تهران. يك کارت تحصیلی از جیبش در می آورند که در مدرسه شبانه خزائلی درس می خواند. آدرس مغازه ای را به آنجا داده بود که نزد استادش

می روند و سراغ بخارائی را می گیرند که می گوید: امشب عروسی دارد. آدرس خانه بخارائی را می گیرند و مادرش را می آورند تا چشمش به اولادش می افتد شروع به گریه می کند. به مادر بخارائی وعده هایی می دهند که او هم آدرس آشنایان او را می دهد و از همین طریق سرنخی به دست می آید و ۱۲ نفر از کسانی که در ماجرا دست داشته اند دستگیر می شوند. چهارتن که روزقتل اسلحه داشته و آماده تیراندازی بودند (بخارائی - نیک، نژاد - رضا صفارهرندی و صادق امانی) اعدام و بقیه به حبس محکوم می شوند.

روزنامه کیهان چاپ لندن چنین می نویسد: علی حیدری ازدوستان حاج مهدی عراقی چنین گفت: «زمان نواب صفوی با عراقی آشنا شدم که فعالیت زیادی داشت. گروه مؤتلفه را تشکیل دادیم. اعضای این گروه عبارت بودند از بخارائی - حاج صادق امانی - نیک، نژاد، هرندی. یک شب گروه من و یکی دیگر را مأمور کرد تا نزد آیت الله میلانی به مشهد رفته حکم ترور منصور را بگیریم تا مجوزی داشته باشیم و این از نظر بستن دهان گروهی بود که وظیفه شان را تشخیص نمی دادند. چون مشغله آیت الله زیاد بود و اطراف ایشان کسانی بودند که نمی بایستی با خبر شوند با تهیه زنبیلی به نام خرید از بقالی نامه ای را که ایشان می بایست تأیید می کرد در زنبیل مخفی کرده و به ایشان رساندیم و با ایشان در ساعت ۵ بعد از ظهر قرار ملاقات گذاشتیم. در ساعت مقرر آیت الله میلانی ضمن رساندن سلام به برادران هیئت مؤتلفه نامه مزبور را صحه نهاد که چند روز بعد منصور ترور شد. اواخر سال ۵۷ عراقی از زندان آزاد شد.

حبیب الله عسگر اولادی از متهمین قتل منصور اخیراً طی مصاحبه ای دراین باره چنین گفته است:

بنده و حدود پنجاه نفر دیگر از سال ۱۳۲۷ مبارزاتی را به رهبری آیه الله کاشانی شروع کردیم. صندوق ذخیره ای برای پس انداز و مخارج هیئت و صندوق خیریه ای هم جهت کمک به مجروحین و نیازمندان داشتیم. يك بار امام خمینی از ما دعوت کردند حضورشان رسیدیم گفتند دشمنان اسلام به فکر هستند که اسلام را به عنوان دین رسمی و تشیع را به عنوان مذهب رسمی حذف کنند هر مجموعه دینی باید فعالیت خود را در مسیر اسلام قرار دهد. بنده و يك نفر دیگر در مجمع پنجاه نفره انتخاب شدیم که با ایشان در تماس باشیم. در سال ۱۳۴۱ که در دولت علم تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی گذشت گفتند وظایف شما خیلی سنگین تر است. بعد از انجام رفراند م شاه، گروه های مذهبی را به همکاری دعوت کردند. از سال ۱۳۴۱ (جبهه مسلمانان آزاد) تشکیل یافت که يك شورای ۲۰ نفره داشت. چهارنفر رابط بودند بنده و عراقی و توکلی و شفیق انتخاب شدیم و يك هیئت مؤتلفه هم تشکیل یافت. این هیئت برای کشتن افراد اجازه می خواست. امام غیر از کشتن شاه کشتن کس دیگر را مفید نمی دانست.

پس از تبعید امام در ۱۳ آبان ۱۳۴۳ هیئت مؤتلفه برای کشتن منصور از دیگر مراجع فتوا دریافت داشت. برنامه های منصور را بررسی کرده و او را در جلو مجلس ترور کردیم. از اعضای هیئت مؤتلفه ۱۳ تن دستگیر که چهار تن اعدام شدند.

روزنامه جمهوری اسلامی چنین نوشت:

بخارائی در بازپرسی در دادگاه گفت علت ترور منصور تبعید آیت الله خمینی است. اگر مرا بکشید امثال من فراوانند. یقین بدانید تا خمینی به ایران برنگردد روی آسایش نخواهید دید. ما می دانیم که عامل اصلی شاه می باشد. ما سه بار دنبال او رفتیم و روی اسلحه مان هم نوشته شده اولین کسی که باید کشته شود شاه است ولی موفق نشدیم.

پرسیده شد آیا فتوائی هم داشتید؟ بخارائی گفت چه فتوائی بالاتر از سخنرانی امام در روز ۴ آبان که گفت هر فرد که به اسلام ایمان داشت و از عقل برخوردار بود باید این خائنین را به سزای خیانتشان می رسانید.

دکتر باقر عاقلی می نویسد: اولین کسی که خبر تیرخوردن منصور را به شاه داد هویدا بود که از اتاق رئیس مجلس تلفنی شاه را مطلع ساخت. قرار شد به بیمارستان پارس رفته مشاهدات عینی خود را به عرض برساند. هویدا وقتی وارد بیمارستان شد منصور در اتاق عمل بود و اطلاعاتی به دست آورد که نشان می داد مرگ منصور حتمی است. در آن روز عصر جلسه هیئت دولت در حضور شاه تشکیل شد و شاه گفت چند جراح از خارج دعوت کنید تا شاید منصور نجات پیدا کند. هنگام خروج از هیئت دولت شاه به هویدا گفت شما دولت را اداره کنید تا انشاء الله نخست وزیر بهبود حاصل کند. هویدا نیز به کاخ نخست وزیری و به اتاق نخست وزیر رفت و به رئیس دفتر نخست وزیر دستور داد که هیئت دولت را برای ساعت ۸ شب دعوت کند. وقتی بعد از ظهر همان روز هویدا به بیمارستان

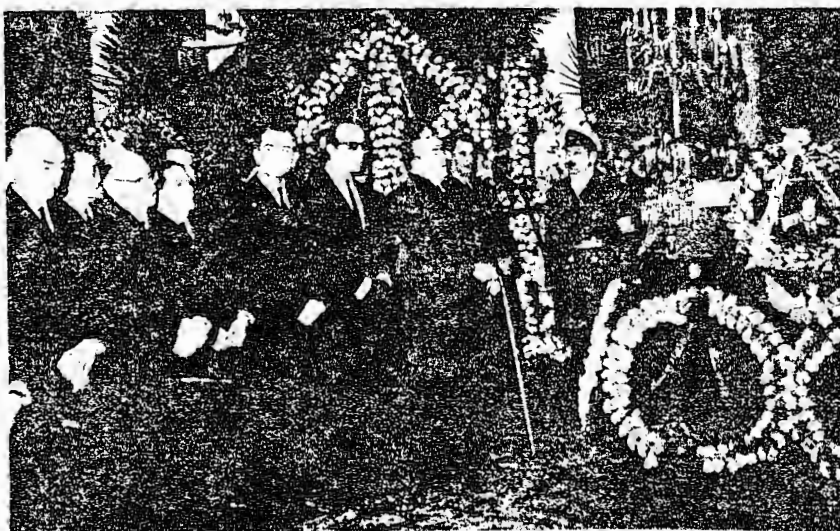
رفت، فریده امامی همسر منصور خیلی ناراحت بود و اعتراضاتی داشت که هویدا او را به آرامش دعوت می کرد. روز چهارم بهمن شاه وفرح در بیمارستان پارس به عیادت منصور رفتند که از منصور نیمه جانی باقی مانده بود. بامداد روز چهارم بهمن که پزشکان خارجی منصور را معاینه کردند مرگ او را حتمی دانستند و بعد از ظهر روز ۵ بهمن درگذشت. جسد منصور به صحن حضرت عبدالعظیم برده شد و در نزدیکی مقبره رضاشاه به خاک سپرده شد که در کنار او مقبره هژیر و رزم آرا قرار داشت. (بعد از انقلاب تمام این مقبره هارا ازین برده سنگ ها و نرده هارا هم جمع کردند).

این ماده واحده پس از ترور حسنعلی منصور به تصویب رسید:
ماده واحده - به پاس خدمات شادروان حسنعلی منصور نخست وزیر فقید که در موقع انجام وظیفه به شهادت رسیده است به وزارت دارائی اجازه داده می شود علاوه بر حقوق و وظیفه قانونی که به وراثت آن مرحوم تعلق می گیرد از تاریخ ۷ بهمن ۴۲ ماهیانه معادل حقوق و مزایای قانونی نخست وزیر وقت به ورثه مفصله الاسامی زیر به تساوی مقررات مربوطه هر سال در بودجه وزارت امور خارجه منظور خواهد گردید. (اسامی ورثه منتشر نگردید و شایعه سازان در این باره گفتند حسنعلی منصور فرزند دیگری داشته که نام او فاش نشد).

بعد از قتل حسنعلی منصور همه ساله در آرامگاه او در حضرت عبدالعظیم مجلس یادبودی از طرف هویدا نخست وزیر تشکیل می شد. بیوه حسنعلی منصور که گویا از هویدا ناراضی شده بود به اروپا

رفت و پس از مدتی به علت سرطان درگذشت و دو فرزند او در
اروپا به تحصیل ادامه دادند.
وقتی منصور تیر خورد کاظم پزشکی از شعرای معاصر شعر
مفصلی سرود که چند بیت آن چنین است:

برآمد بامدادان بانگ آژیر
که زد تیر افکنی منصور را تیر
زیا افتاد با يك تیر نخجیر
گشاید دست چون صیاد تقدیر
در آنجا پای هر تدبیر لنگ است
كلوخ انداز را پاداش سنگ است.



امیرعباس هویدا و دوستان و بستگان منصور هر سال در سالروز فوت او
در آرامگاهش در حضرت عبدالعظیم حضور می یافتند.

وضع خانوادگی حسنعلی منصور

محمدعلی سفری می نویسد: وقتی حسنعلی منصور به وزارت رسید، با او مصاحبه کردم که خود را چنین معرفی کرد: پدرم منصورالملک و مادرم دختر ظهیرالملک رئیس خواهر محسن رئیس می باشد. مادرم اولین شاگرد مدرسه آمریکائیها در ایران بود و سعی داشت که اصول زندگی جدید را بیاموزیم. به همین جهت اقوام به ما می گفتند (بچه های فرنگی مآب). برادرم جواد منصور می باشد، خواهر بزرگم همسر دکتر وکیل و خواهر دیگرم همسر منوچهر تیمورتاش می باشد.

حسنعلی منصور در سال ۱۳۰۲ در تهران متولد شد. در مدرسه فیروزیه رام و دانشکده حقوق تحصیلات را ادامه داد و سپس به فرانسه رفت و در دانشگاه سوربن به تحصیل در رشته اقتصاد و حقوق بین الملل پرداخت. کار را در وزارت امور خارجه شروع و مدت ها در پاریس و آلمان و ایتالیا خدمت کرد و مدتی رئیس دفتر وزیر امور خارجه، رئیس اداره چهارم (مربوط به آمریکا) بود و مدتی نیز رئیس کل دفتر نخست وزیر شد، با وزرای خارجه از جمله انوشیروان سپهبدی و محسن رئیس و دکتر اردلان و عبدالله انتظام و بانخست وزیرانی از جمله حسین علاء، دکتر محمد مصدق و دکتر اقبال کار کرده و در کمیسیون اقتصادی سازمان ملل نیز اشتغال داشته و در زمان نخست وزیری دکتر اقبال به وزارت دعوت شد. او با فریده امامی دختر نظام امامی و نوه دختری وثوق الدوله ازدواج کرد. وقتی منصور در بیمارستان پارس به علت اصابت گلوله بستری بود همسرش به شدت ناراحت به نظر می رسید، به نصیری و ساواک ناسزا می گفت که همسر را ازین برده اند.

حسن رئیس (ظهیرالملک) در زمان رضاشاه استاندار خراسان و خوزستان شد. پسران او محسن رئیس سفیر و وزیر وسناتور و محمود رئیس معاون بانک ملی ایران بودند.

منصورالملک - دکتر لقمان الملک - ابوالقاسم وثوق دامادهای ظهیرالملک بودند. هنگامیکه در زمان رضاشاه منصورالملک تحت تعقیب قرار گرفت وثوق باجناب او مدیر کل وزارت طرق و امضاء کننده قراردادها از متهمین دادگاه بود. حسنعلی منصور داماد نظام امامی بود که امیرعباس هویدا نیز با او باجناب گردید. چون نظام امامی داماد وثوق الدوله بود خیلی دیگر از خانواده ها با خانواده منصورالملک نسبت سببی یافتند. ثریا وثوق دختر خاله حسنعلی منصور همسر دکتر منوچهر گنجی شد که اخیراً درگذشت.

جواد منصور مدتی معاون نخست وزیر و وزیر اطلاعات و وزیر مشاور بود. همسر او خارجی است که هم اکنون با فرزندان خود در آمریکا زندگی می کنند.

توری منصوریکی از خواهران او مدتی همسر فریدون هویدا بود و سپس با یک دکتر سوسی ازدواج کرد که پس از جدائی از او به عقد منوچهر تیموتارش درآمد و از او پسری به نام علیداد دارد. پس از جدائی از او با دکتر جابری انصاری ازدواج کرد و سرانجام شایع شد که خودکشی کرده است.

خواهر دیگر حسنعلی منصور همسر دکتر مهدی وکیل سفیر و رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد بود که از دیپلماتهای خوشنام شناخته شد.

فریده منصور علاقه زیادی به همسرش داشت و اکثر اوقات هنگام ایراد نطق حسنعلی منصور به مجلس می آمد و شاهد نطق های

شوهرش بود. بعد از مرگ او دچار ماتم و اندوه فراوان شد و در کوتاه مدت باسرطان درگذشت. دوفرزند او (يك پسر و يك دختر) در اروپا به سر می برند.

به طوری که روزنامه های خارجی نوشته اند احمد منصور فرزند حسنعلی منصور که در سال ۱۹۸۵ در رشته موزيك از دانشگاه برکلی آمریکا فارغ التحصيل شد و در حال حاضر یکی از برجسته ترین گیتاریست های آمریکا می باشد.

احمد منصور رهبری يك گروه چهارنفری را برعهده دارد که در سال ۱۹۸۵ اولین صفحه هنری خود را به بازار عرضه کردند که نوارها و کاست آنان با استقبال فوق العاده علاقمندان به موزيك جاز روبرو شد و در سال ۱۹۹۰ بالاترین رکورد فروش صفحات موسیقی جاز نصیب آنان گردید.

احمد شاملو درباره او چنین گفته است:

پدر را به جرم طاغوتی در ایران کشتند. شهد شیرین میوه های فرزند (طاغوت) در گوشه ای دیگر از دنیا افتخار آفرین است

کاشکی از روز اول در گلستان وجود

هر که گل می زد به سر دریای دل خاری نداشت

پدر و پسر نخست وزیر
ولی سرنوشت پدر بهتر از پسر بود



حسنعلی منصور



رجبعلی منصور

جواد منصور وزیر اطلاعات و معاون نخست وزیر و وزیر مشاور در دولتهای منصور و هویدا بود. او را پدر را انتخاب کرد، آرام آمد و آرام رفت و هیچکس را با او کاری نبود. اکنون با خانواده خود در آمریکا در آرامش به سر می برد.

يك سند تاريخی درباره حسنعلی منصور

گزارش سفیر انگلیس از ایران به وزارت خارجه انگلستان بعد
از ترور منصور

این سند جدیدی است که از طرف وزارت خارجه انگلستان
اخيراً استفاده از آن آزاد شده است:

PUBLIC RECORD OFFICE FC371 180781

10 118 -65

از سفارت انگلیس - تهران

موريس عزيز

بعد از گذشته شدن حسنعلی منصور اوضاع به نظر آرام می آید. ما
گزارش داریم که بازاریها ناراحت هستند و بخارائی را يك شهید میدانند.
گرچه نخست وزیر جدید يك بهائی نیست ولی پدرش حتماً بهائی
بوده است. این موضوع وسیله ایست در دست مخالفین. اسدالله علم
هم دیروز به من گفت این انتخاب بسیار بدی بود. او میترسد که
در ماههای آینده ناراحتی هائی پیدا شود که برای شاه بد خواهد شد.
شاه می خواهد از هشتم تا یازدهم فوریه به پاکستان سفر کند
و بعد به اتریش و لندن برای مدت دوسه هفته که این مدتی است
طولانی که از کشور دور خواهد بود.

۲ - قبل از ترور منصور شایعاتی بود که شاه در نظر دارد
در کار نخست وزیری تغییراتی بدهد چون از کارهای منصور ناراضی
بود. نام هائی که برای جانشینی برده می شود شریف امامی رئیس
مجلس سنا - قدس نخعی وزیر دربار - دکتر اقبال مدیر عامل
شرکت نفت ایران.

دکتر پیراسته سفیر ایران در عراق که مدتی برای خود مشغول

فعالیت بود می گوید ترجیح می دهد که با قدس نخعی همکاری کند.

مرگ منصور موجب شد تا کسانی که به دنبال مقام هستند و باهم رقابت داشته باشند ولی حالا فکر می کنم که دیگر مبارزه نمی کنند. امیدوار هستند تا هویدا خود را حلق آویز کند.

۳- فکر نمی کنم که هویدا انتخاب خوبی بوده است به خاطر سوابق مذهبی او. او مردی با هوش، دوست داشتنی، روشنفکر ولی خیلی عصبی و غیرقابل اعتماد است. همانطور که در ماه گذشته در مذاکرات با کمپانیهای نفتی خود را نشان داد. او در سال ۱۹۶۳ خیلی ناراحت شد که وقتی يك انگلیسی به جای يك ایرانی قائم مقام پالایشگاه نفت آبادان گردید. این امر نشان می دهد که احساسات وطنی او را از مسائل روز دور نگه می دارد.

هویدا غریبه‌ها را خوب می شناسد. من همیشه با او خوب هستم ولی ما او را يك آدم زودرنجی می دانیم. من می ترسم که از طرف همکاران کابینه اش زیاد پشتیبانی نشود.

۴- در ۲۶ ژانویه که علی منصور مُرد شایع بود که زودتر مرده ولی رسماً اعلام شد که ساعت ۵ و ۱۰ دقیقه شب مرده است. خیال می کنم تلگراف شماره ۱۰۲ که ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه را نوشته ام زودتر مخابره کرده ام ولی شك نیست که آخرین ساعت عمر منصور بود. سفارت آمریکا به واشنگتن تلگراف کرده که منصور ظهر آن روز مرده است ولی حالا متوجه شده همان ساعت رسمی که اعلام شده صحیح بوده است.

۵ - شاه در نظر داشت که به مناسبت دومین سال مواد ششگانه (انقلاب سفید) و رفراندم (ششم بهمن) ساعت ۲ و ۳۰ دقیقه

مطالبی بگوید ولی آن را به دلایلی به ساعت ۹ شب موکول کرد برای اینکه می خواست به نطق تلویزیونی بپردازد.

۶ - شاه در نطق خود اشاره مختصری به حال منصور کرد و اظهار امیدواری نمود که حالش بهتر شود. نطق شاه يك ساعت و سه ربع طول کشید و از روی نوشته می خواند. شاه به نفوذ خارجی ها در ایران در گذشته اشاره نمود.

۷ - شاه درباره اصول ششگانه دوسال قبل اشاره کرد و گفت سرخها و مرتجعین با این برنامه مخالفت کردند. واقعه فارس در مارچ ۱۹۶۳ و وقایع تهران در جون ۱۹۶۳ دنباله آن بوده است. شاه معتقد است که این اتحاد نامقدس (سرخ و سیاه) موجب شد که منصور ترور شود. بعد شاه سؤال می کند می دانید چرا حالا چنین ثباتی در ایران هست؟ برای اینکه نفوذ خارجی ها در ایران کم شده و به صفر رسیده است.

اشغال ایران در جنگ دوم جهانی توسط متفقین و فشار برای استعفای پدرش از مقام فرماندهی کل قوا برای این بود که میخواستند گروه های سیاسی ایجاد کرده و مملکت را متشنج کنند.

اولین حزبی که تشکیل شد حزب توده ایران، حزب کمونیستها بود که وسیله مصطفی فاتح از مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس تأسیس شد که بعد کنترل حزب را از دست داد و بدست کمونیستهای حقیقی افتاد که بعد از خاتمه جنگ به فکر جدائی آذربایجان از ایران افتادند که به صورت معجزه آسانی نجات یافت.

شاه گفت در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ (۱۹۴۹) قصد کشتن او را داشتند که با نجات او فکر تجدید نظر در قانون اساسی پیش آمد.

۸ - شاه سپس به مسئله نفت اشاره کرد و اقدامات ناسیونالیستی را عکس العملی درباره جنگ و اشغال ایران دانست.

شاه گفت بعد از ترور رزم آرا مصدق از قبول نخست وزیری خودداری کرد. در سال ۱۳۲۳ (۱۹۴۴) هم قبول نخست وزیری را مشروط به موافقت انگلیسها نمود. ولی بعد که مصدق به عنوان رهبر ناسیونالیستها قبول مسئولیت نمود اقتصاد ایران دچار مشکلاتی شد، کمونیستها قدرت یافتند که منجر گردید از ایران خارج گردد. بعد از مراجعت به ایران هیچ راهی نبود غیر از اینکه قرارداد با کنسرسیوم نفت منعقد گردد.

تدریجاً وضع کشور بهبود یافت و شاه به این نتیجه رسید که کشور احتیاج به تغییراتی دارد که در ششم بهمن دست به انقلاب سفید زد. این امر موجب شد که دولتهای ایران از نفوذ خارجی و عوامل داخلی آنها برکنار باشند و دوکار صورت گیرد. یکی قرارداد جدید نفت که شرایط آن بهتر از قرارداد سال ۱۹۵۴ بود و دوم اینکه امتیازات جدید نفتی در خلیج فارس به ایران داده شد که از نظر اقتصادی کار مفیدی بود.

۹ - تصمیمات بعدی اصلاحات ارضی و صنعتی کردن کشور بود.

۱۰ - شاه باید بداند که من از این حرفهای غیر لازم ناراحت و عصبانی شدم مخصوصاً درباره گذشته و خصوصاً نقش انگلیسها. شاه برای من پیامی فرستاد تادرباره نقش خارجیها در اینجا و یادآور شد که این مربوط به فعالیت گذشته خارجیها بوده نه در حال حاضر. و او حالا به ما اعتماد دارد.

شاه همچنین اشاره کرده است که بعضیها هنوز مصدق را قهرمان اصلاح طلب میدانند ولی شاه میخواست ثابت کند که مصدق این طور نیست چون در سال ۱۹۴۴ نخست وزیری را نپذیرفت مگر با پشتیبانی انگلیسها.

۱۱ - نظرمین درباره گفته های شاه نسبت به گذشته بعد از کشته شدن منصور برای این است که او فکر می کند احتمالاً گلوله به راحتی درانتظار او میباشد. شاه می خواهد به مردم نشان بدهد که او وطن پرست حقیقی است و در مقابل خارجیها درگذشته مقاومت کرده است و میخواهد ثابت کند که مصدق کمی وطن پرست بوده است.

۱۲ - این گفته ها قلبی نیست. وزیر خارجه و اسدالله علم (فقط دونفری هستند که شانس داشتم با آنها مذاکره کنم). آنها این گفته ها را اشتباهی تلقی کرده اند. این افکارمظنونی است که شاه دارد

۱۳ - رونوشت این نامه را برای DENIS ALLEN در آنکارا و PATRICK WRIGHT به واشنگتن و P.O.M.E.C به عدن و J-I-G به قبرس فرستادم. P-A-H. WRIGHT

گیرنده نامه W - MORRIS قسمت خاورمیانه وزارت امور خارجه انگلستان.



روزشمار زندگی امیرعباس هویدا

- ۱- امیرعباس هویدا فرزند عین الملک در سال ۱۲۹۸ شمسی در تهران متولد شد و تحصیلات خود را در تهران و بیروت و بروکسل در رشته تاریخ و علوم سیاسی به اتمام رسانید.
- ۲- هویدا پس از مراجعت به ایران به خدمت وظیفه رفت و شاگرد اول شد که از دست محمدرضا شاه پهلوی به دریافت جایزه نائل گردید.
- ۳- امیرعباس هویدا کار اداری را در وزارت امور خارجه شروع کرد و طی چند مأموریت سیاسی به خارج رفت. وی زبانهای فرانسه - انگلیسی - ترکی - عربی - آلمانی - ایتالیائی را می دانست ولی به زبان فرانسه تسلط کامل داشت.
- در وزارت خارجه طرز کارش مورد توجه عبدالله انتظام قرار گرفت که هنگام تصدی مدیریت عامل شرکت نفت او را قائم مقام مدیرعامل در شرکت ملی نفت نمود.

۴- درتشکیل کابینه حسنعلی منصور برای اولین بار لباس وزارت پوشید و با عنوان وزیر دارائی نقش مهمی در دولت منصور برعهده داشت و بعد از ترور منصور ازطرف شاه فقید مأمور تشکیل دولت شد که درمحافل سیاسی این دولت راموقتی و دولت محلل می دانستند.

۵- کابینه محلل امیرعباس هویدا مدت ۱۳ سال دوام یافت و باوجودمخالفین سرسختی نظیراسدالله علم وزیر دربار وقت و اردشیر زاهدی توانست برای مدتی طولانی در مقام نخست وزیری بماند و سرانجام هم پس ازنخست وزیری باسمت وزیردربار ازدستیاران خیلی نزدیک شاه شد.

۶- هویداسالها نخست وزیر و دبیرکل حزب ایران نوین بود وهنگام تأسیس حزب رستاخیز ملت ایران ازطرف شاه به عنوان اولین دبیرکل حزب انتخاب گردید. اودرحقیقت خودرارئیس دفترشاه می دانست.

۷- دربحران سال ۱۳۵۷وقتی هویدا ازوزارت درباربرکنارشد در دولت ازهارى بازداشت گردید وتا ۲۲بهمن که رژیم پیشین سقوط کرد دربازداشتگاه به سر می برد که در رژیم جمهوری اسلامی توسط شیخ صادق خلخالى محکوم به اعدام شد و در ۱۸ فروردین سال ۱۳۵۸ در ۶۰ سالگی به جوخه اعدام سپرده شد.

۹- امیرعباس هویدا که اتهام بهائیت به او وارد می کردند مادرش از زائران پروپاقرص کربلا ومکه به شمار می رفت. وی با لیلی امامی دختر نظام الدین امامی و خواهر زن حسنعلی منصور ازدواج کرد که درکوتاه مدت این ازدواج بهم خورد. به همین جهت فرزندی از اوباقی نمانده است.

۱۰- هنگامی که هویدا ازکار برکنار شد به او پیشنهاد گردید

که با عنوان سفارت به خارج از کشور برود و در سال ۵۷ و همچنین در وقایع ۲۲ بهمن ۵۷ موجبات فرار او از کشور فراهم گردید ولی او ترجیح داد که در کشور بماند و به اتهامات خود پاسخ دهد اما نمی دانست سر و کارش با جلادانی نظیر صادق خلخالی و هادی غفاری خواهد بود. اعدامش موجب تأسف شدید در محافل روشنفکری به خصوص در فرانسه شد. در داخل و خارج دوستان صمیمی و دشمنان سرسختی داشت. مع هذا شخصاً از هرگونه اتهام مالی مبرا بود ولی از خزانه مملکت زیاد بذل و بخشش می کرد.

۱۱- امیرعباس هویدا که رکورد نخست وزیری عصر پهلوی را داشت مدت ۱۲ سال و ۷ ماه و ۸ روز نخست وزیر بود که مجموعاً ۲۴ بار کابینه اش را ترمیم نمود. در دوره های ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ مجلس شورای ملی نخست وزیر بود و هر سال که لایحه بودجه را می آورد می گفت سال بعد بودجه کاملتری را خواهد آورد.



حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا همه جا در کنار هم مهر دو زیر سایه عبدالله انتظام شخصیت خوشنام قرار داشتند

هیئت دولت امیرعباس هویدا
از سال ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۶

وزیر امور خارجه - عباس آرام - اردشیر زاهدی - دکتر
عباسعلی خلعت بری
وزیر دادگستری - دکتر باقر عاملی - دکتر جواد صدر - منوچهر
پرتو - صادق احمدی - دکتر غلامرضا کیان پور
وزیر کشور - دکتر جواد صدر - مهندس عبدالرضا انصاری -
عطاءالله خسروانی - دکتر حسن زاهدی - دکتر محمدسام - دکتر
جمشید آموزگار - مهندس امیرقاسم معینی
وزیر جنگ - سپهبد اسدالله صنیعی - ارتشبد رضا عظیمی
وزیر دارائی - دکتر جمشید آموزگار - هوشنگ انصاری
وزیر فرهنگ و هنر - مهرداد پهلبد
وزیر کا ر - عطاءالله خسروانی - دکتر عبدالمجید مجیدی -
مهندس امیرقاسم معینی - دکتر منوچهر آزمون
وزیر آموزش و پرورش - دکترهادی هدایتی - خانم دکتر فرخ رو
پارسا - دکتر احمد هوشنگ شریفی - دکتر منوچهر گنجی
وزیر آب و برق - مهندس منصور روحانی - دکتر ایرج وحیدی -
دکتر پرویز حکمت
وزیر اطلاعات - سرلشگر حسن پاکروان - هوشنگ انصاری -
جواد منصور - دکتر محمد سام - حمید رهنما - دکتر غلامرضا
کیان پور - کریم پاشا بهادری
وزیر علوم و آموزش عالی - دکتر مجید رهنما - دکتر حسین

کاظم زاده - دکتر منوچهر شاهقلی - دکتر عبدالحسین سمیعی -
 دکتر شجاع الدین شیخ الاسلام زاده
 وزیر تولیدات کشاورزی - دکتر عبدالمجید مجیدی - دکتر
 منوچهر گودرزی - سپهبد اسدالله صنیعی
 وزیر منابع طبیعی - مهندس ناصر گل سرخی
 وزیر تعاون و امور روستاها - دکتر عبدالعظیم ولیان - مهندس
 رضا صدقیانی
 وزیر اقتصاد و بازرگانی - دکتر علینقی عالیخانی - هوشنگ
 انصاری - فریدون مهدوی - دکتر منوچهر تسلیمی
 وزیر کشاورزی - سپهبد اسمعیل ریاحی - دکتر حسن زاهدی -
 دکتر ایرج وحیدی - مهندس منصور روحانی
 وزیر رفاه و امور اجتماعی - دکتر شجاع الدین شیخ الاسلام زاده
 وزیر بهداشت - دکتر جمشید آموزگار - دکتر منوچهر شاهقلی -
 پروفیسور انوشیروان پویان - دکتر شیخ الاسلام زاده
 وزیر آبادانی و مسکن - دکتر هوشنگ نهاوندی - دکتر
 غلامرضا نیک پی - دکتر محمدیگانه - دکتر کورس آموزگار -
 مهندس همایون جابر انصاری
 وزیر پست و تلگراف و تلفن - مهندس فتح الله ستوده -
 مهندس کریم معتمدی
 وزیر راه - مهندس حسن شالچیان - مهندس ابراهیم
 فرح بخشیان - مهندس جواد شهرستانی
 وزیر صنایع و معادن - دکتر فرخ نجم آبادی
 وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه - مهندس صفی اصفیا
 (کفیل نخست وزیر) - دکتر عبدالمجید مجیدی - (مهدی سمیعی و
 دکتر خداداد فرمانفرمایان مدیر عامل سازمان برنامه)

وزیر مشاور در امور پارلمانی - دکتر ناصر یگانه - محمود
 قوام صدري - دکتر عزت الله یزدان پناه - دکتر ضياء الدين شادمان
 وزیر مشاور در امور استخدای - دکتر منوچهر گودرزی -
 دکتر کاظم زاده - محمود کاشفی (کفیل)

وزیر مشاور در امور حمل و نقل - دکتر منوچهر گودرزی
 وزرای مشاور - دکتر محمود کشفیان - دکتر محمد نصیری -
 دکتر عبدالعلی جهانشاهی - جواد منصور - دکتر منوچهر کلالی -
 دکتر هادی هدایتی - دکتر غلامرضا نیک پی - مهناز افخمی
 معاونین نخست وزیر (غیر از کسانی که به مقام وزارت رسیدند)
 منوچهر قراگوزلو - نصیر عصار - مهندس ابراهیم همایونفر - دکتر
 قاسم رضائی - سپهبد تقی مشاور - دکتر فرهنگ مهر - دکتر حسین
 تدین - احمد کاشفی - یدالله شهبازی - ارتشبد نصیری - دکتر علی
 هزاره - دکتر اکبر اعتماد - سپهبد پرویز خسروانی - سپهبد مصطفی
 امجدی - سپهبد علی حجت کاشانی - سپهبد محسن مبصر -
 محمد حسین احمدی - سپهبد محمد بهروز - اسکندر فیروز -
 سیروس فرزانه.



دکتر ناصر یگانه از وزرای
 شریف کابینه هویدا که قبل
 از سقوط رژیم رئیس
 دیوان عالی کشور گردید
 روز ۲۹ آبان درواشنگتن
 خودکشی کرده از دولتمردان
 درستکار و شایسته عصر
 پهلوی بود.



اولین کابینه امیرعباس هويدا

از راست به چپ: ردیف اول: جواد منصور - دکتر یاقوچ عالمی - عطاءالله خسروانی - دکتر منوچهر گوردیزی - دکتر محمدنصیری - امیرعباس هويدا - سپهبد اسدالله صنیعی - دکتر علینقی عالیچانی - دکتر جواد صدر - مهندس منصور روحانی.
 ردیف دوم: مهندس حسن شالچیان - مهرداد بهلبد - دکتر محمود کشتیان - سپهبد اسمعیل رباهی - دکتر منوچهر نیک پی - دکتر هوشنگ نهاوندی - مهندس فتح الله ستوده -
 دکتر ناصر یگانه - دکتر قاسم رضائی.



امیرعباس هویدا
دوستان فراوان و دشمنان سرسختی داشت



کابینه «محلل» و ۱۳ سال نخست وزیری

پس از درگذشت حسنعلی منصور شاه به سرعت فرمان نخست وزیری امیرعباس هویدا یار دیرین او را که همه جا دوشادوش هم بودند صادر کرد و از ۷ بهمن ۱۳۴۳ هویدا مأموریت خود را برای تشکیل کابینه آغاز نمود. هویدا همان وزرای قبلی را به کار دعوت کرد فقط سرلشگرپاکروان به جای معینیان به وزارت اطلاعات منصوب شد و جواد منصور برادر حسنعلی منصور که معاون نخست وزیر بود وزیر مشاور گردید. وزارت دارائی را هم خود نخست وزیر عهده دار شد که بعداً دکتر شاهقلی به وزارت بهداری و دکتر آموزگار وزیر دارائی شد. هویدا در مجلس صریحاً گفت برنامه این دولت همان برنامه دولت قبلی است.

هویدا که شهرت داشت پدرش (بهائی) بوده تلاش فراوان کرد که روابط دولت را با روحانیون بهبود بخشد و در این راه اقداماتی

انجام داد که منجر به برقراری مستمری برای خیلی از آخوندها شد که تا پایان دوران حکومتش این وجوه به طرق مختلف به آنان پرداخت می شد.

مخالفین منصور وهیدا می گفتند این دو در فرانسه هنگامی که در سفارت کار می کردند متهم به قاچاق شده اند. هیدا درداگاه درپاسخ گفت این مطلب به کلی دروغ است، این را روزنامه رهبر متعلق به حزب توده نوشته و مجله خواندنیها هم نقل کرده و ساخته و پرداخته اهورهوش و روزنامه های آتش و فرمان و رهبر می باشد، می توانید فوراً به پرونده این امر درفرانسه (اگر باشد) مراجعه کنید. همین يك مورد کافی است که بدانید اتهامات دروغ است و من اصلاً در عمرم به کارقاچاق دست نزده ام و تکذیب می کنم.

هیدا فرزند عین الملك بود که پدرش از سران بهائی به شمار می رفت ولی مادرش شیعه اثنی عشری بود که به کربلا و مکه سفر می کرد و خبرمسافرت او بخصوص درروزنامه ها نوشته می شد که به شایعه بهائی بودن هیدا خاتمه داده شود. به نظرمن هیدا نه تنها بهائی نبود بلکه اساساً پای بندا اعتقادات مذهبی نبود ولی درکشوری که قانون اساسی آن به شیعه و مذهب جعفری اشارت فراوان دارد می کوشید وضع خود را با قانون اساسی منطبق سازد. به همین جهت مورد گله بهائی ها هم بوده است. چنانکه نشریه محفل بهائیان آلمان تحت عنوان : «آئین بهائی يك نهضت سیاسی نیست» چنین می نویسد:

«امیرعباس هیدا اصولاً دريك خانواده بهائی نشوونما نیافت. جدش آقامحمدرضا قناد مردی مؤمن و مخلص در آئین بهائی بود و حتی ملازمت پیشوای روحانی امریهائی را داشت و مدفنش در قبرستان عکا می باشد. فرزندش عین الملك درسین جوانی منشاء

خدماتی در ارض مقصود بود لکن چون مشاغل دولتی برگزید و در آغاز دوران شوقی ربانی دست از سیاست نکشید از جامعه بهائی مردود شد. ازدواج و تربیت فرزندان او در ظل این امر صورت نگرفته تا بتوان عنوان بهائی به این فرزندان داد. در دوران صدارت خود از تفویض خدمات دولتی به افراد معروف بهائیت استیحا ش داشت. در ایام نخست وزیری او بود که سازمان امنیت از استخدام جوانان بهائی در ادارات ممانعت می نمود. او به زیارت مکه رفت و بارو حانیون نشست و برخاست نمود و بسیاری از آنان را از خوان اعانات دولتی بهره مند ساخت. در زمان نخست وزیری او وزارت دارائی با جمشید آموزگار بود که سنگین ترین مالیات را بر املاک مسلوب المنفعه بهائی به عنوان مالیات بر ارث تحمیل و دریافت کرد. در حالیکه این املاک متعلق به جامعه بهائی بوده و فقط مدتی به نام شوقی ربانی در دفاتر ثبت شدند. مبلغ مزبور ۲۷ میلیون تومان بود. حظیرة القدس که ده سال قبل به تحریک فلسفی واعظ بسته شده بود در صدارت هویدا کماکان بسته بود و در همین دوره غالباً از اجتماع بهائی ها در نقاط مختلف توسط پلیس جلوگیری می شد.»

هویدا با داشتن این دوا تها م که توسط مخالفین او تبلیغ می شد پس از ۸ ماه که کابینه منصور در میان توفان شدید مخالفت به آن صورت سقوط کرد زمام امور کشور را به دست گرفت. مردی خلیق و درس خوانده و زبان دان و دنیا دیده بود که بیش از هر نخست وزیری در ایران زبان خارجی می دانست. به زبان های فرانسه، انگلیسی، آلمانی، عربی، ایتالیائی و ترکی آشنا بود به خصوص تسلط کامل به زبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی داشت. درکنگره حزب ایران نوین

که ریاست آن با نویسنده بود به شش زبان خارجی صحبت کرد و به میهمانها خیرمقدم گفت که حیرت همه را برانگیخت. بازیگر ماهری بود که می دانست باموافق ومخالف چگونه رفتار کند وهمه را در سلك دوستان و طرفداران خود درآورد و بالااقل جلوی مخالفت آنها را بگیرد. مردی باهوش وگشاده دست و خوش رفتار بود که ازمال دنیا مقدار زیادی پیپ و عصا و يك آپارتمان كوچك و كتاب وكراوات فراوان داشت. آلودگی مالی نداشت. به او اتهام سوء استفاده مالی زده نشد ولی بعضی از نزدیکان و اطرافیاناش بدنام بودند و اتهامات مالی فراوان داشتند. به مادرش که درحقیقت نقش اصلی تربیت او را برعهده داشت عشق می ورزید. امیرعباس هویدا دارای تحصیلات عالی و اطلاعات وسیع در سطح بین المللی بوده است. هویدا مدت کوتاهی بالیلا امامی ازدواج کرد ولی با بهم خوردن آن تا آخر عمر با یکدیگر حسن مناسبات داشتند. با حسنعلی منصور باجناق شد و هردونفر مدتی داماد نظام امامی بودند، پس از ترور منصور رابطه فریده منصور با هویدا شکراب شد.

دوستان هویدا اوراسیاستمدار قابلی می دانستند که توانسته بود ۱۳ سال ایران را بانجام کارهای مهمی اداره کند. ولی دشمنانش می گویند اقدامات هویدا و طولانی شدن مدت نخست وزیری اش و عدم توجه او به اصول ومبانی قانون اساسی موجب گردید که رژیم در سراسیبی سقوط کشانده شود.

دکترشاهقلی از نزدیک ترین دوستان هویدا می گفت: سردنيس رایت سفیر انگلیس درتهران که از ایران شناسان به نام می باشد می گفت هویدا یکی از سیاستمداران برجسته است که آن زیاد مهم نیست ولی مهمتر آن است که هویدا انسان خوبی است. سرآنتونی پارسون سفیر دیگرانگلیس هم درکتاب خود از هویدا خیلی تمجید

کرده است. ولی مخالفینش می گفتند او با بازیگری های خود شاه و همه مقامات را در اختیار گرفته بود که توانست ۱۳ سال تمام خود را برمسند صدارت حفظ کند. او جاه طلبی بود که سرانجام مشکلات فراوانی برای مملکت به ارث گذاشت.

امیراسدالله علم که هویدارادر خاطراتش موردحمله قرار داده به شدت با اومخالف بود و به طوری که می نویسد کراراً نزد شاه از او سعایت می کرده و حتی پیشنهاد نموده که او را ازوزارت دربار عزل و هویدارا منصوب کند تا شخص دیگری نخست وزیر گردد که مملکت از دست هویدا خلاص شود ولی شاه با وجود تمام نزدیکی علم گفته های او را ندیده می گرفت. بهمین جهت ۱۳ سال تمام توانست درمقام نخست وزیری قرار گرفته بعداً هم وزیر دربار شود.

دوستان هویدا می گویند علت مخالفت علم با هویدا برای آن بود که چندتن از نزدیکان علم درکارهای مملکت دخالت کرده و از نظر مالی بهره می بردند که هویدا مرتب جریان را به عرض می رسانید و از شاه می خواست که جلوی این کارها گرفته شود واین امر موجب عصبانیت و ناراحتی علم بود.

روزنامه لوموند درباره هویدا چنین نوشت: «هویدا که درثالث آخر حکومت شاه نخست وزیر بود درلبنان درس خوانده که خیلی خوب فرانسه حرف می زد. دوستان زیادی درمحافل روشنفکری فرانسه داشت. این کمونیست سابق در ۴۴ سالگی به دبیر کلی حزب ایران نوین منصوب شد. گلی که بریقه ولبخندی که برلب داشت نگاه همیشه نگران او را نمی پوشاند. با آن که عصا به دست می گرفت انرژی کم نظیری داشت وجاه طلبی فوق العاده اش را تنها

شغلی که داشت بر آورده می کرد. او خود را همیشه خدمتگزار اعلیحضرت می خواند و به همین خاطر ۱۳ سال نخست وزیر ماند.»

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی جمهوری اسلامی در جلد دوم کتاب (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) چنین می نویسد: پرونده اداری امیرعباس هویدا با اخذ دانشنامه علوم سیاسی از دانشگاه آزاد بروکسل آغاز می شود.

هویدا در تاریخ ۱۲/۱۰/۱۳۲۱ در زمان وزارت ساعد در وزارت خارجه تقاضای استخدام داشت ولی در ۲۴ سالگی در شهریور ۱۳۲۲ در وزارت امور خارجه با پایه ۳ استخدام گردید. در اول مهر ۱۳۲۲ به خدمت سربازی رفت و چون وزارت خارجه بعداً از اورضایت کامل داشت دوران خدمت سربازی راجزء سوابق استخدامی او در نظر گرفت.

در اوایل مرداد ۱۳۲۴ به عنوان وابسته سفارت ایران عازم فرانسه شد و همچنین کارمند اداره حفاظت منافع ایران در آلمان گردید. در همین ایام با ایرج اسکندری آشنا شد و سروسری با حزب توده پیدا کرد. پنج ماه پس از اقامت در پاریس به اتفاق حسنعلی منصور اتهام قاچاق پیدا کرد ولی در تاریخ ۲۵/۱۲/۲ مورد تکذیب طبق نامه مشترك آن دو قرار گرفت.

امیرعباس هویدا در ۱/۱/۱۳۲۸ به سمت کنسولیاری ایران در اشتوتگارت منصوب شد و با عبدالله انتظام فرزند انتظام السلطنه وزیر مختار ایران در آلمان آشنا گردید که این دوستی در آینده هویدا نقش اساسی داشت. وقتی انتظام وزیر خارجه شد هویدا منشی او گردید. مدتی معاون اداره سوم سیاسی و در سال ۱۳۳۰ مأمور

کمیسریای عالی پناهندگی سازمان ملل شد که چند تشویق نامه درباره او وجود دارد. پس از ۵ سال رجبعلی منصور سفیر ایران در ترکیه از وزیر خارجه خواست که هویدا با سمت رایزن به آنکارا منتقل گردد و به جای جمشید قریب به این سمت منصوب گردید. در اواخر سال ۱۳۳۶ عبدالله انتظام در رأس شرکت ملی نفت قرار گرفت و هویدارا به شرکت ملی نفت منتقل نمود و عضو هیئت مدیره و قائم مقام مدیرعامل شد و ۶ سال در شرکت ملی نفت کار کرد.

ابوالفضل قاسمی در کتاب خاندان های حکومتگر ایران درباره خاندان هویدا چنین می نویسد:

بعد از پیدایش میرزا علی محمد باب اوضاع شیراز دگرگون شد. خلق و خوی و فصاحت بیان پسر بزاز شیرازی دل های ساده را می ربود. بعضی گمان کردند همان مهدی موعود است. آقا محمدرضا شیرازی جوانکی قناد بود که جزء جرگه بابیان درآمد و در اندک مدتی هم جزء خواص بابیان شد.

وقتی هم در گذشت در عکا به خاک سپرده شد و از پسرانش میرزا حبیب که صاحب حسن خط و کمال بود کاتب آثار گردید و لی بعداً در وزارت خارجه مأموریت یافت. پسر دیگرش میرزا خلیل خیاط در عکا به سر برد.

محمد حسین خان سردار دختری کاردان به نام افسر الملوک داشت که به عقد حبیب الله آل رضا درمی آید. چون خاندان سرداری و سپهبدی هر دو از الیگارشی دوست ساله ایران هستند و با هم خویشاوندی نزدیک داشتند نیای خاندان سپهبدی (عین الملک) لقب داشت که بعد از چند تن این لقب به (حبیب الله خان آل رضا) داده

شد که پدر امیرعباس هویدا می باشد. عین الملك هویدا در مقام کنسولگری در کشورهای عربی فعالیت داشت. ادیب السلطنه سرداری (یحیی رادسر) نیز دائی هویدا بود. عین الملك چون کاتب (عباس افندی) بود نام فرزند خود را (امیرعباس) می گذارد.

آقا محمدرضا قناد شیرازی از مقربان نزدیک (باب) بود که به قول ادوارد براون یکی از چند رازدار او بشمار می رفت که پس از او نیز عهده دار حفاظت و رسالت اسرار بهائیت می شود. مدفنش در عکا قرار دارد.

حبیب الله خان (آل رضا) بسیار جاه طلب بود. با ازدواج با افسرالملوک سرداری در شمار درباریان قاجار درآمد. ابتدا به همان (آل رضا) مشهور بود ولی بعداً نام هویدا را برگزید.

از مترجمین دوره مشروطه از علیقلی خان سرداراسعد بختیاری و عین الملك هویدا نام برده می شود که به رمانهای تاریخی علاقه زیادی داشتند و چندکتاب را ازفرانسه به فارسی ترجمه کرده اند. همچنین عین الملك کتاب (یوسف و لیلی) را که نیکلا حدادمصری نوشته از عربی به فارسی برگردانده و درمقدمه هم ازنویسنده آن که رابطه نزدیک باهم داشتند تجلیل کرده است.

عین الملك پدرهویداعلاوه برمقالاتی که در روزنامه رعد متعلق به سیدضیاء می نوشت چند کتاب از زبان های عربی وفرانسه ترجمه کرده که عبارتند از شقایق الملوك - مهرمادر - یوسف و لیلی - پسر پادایانها در ۷ جلد که نویسنده آن میشل زواکو رمان نویس معروف فرانسه بود. مترجم اکثر آثار خودرا به سرداراسعد بختیاری هدیه نموده است.

علی باستانی در روزنامه اطلاعات در دهمین سال نخست وزیری
درباره هویدا چنین نوشت:

هویدا همیشه خندان نیست درواقع این چهره شاد نیمرخی از
چهره هویدا می باشد. گرچه دیر عصبانی می شود ولی وقتی شد
توفانی به پا می کند. نزدیکانش کوشش دارند که هنگام آتشفشانی
دم چك او قرارنگیرند. هویدا يك بار ازدواج کرد که ثمره عشق بود
و با عنوان نخست وزیرپای سفره عقد نشست ومشكلات مملکتی را
به خانه بخت برد وبالاخره شداید آن موجب شدکه زندگی زناشویی او
عمرطولانی نداشته باشد. خود هویدا می گوید این جدائی تقصیر
من بود به همین جهت بعد ازجدائی احترام متقابلی بین آن دو برقرار
می باشد. هویدا به سفر وکتاب وموسیقی علاقه وافری دارد. زندگی
ساده و جمع و جوری دارد که می توان آن را چنین خلاصه کرد:
کتاب - پیپ - عصا - موسیقی. نزدیکانش می گویند اگر این هارا
کنار بگذارید زندگی او را می توان در دوجامه دان قرار داد.
هویدا ۳۵۰ پیپ و ۱۵۰ عصا دارد. هویدا گاهی به سفر دلخواه خود
با دوستانش به یونان می رود. علاوه برآن همیشه گل (ارکیده) را
فراموش نمی کند که بین کراوات های او و ۱۶ رنگ گل ارکیده هم
آهنگی وجود دارد. هویدا فرانسه را مثل يك ادیب می داند. پدرش
را در ۱۴ سالگی از دست داد. سرپرستی او بامادرش بود که برای
تأمین مخارج تحصیلی خانه اش را به صورت پانسیون درآورده بود.
هویدا تا دریافت دیپلم در بیروت بود. فارسی را نزد دکتر محمدی
آموخت. دريلژيك وفرانسه لیسانس ودکترای خود را در رشته تاریخ
گرفت. به زبان انگلیسی درمأموریت های سیاسی آشنا شد. هنگام
مراجعت به ایران در گفتن ونوشتن فارسی ضعیف بود و دکتر خانلری
رامعلم زبان فارسی خود می داند. زبانهای آلمانی وایتالیائی و عربی

را هم می داند. به طور کلی ۶ زبان خارجی می داند ولی بین زبان فرانسه با ایتالیائی اش تفاوت از زمین تا آسمان است. هویدا اولین نفری است که روزنامه های صبح را می خواند و بعضی ازوزراء را درباره مطالبی که درباره آنها نوشته شده از خواب بیدار می کند. هویدا علاوه برشرفیابی گزارشات مهم مملکتی را وسیله تلفن به عرض شاه می رساند و اوامرهایونی را از همین طریق دریافت می دارد. هویدا اخیراً آپارتمان کوچکی هم برای خود تهیه کرده که اقساطش را می پردازد. در اتاق نخست وزیر سه نوع تلفن نصب است. يك تلفن قرمز رنگ اختصاص به ارتباط های خیلی مهم دارد و به ۷ مقام عالی مملکتی متصل می باشد. تلفن دیگر باموج کوتاه که اگر تلفن تمام شهر قطع شود ازاین طریق می تواند تماس برقرار کند. تلفن دیگر که نخست وزیر را با ۲۰۰ مقام مهم مملکتی مربوط می سازد که با فشار يك دکمه زنگ طرف به صدا در می آید. علاوه برآن دستگاه دیگری وجود دارد که در يك لحظه می تواند با چند نفر صحبت کند. وقتی با هویدا در باره دوران بعد ازنخست وزیری اش صحبت می شود می گوید باید این حرف را در روزش بزنم نه حالا.

به طورمسلم مادر هویدا بهائی نبود و دراین مورد با شوهرش اختلاف سلیقه داشت. حتی گفته می شود که عین الملك به خاطر همسرش ازبهایگری دست کشیده بود. امیرعباس هویدا گاه به گاه که سخن ازاین مقوله می رفت انتساب خودرا به بهائیان تکذیب و انکار می کرد.

هویداآئین دوست یابی را با تمام شرایطش رعایت می کرد. نه تنها دوست، بلکه آشنائی اگر دردورترین بیمارستانهای نیازیر عمل

جراحی قرار می گرفت گل هویدانخست وزیرایران اولین گلی بود که کنار تخت اوقرار می گرفت. در داخل مملکت هم شخصا به عبادت خیلی از بیمارها می رفت و به قول معروف سعی داشت از هر طریق در دل دوستان راه پیدا کند. پیپ و عصا و گل ارکیده هویدا معروف بود و روزنامه ها باطنز و شوخی کراراً در اشعاری که می سرودند به آن اشاره می کردند که از آن جمله شعر معروفی است که دکتر جهانشاه صالح گفته است:

به پیپ و عصای هویدا قسم به ارکیده ای از گلستان لیلا قسم
رازیقای هویدا در مدت ۱۳ سال در مقام نخست وزیری علاوه
بر اطلاعات و دانش سیاسی او می توان گفت مردم داری زیاده از
حدی بود که می دانست با هر کسی چگونه رفتار کند. به قول معروف
او هزاران کلید در دست داشت و خوب آگاه بود که هر قفلی را با چه
کلیدی باز کند.

همانطوری که یکی از کلیدسازان شهر تهران بر سردر مغازه اش
نوشته بود:

به ناامیدی از این در مرو امیداین جاست

فزون تر از عدد قفل کلید این جاست

هر کس سراغ هویدا می رفت به نحوی مشکل او را می گشود
و برای هر کار کلیدی در دست داشت و اگر هم نمی توانست برای کسی
کاری انجام دهد آنقدر حسن خلق نشان می داد که مراجعه کننده با
رضایت کامل او را ترك می گفت.

هویدا سعی داشت هر روز با عده ای از طبقات مختلف در
نخست وزیری ناهار صرف کند. این دعوت هم به منزله احترامی بود
که به آن افراد می گذاشت و هم سعی داشت کارهای آنها را انجام دهد.
در این ناهارها از همه گروهها دیده می شدند. روش او با خارجیها

خیلی جالب بود. به علت زندگی در خارج از کشور می دانست با دیپلمات ها و روزنامه نگاران خارجی چگونه برخورد داشته باشد و احترام همه آنها را جلب کند. او استفاده از ماشین کادیلاک بزرگ نمره ۱ نخست وزیری را که آرزوی خیلی ها بود ترك کرد و همیشه با يك پیکان كوچك در خیابان ها به رانندگی می پرداخت و يك اتومبیل بنز ساواک با مأمورین هم مراقب جان او بودند. سرچهارراهها سعی داشت با مردم و رانندگان صحبت کند و از این طریق خود را به مردم نشان بدهد و به مردم بگوید نخست وزیر خیلی مردمی است. در حالی که در همان موقع سایر مقامات حتی وزرای کابینه با اتومبیل های دولتی و بعضی مواقع با اتومبیل های بزرگ در خیابان ها رفت و آمد می کردند.

وزراء و مقامات دولتی از چند طبقه تشکیل می شدند. گروهی که منتخب شاه بودند و هویدا در مقابل آنها خیلی نرمش داشت و چون می دانست زورش به آنها نمی رسد با آنها خیلی با ملایمت و فروتنی رفتار می کرد. عده ای به علت تخصص خود ارتقاء یافته بودند که حریم آنها را رعایت می کرد. تنی چند از منصوبین او بودند که با آنها رفتار خیلی تندی داشت و کراراً می دیدم که با تلفن با عصبانیت به آنها می تاخت. ولی با مریوطین شاه و دربار و ساواک و مقامات مهم مملکتی روش او خیلی ملایم بود. با تنی چند روابط خصوصی و دوستی نزدیک داشت که خیلی از آن ها حمایت می کرد. با این که بعضی شان مورد شکایات فراوان بودند مع هذا با قدرت و نفوذی که داشت مخالفت ها را خنثی می کرد. رویهمرفته می توان گفت سیاستمداری زیرک و با هوش و بازیگری ماهر و توانا بود که توانست ۱۳ سال خود را در مقام نخست وزیری ایران حفظ کند و در طول مدت نخست وزیری اش هم کارهای عمرانی زیادی در

کشور صورت گرفت و سرانجام از کاخ نخست وزیری به عنوان وزیر
دربار به کاخ سلطنتی رفت و اگر اوضاع دگرگون نمی شد و رژیم
ادامه می یافت در آینده ایران باز هم نقش مهمی می داشت.



هویدا به آینده امیدوار بود



هویدا حتی در آخرین سال نخست وزیری هم در پاسخ نمایندگان مجلس گفت:
بودجه سال آینده را با ارقام بیشتری تقدیم مجلس خواهد کرد



چند نکته از زندگی هویدا

هویدا مردی کتابخوان و بخشنده بود. یکی از کارهای جالب هویدا این بود که سعی داشت همه را از خود راضی نگه دارد و هرکس بدیدارش می رفت با خاطره خوبی از او جدا می شد. دکتر محمدستاری نماینده سابق مجلس یکی از دیدارهای خود را با هویدا چنین نقل کرده است:

امیرعباس هویدانیز همانند برادرش فریدون هویدا، اهل مطالعه، نوشتار، کتاب خواندن، تحقیق و سخنرانی بود ولی برخلاف فریدون با دوستانش شوخی می کرد. خندان بود و بذله گوئی از خواصش بود. بسیاری از کتبی که در گوشه و کنار جهان چاپ و منتشر می شد به هروسیله ای که بود و همه آن را چه پرورق و چه با حجم کم در هر فرصتی محدود مطالعه می کرد، اتاق مطالعه هویدا پراز کتاب، مجله، روزنامه داخلی و خارجی بود و این اتاق در طبقه بالای ساختمانی در چهار راه کاخ قرار داشت که چندی قبل دولت از دربار خریداری و آن را در اختیار گرفته بود. درجوار همین ساختمان بنائی سفیدرنگ ساخته شده بود که کارمندان نخست وزیری در آن به کار اشتغال داشتند.

هویدا که به عنوان نخست وزیر مادام العمر در بین مردم شهرت یافته بود، عادت داشت هرچند گاه یکبار عده ای از دوستان اهل مطالعه و علاقمند را به این محل دعوت کند و خوش داشت تا درباره جدیدترین کتابهایی که مطالعه کرده است، مطالبی در اختیار دیگران بگذارد و درازاء اطلاعات جدید و جالبی از آنها در مورد کتب و مقالات علمی جدیدی که خوانده اند دریافت نماید.

یکبار در این دعوت ها نویسنده به همراه چند نفر دیگر از جمله دکتر اسعد نظامی که استاد دانشگاه تهران بود و اینک در دانشگاه ریاض عربستان سعودی تدریس می کند و دکتر اکبر فیروزآبادی که در آن زمان سمت دانشیاری دانشکده پزشکی دانشگاه تهران را به عهده داشت و اکنون در شهرک کوچک اشپانر آلمان کلینیک مجهز و مرتبی دایر کرده است بیدار هویدا رفتیم.

هویدا با علاقه مندی و اشتیاق فراوان خاصه چند جلد کتاب فرانسه و انگلیسی را که خوانده بود برایمان گفت و ما هم هریک مطالبی را که به درد می خورد برایش تعریف کردیم.

دراثنای همین گفت و شنودها بود که دکتر نظامی، نگاهی به انبوهی از پپی ها که روی میز قرار داشت انداخت و از ظرافت و زیبایی بعضی از آنها تعریف کرد، در فرصتی دیگر دکتر فیروزآبادی از انواع عصاهای رنگارنگ، ظریف و خراطی شده ای که در گوشه اتاق در نهایت دقت جمع آوری شده بود کلی تعریف و تمجید کرد.

هویدا همه این تعاریف را شنید و چیزی به روی خود نیاورد. جلسه چند ساعتی هم چنان ادامه داشت و بیشترین بحث ها در مورد نوشتارها، مقالات و متون کتبی بود که خوانده شده بود. در این جلسه حتی يك كلمه هم از مسائل سیاسی روز و بحث های مربوط به آن بر زبان ها جاری نشد.

هنگام خداحافظی رسید، هویدا رو به دکتر اسعد نظامی کرد و پرسید راستی شما از پیپ های من تعریف کردید از آن بابت متشکرم ولی می خواهم بدانم چندتای آنها به نظر تو جالب و زیبا آمده است. اسعد هم بابررسی پیپ ها سه تای آنها را انتخاب کرد و گفت این پیپ ها برازندگی بیشتری برای دود کردن توتون دارد. سپس هویدا ازدکتر فیروزآبادی هم به خاطر تعریفش از عصاها تشکر کرد و از او هم خواست تا نظرش را درباره جالبترین عصاها اعلام کند. وقتی که از جای برخاستیم و خداحافظی می کردیم هویدا ابتدا سه پیپ که موردعلاقه اسعد قرار گرفته بود به او داد چون او هم گاه به گاه پیپ می کشید و دو عصارا هم به دکتر فیروزآبادی بخشید. فیروزآبادی چندی قبل از این ملاقات از بازی اسکی بازگشته بود و پایش پیچ خورده و با عصا به مجلس شورای ملی می آمد که هنوز آثارش باقی مانده بود.

هویدا به فیروزآبادی گفت امیدوارم دیگر حادثه ای برایت پیش نیاید ولی در چند روز باقیمانده تا بهبودی کامل می توانی با این عصاها به مجلس بیایی.

بلیط شما معتبر نیست

روزنامه کیهان چاپ لندن درباره هویدا چنین نوشته است:
امیرعباس هویدا از جمله اندک مردان سیاسی بود که مشغله بسیار آنها را از کتاب خواندن و در جریان رویدادهای ادبی و هنری جهان قراردادش باز نمی داشت. براستی هنگامی که انسان می دید نخست وزیر پیشین ایران با آنهمه کار و گرفتاری آخرین رمان های جهان را هم خوانده یا دست کم در جریان آن قرار دارد، نمی توانست شگفت زده نشود. هویدا خاصه هنگامی که برای استراحت به محل دلخواه خود، جریره، کرت در یونان می رفت بیشتر وقت خود را به خواندن

آخرین رمانها می گذرانند. ازجمله کتابی که در آخرین سفرش به کورت خوانده بود رمان معروف رومن گاری، نویسنده فرانسوی باعنوان «بلیت شما ازاین به بعد معتبر نیست» می باشد.

ازقضا در همان روزها رومن گاری هم برای گذراندن تعطیلات به این جزیره یونانی رفته بود و درهمین وقت بود که واقعه جالبی اتفاق افتاد. نویسنده فرانسوی گفت پس از گذراندن ساعاتی در آفتاب ازجا بلند شد تا تن به آب دریا بزند. هنوز چند قدم برنداشته بود دیدشخصی که کلاه لبه داری برسر وعینکی دودی برچشم داشت و بر صندلی کنار دریا لمیده بود، باعصایش جلو او را گرفت و گفت: «بلیت شما ازاینجا به بعد معتبر نیست». رومن گاری یکه خورد از اینکه دیددرآن محل دنج کسی پیدا شده است که نه تنها او را شناخته، بلکه رمان او را هم خوانده است و این ظرافت را هم به خرج داده است. تعجب او هنگامی بیشترشد که فهمید آن کس يك منتقد ادبی نیست بلکه امیرعباس هویدا نخست وزیر ایران است. رومن گاری می گوید همان برخورد پیش درآمد دوستی ای شد که تا آخر عمر هویدا پائید.

امیرعباس هویدا درسال ۱۹۷۹ درتهران تیرباران شد. ورومن گاری درسال ۱۹۸۰ درفرانسه خود کشی کرد.

آنتونی پارسونز سفیرانگلستان درایران که از دوستان نزدیک هویدا بود درباره او چنین می نویسد:

باتلفن به هویدا گفتم ممکن است ارباب سابقش درصددخیانت به او باشد. هویدا باخنده گفت من يك ایرانی هستم و هیچ کاری نکرده ام که ازآن شرمسارباشم. من مطلقا قصد فرار ندارم اگر کار

به محاکمه بکشد من هم گفتم زیادی دارم درهمین جا می مانم و داستانهای پلیسی می خوانم.

وقتی هم خواستم ازایران بیایم برای خداحافظی نزد ملکه رفتم و پرسیدم چگونه می توانم باهویدا تماس بگیرم چون مدیون او هستم. اما ازپاسخ فرح تکان خوردم زیرا نشان داد که به این موضوع علاقه ای ندارد و به زحمت دربارهء سرنوشت هویدا نگران است. وقتی هم قبل ازحرکت یکی ازدوستان هویدا ازفرح خواسته بود که برای آزادی هویدا تلاش کند گفت دیگر از دست ما خارج است آنها هیچ اقدامی برای بردن هویدا همراه خود نکردند.

احمد سمیعی می نویسد:

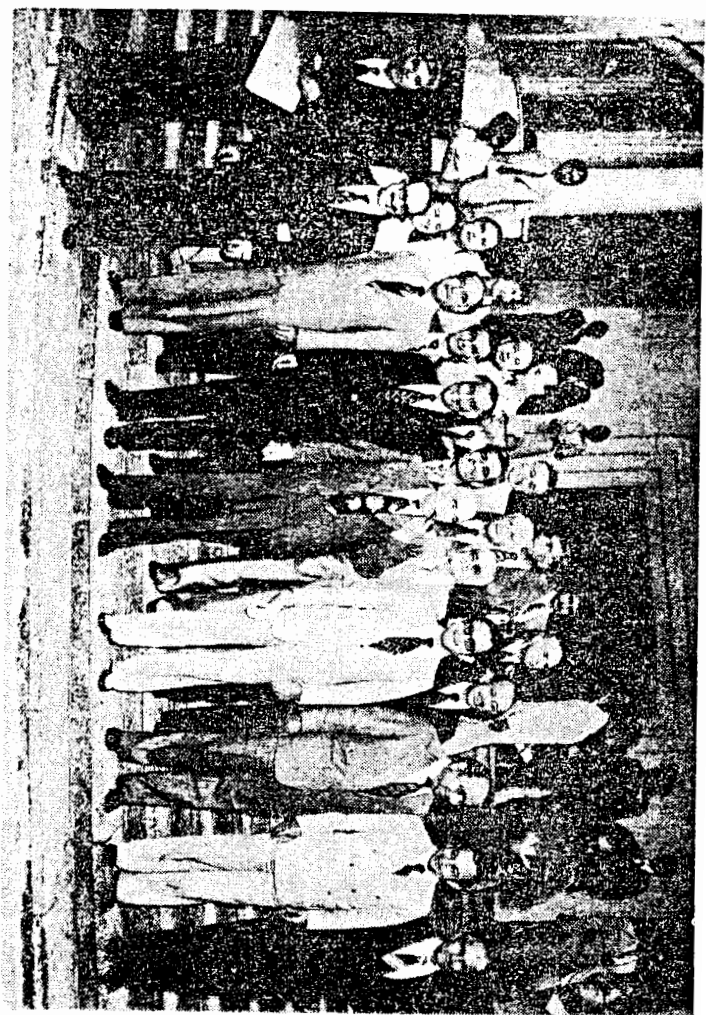
هویدا از سالی که خدمت نظام را ترك گفت به عضویت وزارت امورخارجه درآمد درطول مدتی کمتر از ۲ سال ازمعاونت کنسولگری به عالیترین مقامات درایران رسید. پدرش حبیب الله آل رضا (عین الملك) از مبلغین فرقه بهائی بود ولی عده ای معتقدند که به اصرار همسرش او وفرزندانش از بهائی گری کناره گرفتند. مسلماً مادرش بهائی نبود و خوداوهم بهائیت راتکذیب می کرد. درحزب کمونیست لهستان عضویت یافت وعضوکی ازلژهای فراماسونری بود. به طور کلی امیرعباس هویدا پای بند هیچ آئین الهی یا فرقه ای نبود.

هویدا درآغاز کار با رجبعلی منصور و زین العابدین رهنما و عبدالله انتظام مشورت می کرد. هویدا تدریجاً به این نتیجه رسید که وزراء باید ازنخست وزیر حرف شنوی داشته باشند به همین جهت کسانی را که باشاه در ارتباط بودند کنارگذاشت ولی در همه موارد توفیق حاصل نکرد. شاه هم او را درمیان چند رقیب نگه داشته بود

ولی هویدا که خود را برای نقشه های طولانی آماده می کرد، بیدی نبود که از این بادهابلرزد. در مدت ۱۳ سال نخست وزیری کمتر کسی با او ملاقات کرده و ناراضی او را ترك گفته است.



هویدا در مکه با احرام هنگام ادای نماز
دکتر رضا قاسمی سفیر سابق در کناره نخست وزیر



از آخرین کابینه های هویدا

دکتر هادی هدایتی - هوشنگ انصاری - دکتر شیخ الاسلام زاده - مهندس اصفیاء - دکتر
 مجیدی - دکتر محمدیگانه - هویدا - دکتر آزمون - دکتر آموزگار - مهندس قاسم
 معینی - دکتر کیان پور - دکتر منوچهر گنجی - دکتر تسلیمی - دکتر قاسم معتمدی -
 ارتشید عطیمی - دکتر خلعت بری - کریم پاشا بهادری - مهندس روحانی - مهرداد پهلبد -
 دکتر حکمت - مهناز انخس - دکتر ضیاء شادمان دراین عکس دیده میشوند.



جلسه هیئت دولت هویدا

از راست به چپ: مهندس اصفیا - منوچهر گودرزی - دکتر غلامرضا کیانیپور - عطاء الله
خسروانی - مهرداد پهلبد - امیرعباس هویدا

هویدا از نخست وزیری خسته شده بود

با اینکه گروهی عقیده دارند ادامه نخست وزیری هویدا موجب شد که رژیم ساقط شود و کسانی از جمله امیراسدالله علم شب و روز می کوشیدند که هویدا را از مسند نخست وزیری به زیر بکشند اکنون بعضی از نزدیکان هویدا می گویند او هم از ادامه کار نخست وزیری خسته شده بود منتها اصرار شاه موجب گردید که به کار ادامه دهد.

فریدون هویدا می نویسد: برادرم از ادامه کار نخست وزیری بقدری خسته شده بود که می گفت هرشب که به خواب می روم از خدا می خواهم جانم را بگیرد و مرا از این همه گرفتاری نجات دهد چون واقعا به حد کافی زجر کشیده ام.

برادرم به شاه گفته بود دربار لانه فساد است و بیش از هزار مرتبه به شاه گفته ام اگر بناست با فساد مبارزه شود بایستی از این خانه شروع شود و با قاطعیت حساب و کتاب خانواده اش را برسد و شاه هم پذیرفت که ضوابطی برای این کار تهیه شود ولی بعد از تهیه ضوابط، شاه از انتشار آن طفره رفت.

من به برادرم گفتم اطمینانم رانسبت به شاه از دست داده ام، تو هم خواهی دید که بالاخره روزی این کشتی طوفان زده را رها می کند و همه ما را تنها خواهد گذاشت.

برادرم گفت من در دوره نخست وزیری روحم از کارهای ارتش و ساواک بی خبر بود، تاکنون نه يك دينار دزدیده ام و نه يك نفر را کشته ام.

یکی از وزرای شریف امامی حکایت می کرد برای توقیف هویدا چندبار با شاه تماس گرفتم و گفتم اجازه بدهید کسی را که ۱۳

سال بلامعارض نخست وزیر بوده طبق قانون چندروزی به زندان بیاندازیم. شاه گفت با کدام قانون؟ گفتم نقض صریح قانون اساسی... زیرا با تشکیل حزب رستاخیز قانون اساسی نقض شده است. شاه گفت این کار را من کرده‌ام. گفتم طبق قانون اساسی شاه از مسئولیت مبرا است و نخست وزیر مسئول می باشد. هویدا پاسخگوی این عمل خلاف قانون اساسی است، یا قبول می کردید که انجام نمیشد یا اینکه نمی پذیرفتید در آن صورت استعفا می کرد و می رفت که این عمل خلاف قانون اساسی صورت نگیرد. هویدا نه تنها این کار را نکرد بلکه مشوق آن هم شد و این قیام علیه قانون اساسی است و باید توقیف و محاکمه شود. به همین جهت شاه تدریجاً برای توقیف هویدا آماده شد.

فریدون هویدا می نویسد: در طول بازداشت امیرعباس هیچ تماسی با شاه نداشت و شاه هم هرگز از وضع و حال برادرش جویا نشد.

جریان بازداشت هویدا نخست وزیر ۱۳ ساله ایران در زمان شاه از جمله مسائلی است که خیلی ها می گویند چگونه شاه هنگام اقامت خود در تهران با بازداشت او موافقت کرد که همین امر موجب شد که هویدا به اسارت دارودسته جمهوری اسلامی درآید و به حیاتش خاتمه داده شود. درحالی که در همان روزهای بحرانی سایر نخست وزیران (مهندس شریف امامی - دکتر امینی - دکتر آموزگار و ارتشبد اژه‌اری) با گذرنامه سیاسی از کشور خارج گردیدند و دکتر بختیار هم به طور مخفی از کشور خارج شد که بعدها در پاریس وسیله تروریستهای جمهوری اسلامی به قتل رسید.

عده ای معتقدند که عامل اصلی بازداشت هویدا اردشیر زاهدی

بود که از دشمنان سرسخت او به شمار می رفت. اردشیرزاهدی وقتی هم وزیر خارجه بود درجلسات هیئت دولت شرکت نمی کرد و معاونش به هیئت دولت می رفت. يك بارهم بین اردشیرزاهدی و هویدا گفتگوی تندی می شود که در نتیجه از وزارت خارجه کناره می رود.

بعضی از نزدیکان شاه می گویند چندبار به هویدا پیشنهاد شد که ازکشورخارج گردد ولی او نپذیرفت. شاه هم درکتاب پاسخ به تاریخ چنین می نویسد:

برنامه تبلیغاتی وسیعی به منظور لکه دارساختن نظام سیاسی واداری ما درایران وجهان به مرحله اجراء درآمد. هویدا بیش از هرکس آماج و هدف این تبلیغات سوء و مخرب بود چون ۱۳ سال زمام امورکشور را در دست داشته است، طبیعتاً بیش از هرکس مورد نکوهش قرار می گرفت. من احساس کردم که هویدا به خوبی متوجه خطری که او را تهدید می کند نیست. مسلماً اگر محاکمه عادلانه ای مطابق موازین صحیح حقوقی ترتیب می یافت هویدا و چند تن از وزیرانش که بازداشت شده بودند می توانستند از خود دفاع نموده و برائت حاصل کنند. اما آماج اصلی حملات مخالفین متوجه من بود و هدف مخالفین من بودم. قبل از این ماجرا به هویدا پیشنهاد کردم به خارج برود و سفارت ایران در بلژیک را بپذیرد. او این قدر به خود اعتماد داشت که از قبول پیشنهاد من سر باز زد.

شاه همچنین به خبرنگار روزنامه (دی ولت) آلمان چنین گفت: روز ۱۵ آبان به هویدا پیشنهاد کردم که فوراً ایران را ترك کند و اگر لازم است با هواپیمای اختصاصی من برود ولی هویدا نپذیرفت. روز ۲۵ دی که روز بعدش قصد ترك ایران را داشتم يك مقام بلند پایه را به زندان نزد هویدا فرستادم که از او بخواهد به طور محرمانه

از ایران خارج شود ولی هویدا گفته بود من می مانم. از این پاسخ سخت یکه خوردم.

دکتر خسرو افشار وزیر خارجه سابق به نویسنده چنین گفت:
روزی که مهندس شریف امامی می خواست وزرای کابینه را حضور اعلیحضرت معرفی کند تلفنی از من خواست که صبح زود به دیدارش در بنیاد پهلوی بروم. وقتی این دیدار صورت گرفت نخست وزیر گفت می خواستم خواهش کنم يك شغل سفارت برای امیر عباس هویدا در نظر بگیرید تا از تهران برود و از تحرکات او آسوده شویم.

من فکر کردم بهترین شغل برای هویدا سفارت ایران در بلژیک می باشد. چون در بلژیک تحصیل کرده و علاقه زیادی هم به آن کشور داشت.

پس از پایان معرفی هیئت دولت از اعلیحضرت اجازه خواستم که مطلبی را به عرض برسانم. بعد از رفتن نخست وزیر و وزراء موضوع سفارت بلژیک هویدا را به عرض رساندم که موافقت فرمودند و یادآور شدند خود شما با ایشان مذاکره کنید. هویدا هنوز وزیر دربار بود به اتاقش رفتم و موضوع را گفتم. او گفت به هیچوجه حاضر نیست از ایران برود و می خواهد در تهران بماند و به فعالیت سیاسی ادامه دهد. بهمین جهت مطلب را به نخست وزیر و اعلیحضرت گفتم که دچار تعجب شدند که هویدا چگونه در آن شرایط بحرانی می خواهد در ایران بماند.

پس از کناره گیری هویدا حملات روزنامه ها و مجلات به او شروع شد و تدریجاً شدت یافت و دیگر در آن شرایط انتخاب هویدا به سفارت مشکل به نظر می رسید و دیگر در این باره صحبتی هم نشد.

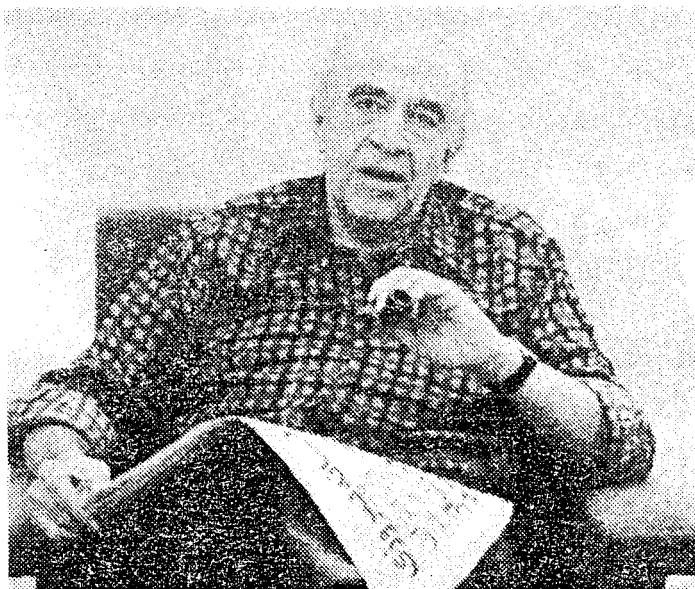
دکتر اصلان افشار نیز به نویسنده چنین گفت: دوزخ قبل از این که هویدا توقیف شود اعلیحضرت به من فرمودند همین الان نزد هویدا برو و به او بگو طبق دستور من فوراً باید از کشور بروی. من هم با هویدا تماس گرفته او را در خانه مادرش در دروس دیدم. هویدا کنار مادرش روی زمین نشسته بود، من هم پهلوی او نشسته گفتم اعلیحضرت فرمودند وضو کشور طوری است که ایجاب می کند شما هرچه زودتر از کشور خارج شوید. هویدا گفت می بینید که مادرم مریض است و من باید نزد ایشان باشم، هرگز تنهایی نمی توانم به خارج بروم، اگر بخوام مادرم را هم همراه ببرم خواهند گفت هویدا فرار کرده است، من در کشور خواهم ماند و هرچه خدا بخواهد همان خواهد شد. با یأس حضور اعلیحضرت رفتم و جریان مذاکرات را گفتم. اعلیحضرت خیلی عصبانی شده گفتند مگر هویدا وضع بحرانی و آشوب را نمی بیند؟ با این طرز باز چرا می خواهد در ایران بماند، من بهیچوجه مصلحت هویدا نمی دانم که در ایران بماند. مع هذا اعلیحضرت با حرفهای من قانع نشده به معینان گفتند پیغام ایشان را به هویدا برساند. باز هم هویدا همان جواب را می دهد. دوزخ بعد هویدا در دولت از هاری توقیف می گردد.

مطلعی نقل می کرد وقتی معینان جواب هویدا را به شاه می دهد. شاه به معینان می گوید به نظر من مصلحت نیست شما هم در ایران بمانید و بهتر است از کشور خارج شوید که معینان می پذیرد و به خارج از کشور می آید.

آنچه مسلم است تا قبل از روی کار آمدن کابینه از هاری هیچ برنامه ای برای توقیف هویدا وجود نداشت. شك نیست که شاه هم

غی خواست هویدا در ایران بماند. اما با روی کارآمدن ازهارى فکر توقیف هویدا به میان آمد. شاه در کتاب پاسخ به تاریخ می نویسد: (وقتی از شخصیت‌های سیاسى هیچکس داوطلب نخست وزیرى نبود ارتشبد ازهارى به عنوان يك وظیفه سربازى این مسئولیت را پذیرفت و برای آرام کردن مردم تصمیم گرفت ۱۲ نفر از شخصیت‌ها از جمله امیرعباس هویدا را بازداشت کند. او گفت تنها يك محاکمه واقعی خواهد توانست این شخصیت‌ها را در برابر مردم روسفید کند. من چندان به این استدلال عقیده نداشتم ولی هویدا که هنوز مورد احترام من بود مورد حمله شدید مخالفین قرار داشت.)

بدیهی است با اطاعتی که ازهارى از شاه داشت اگر شاه موافقت غی کرد هرگز دستور توقیف هویدا را غی داد و اگر در آن شرایط بازهم هویدا قبول کرده بود می توانست به خارج از مملکت برود چنانچه عده ای از مقامات در زمان ازهارى از کشور خارج شدند.



مطلعی می گفت هنگامی که سپهبد رحیمی لاریجانی برای دستگیری هویدا می رود در حضور چند تن از دوستان هویدا که حضور داشتند مأموریت خود را با ناراحتی بیان می کند. هویدا که قبلاً از جریان آگاه بوده می گوید (المأمور معذور) و جامه دان خود را که از قبل آماده کرده بود بر می دارد و پس از ربوبسی با حاضرین به راه می افتد. وقتی چند قدم به جلو می رود به سپهبد رحیمی لاریجانی می گوید ببخشید که برخلاف ادب پیشاپیش شما راه افتادم اما چون در توقیف شما هستم ناچار زندانی باید جلو و شما از عقب حرکت کنید. با این طرز هویدا از دوستانش جدا شد و به سوی زندان رفت. حکم توقیف هویدا چنین بود:

۱۳۵۷/۸/۱۸

تیمسار فرمانداری نظامی تهران و حومه
احتراماً به استحضار می رساند، در اجرای اوامر صادره
امیرعباس هویدا نخست وزیر اسبق در تاریخ ۵۷/۸/۱۷ دستگیر
استدعا دارد اوامر عالی را امر به ابلاغ فرمائید.
معاون ستاد اطلاعاتی - سرتیپ سجده ای
در صورت تصویب برابر باماده ۵ قانون فرماندار نظامی
بازداشت گردند. سپهبد رحیمی لاریجانی - ۵۷/۸/۱۸

فریدون هویدا می نویسد: راستش را بخواهید من هرگز در فکر نوشتن کتابی درباره ایران نبودم و بعد از پایان زندگی تأثیر انگیز برادرم قصدم این بود که برای فراموش کردن این ماجرای دردناک به

ادبیات و نقاشی رویاورم. اما وقتی دوستان شرح دادند که چطور شاه علیه برادر من کار می کرد و به خصوص اظهارات شاه به روزنامه لوموند در زمینه تلاش هائی برای نجات برادرم خون مرا به جوش آورد و مرا وادار به نوشتن کتاب نمود که حقایق را بنویسم.

شاه هرگز به برادرم پیشنهاد خروج از کشور را نداد. ولی بعضی از دوستانش به او پیشنهاد کرده بودند که می توانند او را از زندان بریابند و از مرز خارج کنند که گفت (حاضر نیستم ننگ فرار را بپذیرم. چون بزدل نیستم. من خودم را وقف وطن کرده ام و قدرت آن را دارم که درانظار عمومی از خود به خوبی دفاع کنم).

در سناریوی تنظیمی شاه و بختیار که به تأیید شاه هم رسیده بود او قصد داشت در وهله اول برادرم را به جوخه اعدام بسپارد و جرمش را استفاده نابجا از قدرت اعطائی از سوی شاه قلمداد کند. بختیار خود را قانع کرده بود که با اعدام امیرعباس هویدا خواهد توانست رضایت مردم را به دست آورد و رژیم را از سقوط نجات دهد.

البته پیشنهاد فرار برادرم از ایران حقیقت دارد. چنانچه ۵ نخست وزیر دیگر از ایران گریختند. ولی امیرعباس قبول نکرد که فرار کند اما این که شاه به برادرم پیشنهاد فرار کرده باشد صحیح نیست. چون برادرم با تلفن به من گفت بازداشتش يك اقدام موقتی برای نجات تاج و تخت تلقی می گردد و نتیجه محاکمه اش جز پیروزی و سرافرازی نخواهد بود. به او گفتم باید این موضوع برای همگان روشن شود که گفت این کار جز افزودن مشکلات مملکت نتیجه ای ندارد. روز بعد یکی از بستگانم با تلفن به من گفت که چون امیرعباس در وضع خطرناکی قرار دارد بهتر است دهانت را ببندی.

قبل از این که شاه از ایران خارج گردد خانمی از بستگان از شاه و ملکه خواسته بود تا امیرعباس هویدارا با هواپیمای خود از کشور

خارج کنند. ولی شاه با وجود چنین امکانی برای این که مبادا رنگ رویاهایش کدر شود فقط جان خود را از مهلکه نجات داد و آنها را در زندان نگاه داشت. دادگاه تاریخ در این مورد قضاوت خواهد کرد. این که شاه گفته بازداشت هویدا برای آرام کردن شورشیان لازم بود چون هدف حمله خودشاه بود این کار هیچ تأثیری نداشت بلکه اعمال سیاست (سپر بلا) بحران را تشدید کرد.

دکترنوری زاده که در روزهای نخستین سقوط رژیم بازندانیان ملاقات کرده چنین می نویسد:

دردومین روزپیروزی انقلاب در کمیته امام خمینی کوچه مستجاب همراه با احمدخمینی درباره هویدا وبقیه زندانیانی که در نخستین ساعات انقلاب دستگیر شده بودند بحث می کردیم. فرزند امام دست مرا گرفت و به زندان دستگیرشدگان برد. در لحظه نخست باورم نشد که این همه ژنرال ووزیرروی زمین نشسته بودند ویا حالتی هزاران بارمتفاوت تر از وقتی که پشت میزهای قدرت بودند ما را به اتاق پذیراشدند. یکی عریضه می داد، دیگری می گفت بی گناهم و سومی از من می خواست در روزنامه بنویسم که او دشمن شاه بوده است. خیلی دیر فهمیده بودند. از آنجا به اتاق هویدا رفتیم. به او يك اتاق كوچك داده بودند و به تنهائی زندانی بود. سلام گفتیم، از جایش برخاست و مشغول مطالعه بود. مدتی حرف زدیم، به فرزند امام گفت من قربانی سیستم بودم. آنجا هم از سیستم می گفت. در دادگاه وهنگام مرگ هم از سیستم شکایت داشت. سیستمی که خودش خالق آن بود. گفتم آقای هویدا یادتان هست زمانی را که به یکی از روزنامه نگاران گفته بودید من مطمئن هستم شاهنشاه خدمات مرا

نادیده نخواهند گرفت حتی اگر کنار بروم از من حمایت خواهند کرد. کو آن حمایت؟ حالا شما در زندانید و شاه در آن سوی دنیا. هویدا کمی سکوت کرد وبعد گفت خب ما نفهمیدیم حالا شما جوانهابیایید خدمت کنید و سیستم را تغییر دهید مانیز مشاهده می کنیم و لذت می بریم. فرزند امام با آرامش در پاسخ او به خون های ریخته شده و به شهدا اشاره کرد. هویدا پاسخی نداشت. بازهم سکوت کرد همراه با نیم لبخندی. پیپ مشهورش بدون رفیق همیشگی اش (ارکیده) یتیم شده بود.

عصر روز ۲۳ بهمن ماه ۱۳۵۷ گروهی از مقامات سابق برای مصاحبه مطبوعاتی آورده شدند. هویدا - مهندس روحانی - دکتر شیخ الاسلام زاده - منوچهر آزمون - غلامرضا نیک پی حضورداشتند.

روزنامه ها چنین نوشتند: چهره این گروه خیلی مضطرب و غمزده بود. هویدا در آغاز جلسه مطبوعاتی خواست از پیپ استفاده کند که گفته شد سیگار و پیپ نکشید که با لبخندی پیپ را کنار گذارد. دکتریزدی مطالب را برای خبرنگاران خارجی ترجمه می کرد. سؤال خبرنگاران از هویدا چنین بود:

س - شاه شما را به زندان انداخت تا خودش را نجات دهد. اکنون نسبت به او چه احساسی دارید؟ آیا مقصرش می دانید؟
هویدا - سیستم را... سیستم را... من به دادگاه نیامدم. طبق ماده ۵ حکومت نظامی مرا توقیف کرده اند. در بازداشتگاه من هیچکس نبود. می توانستم بروم ولی خودم را به مقامات مملکتی تسلیم کردم. توسط آشنایانم با کمیته تماس گرفته شد و گرنه می توانستم بروم. حتی ۶ ماه پیش.

س - فکرمی کنید اگر فرار می کردید به کجا می رفتید و آیا

درامان بودید؟

هویدا - نیم ساعت است که به اینجا آمده ام. این آقایان را نمی شناسم. (اشاره به دکتر یزدی) فقط از روی عکس شان آنها را شناختم. بعدا آشنا می شویم.

در این موقع هویدا از شیخ الاسلام زاده پرسید؟ پس بقیه کجا هستند که او گفت می گویند بقیه فرار کرده اند.

س - نظر شما راجع به دادگاه انقلاب چیست؟

هویدا - نمی دانم چه دادگاهی است. حتما طبق يك اصول صحيح اسلامي خواهد بود.

س - رابطه شما با ساواک چه بود؟

هویدا - رئیس ساواک معاون نخست وزیر بود. اما مسئولش خود او بود نه من. مسئول تمام کارها.

س - نقش شما در این وسط چه بود؟

هویدا - این مسائل همه ناشی از سیستم است. قانون اساسی هم همین طور. مسائل بعد در دادگاه روشن خواهد شد.

س - کدام سیستم؟ مگر شماها نبودید که این سیستم را ساختید؟

هویدا - قرار نبود من اینجا محاکمه شوم. به هر حال گفتم مقصر سیستم است، مسائل را باید از دید زمان وقوع آن دید.

س - درباره اختناق چه می گوئید؟

هویدا - من هم به اندازه هرفرد ایرانی دیگر در این مورد مسئولم.

س - چطور چنین چیزی ممکن است. شما مسئولیت زیاده تری از يك فرد عادی داشته اید.

هویدا - باشد. با این حال باز هم به قدر يك فرد معمولی مقصرم.

نخستین محاکمه هویدا

روز ۲۵ اسفند ۱۳۵۷ امیرعباس هویدا در زندان قصر مورد بازجویی قرار گرفت که قسمتی از اتهامات چنین است:

اتهامات: فساد در ارض - محاربه با خدا و خلق و نایب امام زمان - قیام علیه امنیت و استقلال مملکت با تشکیل کابینه های دست نشانده آمریکا و انگلیس - اقدام بر ضد حاکمیت ملی با حفظ سلطان دست نشانده و دخالت در انتخابات مجالس قانونگزاری و عزل و نصب وزراء و فرمانداران با نظرسفارتخانه ها و واگذاری منابع زیرزمینی از نفت و مس و اورانیوم به بیگانگان - گسترش نفوذ سیاسی و اقتصادی امپریالیسم آمریکا و هندستان اروپائی اش - پرداخت درآمدهای ملی به شاه و فرح و تسلیم درآمد به غرب و اخذ وام بانرخ های بالا - نابود ساختن کشاورزی و دامپروری و جنگل ها - شرکت مستقیم در فعالیت های جاسوسی به نفع غرب و صهیونیسم - دسته بندی با توطئه گران بین المللی و سرکوبی ملت های ایران و فلسطین و ویتنام - عضو فعال فراماسونری - شرکت در خفه کردن مردم ایران و نقض آزادی های مصرح در قانون اساسی - اولین دبیرکل حزب رستاخیز - اشاعه فساد فرهنگی - شرکت مستقیم در قاچاق هروئین در فرانسه در معیت حسنعلی منصور - دادن گزارش های خلاف و انتشار روزنامه های دست نشانده و گماردن سردبیران جیره خوار در مطبوعات.

اظهارات هویدا

بنده از ۱۷ آبان سال ۵۷ در توقیف هستم و هیچ وسیله ای ندارم که به سئوالات شما پاسخ دهم. اینجا اشاره شده به (محارب

با خدا) من به خانه خدا رفته ام و زیارت کرده ام. مادرپیرم اعتقادات عمیق مذهبی دارد. من انسانی خدا پرست هستم. به من بگوئید کی با خدا محاربه کرده ام؟ دین من اسلام است. انسان باید افکار عجیبی داشته باشد که با خدا محاربه کند. ما همه در يك سیستم بودیم. اگر نامش را محاربه با خدا بگذارید باید همه را محاکمه کنید. در جلسات قبل باهم توافق کردیم. حالا مرا بعد از نصف شب آورده اید که داروی خواب آور خورده ام. مثلاً گفته اید مس را به امریکائیها داده ام. این طور نیست ما معدن مس را که يك خانواده طبق قوانین کشور کشف کرده بود از آنها گرفتیم و کارش را به يك شرکت مهم مس که در شیلی هم کار می کرد دادیم تا مس آن متعلق به ملت ایران باشد. این نمونه ایست که باید اسناد آن را به دادگاه بدهم.

آقای دادستان موافقت کرده اند و من هم در ۱۸ مورد اسناد را تهیه کرده به دادگاه بدهم. من دستم هرگز به خون و پول آلوده نیست. در این مملکت سیستمی بود که همه می دانستند در کجا تصمیم گرفته می شود و چه مقاماتی کارها را انجام می دادند. اگر شما درباره ساواک اوراقی منتشر کردید که نخست وزیر دخالتی داشته من حرفی ندارم. بنده می توانستم الان در نیویورک و پاریس یا جای دیگر قدم بزنم، این امکان را داشتم. قبل از بازداشت هم می توانستم بروم ولی در مملکت ماندم تا مرا دستگیر کردند. بنده اگر اربابانی داشتم چطور مرا ول کردند و بقیه را بردند؟ وقتی مرا دستگیر کردند روزنامه هانوشتنند که هویدا گریه کرد. ابداً من گریه نکرده ام و هرگز گریه نخواهم کرد. جان من در برابر ملت هیچ ارزشی ندارد. اگر باید محکوم شوم حرفی نیست.

رئیس دادگاه - بگوئید در این مملکت دزدی بود؟
هویدا - بله

رئیس - شاه در کارهای مملکت مداخله می کرد؟

هویدا - در امور مهم مملکت بله

رئیس دادگاه - ارتش و ساواک و شرکت نفت زیرسلطه شاه بود یا خیر؟ آیا شاه زیر نفوذ خارجی بود یا خیر؟ ما شما را مسئول این سیستمی می دانیم که شما اشاره کرده اید. شاه باید زیر نظر نخست وزیر باشد نه نخست وزیر زیر نظر شاه. شاه کاره ای نبود. شما حاکمیت ملی را به باد دادید و منابع ملی ما را فنا کرده اید. خائن به ملت هستید. شما را محارب با خدا و مفسد فی الارض می شناسیم. شما کراراً در نطقهای خود فریاد زده اید که مایک (فرمانده) بیشتر نداریم. در کشور مشروطه شاه از مسئولیت مبری است. شما سیستم مشروطه را به سوی استبداد سوق داده اید. شما اگر با دادستان نهار خورده اید این ربطی به کار دادگاه ندارد. در دادگاه اسلامی قضاوت با حاکم شرع است.

هویدا - بنده زائیده زمان و سیستم خاصی هستم. شما هم امروز آن سیستم را محکوم می کنید. پس هرکس هر مقامی داشته در حد مقام و عملش باید مجازات شود. من خود را از خیلی چیزها مبری می دانم. رئیس ساواک معاون نخست وزیر بود ولی عملاً کاری با نخست وزیر نداشت. درباره قاجاق هروئین من و حسنعلی منصور این نوشته روزنامه ها صحت ندارد. شما پرونده را بخوانید تا دروغ بودن آن ثابت گردد.

رئیس - این دادگاه يك دادگاه انقلابی است که در آن قوانین شرع اجرا می شود و هیچ سیستمی از نوع سیستم های حقوقی دیگر در آن رعایت نمی گردد. در این دادگاه قواعد تخصصی مختلف و مکتبهای حقوقی مطرح نیست. برای اثبات اتهام شهادت دو نفر کافی است و احتیاجی به پرونده و دلیل نمی باشد.

هویدا - به هر صورت حکومت ایران با نخست وزیری من

شروع و ختم نمی شود. شما دفاعیات دکتر مصدق را در دادگاه بخوانید. به خیلی از سئوالات پاسخ داده است.

رئیس - شما خود را با مصدق مقایسه می کنید؟

هویدا - من هیچگونه مقایسه ای نمی کنم. می گویم در دفاعیاتش استناداتی کرده که مربوط می شود به سیستم. سیستمی که آن روز داشتیم اگر مورد قبول نبود مرا محکوم کنید. رئیس دادگاه - اگر رئیس ساواک که معاون شما بود طبق دستور شاه عمل می کرد چرا شما در مقابل آن همه جنایات سکوت می کردید؟

هویدا - دادگاه می خواهد درباره من تصمیم بگیرد. پس بگذارید حرفهایم را بزنم. اگر اجازه نمی دهید سکوت می کنم. هر تصمیمی که گرفتید قبول دارم. آدم يك روزی به دنیا می آید و يك روزی هم می میرد، هیچگونه ترس و هراسی هم ندارم. بنده به عدل اسلامی اعتقاد دارم و هر تصمیمی که بگیرید مطیع خواهم بود، چون کار دیگری نمی توانم بکنم. بنده که در ۲۸ مرداد مصدق را برکنار نکرده بودم. در سیستمی نخست وزیر شدم که نخست وزیر يك عضو بدن بود. رئیس دیوانعالی کشور عضو دیگر و سایرین همینطور. اگر روزنامه ها تعطیل شد به علت کمی تیراژ بود. روزنامه های آتش و فرمان همه اش مدح می گفتند ولی بعضی از روزنامه ها حتی اطلاعات و کیهان و آیندگان انتقاد می کردند که جلوشان گرفته نشد چون تیراژ داشتند. اگر تقصیری هم بوده متوجه سیستم بوده که من عضوی از آن بوده ام. وقتی قشون ایران به ظفار رفت من يك ماه و چند روز بعد متوجه شدم. رئیس ستاد ارتش از من دستور نمی گرفت. تدوین سیاست خارجی با نخست وزیر نبود. در آن رژیم همانطور که نخست وزیر مقصر است روسای مجلسین و نمایندگان و سناورها هم مقصرند. قسم می خورم که من از اوضاع

زندان و شکنجه ها هیچ اطلاعی نداشتیم. وقتی جوانان را به دادگاه نظامی می بردند رئیس دیوان کشور کجا بود؟ به هر حال اگر قرار است که بنده قربانی شوم حرفی ندارم - بنده تسلیمم. رئیس دادگاه - سیستمی را که شما ۱۳ سال نخست وزیر آن بودید منطبق با قانون اساسی می دانستید یا خیر؟

هویدا - ما در رژیمی می زیستیم که مثلاً وقتی حزب رستاخیز تشکیل شد من با آن موافق نبودم با این که دبیر کلش هم شدم چون می دانستم قادر به انجام هیچ کاری نیست. در آن سیستم هرقانونی که به تصویب مجلسین رسیده دولت اجرا کرده است. پس می گوئیم همه سیستم غلط بوده و ما همه در اینجا مسئولیت داریم. بنده وزراء را پیشنهاد می کردم مثل آقای ازهاری نیستم که بگویم هرگز با وزراء چای نخورده و آنها را نمی شناسم.



هویدا گفت من هم با تشکیل حزب رستاخیز موافق نبودم



هویدا: من مسلمان و خداپرست هستم. به من بگوئید من کی باخدا محاربه کرده ام؟ انسان باید افکار عجیبی داشته باشد که باخدا محاربه کند.

رئیس - این کارها را مطابق قانون اساسی می دانستید؟
هویدا - پاسخ آن با دیوانعالی کشور و مجلس شورای ملی
است.

رئیس - شما بهتر از من به مفهوم حقیقت آشنائی دارید ولی
طفره می روید. شما می کوشیدید همه را راضی نگه دارید.
هویدا - این کار چه اشکالی داشت که می خواستم همه
راضی باشند. هرگز به این فکر نبودم که آمریکا و روس و انگلیس
و فرانسه و آلمان راضی باشند. فکرم این بود که مردم راضی باشند.
بنده ارباب خارجی ندارم و دنبال آن هم نبودم. به شما اطمینان می
دهم که در زمان دولت من سفرای آمریکا و انگلیس و سایر کشورها
به خود اجازه نمی دادند که به نخست وزیر ایران دستور بدهند.

رئیس دادگاه - آقائی که شما او را رئیس دیوانعالی کشور
کردید آیا به عنوان مقام قضائی در اختیار شما نبوده که شما را از
نظر حقوقی راهنمایی کند؟ شما برای این که او را رئیس دیوانعالی
کشور کنید ابلاغ ۲۴ ساعته به او دادید که رئیس یکی از شعب
دیوان کشور شود تا بتواند به این سمت برسد. در حالی که قانونا
باید رئیس دیوانعالی کشور از بین روسای شعب که سوابقی دارند
انتخاب گردند

هویدا - استنباط این که قوه اجرائیه مخصوص پادشاه است
قابل بحث می باشد. اگر آن موقع وزیری این تذکر را می داد کار
خوبی بود ولی به هر حال تفسیر قانون با دیوان کشور و مجلس بود.
اگر مجلسین یا دیوانعالی کشور تذکراتی می دادند که اعمالی
خلاف قانون اساسی است حتما رعایت می شد. به هر حال اگر مقصر
هستم تخفیفی به من بدهید. نام این دادگاه عدل اسلامی است. من
مفسد فی الارض نیستم. اگر بخواهید حاضرم مطالبی به زبان عربی
بگویم و حتی روایاتی بیان کنم و اگر نمی خواهید سکوت می کنم.

رئیس دادگاه - شایع است که شما گفته اید مدارکی علیه شاه دارم که در خارج به کسی سپرده ام و حفاظت می شود.
هویدا - من این طور گفته ام که اگر خداوند به من عمری بدهد يك تاريخ از ۲۰ شهریور تا به امروز می نویسم و مدارکی هم دارم که منتشر خواهم کرد.

رئیس دادگاه آخرین دفاع را بفرمائید
هویدا - بنده تسلیم هستم. توكلت على الله. نه دستم به مال دنیا آلوده است و نه به خون کسی. اگر جوانان در دوران من شکنجه شده اند که هیچ از آن خبر ندارم از آنها تقاضای بخشش دارم. من دستی در کار آنها نداشته ام. اگر کاریدی شده باشد از خداوند امید عفو دارم. خیال نمی کنم کار بدی کرده باشم. استدعایم این است که با تمام آزادی های خود خویبه ها و بدیها را در نظر بگیرید و هر تصمیمی که می گیرید بر مبنای عدل اسلامی باشد. بعد به من ابلاغ کنید.

ماجرای اعدام و یا قتل هویدا
صادق خلخالی معروف به (آیسمن ایران) تصمیم جدی گرفته بود که هویدا را اعدام کند و خود ماجر را برای روزنامه نگاران چنین تشریح کرده است:

«محاكمه ها پيش از فرماندم تغيير رژيم (۱۲ فروردین) تعطيل شد و من به قم رفتم و خدمت امام رسيدم. روزی نگذشته بود که در زندان قصر پاسداران اعتصاب کردند و فریاد می زدند: خلخالی کجایی؟ دادگاه خلخالی ایجاد باید گردد، هویدای لامذهب اعدام باید گردد. آنها سرانجام به قم آمدند و مصرانه از امام خواستند که مرا به دادگاه برگردانند. امام به من فرمودند شما به حرف های بازرگان ها گوش نکن!»

خلخالی ادامه می دهد... به طرف تهران و زندان قصر حرکت کردم، به مجرد ورود من به قصر شور و هیجانی به وجود آمد و صدای پایکوبی ها درقصر پیچید. چنان که هویدا و همپالکی هایش شوکه شدند. آنها متوجه شدند که به قول خودشان، خلخالی جلاد به قصر برگشته است. افراد مسلح قسم خورده بودند که نگذارند من از زندان بیرون بروم و درواقع همین کار را هم کردند.

روزی که تصمیم داشتم حکم اعدام هویدارا صادر کنم هادوی دادستان انقلاب به دیدن من آمد. البته من تصمیم خود را به او نگفتم چون آدم درستکار و ساده ای است و ترس داشتم که تصمیم من به خارج درز کند و هلیکوپتر بازرگان به کار بیفتد و در ظرف نیم ساعت نقشه اعدام خنثی گردد. وقتی هادوی ازدادگاه بیرون رفت من بلافاصله دستور دادم هویدارا از بند يك بیرون بیاورند و داخل ماشین بگذارند تا به محض این که اوضاع آرام شد او را به یکی از اتاقها که اثاثیه زیادی در آنجا وجود داشت بردند. کلیه تلفن ها قطع شد و با این طرز ارتباط زندان با خارج قطع گردید. گفتم هرکس می خواهد می تواند وارد شود ولی هیچکس نباید از زندان خارج گردد. خبرنگاران و عکاسان زیادی هم بودند و خیلی تلاش کردند که جریان را به خارج اطلاع دهند ولی ممکن نشد. در نتیجه بعد از سه ساعت محاکمه پرماجرا که فیلم و عکس آن موجود است هویدارا به اعدام محکوم کردم. ساعت نزدیک هفت بود که ما جلسه را ختم کردیم. هویدارا پائین بردیم و در یکی از اتاقها نشانديم و به او گفتیم وصیتنامه خود را بنویس. او از نوشتن وصیتنامه خودداری کرد و اصرار داشت محاکمه اش دوسه ماه به تأخیر افتد. گفته شد که شما در دو جلسه محاکمه تمام حرف هارا زدید و حرفی برای گفتن ندارید. در عصر همان روز ایشان به جوخه اعدام سپرده شد.

روزنامه اطلاعات مورخ ۱۹ فروردین ۱۳۵۸ چنین نوشت:

شعبه دوم دادگاه انقلاب اسلامی تهران، بعد از ظهر دیروز محاکمه امیرعباس هویدا را که از تاریخ ۲۴ اسفند گذشته با اعلام تنفس معوق مانده بود، آغاز کرد و به اتفاق آراء رأی بر اعدام او داد. نماینده دادسرای انقلاب اسلامی در این دادگاه چنین گفت: به نظر دادسرای انقلابی لزومی بر پاسخ گوئی به یکایک اظهارات آقای هویدا احساس نمی شد. آقای هویدا ۱۳ سال نخست وزیر ایران بودند. ایشان با حمایت آمریکا از طریق پلکان کانون مترقی روی کار آمدند. کانونی که سفارت آمریکا ایجاد و اداره اش کرد. در زمان صدارت آقای هویدا، اساسی ترین و ابتدائی ترین حقوق انسانی که در قانون اساسی سابق و قوانین جاری، در زمان حکومت ایشان و در اعلامیه جهانی حقوق بشر که دولت ایران آن را پذیرفته و قرآن مجید و دیگر کتب آسمانی و عفو بین المللی شناخته شده است، لغو شد.

در زمان صدارت ایشان چیزی که دیده نشد آزادی بیان و آزادی تکلم و آزادی قلم بود. در اواخر صدارت ایشان قراردادهای ظاهرالصلاح نفتی از نظرایشان بسته شد تا سیطره کمپانی های نفتی و اربابانشان و رفقاییشان را هرچه بیشتر استمرار دهند. در زمان صدارت ایشان قراردادهایی درباره اورانیوم و مس بسته شد و قرارداد همکاری نظامی با آمریکا، با ممالک غرب و دیگر مستعمره چیان منعقد شد. در زمان صدارت ایشان به هر طریقی که ممکن بود با محیلانه ترین وزیرکانه ترین روشها، امکان انتشار کتاب و مطبوعات از بین رفت. حتی صحبت های شاه خودشان را هم سانسور می کردند.

قراردادهایی که بآدانشگاه های وابسته بستند، مثل انستیتو تکنولوژی ماساچوست و دانشگاه های دیگر آمریکا، وظیفه داشتند که آنچه را اربابان القاء می کنند، در ایران از طریق دانشگاه ها بین جوانان و اهل علم و نظر اشاعه پیدا کند. وقتی هم دیدند در منطقه

درجایی مثل ظفار عده ای بلند شدند و جان برکف گرفتند و برای دین و استقلال می جنگند، ارتش استعماری را گسیل داشتند. جوانهای ما کشته شدند، جوانان مبارز ظفار کشته شدند تا مطامع جهانخواران حفظ بشود. به جای این که در داخل سرمایه گذاری کنند، در صنایع پایه و مادر، سهام کارخانه های ورشکسته خارجی را خریدند و هنوز ما نمی دانیم سهام کروپ آلمان چه شد؟ و کمپانی هایی که در خارج ایشان خریده اند، به کجا رسیده است. دلارهای نفتی را يك چیزی روی آن گذاشتند و بر گرداندند به آمریکا و سلاح هایی گرفتند که نه حالا، بلکه صدسال دیگر هم به درد ما نمی خورد.

ریال را چسبانند به دلار و هرچه هم اهل اقتصاد گفتند و یا آنچه را که ما می گفتیم، تورم که ما داریم تورم دلار است، فلان مملکت ۲۲ ریال و یا ۳۰ ریال و یا چهار تومان می خرد چرا شما ۷۶ ریال و هفت تومان و هشت تومان می خرید به گوش آقایان نرفت. آمریکا در ویتنام جنگ می کرد و تورمش و تاوانش را ما پس می دادیم.

روزنامه ها نوشتند: هادی غفاری عهد کرده بود که هویدا را زجر کش کند. او در اعدامهای دیگر نیز دست داشت. اما شب اعدام هویدا آنچه غفاری کرد خیلی ها حتی مأمورین رسمی اعدام را به لرزه انداخت. خلخالی هویدا را به دست غفاری داده و گفته بود این مال شماست.

آن شب هادی غفاری چند گلوله به سوی هویدا شلیک کرد و مدتی با لذت زجر کشیدن مردی را که هرچه بود اهل آدمکشی نبود تماشا کرد و بعد رگبار مسلسل را به سوی او رها کرد. سرانجام نیز تیر خلاص را خودش در شقیقه نخست وزیر سابق ایران شلیک نمود. هادی غفاری نیز ضمن خاطرات خود نوشته که وقتی هویدا محکوم به اعدام شد به اتاق او رفت و گفت حاضرید باهم صحبت کنیم. هویدا پذیرفت. هنوز چند قدم نرفته بودیم که اسلحه را از زیر

عبا درآورده به قلب هویدا شلیک کردم ولی به گردن او خورد و بعداً با چند تیر دیگر به حیات او خاتمه دادم.

يك نشریه فارسی زبان در خارج از ایران چنین نوشت:

دوست خبرنگاری که از تهران آمده بود تعریف می کرد که در يك مكالمه تلفنی با شیخ صادق خلخالی، وی با اشتیاق زیاد از چگونگی اعدام هویدا به دست خود سخن می گفت و لذت می برد. وقتی می گفت که نخستین گلوله را به دست خود به بیضه هویدا زدم و دومین گلوله را به شکمش و همانطور گذاشتم تا جان بدهد یعنی نه تیر خلاصی، نه گلوله های بیشتری که هر محکوم به مرگ باید از آن برخوردار باشد. (آخرین اطلاعات رسیده از تهران حاکی است که شیخ صادق خلخالی نیز به سرطان بیضه مبتلا شده و از آن رنج می برد).

روزنامه ها چنین نوشتند: هویدا درد ادگه گفته بود اگر عمری باشد کتابی تاریخی خواهم نوشت و از شهریور ۲۰ تا سقوط رژیم هرچه را که می دانم برای اطلاع پویندگان حقیقت شرح خواهم داد.

هویدا درد ادگه گفت اگر من مقصر بودم فرار می کردم. از ۱۸ شهریور سال ۵۷ که از وزارت دربار استعفا کردم تا ۱۷ آبان که در کابینه از هاری بازداشت شدم می توانستم فرار کنم. ولی من این کار را نکردم. زیرا به بیگناهی خود اطمینان داشتم. من دستهایم پاک است و به خون و اختلاس آلوده نشده است.

حکم دادگاه چنین بود «مفسد فی الارض بودن و خیانت امیرعباس هویدا به ملك و ملت از طرف دادگاه انقلاب اسلامی محرز می باشد و مشارالیه محکوم به اعدام و ضبط اموال می باشد».

خلخالی می نویسد: بازرگان به من گفت بی جهت تو هویدارا محاکمه می کنی، من گفتم امام شمارا امین مال مملکت دانسته و مرا امین جان مردم که مهمتر از مال است. بازرگان و همکارانش مخالف

اعدام هویدا و سپهبد مقدم بودند. آنها می خواستند هویدا را مثل بختیار از ایران فراری بدهند. به همین جهت من هم اورا اعدام کردم. خلخالی گفته است که هویدا به من گفت يك ميليارد دلار به شما میدهم تا شما اعدام مرا عقب بیا نوازید. خلخالی می گوید پس از اعدام هویدا جنازه اش مدت سه ماه در پزشکی قانونی ماند. ابراهیم یزدی به دستور بازرگان و علاقمندان به هویدا جنازه را دريك تابوت گذاشته با هواپیمای ایرفرانس به فرانسه فرستاده و از آنجا به اسرائیل برده و در قبرستان (الخیل) در مقبره یهودیها کنار قبر پدرش طی مراسمی دفن کردند. (اینها مطالبی است که خلخالی جعل کرده زیرا نه هویدا يك ميليارد دلار داشت که به او بدهد و نه جنازه اش تا به حال به خارج از کشور آورده شده است. هیچکس از مراسمی که خلخالی می گوید در فرانسه و اسرائیل برگزار شده خبر ندارد).

فرشته رضوی (دخترخاله هویدا) به عنوان پزشك معالج دوبار با هویدا در زندان ملاقات کرد. نخستین بار يك جلد قرآن مجید برایش آورد تا از آیات قرآن برای دفاعیات خود استفاده کند. دومین دیدار با او موقعی بود که هویدا را در يك سلول كوچك بدون مستراح دید که روی زمین مرطوب و سرد خوابیده بود. هویدا توانست مخفیانه نامه ای به فرشته رضوی بدهد که از زندان خارج سازد. در نامه مزبور هویدا نوشته بود که اکنون می داند که محکوم به اعدام خواهد شد ولی این بهتر از ماندن در زندان می باشد. بازرگان گفته بود محاکمه هویدا باید يك نمونه باشد تا دنیا به انقلاب ایران جنبه مشروعیت بدهد. (در حالیکه خمینی می گفت اینها جنایتکارند و جنایتکاران احتیاجی به محاکمه ندارند و صرف شناسائی آنها کافی است و باید به قتل برسند). به همین جهت شیخ صادق خلخالی به

سرعت حکم اعدام هویدا را صادر کرد. هویدا را به نردبان آهنی بستند و تیربارانش کردند. نخستین تیر به گردنش اصابت کرد اما او رانکشت. آنگاه سرش را مورد هدف گلوله قرار دادند که سر را سوراخ کرد و درجا مرد. سپس جنازه را با کامیون به پزشکی قانونی انتقال دادند. جنازه هویدا در پزشکی قانونی به فرشته رضوی نشان داده شد. خلخالی هم گفته بود در سفارت کره جنوبی توطئه ای برای نجات هویدا ترتیب داده شده بود به همین جهت به محض اینکه خبردار شدم درهای زندان را قفل کرده و تلفن هارا بستم و هویدا را اعدام کردم.



شیخ صادق خلخالی: روزی که تصمیم به اعدام هویدا گرفتم به هیچکس نگفتم، تلفن های زندان را قطع کردم و پس از سه ساعت محاکمه او را اعدام کردم.

ویلیام شوکراس می نویسد: وقتی در روز ۲۲ بهمن زندان ها
 مورد حمله قرار گرفت چند تن از وزیران شاه که زندانی بودند
 گریختند. در محل بازداشت هویدا نگهبانان ناپدید شدند. هویدا به
 دکتر شاهقلی که به او پیشنهاد کرده بود بیاید و اورا ببرد و مخفی
 کند جواب منفی داده و گفت در حالی که وزیرانم در زندان هستند
 نمی توانم فرار کنم. او اطمینان داشت که به طرز صحیحی محاکمه
 خواهد شد. هویدا به لیلی که به پاریس به آپارتمان خود در خیابان
 فوش رفته بود تلفن کرد که او هم گفت فرار کند ولی نپذیرفت. لیلی
 بعدها گفت (اومثل سایر ایرانیها فکر نمی کرد. بیشتر اروپائی بود.
 اما چرا انقلاب فرانسه را به یاد نیاورد که آنهمه درباره اش کتاب
 خوانده بود. او معتقد بود دستهایش پاک است و بسیار غمگین می
 شد اگر فرار می کرد و می دید که وزیرانش کشته شده اند و او
 سلامت است.) روز ۲۲ بهمن خاله زاده اش فرشته رضوی ترتیبی
 داد که در معیت يك روحانی و يك وكيل دادگستری با آمبولانس به
 بازداشتگاه هویدا بروند. وقتی سوار اتومبیل شد مرد روحانی گفت
 چرا اجازه فروش مشروبات الکلی را دادید؟ چرا گذاشتید این همه
 جنایت علیه قوانین اسلامی صورت بگیرد؟ هویدا گفت هنوز در برابر
 دادگاه قرار نگرفته ام که به سئوالات پاسخ بدهم. مرد روحانی گفت
 روی برانکار دراز بکشد تا چشم کسی به او نیفتد ولی هویدا
 نپذیرفت. سپس او را به مدرسه رفاه بردند. هویدا گفت انتظار دارد
 طبق اصول صحیح اسلامی محاکمه شود و شائق چنین محاکمه ای
 است و گفت (من مسئولیت اعمال خودم را برعهده می گیرم و از هیچ
 چیزی هم ترس ندارم. چون به خدا اعتقاد دارم) هویدا بعداً به يك
 روزنامه نگار هشدار داد (فراموش نکنید که ما در يك سیستم به
 سربردیم. مقصر سیستم است که شما روزنامه نگارش بودید و من
 نخست وزیرش و عده ای هم وزیر و امیرش.)

سرانجام امیرعباس هویدا که سیزده سال نخست وزیر ایران بود و هربار که لایحه بودجه را به مجلس می داد و می گفت سال آینده لایحه بودجه را با ارقام جدیدی می آورم به دستور شیخ صادق خلخالی در ساعت هفت و نیم بعد از ظهر روز شنبه ۱۸ فروردین ۱۳۵۸ به جوخه اعدام سپرده شد.

اعدام هویدا در خیلی از محافل داخلی و خارجی با تأسف فراوان روبرو شد. مخصوصاً در محافل سیاسی و ادبی فرانسه که هویدا دوستان فراوان داشت این اقدام رژیم جمهوری اسلامی و تعداد دیگری از اعدامها که افراد پر ارزشی را ازین بردند با تأسف روبرو شد و گفتند «هویدا انسانی برجسته بود».

دکتر صدرالدین الهی در مجله (ایران شناسی) درباره صادق چوبک و هویدا چنین می نویسد:

چوبک از امیرعباس هویدا به نیکی یاد می کند و می گوید او را از سال ۱۹۴۲ می شناسد. در تمام مدت خدمت هویدا در وزارت خارجه - شرکت نفت - و دولت روابط آنها ادامه یافت. چوبک می گوید هویدا و مادرش در یک منزل کوچک اجاره ای نزدیک خانه او می نشستند و این دوشبهای دراز را با هم به سر می بردند. دامنه دوستی چنان گسترده بود که بعد از قتل منصور وقتی به هویدا ریاست دولت تکلیف شد مادر هویدا نگران از سرنوشت منصور این موضوع را با او در میان نهاد و هویدا به اعتراف خود اوو در پیش چوبک نتوانست شانه از زیر بار این مسئولیت خالی کند که دوره صدارت او سیزده سال شد. مادر برای تسکین خاطر از او خواست هفته ای یک شام را با او باشد که چهارشنبه ها برای هویدا شب مادر بود. اما پیش از آنکه به خانه مادر برود سر راه پیش دوست قدیم چوبک

توقفی می کرد. چوئك می گوید هویدا نمونه برجسته‌ای از انسانهای شریف، پاکدامن، تحصیل کرده و با شعور و معتقد به دموکراسی بود و افسوس می خورد که امیرعباس به تصدیق خود به گردابی افتاد که پایانی نداشت و در کف شیر نر دولت و قدرت جز تسلیم و رضا تا پای جان باختن چاره‌ای نداشت. چوئك بعد از صادق هدایت بیشترین احترام را برای هویدا قائل است.



گوشه هائی از زندگی هویدا

اسکندر دلدل در کتابی باعنوان (زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا) که در خردادماه ۱۳۷۲ در تهران منتشر شده چنین می نویسد:

حبیب الله آل رضا منشی مخصوص عباس افندی رهبر بهائیان بود. پس از تولد فرزندش از شوقی افندی رهبرجدید بهائیان خواست که نام (عباس) را روی پسرش بگذارد.

انتصاب امیرعباس هویدا به نخست وزیری در هفتم بهمن ماه ۱۳۴۳ در محافل سیاسی ایران چندان جدی گرفته نشد و حتی خود محمدرضا شاه به خوبی او را نمی شناخت. تفکر شاه این بود که نخست وزیر هرچه مطیع تر بهتر، بهمین جهت هویدا بهترین فرد بود.

هویدا پس از مدتی که بر مسند صدارت تکیه زد متوجه شد که وزراء و دولتمردان بایستی فقط از او شنوائی داشته باشند و از تماس با شاه بپرهیزند. در دوران حکومت هویدا عواید نفت به ارقامی نجومی رسید که هویدا می گفت (ما آنقدر پول داریم که نمی دانیم با آن چه کنیم).

دوران نخست وزیری هویدا با آرامش و سکون برگزار شد. غیرازتیراندازی به شاه در کاخ مرمر واقع مهمی در حکومت هویدا روی نداد و با مراقبت شبانه روزی ساواک هویدا به آسوده ترین نخست وزیران ایران در طول تاریخ مبدل شد.

هویدا مانند چرچیل کلاه های عجیبی بر سر می گذاشت. مانند جمبرلن همیشه چتر دردست داشت وهویدا عصا به دست راه میرفت. چون مادام کاملیا به گل علاقه داشت و دائماً گل به سینه می زد. سرانجام همان شاهی که هویدا او را فرد اول مملکت می خواند امیر عباس را سپر بلا قرار داد و با اینکه شاه کراراً به اطرافیان گفته بود که هویدا قادر است افکار مرا بخواند او را راهی بازداشتگاه نمود که در دادگاه انقلاب به جوخه اعدام سپرده شد. مخارج تحصیل امیرعباس هویدا توسط عباس افندی تأمین شد. پروفیسور ادوارد براون پدر بزرگ هویدا (محمدرضای قناد) را یکی از چند رهبر بهائیان می دانست.

عین الملك پدر هویدا با کمک سردار اسعد بختیاری به وزارت خارجه راه یافت. وقتی هم انتظام امیرعباس هویدا را به شرکت نفت برد قائم مقام مدیرعامل شرکت نفت شد با فواد روحانی و مهندس فرخان همکاری نزدیک داشت و می گفتند آنها باند سه نفره بهائی هستند.

هویدا در سال ۱۳۴۵ با لیلی امامی دختر نظام امامی ازدواج کرد که روزنامه ها چنین نوشتند:

هویدا روز سه شنبه ۲۷ تیر ۱۳۴۵ در ۴۷ سالگی به دوران تجرد خود پایان بخشید. مراسم ازدواج دروילای خصوصی نخست وزیر در نوشهر برگزار شد که شاهنشاه و شهبانو در آن شرکت کردند. وقتی خطبه عقد خوانده شد و از عروس سؤال شد بلافاصله گفت (بله) شاهنشاه با خنده پرسیدند چرا فوراً بله گفتید؟ لیلی گفت

ترسیدم هویدا پشیمان شود.

شهبانو يك دستبند برلیان به عروس و يك دكمه سردست برلیان به داماد داد. شاهدخت فاطمه پهلوی يك ساعت برلیان به لیلی و چهار سکه طلا به داماد هدیه نمود. مادر نخست وزیر گردن بند مرواریدی را که ۴۰ سال قبل از جانب ملك فیصل به پدر هویدا هدیه شده بود به گردن عروس انداخت. مهریه عروس يك جلد کلام الله مجید بود. نخست وزیر يك حلقه انگشتر به ارزش ۱۵۰۰ ریال به انگشت همسر خود کرد و عروس نیز انگشتری به همان قیمت به دست نخست وزیر نمود که دکتر شاهقلی آن را خریداری کرده بود که قرار شد بعداً نخست وزیر بهای هردو حلقه را که سه هزار ریال است بپردازد.

همسر نخست وزیر گفت من کم حرفی هویدا را می پسندم و سعی خواهم کرد همه جا با او باشم. من به گل کاری علاقه زیادی دارم و همچنین به نقاشی ولی نمره موسیقی من صفر است. به سینما هم چندان علاقه ای ندارم.

این ازدواج فقط ۵ سال دوام یافت و در باره جدایی لیلی از هویدا شایعات زیادی وجود داشت. هویدا هنگام اقامت در پاریس با ایرج اسکندری در تماس بود. دکتر کیانوری می نویسد توسط اسکندری به حزب توده نزدیکی داشت که روزنامه کیهان مورخ ۱۴ و ۱۹ بهمن ۱۳۲۵ به آن اشاره کرده است.

یکبار هویدا به خبرنگار آمریکائی گفت در کشورهای غرب برای يك تصمیم گیری ساده مدتها در مجلس گفتگو و رأی گیری می شود در حالیکه ما در اینجا حضور شاهنشاه می رویم و وقتی ایشان را می پرسیم و هرچه باشد آن را عمل می کنیم. وقتی خبرنگاری او را شخص دوم مملکت نامید هویدا قیافه خشمگین به خود گرفت و گفت ما در اینجا شخص اول و دوم نداریم. شخص اول

اعلیحضرت هستند و بقیه همه مجریان اوامر ملوکانه هستیم.
هویدا گفت ایران تا قبل از پایان قرن بیستم یکی از ۵ کشور
بزرگ صنعتی جهان خواهد شد.

خلخالی در خاطرات خود در روزنامه سلام چنین گفته است:
وقتی هویدا زندانی شد در روز ۱۲ فروردین سال ۱۳۵۸ در
یکی از حوزه های رای گیری رفرا ند م جمهوری اسلامی در زندان
قصر که زندانیان در آن شرکت کرده بودند رأی داد. هویدا بعد از
این که رأی خود را انتخاب کرد آن را زیر پیراهنش برد و پس از تا
کردن در صندوق انداخت و گفت (من به جمهوری اسلامی رأی
دادم. اصولا جمهوری دموکراتیک در ممالک کمونیستی است و چون
من از کمونیستها خوشم نمی آید به جمهوری اسلامی رأی دادم.
انشاء الله مبارک است.)

روزنامه نیویورک تایمز درشماه ۱۵ مارس ۱۹۷۹ چنین نوشت:
(ابراهیم یزدی یکی از چهره های جدید دولت ایران که تبعه آمریکا
است در برابر دوربین تلویزیون از امیرعباس هویدا بازجویی کرد).
هویدا در دادگاه گفت من حب و بغض علیه کسی ندارم.
زندگی ام از هر لحاظ روشن است. دستم نه به مال آلوده بود و نه به
خون کسی. بروید ببینید نخست وزیر بودم اما زندگی کوچکی
داشتم. مادر پیر ۸۰ ساله ای دارم که به او فوق العاده علاقمندم.
وقتی پدرم فوت کرد من ۹ ساله و برادرم ۵ ساله بود. از مال دنیا
چیزی ندارم. منزلم هم زیر نظر کمیته است. من قبول نکردم مادرم
اینجا بیاید و مرا ببیند. بهتر است که این اوضاع را نبیند تا با
خاطرات گذشته دلخوش باشد.

خلخالی در مصاحبه ای گفته که هویدا در بند يك زندان لخت
و مادر زاد می خوابید که عمل او چند بار مورد اعتراض پاسداران
قرار گرفت. هویدا می گفت من در يك سیستم بودم و قبل از من و

بعد از من هم نخست وزیرانی بودند که من هم ادامه دهنده بودم نه به وجود آورنده. اگر من از نخست وزیری میرفتم کسی دیگر کار را ادامه می داد. من از جوانانی که توسط ساواک شکنجه شده اند تقاضای عفو دارم. من هم توسط ساواک زندانی شده ام.

قبل از اعدام هویدا (ریمون بار) و پنج تن از نخست وزیران فرانسه از مهندس بازرگان خواستار تخفیف مجازات هویدا شده بودند. موریس کوو دوموریل نخست وزیر پیشین فرانسه ضمن ستایش از هویدا گفت (هویدا انسان برجسته ای بود).

وقتی هویدا در زندان بود خبرنگاری از او پرسید چرا شما فرار نکردید؟ هویدا به شوخی گفت در اینجا ماندم تا دوباره نخست وزیر شوم. خبرنگاری پرسید چرا در دوران نخست وزیری همیشه با عصا راه می رفتید؟ هویدا گفت از قدیم شنیده بودم که اگر دست به عصا راه بروید کمتر صدمه می بینید ولی حالا می بینم که این ضرب المثل درست از آب درنیامده است.

شیخ صادق خلخالی می گوید وقتی به هویدا گفتم محکوم به اعدام هستی گفت بگویید احمدآقا خمینی با من تماس تلفنی بگیرد. گفتم اگر شما به احمدآقا و همسر و دختر امام گذرنامه داده اید این مسئله ای نیست که بتواند به شما کمک کند. هویدا گفت من نمی گویم مرا اعدام نکنید فقط دو ماه مهلت بدهید تا تاریخ ۲۵ ساله ایران را بنویسم. گفتم بعد از این تاریخ نویس زیاد خواهد بود، شما مفسدالارض هستید و باید اعدام شوید.

هویدا گفت سلام مرا به مادرم برسانید و بگوئید بدیدن من بیاید چون به او علاقه زیادی دارم و غیر از من کسی را ندارد. گفتم مادران زیادی بودند که نتوانستند عزیزان خود را قبل از اعدام ببینند.

بعد از اعدام هویدا جنازه اش سه ماه در پزشکی قانونی بود.

ابراهیم یزدی به دستور بازرگان و دیگران جنازه را در تابوت گذاشته
و با ایر فرانس به فرانسه بردند و از آنجا به اسرائیل منتقل و در کنار
پدرش دفن نمودند. پس از اعدام هویدا و انتقال جنازه به پزشکی
قانونی مشخص شد که برخلاف دین مبین اسلام ختنه نکرده بود.

روزنامه توفیق دربارۀ هویدا این شعر را ساخت:
رفیق بنده به من گفت صدراعظم ما
همانکه بی زن و زول و مجرب و عزب است
به فوت و فن سیاست بود بسی استاد
از آن گذشته زیاندان و صاحب ادب است
به انگلیسی و ترکی، فرانسه و عربی
سخن بگوید، هرجا ضیافت و طرب است
بگفتمش که چه سودی از این سخندانیش
به ما که می رسد از بیخ و بن عرب است

مجله کاریکاتور دربارۀ او چنین سروده است:

امیر ما که سیاستمدار دوران بود
به سالیان درازی وزیر ایران بود
مدیر بود و مدبر، زرنگ و ساعی بود
شکیل بود و خوش آواز و شاد و خندان بود
لبش به پیپ و به دستش عصا و بریخه گل
سرش منور و عاری ز موی چندان بود
گهی سوار به پیکان به راه بابل و رشت
گهی رحیل به طیاره زی خراسان بود

گهی به خانقه اندر سماع لاهوتی
 گهی به مدرسه در اجتماع نسوان بود
 عجیب اینکه به هر نقطه ای نهادی پا
 زحیث لهجه تو گویی که بومی آن بود
 به اردبیل زترکی ربوده هوش زترك
 به شهر (پاوه) لسانش به سان کردان بود
 به ملك (ناصری) اندر شدی زیخ عرب
 به نزد (زابلی) ایدر، ز زابلستان بود
 دریغ و درد که کس را نشد خبر که امیر
 هویتش از کجا و از چه سامان بود



سرنوشت نخست وزیری که ۱۳ سال بر ایران حکومت کرد

هویدا و برادرش فریدون

فریدون هویداطی مصاحبه ای درباره برادرش چنین گفته است:
برادرم وقتی کشته شد ۲۶۴ تومان پول داشت و درخانه مادرش
زندگی می کرد. از او چند دست لباس، چند عصا و يك اتومبیل
پیکان به یادگار ماند و با این که کاریرسیاسی دروزارت خارجه
داشت در هیچ بانك داخلی وخارجی پول وپس انداز نداشت.

فریدون هویدا درجه دکترای حقوق از دانشگاه سوربن دارد. او
يك دیپلمات برجسته ونویسنده ای توانا می باشدکه درمحافل
خارجی مخصوصا درفرانسه احترام خاصی دارد.

فریدون هویدا سمت های زیر را داشته است:

وابسته مطبوعاتی ایران در پاریس - عضو سازمان همکاری
یونسکو - ۶ سال از سال های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۸ سفیر و نماینده دایم
ایران در سازمان ملل متحد.

فریدون هویدا در سالهایی که در خاج از کشور زندگی می کند چند جلد کتاب نوشته است. اسلام در جازده - تاریخ داستانهای پلیسی - چهل و یکمین - در سرزمین غریبه - برف در صحرای سینا - سقوط شاه - شب های فتودال - سیف الاسلام - اعراب چه می خواهند. در میان گروهی از ایرانیان مقیم خارج کتاب (سقوط شاه) فریدون هویدا تولید نارضایتی کرد. زیرا از شاه فقید انتقاداتی کرده بود در حالی که اوسالها در زمان شاه دارای سمتهایی در سطح بالای کشور بوده است.

روزنامه ایران خبر درباره فریدون هویدا چنین نوشته است: فریدون هویدا، دیپلمات سابق و نویسنده سرشناس ایرانی پس از انقلاب نیویورک را برای اقامت خود برگزیده است. هویدا سال هاماعاون امور بین المللی وزارت امور خارجه و آخرین نماینده پیش از انقلاب ایران در سازمان ملل متحد بود. فریدون هویدا آثار خود را به زبان فرانسه می نگارد و نوشته های وی به این زبان در شعاع بین المللی طالب و خواننده دارد. البته پس از انقلاب اکثر کتابهای او به دو زبان فرانسه و انگلیسی انتشار یافته است.

فریدون هویدا در حدود سه دهه قبل از انتشار رمان قرنطینه Les Quarantaines به عنوان نویسنده ای صاحب سبك و دارای حرف و پیام شناخته شد و به شهرت رسید. این کتاب در زمره چند اثری بود که برای دریافت جایزه کنکور (بزرگترین جایزه ادبی فرانسه) در دور نهایی در معرض داوری قرار گرفت و جایزه با اختلاف دوسه رأی به کتاب دیگری تعلق یافت.

فریدون هویدا سال های سال با نشریه « کایه دو سینما » Cahier du Cinema همکاری داشته و در شمار منتقدان معتبر در حوزه هنر هفتم بوده است. وی پس از انقلاب و اعدام برادرش، امیرعباس هویدا کتاب «سقوط شاه» را نگاشت. آخرین کتاب هویدا به نام «اسلام در توقف» به زبان فرانسه انتشار یافت. حرف اصلی در این کتاب این است که اسلام طی چهار قرن نخستین حیات خود به سبب

فضای بازی که برای برخورد با آراء و اندیشه ها وجود داشت، به اوج شکوفایی رسید و در همه رشته های تفکر انسانی به پیشرفت های شگرفی نائل آمد. ولی از قرن پنجم هجری به بعد در سرزمین های پهناور اسلام که هر تکه آن به دست امیر و فرمانروایی خودکامه افتاده بود، صاحبان قدرت برای ابدی ساختن سلطه خویش و خاموش کردن مخالفان، دین رادستاوز قرار دادند و به یاری گروهی از علمای خشک اندیش میدان را براهل اندیشه تنگ کردند و هر کس را که فکر نویی داشت، با چماق تکفیر فرو کوفتند. نتیجه این جریان خشک شدن جویبار تفکر و نو اندیشی در همه زمینه ها و عقب ماندن دنیای اسلام از غرب بود که تازه به فضیلت علم و اندیشه پی برده بود و با بهره گیری از یافته ها و تفکرات علمای اسلام بنیان لازم را برای پیشرفت خود و ظهور انقلاب صنعتی گذاشتند.

فریدون هویدا علاوه بر نویسندگی در نقاشی نیز دستی چیره دارد. کارهای هنری وی بیشتر در شیوه ی معروف «کلاژ» انجام می گیرد و با خواستاران و خریدارانی که دارد، در این روزگار سخت گوشه ای از زندگی این دولتمرد را تأمین می کند.

وضع خانوادگی هویدا

امیر عباس هویدا هنگامی که نخست وزیر بود بالیلی امامی، خواهر زن حسنعلی منصور ازدواج کرد و صاحب فرزندی هم نگردید. خیلی زود لیلی امامی از او جدا شد ولی روابط حسنه بین آن دو برقرار بود. یکی از اتهامات هویدا خرید مقدار زیادی گل از گلخانه لیلی امامی بود.

لیلی امامی که در سالهای بعد از انقلاب در پاریس زندگی میکرد چند سالی است با جمشید دفتری ازدواج کرده و اکنون در ژنو به سر می برد.

فریدون هویدا با دختر رجبعلی منصور ازدواج کرده بود که آن هم در کوتاه مدت منجر به جدایی شد.



روزشمار زندگی
دکتر جمشید آموزگار

۱- جمشید آموزگار فرزند حبیب الله آموزگاردرتهران متولد گردید و پس از طی تحصیلات متوسطه وارد دانشکده حقوق و دانشکده فنی شد. بعد از دریافت لیسانس در رشته مهندسی عازم آمریکا گردید و با دریافت درجه دکترا در رشته مهندسی هیدرولیک به ایران بازگشت.

۲- دکتر آموزگار کار اداری را در اصل ۴ شروع کرد و دکتر جهانشاه صالح او را به عنوان معاون وزارت بهداری انتخاب نمود و در دولت دکتر اقبال برای اولین بار لباس وزارت پوشید. مدتها وزیر کار و وزیر کشاورزی بود که لایحه اصلاحات ارضی را به مجلس داد که با تغییرات کلی به تصویب رسید. پس از استعفای دولت اقبال به کار آزاد پرداخت و دفتر مهندسی مشاور (همکار) را تأسیس نمود.

۳- در دولت های منصور و هویدا وزیر بهداری بود. سپس وزیر دارائی و وزیر کشور و وزیر مشاور و دبیر کل شورای عالی استخدامی گردید. هنگام تأسیس حزب رستاخیز رهبر جناح پیشرو و رئیس هیئت

اجرائی شد که از همان زمان تدریجاً خود را به صندلی صدارت نزدیک ساخت تا اینکه در سال ۱۳۵۶ پس از استعفای هویدا به مقام نخست وزیری رسید.

۴- در دولت او بود که فضای باز سیاسی اعلام شد و علیه خمینی مقاله ای در روزنامه اطلاعات و سایر نشریات منتشر گردید و در سینما رکس آبادان ۲۳۷ نفر سوختند و بحران ۱۳۵۷ به منتهای شدت رسید که سرانجام از سمت نخست وزیری کناره گیری کرد و در دولت بختیار راهی آمریکا گردید.

۵- از بازیگران مهم در رشته نفت بود که در سازمان نفتی اوپک خوب درخشید و پس از تصدی ریاست کنفرانس اوپک در تهران نشان درجه يك تاج از طرف شاه فقید به او داده شد ولی هنگام شرکت در کنفرانس نفتی اوپک در وین از طرف کارلوس و گروه تروریستی اش به اسارت گرفته شد و تصمیم به قتل او داشت که با تدابیری جان او و زکی میانی از خطر نجات یافت.

۶- دکتر آموزگار هنگام تحصیل در آمریکا با يك بانوی آلمانی الاصل مقیم آمریکا ازدواج کرد که صاحب فرزندی نشد و اکنون نیز در واشنگتن به سر می برد. پس از سالها سکوت اخیراً با انتشار یکی دو مقاله قسمتی از خاطرات خود را منتشر ساخته است.

هیئت دولت دکتر آموزگار

وزیر خارجه - دکتر عباسعلی خلعت پری
وزیر دادگستری - دکتر غلامرضا کیان پور - صادق احمدی
وزیر مشاور و نایب نخست وزیر در امور اقتصادی - مهندس صفی اصفیا
وزیر دارائی و اقتصاد - هوشنگ انصاری - حسنعلی مهران - دکتر محمدیگانه
وزیر کشور - دکتر اسدالله نصر اصفهانی
وزیر پست و تلگراف و تلفن - مهندس کریم معتمدی
وزیر جنگ - ارتشبد رضا عظیمی
وزیر فرهنگ و هنر - مهرداد پهلبد
وزیر آموزش و پرورش - دکتر منوچهر گنجی
وزیر راه - مهندس مرتضی صالحی - مهدی صفویان
وزیر بهداری - دکتر شجاع الدین شیخ الاسلام زاده - دکتر نصرالله مزدهی
وزیر اطلاعات و جهانگردی - داریوش همایون
وزیر کشاورزی - دکتر احمدعلی احمدی
وزیر کار و امور اجتماعی - مهندس قاسم معینی
وزیر مسکن - مهندس فیروز توفیق
وزیر نیرو - مهندس تقی توکلی
وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه - دکتر محمد یگانه - دکتر منوچهر آگاه -
مهندس مرتضی صالحی
وزیر مشاور در امور پارلمانی - محمود کاشفی - هلاکو رامبد
وزیر مشاور در امور اجرایی - محمود کاشفی
وزیر مشاور در امور زنان - مهناز افخمی
وزیر علوم و آموزش عالی - دکتر قاسم معتمدی
وزیر مشاور در امور عمرانی - دکتر منوچهر آگاه
وزیر صنایع و معادن - مهندس محمد رضا امین
معاونین نخست وزیر - ارتشبد نعمت الله نصیری - سپهبد ناصر مقدم - محمدصادق
کاظمی - علی فرشچی - دکتر اکبر اعتماد - سپهبد قاسم خزاعی - منوچهر فیلی.



دکتر جمشید آموزگار

در میان اعضای اوپک خوب درخشید و نشان درجه یک تاج به او
اعطاء شد ولی نزدیک بود جانش را از دست بدهد.



فضای باز سیاسی و شروع بحران

پس از تأسیس حزب رستاخیز تدریجا از قدرت هویدا کاسته می شد. شرکت گروهی از افراد با طرز تفکر مختلف در (حزب واحد) موجب شده بود که هویدا با داشتن عنوان دبیرکلی نتواند مثل زمان حزب ایران نوین تسلط خود را حفظ کند. رقبای نخست وزیری هویدا که کم و بیش از طرف مخالفین سرسخت او حمایت می شدند در داخل حزب قدرت یافتند. وجود رهبران دوجناح حزب (دکتر جمشید آموزگار - هوشنگ انصاری) که خود را برای نخست وزیری آماده می کردند روز به روز پایه های حکومت هویدارا سست تر می کرد. ولی هویدا با هوش تر و زیرک تر از آن بود که آنها بتوانند او را از نخست وزیری برکنار کرده و جانشین او شوند. مگر عواملی از خارج شاه را در فشار بگذارند یا عوامل داخلی از قبیل روحانیون بتوانند

او را از مسند نخست وزیری به زیر بکشند. سرانجام پس از ۱۳ سال این جریان تحقق یافت و وزیر ارشد کابینه او دکتر جمشید آموزگار فرمان نخست وزیری خود را از شاه دریافت کرد. شاه در کتاب پاسخ به تاریخ می نویسد:

تصمیم به تغییر هویدا دلیل عدم رضایت من نبود. نسبت به این شخصیت تحصیل کرده و خدمتگزار که سیزده سال مصدر امور بود محبت فراوان داشتم. اما هویدا جدا خسته شده بود و خود نیز بی علاقه نبود که اندکی از مسئولیت رهبری امور دولت دور شود. برای اینکه اعتماد و اطمینان خود را نسبت به هویدا نشان داده باشم او را به سمت وزارت دربار منصوب کردم که می توانست طرف مشورت قرار گیرد و هم هر روز با من ملاقات داشته باشد.

جمشید آموزگار فرزند حبیب الله آموزگار يك فرهنگي خود ساخته بود که از شیراز به تهران آمد و به علت علم و دانش و خدمات فرهنگی توانست به مقام وزارت فرهنگ و سناتوری برسد.

حبیب الله آموزگار نیز امتیاز روزنامه ای به نام (جهان آینده) را داشت که در سال ۱۳۲۳ چند شماره منتشر گردید. یادگار مهم او (فرهنگ آموزگار) می باشد که در مقدمه آن چنین نوشته است:

«سالیان دراز در رشته آموزش و پرورش رنجها کشیدم و در مدت ۳۰ سال نوشته ها از خود به یادگار گذاشتم که تاکنون شماره آنها به ۲۳ جلد کتاب رسیده است. در تمام مدت آرزومند بودم که فرهنگی بسازم و واژه های زبان فارسی امروز را در آن فراهم آورم که خوشبختانه کامیاب شدم. این فرهنگ دارای ۵۰ هزار لغت می باشد. چون هیچیک از فرهنگها به قدر این فرهنگ لغات معمول و

متداول را نداشت مورد استقبال قرار گرفت».

حسن مرسلوند در کتاب «زندگی نامه رجال و مشاهیر ایران» می نویسد:

حبیب الله آموزگار فرزند محمدحسین در سال ۱۲۶۹ شمسی در اصطهبانات متولد شد. در ۵ سالگی پدر را از دست داد. در سن ۱۲ سالگی به شیراز رفت و به تحصیل علوم قدیمه پرداخت و برای تکمیل تحصیلات به تهران آمد و به صف روزنامه نگاران پیوست. سردبیری روزنامه آفتاب و روزنامه صدای ایران و مدیریت مجله رهنما و مجله علم و اخلاق را برعهده داشت. سپس به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و مدتی رئیس مدرسه دولتی ادب و رئیس فرهنگ فارس شد. هنگام وزارت داور به وزارت دادگستری منتقل گردید و از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۹ مستشار دیوانعالی کشور بود. در سال ۱۳۳۰ به وزارت فرهنگ رسید و سناتور شد. ۲۳ جلد تألیفات دارد که فرهنگ آموزگار و فرهنگ فارسی - عربی از آن جمله می باشند. زبان های عربی و هندی و انگلیسی را می دانست. مدتی در دانشکده ادبیات تدریس می نمود. دودوره سناتور انتصابی فارس بود.

حبیب الله آموزگار که خود مدتی در آمریکا به سر برده بود پس از مراجعت تصمیم گرفت هرچهار فرزند خود (جهانگیر - جمشید - کورس و هوشنگ) را برای تکمیل تحصیلات به آمریکا بفرستد که پس از مراجعت به ایران سه تن از فرزندان او به کسوت نخست وزیری و وزارت درآمدند.

اقامت جهانگیر آموزگار از همه برادران در آمریکا زیادتر شد که سال ها نماینده ایران در بانک بین الملل بود و مدتی هم به ایران آمد و وزیر دارائی و اقتصاد شد. اوسالیان دراز باعنوان سفیر دفتر اموراتصادی ایران را در آمریکا اداره می کرد. درانتخابات تابستانی دوره بیستم دکترجهانگیرآموزگار از اصطهبانات فارس که مسقط الرأس پدرش بود به نمایندگی مجلس انتخاب گردید ولی به علت استعفای نمایندگان مجلس منتفی شد درحالیکه جهانگیرآموزگار آن وقت در تهران نبود بلکه در آمریکا به سر می برد.

کورس آموزگار وزیر آبادانی و مسکن و رئیس سازمان بیمه های اجتماعی بود که بعدا به کار آزاد پرداخت.

هوشنگ آموزگار کار پدر را تعقیب کرد و به تدوین فرهنگ پرداخت که نمونه آن در لندن انتشار یافت. او همچنین تدریس زبان انگلیسی را در لندن برعهده دارد و مدتی هم در دفتراوپك در وین به کار اشتغال داشت.

جمشیدآموزگاردردانشگاه تهران در رشته های مهندسی و حقوق تحصیل کرده است. سپس به آمریکا رفت و در دانشگاه های کرنل و واشنگتن بادرجه فوق لیسانس در رشته بهداشت ودرجه دکترا در رشته مهندسی هیدروليك به ایران بازگشت. مدتی رئیس اداره مهندسی آژانس عمران بین المللی بود و بااصل همکاری داشت و برای بررسی آبهای ایران به جنوب رفت که دریندرباس به بیماری (پیوك) مبتلا گردید که بیماری ناراحت کننده و خطرناکی است.

دردولت علاء هنگامی که دکتر جهانشاه صالح وزیر بهداری بود به سمت معاون وزیر بهداری منصوب گردید و از آنجا در ردیف دولتمردان عصر پهلوی قرار گرفت.

دردولت دکتر اقبال لباس وزارت پوشید و برای اولین بار وزیر

کار شد و پس از مدتی به وزارت کشاورزی منصوب گردید. لایحه اصلاحات ارضی را به مجلس برد ولی نمایندگان آنچنان لایحه را تغییر دادند که قابل اجرا نبود.

دردوران وزارت کشاورزی يك بار که قرار بود در برابر شاه دريك مراسم رسمی نطقی ایراد کند هیچگونه یادداشتی در دست نداشت ولی او متنی را که خیلی ادیبانه تهیه کرده بود از حفظ بیان داشت که همه حضار از جمله شاه را به تحسین واداشت. معلوم شد که این فرزند تهیه کننده (فرهنگ آموزگار) از پدرارث کاملی برده که علاوه بر تسلط به زبان انگلیسی به ادبیات فارسی نیز آشنائی کامل دارد. ارث دیگر جمشیدآموزگار از پدرخانه‌ای بود که درخیابان سعد آباد داشت که درگوشه باغ پدربرای خودساخته و در آنجا زندگی می‌کرد.

پس از استعفای دولت دکتر اقبال او هم به کار آزاد پرداخت و با تأسیس دفتر مهندسی مشاور (همکار) چند سال فعالیت داشت تا این که در دولت منصور به وزارت بهداری منصوب گردید. دردولت هویدا وزیر دارائی شد و سالیان دراز این شغل را عهده دار بود. اواخر دولت هویدا به وزارت کشورمنصوب شد تا بر انتخابات نظارت کند. اونیز بیطرفی بین دوحزب مردم وایران نوین را درانتخابات شهنسوار رعایت کرد.

پس ازتأسیس حزب رستاخیز بدو رئیس شورای مرکزی و سپس رهبر جناح (پیشرو) گردید. بعداً به عنوان دبیرکل حزب رستاخیز و وزیر مشاور برگزیده شد. درتمام مدت نماینده ایران در سازمان اوپک بود که به علت اطلاعات عمیق نفتی وتسلط کامل به زبان انگلیسی توانست نقش مهمی دراوپک داشته باشد. هنگامی هم که کنفرانس اوپک در تهران تشکیل شد او ریاست کنفرانس را برعهده داشت که محمدرضاشاه پهلوی هنگام نطق خطاب به او

گفت: «آقای رئیس - نمایندگان محترم» که این امر در محافل سیاسی تأثیر جالبی داشت.

جمشیدآموزگار همراه وزرای نفتی اوپک در وین به اسارت (کارلوس) و گروه تروریستی او درآمد که رسماً اعلام داشت «آموزگار و زکی یمانی» را خواهد کشت، زیرا از طرف کسانی که مأموریت یافته دستور دارد که در هواپیما جسد آنها را تحویل دهد. با اقداماتی که صورت گرفت آنها از خطر نجات یافتند و صحیح و سالم به کشورهای خود بازگشتند. شایعه سازان می گفتند برای نجات آنها ایران و عربستان سعودی ۵ میلیون دلار پرداخته اند که بعضی نشریات به آنها (مردان ۵ میلیون دلاری) لقب داده بودند. ولی این مطلب رسماً تأیید نشد.



دکترآموزگار و زکی یمانی به اسارت (کارلوس) تروریست در آمدند

سازمان اوپك از يكسو برای آموزگاران سود را داشت که او را به شهرت بین المللی رسانید و به دریافت نشان درجه يك تاج مفتخر ساخت و بعدانخست وزیر شد ولی ازسوی دیگر جان او را در معرض خطر حتمی قرار داده بود که باتدائیری نجات یافت.

مخالفین آموزگار روش تند او را مورد انتقاد قرار می دادند. انتشار یافت که با قطع مقرری آخوندها گروه مخالف رژیم را تقویت کرده است. خیلی از دوستانش هنگام قدرت از او رنجیده خاطر شده اند زیرا در جریان کارهای مملکت برعکس هویدا هیچگونه انعطافی نداشت و آنها معتقدند که درشغل و مقام دوستان را از یاد می برد.

شاه به او علاقه زیادی داشت و اگر فشار مخالفین و ازجمله شریعتمداری و روحانیون دیگر نبود او هم می توانست سالیان دراز سرکاریمانده ولی در زمان او (بدون اینکه دخالتی داشته باشد) مقاله تندی علیه خمینی نوشته شد که موجب تظاهرات درسراسر کشور گردید و دامنه آن چنان وسعت یافت که منجر به استقرار حکومت نظامی در چند شهر شد و سرانجام به خواسته شاه از نخست وزیری کناره گرفت و در زمان نخست وزیری دکتر یختیار به طور رسمی از کشور خارج گردید و در واشنگتن همراه همسر آلمانی الاصل خود به سر می برد. برادرش دکتر جهانگیر آموزگار به انتشار مقالات و کتابهایی به زبان انگلیسی پرداخته که از جمله درباره انقلاب ایران و مقایسه وضع اقتصادی ایران در دو رژیم می باشد که بسیار جالب است. به طور کلی می توان گفت برادران آموزگار از برادران موفق ایران در عصر پهلوی بوده اند که اکنون هر چهار برادر در خارج از کشور به سر می برند.

دکتر باقر عاقلی می نویسد:

جمشید آموزگار در سال ۱۳۰۲ شمسی در تهران متولد شد. پدرش يك شخصیت فرهنگی بود که در دولت علاء به وزارت فرهنگ منصوب شد. جمشید آموزگار در بحبوحه جنگ دوم جهانی به آمریکا رفت و درجه دکترای مهندسی در رشته بهداشت گرفت و در سال ۱۳۳۰ به ایران بازگشت و در اصل چهار به کار اشتغال ورزید. در کوتاه مدت به معاونت اداره بهداشت منصوب گردید. در سال ۱۳۳۴ از طرف دکتر جهانشاه صالح به معاونت وزارت بهداشت انتخاب گردید که اعضای قدیمی آن وزارتخانه معترض بودند و نمی توانستند ریاست جوانی ۳۲ ساله آمریکائی مشرب را تحمل کنند ولی با تدابیر صالح از مخالفتها کاسته شد. در سال ۱۳۳۶ که وقتی فشار آمریکائیهها برای واگذاری بعضی مشاغل به تحصیل کرده ها افزایش یافت از طرف دکتر اقبال به جای آقاخان بختیار به وزارت کار منصوب گردید. سالیان دراز وزیر بود تا اینکه در مرداد سال ۱۳۵۶ هویدا پس از دوازده سال ونیم (۶۴۰۳ روز) که از نخست وزیری برکنار شد و به وزارت دربار رفت شاه برای نخست وزیری دونفره در نظر داشت. دکتر جمشید آموزگار - هوشنگ انصاری. آموزگار مدت بیست سال در صحنه سیاست ایران بود و سیاستمداری مجرب به نظر می آمد. انصاری با ۱۲ سال سابقه سیاسی در کارهای مختلف از جمله وزارت و سفارت ایران در آمریکا با محافل سیاسی و اقتصادی آمریکا ارتباط نزدیک داشت. برخلاف آموزگار که قیافه عبوس و تلخ داشت او قیافه ای خندان توأم با مردم داری داشت و گشاده دست هم بود. سرانجام شاه روی محاسباتی آموزگار را به انصاری ترجیح داد. گویا سائیرس و انس وزیر خارجه آمریکا نظر مساعدی به انصاری نداشت

درحالی‌که آموزگار درخرداد ۱۳۵۶ با سائرس و انس درپاریس دیداری داشت که نقش آموزگار را در جریان کنفرانس شمال و جنوب ستود. ویلیام سولیوان هم از او تمجید کرده است.

مسعود بهنود می‌نویسد:

شب سیزدهم آبان ماه ۱۳۵۵ شاه تاپاسی از شب بیدارماند که نتیجه انتخابات رئیس جمهوری آمریکا را بداند. داستان ۱۵ سال پیش تکرار شد که به جای نیکسون مردم آمریکا کندی را انتخاب کردند و نزدیک بود شاه را از تاج و تخت دور کنند. جیمی کارتر همچنان شعارهای کندی را می‌داد و شاه شنید که کارتر از «حقوق بشر» صحبت می‌کند و پیرو راه جان کندی است. کارتر در گفتارهایش رژیم های ایران و شیلی و کره جنوبی را از این قبیل کشورها می‌دانست. شاه خبر داشت که (والتر ماندیل) معاون این رئیس جمهور از دکتر شایگان و دکتریزدی مطالب زیادی درباره نقض حقوق بشر در ایران شنیده است.

فردای آن روز اشرف خواهرتوأمانش نزد شاه رفت و او را دلداری داد و گفت اکنون ایران ۱۵ سال پیش نیست و تازه در آن دوره هم اتفاقی نیفتاد. جز آن که آمریکائیها آزادی هائی را باعث شدند که در دسرهائی برای خودشان و شاه به وجود آوردند و پس از مدتی جریان نظیر سابق شد و درهمین گفت و گو اشرف برادر خود را قانع کرد که باید هویدا را بردارد و جمشید آموزگار را به صدارت انتخاب کند. شاه که احساس می‌کرد با ثابت نگهداشتن دکتر اقبال - علم - هویدا - شریف امامی - نصیری قدرت رژیم را به همگان ثابت کرده هر بار از چنین تغییری شانه خالی می‌کرد، این بار به فکرافتاد که نخست وزیر ۱۳ ساله خود را قربانی کند و انتقادات و ایرادات به

روش حکومت را به گردن هویدا بیاندازد. بالاخره شاه يك سال و نیم پس از پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری در ۲۷ مرداد ۱۳۵۶ دکتر آموزگار را به نخست وزیری برگزید. با این ترتیب آموزگار که از ۱۴ سال پیش توسط اشرف ذخیره گردیده بود به میدان فرستاده شد. وقتی آموزگار کار خود را آغاز کرد کسانی چون فرح و هویدا دل نگران حکومت بودند ولی شاه و طرفداران آمریکائی اش معتقد بودند که رژیم دارای چنان قدرت و استحکامی است که از این رهگذر آسیبی نخواهد دید. آموزگار همزمان با اعلام برنامه دولت خود آغاز دوران (فضای باز سیاسی) را در مملکت نوید داد. این نوید در حقیقت تأییدنظر مخالفان داخلی بود که می گفتند حکومت کارتر شاه را زیر فشار سیاست حقوق بشر گذارده که ناگزیر باید به عقب نشینی‌هایی در برابر مردم دست بزند.

آموزگار که می خواست موضع اصلی ایجاد نارضائی را از جلوی چشم مردم دور کرده از آسیب پذیری شاه بکاهد در شروع کار غلامرضا نیک پی شهردار تهران را تغییر داد اما دود روز بعد به اصرار فرح که نیک پی را مجری اوامر خود می دید او را به عنوان سناتور اصفهان وارد مجلس شیوخ ساخت و اثر تبلیغاتی و روانی این کار از بین رفت. در دیگر موارد هم که آموزگار قصد داشت مسئولین دولت گذشته را پیشمرگ شاه کند تیرش به سنگ خورد. چرا که به وسوسه فرح و هویدا تمام وزیران گذشته به کار گمارده شدند. مجیدی دبیرکل بنیاد شهبانو و روحانی مدیر عامل شهرک غرب و هادی هدایتی رئیس کل بیمه مرکزی شدند. صادق احمدی عنوان رئیس دادگاه انتظامی قضات را گرفت. منوچهر آزمون به استانداری فارس رفت. ایرج وحیدی به سمت دبیر کل بنیاد اشرف

منصوب گردید و در گورستان فیله‌ها جا گرفت. این گورستان دفتر اشرف پهلوی بود که افرادی نظیر: دکتر آشتیانی - مهندس عبدالرضا انصاری - دکتر کاسمی - دکتر باقر عاملی - منوچهر پیروز و بسیاری دیگر را که از پست‌های بالا برکنار می‌شدند زیر بال و پر می‌گرفت. به این ترتیب از سیاستی که برای کاستن انفجار سیاسی ناشی از بحران اقتصادی در پیش گرفته شده بود با بالا بردن نارضائیات نتیجه عکس گرفته شد.

وقتی که محمود جعفریان با عنوان معاون سیاسی تلویزیون و پرویز نیکخواه با عنوان رئیس تحقیق رادیو تلویزیون در تبلیغات مکرر هر روز بر پیشرفت رژیم تأکید داشتند، برنامه‌های عمرانی یکی بعد از دیگری متوقف می‌شد و درحالی که دولت مأمور تهیه برنامه عمرانی ششم می‌شد شاه در پیام سالگرد ۲۸ مرداد خود گفت: «بی‌عرضگی و فساد مسئولان باعث توقف کارها شده است»

در همین زمان آموزگار ظاهراً دبیرکلی حزب رستاخیز را به محمد باهری واگذار کرد ولی در واقع بر آن نظارت داشت. روزنامه رستاخیز به انتشار گفت‌وگوهائی با صاحبان قلم پرداخت. انتشار کتاب آزاد شد و چندی از ممنوع‌القلم‌ها به مقاله‌نویسی پرداخته و مجله خواندنیها به شدت هویدارا مورد حمله قرار داد. به این ترتیب پیدا بود که تأکیدهای مداوم شاه و دولتیان بر (فضای باز سیاسی) جز آنکه به یاد مخالفان رژیم بیاورد که حکومت در منتهای ضعف قرار دارد و از جانب کاخ سفید زیر فشار می‌باشد حاصلی نداشت.

نیمه دوم سال ۵۶ اوج کوشش مخالفان رژیم در خارج از کشور بود. گروه‌های مخالف ده گانه سیاسی و نام‌های مشهوری چون: احمدشاملو - دکتر رضا براهنی - دکتر غلامحسین ساعدی - دکتر شایگان - خسرو قشقایی - بابک زهرانی - بهمن نیرومند - دکتر

ابراهیم یزدی شب و روز در کار افشاگری بودند. بررسی کنفرانس (جنايات شاه) فرصتی بود که دیگر جناح ها از جمله مذهبیون هم به فعالیت زیادتر بپردازند. اما تشکیل جبهه چهارم ملی و فعالیت دکترامینی شاه راه وحشت انداخت و به خبرنگار فیگارو گفت: هر وقت تصمیم می گیریم در این مملکت آزادی هائی بدهیم فسیل ها و واخورده ها و منفی بافها به راه می افتند. آنها خیانت خود را به مردم ایران ثابت کرده اند. همان هائی که به سلامتی پیشه وری جام زده بودند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند.

در همین سال جبهه ملی با ترکیب حزب ملت ایران - جبهه سوسیالیستهای ملی اعلام موجودیت کرد و مهندس حسینی را به ریاست شورای مرکزی برگزید. کریم سنجابی - شاپور بختیار - داریوش فروهر - رضاشایان به عنوان هیئت مرکزی تعیین شدند. آنها اجتماع محدودشان را در کاروانسراسنگی برای انداختند که گروهی از مأموران به آنجا حمله برده و در نتیجه بختیار و فروهر مضروب شدند. دکتر فلاح هم طی نطقی گفت: «رأی دیوان لاهه علیه انگلستان و به نفع ایران در مرداد ۱۳۳۱ زیان فاحشی برای ایران داشت» که برای اثبات سخن خود ارقامی را ذکر کرده بود. شاه گفت: «اگر قیام ملی ۲۸ مرداد رخ نداده بود توده ایها تا يك هفته مصدق را سرنگون می کردند و حکومت کمونیستی تشکیل می دادند»

در همین موقع آرمین مایر سفیر سابق آمریکا در ایران به وام ۳۵ میلیون دلاری آمریکا و انتصاب دکترامینی به نخست وزیری اشاره کرد که این افشاگری تأثیری نداشت بلکه شاه مجبور شد که اجازه بدهد روزنامه ها متن پاسخ امینی را چاپ کنند. در آبان ماه شاه برای دیداری با کارتر اعزام آمریکا شد. شاه در

۲۸ سال گذشته ۳۹ بار به آمریکا سفر کرده و با ۷ رئیس جمهور دیدار داشت. سخت ترین آن با کندی بود. شاه بهترین روزها را از دیدار نیکسون داشت.

از ماه ها پیش گروه های مخالف شاه که اینک وحدت پیدا کرده بودند خود را به واشنگتن رساندند - چند هزار نفر خشمگین علیه شاه و چندصد نفر با پرچم های ایران به نفع شاه شعار می دادند که منجر به پرتاب گاز اشک آور شد که اشک شاه و دیگران را جاری ساخت. تا چند روز بحث اصلی رسانه های گروهی جهان درباره این واقعه بود. مخالفین با ارائه مدارکی ثابت کردند که همان عده محدود طرفدار شاه هم به مخارج پرداختی سفارت ایران در آمریکا گردآوری شده بودند. در پایان سفر شاه برژینسکی به اردشیر زاهدی خبر داد که کارتر دوماه دیگر به ایران خواهد آمد که زاهدی پیشنهاد کرد که اگر شب اول سال نو مسیحی باشد بهتراست.

پس از سفر کارتر و همسرش به ایران با تجلیل زیادی از شاه درصد برآمد که بامخالفین شدت عمل به خرج دهد. مقاله (احمد رشیدی مطلق) در دربار تهیه و برای چاپ به روزنامه ها فرستاده شد. در قم و اصفهان مردم روزنامه اطلاعات را آتش زدند و دامنه درگیریها افزایش یافت و منجر به حوادث قم - اصفهان - تبریز و سایر شهرها شد.

دکتر باهری درباره فضای باز سیاسی و تغییرات ناشی از آن در مصاحبه ای گفت:

وقتی زمزمه (فضای باز سیاسی) شروع گردید آموزگار هم برای نخست وزیر در نظر گرفته شد. در تابستان سال ۵۶ علم با اشاره شاه از وزارت دربار استعفا کرد و هویدا جای علم را گرفت و

آموزگار هم نخست وزیر شد. من هم به جای آموزگار دبیرکل حزب رستاخیز شدم. وقتی حضورشاه فقیدشرفیاب شدم قبل از همه چیز از من سؤال کردند می دانید چرا شمارا برای این سمت در نظر گرفته ام؟ برای اینکه می دانم با هیچ يك از گروهك ها و دسته هائی كه از این پس پیداشان می شود و هر كدام سرشان يك جایی بند است ارتباطی ندارید و به من فهماند كه در فضای بازسیاسی ایران تازگیهائی هست و محدودیت ها كمتر خواهد شد. باروی كارآمدن كارتر و برنامه اش در حرمت به حقوق بشر و تقارن آن با فضای باز سیاسی در این كه شاه فقید از حكومت دموكراتها در هنگام روی كارآمدن كندی خاطرات تلخی داشت و خون دل می خورد این دفعه كه دموكراتها روی كار آمدند پیشدستی كرد و دولت را تغییر داد و به فضای بازسیاسی وسعت بخشید. ژست او برای جوابگوئی به آتسفر جهانی پس از روی كارآمدن كارتر كافی بود ولی ناتوانی داخلی رژیم و شاید همراه عوامل دیگر نگذاشت رژیم از عهده نگاهداری خود در فضای باز سیاسی برآید.

آموزگار به اصطلاح در فضای بازسیاسی حكومت می كرد. موجی كه بر سایر امواج اجتماعی غلبه داشت دارای رنگ مذهبی بود كه آموزگار آن را نمی فهمید. آموزگار از تعصب و علاقه مردم نسبت به موازین مذهبی غفلت داشت. آخوندها را هم زائده ای مفسستخور می دانست. بیشتر به این دلیل بود كه آنها را متولی مسائل مذهبی تشخیص می داد. هویدا عیبیهائی داشت ولی طی ۱۳ سال حكومت باهوش و فراستی كه مخصوص خودش بود، قدرتهای اجتماعی را میشناخت و چون آخوندها از اصلاحات ارضی زخم خورده بودند ریش و سبیل آنها را چرب می كرد. به این ترتیب رژیم مهار این قدرت را از دست داد. همین قدرت روبروی رژیم ایستاد. با این ترتیب می توان

گفت که حکومت در فضای باز سیاسی مطلقاً از عهده آموزگار ساخته نبود. حیرت انگیز است که شاه فقید در مواجهه با بحران سال ۴۲ که آمادگی نداشت به سلامت در رفت ولی برای رویارویی با بحران سال ۵۷ که قبلاً خود را آماده کرده بود توفیق نیافت و کارش به سقوط کشید.

دکتر باهری می گوید: در فرصت های مناسب شاه را دیدم که حسرت دموکراسی برای جامعه ایران را داشت. اصلاحات اجتماعی او قهراً جامعه ایران را به طرف دموکراسی سوق می داد ولی این اصلاحات در آن موقع به حدی نبود که در فرهنگ سیاسی جامعه ایران تحول قطعی به وجود آورده باشد و حکومت طبق اصول دموکراسی متداول در کشورهای دیگر ممکن و فراهم باشد. به همین جهت شاه ظاهراً تسلیم به فضای باز سیاسی شد ولی مخلصانه آن را به موقع نمی دانست فقط برای اینکه جواب توقعات آتمسفر بین المللی را با روی کار آمدن کارتر بدهد چنین تغییری در فضای سیاسی کشور ایجاد کرد. باروی کار آمدن دولت آموزگار بلافاصله چهره گروه هائی با سابقه فعالیت های اجتماعی علنی شد. تازگی جلوه فضای سیاسی فقط با برگزاری شب شعر بود که مخالفین دولت و رژیم در میان شرکت کنندگان بودند که آن هم ظاهراً سازی بود. مهمتر این که رژیم منتظر بود که در گوشه ای بلوا راه بیفتد و آن را به حساب فضای باز سیاسی بگذارد تا توقعات جهانی را کم کند. این موضوعی است که یکی از مهمترین مقامات امنیتی در مسئولیتم در حزب رستاخیز در لافافه بامن در میان نهاد. در همان موقع واقعه کاروانسرا سنگی روی داد که چندتن از جمله خانمی از دانشگاہیان مجروح شدند. مقامات حزب رستاخیز مطلقاً از جریان آگاه نبودند ولی منتشر کردند که فاشیستهای رستاخیزی به آزادیخواهان حمله بردند. آموزگار

نخست وزیر هم برای همان خانم سید گل فرستاد. بنابه شایعاتی که من به آن اعتقاد ندارم، در روزهای شلوغی ساواک در جریانات دست داشت.

شاه قبل از روی کار آمدن کارتر گاهی در صدد برمی آمد به قیافه رژیم آرایش دموکراتیک بدهد و می خواست بگوید که دستگاه انتقاد و اعتراض مختص و وابسته به شاه است. تشکیل کمیسیون شاهنشاهی وانتشار مذاکرات جلسات به همین مقصود بود. منتها گاهی آکتورها آرایش را خراب می کردند.

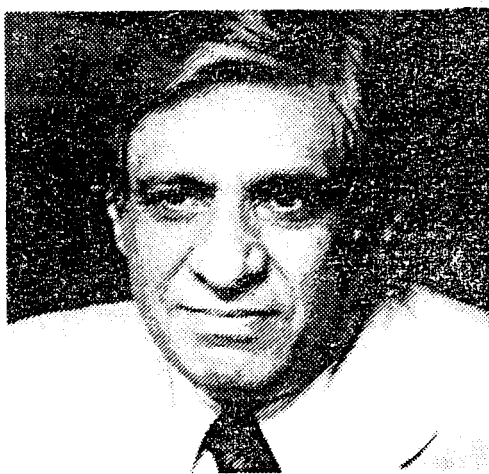
در همان تاریخ علم از من خواست که بااستناد به موازین قانون اساسی یادداشتی تهیه کنم مبنی براین که مادام که ولیعهد به سن قانونی نرسیده کناره گیری شاه و استعفای او به نفع ولیعهد درست نیست. من نگران شدم، گفت نگران مباش لازم است چنین مطلبی تهیه شود ولی بعد دنبال نشد.

ازدوسال پیش ازانقلاب مسئله آینده سلطنت مطرح بود. شاه ازبیماری طحال رنج می برد. متخصصین تشخیص دادند که دردطحال ارتباط به نوعی سرطان دارد. مدت چندسال نه شاه ونه هیچکس از اطرافیان ازسرطان شاه آگاه نبودند. فقط اطبای معالج می دانستند و بس. دوسال قبل از انقلاب شهبانو به ضرورت ازبیماری شاه آگاه شد تا روزی که در مكزيك اطباء به بیماری شاه پی بردند حتی خود شاه آگاهی نداشت. اطباء بدون این که صریحا به شاه بگویند سرطان دارد تا وی را به پیش بینی هائی برانگیزاند مطالبی می گفتند ولی شاه التفاتی به اشارات آنها نکرد. بنابراین آینده سلطنت فقط با شهبانو مطرح بود. شهبانو هم می دانست که سرهمه کلافها دردست خود شاه است وبارشاهی خیلی سنگین می باشد. شاهی که ۳۵ سال تجربه اندوخته ویا رجال بزرگ جهان نشست و برخاست

داشته و با جریانهای سیاسی نیم قرن اخیر آشنائی کامل دارد و ایرانی و مسائل ایران را می شناسد. شهبانو یقیناً می دانست که شانه های ولیعهد جوان طاقت تحمل این بار سنگین را ندارد. به همین جهت از دوسال قبل از انقلاب درصدد برآمد مقداری از بارسلطنت را به دوش گیرد. شاه از سلطنت خسته شده بود. شاه يك سال قبل از انقلاب در جلسه ای با حضور هویدا و آموزگار از بارسلطنت و مسئولیت مستمر خود اظهار دلتنگی می کرد. هرگاه آینده سلطنت سبب ادامه فضای باز سیاسی بود ناچار موکول به مداخله شهبانو می شد. آیا دولت در مقام تبعیت از علاقه شهبانو به مدارا با مردم دچار اشتباه نشده و در برابر آشوبگران و هرج و مرج طلبان هم نرمش نشان نداده؟ من جواب صریح و مطمئنی ندارم. چنانچه مسئول رادیو و تلویزیون در اوایل حکومت شریف امامی خود را طرفدار نرمش نشان می داد.

در دولت آموزگار در برخوردها دولت قاطعیت خود را از دست داد و با تظاهرات به صورت نیم بند مقابله می کرد. در مقابل مخالفین، تظاهرات عظیم تبریز را به صرف ۴۰ میلیون تومان به اسم رستاخیز به پا کرد. به دنبال آن گروه های سیاسی علنی شدند و دسته های آشوب طلب به تظاهرات خشن دست زدند که صلاحیت رسیدگی به این جرائم با دادرسی ارتش بود ولی عملاً به دادگستری منتقل شد. رفته رفته آتش زدن بانکها و سینماها شروع شد و آخرین اتفاق شومی که در دولت آموزگار روی داد آتش زدن سینما رکس آبادان بود. فضای باز سیاسی دوره آموزگار مقدمات انقلاب را فراهم کرد. علتش این بود که آموزگار تکنوکرات بود نه مرد سیاسی. در زمینه تخصصی او از عهده بر می آمد ولی در سیاست به خصوص در دوره بحران از این قبیل افراد کاری ساخته نیست. باید سیاستمداران

مجبرب با بحران روبرو می شدند که باید بگویم در این دوره ایران فاقد ذخیره مردسیاسی بود. کمبود مردان سیاست را باید عیب رژیم گذشته دانست و قبول کرد. تمرین سیاست موقوف شده بود و کسی به طور جدی دنبال آن نمی رفت. يك سیاستمدار مجرب در دوره فضای باز سیاسی به دنبال گفتگو با مردم می رود و با بیان شیرین بامردم برخورد می کند. اگر برخورد ملایم باشد، اگر سلیقه آنها هم با دولت هم یکی نباشد، بادولت مقابله نمی کنند. هویدا واجد این خصلت پسندیده بود. غالباً نخست وزیران گذشته کم و بیش این طور بودند. تصادفاً در موقعی که بیش از همیشه لازم بود نخست وزیر این خلق و خوی را داشته باشد آموزگار نخست وزیر شد که فاقد آن بود.



دکتر باهری میگوید: دکتر آموزگار تکنوکرات بود نه مرد سیاسی. در فضای باز سیاسی از این قبیل افراد کاری ساخته نیست.



خاطرات سیاسی دکترآموزگار

در مدت ۱۷ سالی که دکترآموزگار در خارج از کشور (بعد از انقلاب) به سر می برد سکوت پیشه کرده بود. غیر از یکی دو مورد که درباره لایحه اصلاحات ارضی و طرح آن در مجلس توضیحاتی داد، درباره دوران نخست وزیری خود هرگز مصاحبه ای نکرده است. تنها در سال ۱۳۷۴ ضمن توضیحاتی در مجله ره آورد به تاریخ ۲۵ شهریور چنین نوشته است:

بیش از پنج شش هفته ای از استعفای من و عمر دولت شریف امامی نگذشته بود که یکی از دوستانم که استاد دانشگاه ملی بود زنگی زد و گفت: «سه نفر از اعضای جبهه ملی: دکتر سنجابی، دکتر بختیار و دکتر رزم آرا مایلند با شما ملاقات کنند. چه وقتی برای شما مناسب است؟» گفتم: «دوست عزیز، من که دیگر کاره ای نیستم با من چه کار دارند؟» گفت: «غی دانم ولی به نظر من

بهتر است این ملاقات صورت گیرد». پس از لحظه‌ای تأمل قرار ملاقات برای ساعت ۶ بعدازظهر در یکی از روزهای همان هفته در منزل من گذارده شد. با تأخیر دکتربختیار و دکتر رزم آرا به خانه آمدند. پس از تعارفات معمول، بختیار از دیرآمدن معذرت خواست و گفت: «سنجایی امروز برای ملاقات با آیت الله شریعتمداری به قم رفته بود. ما منتظر مراجعت ایشان بودیم ولی چون نرسیدند، فکر کردیم تأخیر بیش از این جایز نیست و ما آمدیم.»

لحظاتی بعد بدون مقدمه وحاشیه رفتن، مطالبی گفت که چنین است:

مملکت در يك بحران خطرناکی است. مردم به شریف امامی اعتماد ندارند. پس از جمعه سیاه اوضاع وخیم تر شده و کشور به سرعت در سراسیمی سقوط قرار گرفته، هر روز که نخست وزیری شریف امامی بیشتر ادامه یابد، وضع بدتر خواهد شد. ما پیش شما آمده ایم که برای نجات مملکت به عرض اعلیحضرت برسانید که تا دیر نشده شریف امامی را برکنار و دولت را به جبهه ملی واگذار کنند. شاید ما بتوانیم راه حلی برای این بحران پیدا کنیم.

من که از شنیدن این گفتار صریح و بی پرده بهت زده شده بودم گفتم «چرا این مطلب را از طریق وزارت دربار به عرض نمی رسانید؟» چنین پاسخ داد: «اطمینان نداریم که این مطالب را عیناً به عرض برسانند. ولی به شما اعتماد داریم» سپس پیش از خدا حافظی شماره تلفنی به من داد و گفت «با این شماره در هر ساعتی می توانید با من تماس بگیرید.»

پس از راهی شدن آقایان، با آن که دیر وقت بود به کاخ سعدآباد تلفن کردم و گفتم مطلبی است فوری که باید به عرض برسانم. گفت گوشی خدمتتان باشد. دقیقه ای چند گذشت که از آن

سوی خط، آوای آشنای «منم» درگوشم پیچید. عرض کردم «حامل پیامی هستم که نمی توانم تلفنی به عرض برسانم» فرمودند «شنبه صبح ساعت ۹ بیایید کاخ»

درشرفیابی پیام راعینا به عرض رساندم. برای دقایقی طولانی سکوت ناراحت کننده ای فضای تالار را فرا گرفت. سپس درحالی که طبق معمول، درازای اتاق را قدم می زدند فرمودند: «شما می دانید منظور آنها چیست؟» عرض کردم «خیر اولین باری است که بامن تماس گرفته اند». فرمودند: «اینها می خواهند درایران جمهوری برقرار کنند و حالا می خواهند من به دست خودم این نقشه را عملی کنم.»

من که در درازای بیست و یک سال معاونت و وزارت و نخست وزیری هرگز چنین گفت و شنودی با شاه نداشتم، بهت زده عرض کردم: «اگر اجازه بفرمائید دراین باره از آنها سؤال کنم.» بی درنگ فرمودند «بله بپرسید». دریا زگشت به منزل به بختیار تلفن کردم. شاید برداشت شاه برایش تازگی نداشت. چرا که گفت: «آقای آموزگار، ما در جبهه ملی بیست و دو سه نفره هستیم. من نمی توانم از جانب همه حرف بزنم. این موضوع را در جلسه همگانی که فردا داریم مطرح خواهیم کرد و نتیجه را به شما خبر می دهم.»

دوروز بعد چنین به من گفت: «جبهه ملی مخالف سلطنت نیست. ما می خواهیم مسئولیت دولت و اداره مملکت به عهده ما باشد تا شاید بتوانیم این بحران خطرناک را برطرف کنیم.» سپس اضافه کرد: «حاضریم نظر خود را درباره موافقت با سلطنت بی پرده و صریح و روشن اعلام کنیم.»

تقاضای شرفیابی کردم و پاسخ بختیار را عینا به عرض رسانیدم. چهره گرفته شاه کمی باز شد. برای دقایقی از این و از آن وازاینجا

و آنجا مطالبی گفتند و در پایان فرمودند: «بسیار خوب پرسید
کاندیدای آنها برای نخست وزیری کیست؟»

مرخص شدم و بی درنگ با بختیار تماس گرفتم. شادی بیرون
از وصف او را از شنیدن فرموده شاه حس کردم. هیجان زده به من
گفت «فکر کنم اللهیار صالح را پیشنهاد کنیم. ولی تصمیم باید از
طرف همه باشد، ما فکر نمی کردیم اعلیحضرت به این زودی تصمیم
بگیرند. حالا مشکل کار این جاست که سنجابی و بازرگان به
پاریس ولندن رفته اند وبدون حضور آنها نمی توانیم تصمیم بگیریم.
سعی می کنم با آنها تماس بگیریم تا فوراً برگردند» سپس گفت:
مطلب تازه ای هم پیش آمده که نمی دانم چگونه تفسیر کنم. دیروز
دکتر نهاوندی تلفن کرد و پس از مقدمه چینی اظهار داشت که جبهه
ملی هر مطلبی دارد که بخواهد به عرض برسد بهتر است از طریق
ایشان باشد ولی نهاوندی وجهه خوبی ندارد، در دانشگاه بسیار بد
عمل کرد و ما نمی خواهیم با ایشان تماس داشته باشیم ولی تکلیف
چیست؟» گفتم: «این مطلب را به عرض می رسانم.»

پایان شرفیابی ام غروب آفتاب و حالا اوایل شب بود. با این
همه به کاخ تلفن کردم. از آهنگ گفتار چنین دریافتم که اعلیحضرت
سرشام هستند. همه گفته بختیار را به عرض رسانیدم. از شنیدن نام
اللهیار صالح خیلی خوشحال شدند و فرمودند: «بسیار خوب هرچه
زودتر خبر دهند.» سپس شنیدم فرمودند «میگن نهاوندی وجهه
خوبی نداره» دانستم که مخاطب دیگری حضور دارد که يك باره
آوای آشنای شهبانو به گوشم رسید که گفتند: کی این حرف میزنه؟»
فرمودند: «بختیار»، واکنش این بود: «مهمل میگه» من که بهت
زده از این گفتگو، گوشی تلفن در دستم بود ناگهان بار دگر خود را
مخاطب یافتم. فرمودند: رابط ما با جبهه ملی فقط شما هستید. به

آنها بگوئید.»

دوسه روزی از جریان گذشت و از بختیار خبری نشد. (دراین میان پزشك معالچ همسرم، که در واشنگتن بود اصرار داشت که برای تصمیم درمان بیماری همسرم هرچه زودتر به واشنگتن بروم. درتنگنای دل آشوبی قرار گرفته بودم. همه امیدم این بود که تکلیف زودتر روشن شود تا بتوانم به بالین همسرم بروم) اعلیحضرت تلفن فرمودند که چه شد؟ پاسخی نداشتم، احساس کردم ناراحت هستند. عرض کردم پیگیری می کنم. بی درنگ به بختیار تلفن کردم و گفتم: «شما مرا در وضع ناراحت کننده ای قرار داده ای. شما بودید که سراغ من آمدید. شما بودید که ازمین خواستید پیامتان را به عرض برسانم. حالا که شاه با پیشنهاد شما موافقت کرده، موضوع را به لیت و لعل می گذرانید و مرا سنگ روی یخ کرده اید.»

خیلی ناراحت شد و گفت: « شما نمی دانید که من با چه مشکلاتی روبرو هستم. تماس با سنجابی و بازرگان بسیار مشکل است اغلب اوقات درمحل اقامتشان نیستند. دراین دوسه روزها سعی کرده ام تماس بگیرم. بالاخره امروز موفق شدم با سنجابی صحبت کنم. گفت کاری دارد که باید تمام کند بعد به تهران برگردد.» گفتم «ممکن است وقتی رامعین کنند من به عرض برسانم؟» پاسخ چنین بود: «سعی می کنم دوباره تماس بگیرم.»

فردای آن روز بختیار تلفن کرد و گفت: «تماس گرفتم سنجابی می گوید کارش تمام شده ولی جا در هیچ هواپیمائی به مقصد تهران پیدا نمی کند» من که ازاین گفته حیرت زده شده بودم بی درنگ به سان این که الهام شده باشم گفتم « هواپیمای دولت را برایشان می فرستم» خیلی خوشحال شد و گفت «به اطلاعشان می رسانم» پس از این گفت وگو دریافتم که بی اختیار ویی اجازه وعده ای

داده ام. بی درنگ به کاخ تلفن کردم و جریان را به عرض رساندم. فرمودند «خوب عمل کردید روز حرکت را هرچه زودتر تعیین کنند تا هواپیما فرستاده شود.» مجدداً با بختیار تماس گرفتم و فرموده شاه را به اطلاعش رساندم.

دوسه روز دیگر گذشت خبری نشد. من که کلافه شده بودم زنگی زدم به بختیار و گفتم چه شده؟ پاسخش چنین بود «من نمی دانم جریان چیست ولی سنجابی و بازرگان آماده مراجعت و گفت و گو نیستند خیلی متأسفم.»

دراین جا بود که دریافتم شکاف پریهنائی میان یاران قدیم افتاده که به زیان همگی خواهد بود.

قطره دریاست اگر دریاست

ورنه آن قطره و دریا دریاست

با ناراحتی بیرون از وصفی جریان را به عرض رساندم. فرمودند: گفتم اینها مقصود دیگری دارند. در ماجرا بدین ترتیب بسته شد. بعدها شنیدم که شاید همین غفلت جبهه ملی، موجب روی کارآمدن دولت نظامی و وقایع پس از آن شد. الله اعلم.



روزشمار زندگی
ارتشبد غلامرضا ازهاری

۱- غلامرضا ازهاری در سال ۱۲۹۱ شمسی در شیراز در خانواده متوسطی متولد شد و پس از پایان تحصیلات متوسطه وارد دانشگاه افسری گردید و با خاتمه تحصیلات در دانشکده جنگ به آمریکا اعزام و در مراجعت با درجه سرتیپی با مستشاران نظامی در ارتش همکاری می کرد.

۲- ازهاری مدتها فرمانده لشکر کرمانشاه و ریاست دانشگاه جنگ و نمایندگی ایران در سنتورا بر عهده داشت، و با درجه سپهبدی بازنشسته شد.

۳- پس از مدتی باز به خدمت احضار گردید و معاونت ستاد بزرگ ارتشتاران را بر عهده گرفت و پس از کناره گیری ارتشبدجم، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران شد.

۴- در بحران سال ۱۳۵۷ که شاه احتمال می داد با یک نخست وزیر نظامی می تواند به بحران پایان بدهد، فرمان نخست وزیری او را صادر کرد ولی وی نتوانست کوچکترین موفقیتی در رفع بحران داشته باشد و ناگهان در اتاق نخست وزیری دچار سکت شد و از کار کناره گرفت و به عنوان معالجه به آمریکا رفت که هنوز در آنجا اقامت دارد.

۵- ارتشبد از هاری که به پاکی شهرت دارد مدتی به سمت ریاست هیئت مدیره بانکی که هژیر یزدانی در کستاریکا تشکیل داد به کار خصوصی پرداخت ولی پس از ورشکستگی بانک مزبور به اقامت در واشنگتن ادامه داد و شایع بود که خاطرات خود را تنظیم کرده است. مخالفینش گفتند تابعیت آمریکارا پذیرفته و نام خود را هم تغییر داده است ولی خود او تاکنون درباره شایعاتی که انتشار یافته سکوت پیشه کرده و باهمسر و فرزندان در واشنگتن ایام کهنوت را می گذرانند.



مهندس شریف امامی

مهندس شریف امامی در سال ۱۳۵۷ در اثر بحران استعفا کرد و ارتشبد از هاری به مقام نخست وزیری رسید.



ارتشبد ازهارى در مقابلۀ با بحران سال ۵۷ در نخست وزيرى دچار سکنه شد.

ارتشبدازهارى و نخست وزيرى

وقتى دولت شريف امامى استعفا کرد شايع شد كه يك دولت قوى نظامى روى كار مى آيد. خيلى ها خوشوقت شدند كه شاه تصميم گرفته شورشيان و خرابكاران را توسط دولت نظامى سرکوب کند. به همين جهت نام ارتشبد اويسى فرماندار نظامى تهران به ميان آمد. دکتراصلان افشارقاسملى رئيس تشريفات دربار درمورد نخست وزيرى ازهارى چنين مى گويد: سفرای آمريکا وانگلستان مرتباً بديدار اعلیحضرت مى آمدند و مطالبى مى گفتند و اعلیحضرت هم چون مشکل مملکت را سياسى مى دانستند مى خواستند براى آن راه حل سياسى پيدا کنند بنابر اين بگفته آنان اهميت زيادى ميدادند. در روزهاى كه اوضاع خيلى متشنج بود و مخصوصاً در آخرين روزهاى حکومت شريف امامى كه وضع کشور را خيلى بحرانی دیدم چندتن از دوستان از قبيل سپهبد بدره‌اى - سپهبد هاشمى نژاد - سرلشگر خسروداد - سرتیپ معين زاده - کامبیز آتاباى و جهان بين هنگام غروب در دفتر تشريفات به من گفتند شما را به خدا از اعلیحضرت بخواهيد فکرى اساسى براى مملکت بکنند زيرا کشور دارد از دست مى رود. من جلوى اتومبيل در حضور آقاىيان به پاى شاه افتادم و گفتم اعلیحضرت فکرى بکنيد زيرا اين وضع قابل دوام نيست. بانکها و معازنه هارا آتش مى زنند، امنيت به کلى از بين رفته و مردم بيچاره شده اند. خسروداد باچشماني اشکبار گفت به ارتشى ها هم در شهر بى احترامى مى شود. اعلیحضرت تحت تاثير اين گفته ها به من فرمودند: «به اويسى تلفن کنيد در دفتر خود حاضر باشد با او کاردارم» از اين گفته همه خصوصاً

نظامی ها خوشحال شدند که اویسی مأمورتشکیل کابینه می گردد و با قاطعیت عمل خواهد کرد. من هم موضوع را به اویسی اطلاع دادم. پس از چند لحظه ای اعلیحضرت فرمودند سفرای آمریکا و انگلستان را بخواهید تا به کاخ بیایند.

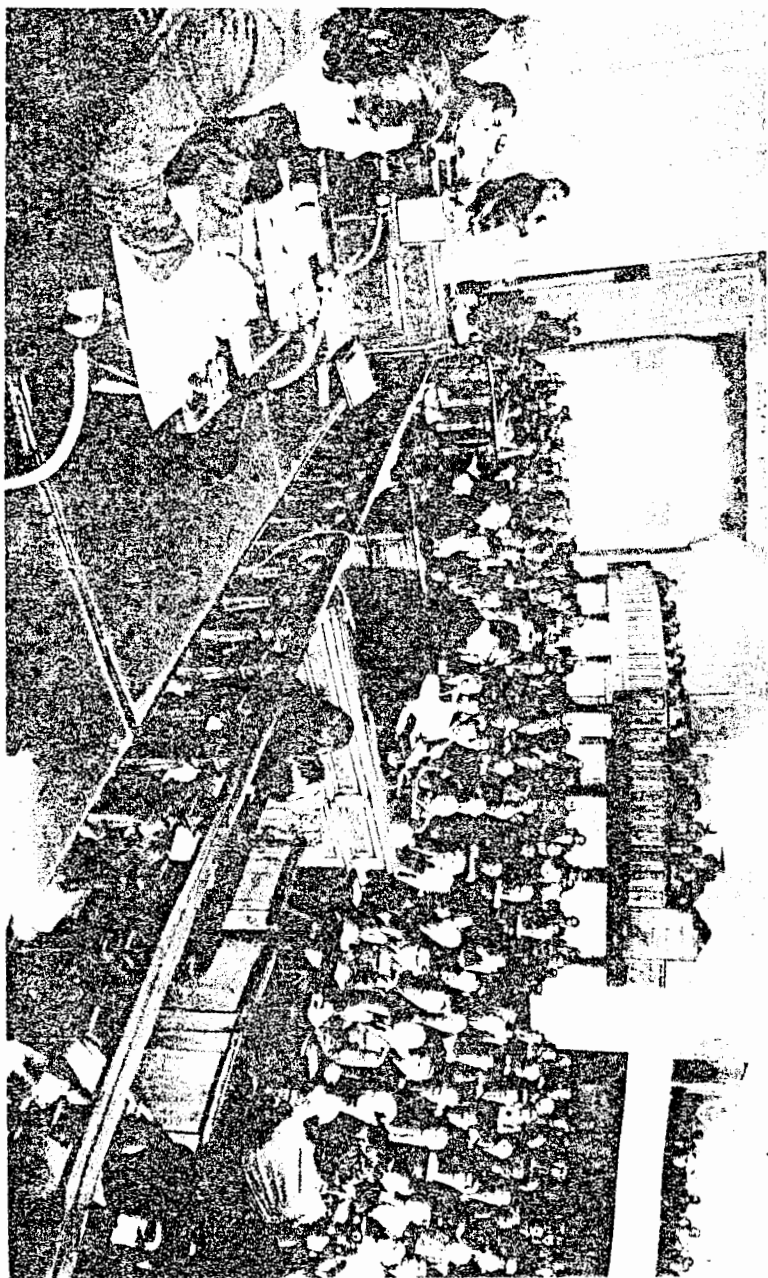
سفرای آمریکا و انگلستان شرفیاب شدند و با آن ها به مشورت پرداختند. به دنبال آن نیز با علیا حضرت شهبانو مذاکراتی نمودند و به من فرمودند ما تصمیم گرفتیم از هاری را مأمور تشکیل کابینه کنیم. گفتم پس اویسی چه می شود؟ فرمودند تلفن کنید که با او کاری ندارم. از قرار معلوم سفرای آمریکا و انگلستان معتقد بودند که اویسی با خشونت رفتار خواهد کرد و کار مشکل تر می شود و شهبانوفرع نیز معتقد بود که باید با تظاهر کنندگان با ملایمت رفتار شود که در نتیجه اعلیحضرت از نخست وزیری اویسی منصرف و به نخست وزیری از هاری تصمیم گرفتند که بلافاصله از هاری احضار و مأمور تشکیل کابینه شد. در مراکش هم وقتی از اعلیحضرت پرسیدم چرا در این مورد تغییر عقیده دادید فرمودند سفرای آمریکا و انگلیس معتقد بودند که اویسی اهل شدت عمل است و کار را بدتر خواهد کرد، بهتر است شخص ملایمی تعیین شود که مردم را ساکت کند. نظر شخصی من این است که تمام این کارها طبق برنامه بوده و آمریکا و انگلستان نمی خواستند وضع آرام شود.

محمود طلوعی می نویسد: بعد از استعفای شریف امامی ارتشبد اویسی که از خشن ترین فرماندهان نظامی بود برای تشکیل دولت نظامی در نظر گرفته شده بود و برژینسکی مشاور امنیتی کارتر هم تلفنی موافقت آمریکا را با انتصاب اویسی اعلام داشت ولی شاه

گمان می کرد که آمریکائیه‌ها او‌یسی را برای جانشینی او در‌نظر گرفته‌اند که ناگهان تصمیم خودرا عوض کرد و یکی از ضعیف ترین ژنرالهای خودرا به ریاست دولت نظامی منصوب نمود. ازهارای بعدها مدعی شد که اگرشاه دست اورا باز می گذاشت قوی تر عمل میکرد و در دیداری باسولیوان سفیرآمریکا گفت با تأکید ودستورات شاه برای خودداری ازشدت عمل دولت نظامی به يك اسم بی مسمائی تبدیل شده وتوانائی استقرارنظم ازوی سلب گردیده است.

بختیارهنگامی به نخست وزیری منصوب شد که دیگرامیدی به بقای رژیم نمانده بود ویاوجود این شاه ازترس اینکه ارتش درغیاب او دست به کودتایزند وقدرت رابه دست گیرد ازتعیین يك افسرقوی به ریاست ستادارتش خودداری نمود واز هرگونه تماسی با فرماندهان نظامی بعدازخروج ازکشورخودداری کرد.

قبلاً آمریکائیه‌ها نگرانی خود را ازعواقب مرگ ناگهانی یا ترورشاه پنهان نمی کردند و برای رفع این نگرانیها بود که اصلاح قانون اساسی و نیابت سلطنت فرح پهلوی پیش آمد. در (طرح روزمبادای) آمریکا درسال ۱۳۵۰ که اگر توفیقی درکنترل اوضاع حاصل نگردد ارتشبدخاتم با کمک آمریکائیه‌ها قدرت را به دست بگیرد ولی با کشته شدن ارتشبدخاتم آمریکائیه‌ها دیگر روی هیچيك ازفرماندهان نظامی برای بدست گرفتن قدرت بعد از شاه حساب نمیکردند. ولی شواهدی دردست است که برژینسکی تحت تأثیر اردشیر زاهدی به شاه پیشنهاد کرده بود که او‌یسی را انتخاب کند ولی شاه به پیشنهاد برژینسکی ترتیب اثرنداد.



ارتشباشازهای درجسمه علنی مجلس شورای ملی را معرفی می کند



ارتشبداز هاری یا آیت الله از هاری

غلامرضا از هاری در سال ۱۲۹۱ در شیراز متولد شد. از خانواده متوسطی بود که پس از پایان تحصیلات دبیرستان وارد دانشکده افسری گردید. با درجه ستوان دومی برای خدمت در ارتش به شیراز اعزام و تادریافت درجه سرگردی در آن منطقه خدمت کرد و سپس وارد دانشگاه جنگ گردید و با موفقیت آن رابه پایان رسانید و برای تکمیل مطالعات نظامی به آمریکا اعزام شد. در مراجعت با درجه سرتیپی در اداره مستشاری با آمریکائیهها همکاری می کرد. سپس به فرماندهی لشکر کرمانشاه و معاونت دانشگاه جنگ و ریاست ستاد نیروی زمینی و ریاست دانشگاه جنگ و نمایندگی ایران در سنتو رسید.

ازهاری يك بار در درجه سپهبدی بازنشسته و بعداً به خدمت دعوت و معاون ستادكل شد. بعد از كناره گیری ارتشبد جم از ریاست ستاد بادرجه ارتشبدی به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران منصوب گردید و مدت ۶ سال این شغل مهم را عهده داربود تا این كه در بحران سال ۵۷ از طرف شاه به نخست وزیری انتخاب شد.

دولت ازهاری اسمش نظامی بود ولی عملش خیلی آرام و ملایم. آنهایی كه ازهاری را از نزدیک می شناختند می گفتند مرد درستكار و شریف و ملایمی است كه به هیچ وجه توانائی روبرویی با این مشكلات را ندارد و اساساً در تمام عمرش درارتش بوده و به هیچ وجه كاریسای نكرده است.

ارتشبد ازهاری پس از دریافت فرمان نخست وزیری يك كابینه نیم بند نظامی تشكيل داد به این صورت كه به چند تن از نظامیان در سطح عالی كشور وزارتخانه هائی را واگذار كرد كه عبارت بودند از: ارتشبد قره باغی وزیر كشور و سرپرست وزارت اقتصاد و دارائی - ارتشبد غلامعلی اویسی فرمانده نیروی زمینی و فرماندار نظامی و سرپرست وزارت كار و امور اجتماعی - سپهبد امیر حسین ربیعی فرمانده نیروی هوائی و سرپرست وزارت مسكن و شهرسازی - دریادار كمال حبیب الهی فرمانده نیروی دریائی و سرپرست وزارتخانه های آموزش و پرورش و فرهنگ و هنر - سپهبد ابوالحسن سعادت مند سرپرست وزارت اطلاعات و جهانگردی - سپهبد ایرج مقدم معاون صنایع نظامی و سرپرست وزارت نیرو.

ولی پس از چند روز مقرر شد كه وزرای نظامی كه دارای مشاغل مهمی هستند به كارهای خود برسند و وزرای تازه ای معرفی شدند.

پس از انتصاب ازهاری و روی كار آمدن دولت نظامی و تعیین

فرماندهان نظامی به عنوان مسئولین وزارتخانه ها آرامشی در کشور به وجود آمد و تا چندروز دامنه تظاهرات فروکش کرد و مخالفین نیز مرعوب شدند. ولی وقتی از هاری برای معرفی دولت به مجلس آمد با ایراد نطق با بسم الله و استدعا از آیات عظام - و از طرف دیگر با اعلامیه های تندوتیز خمینی و روحانیون بازهم مردم به خیابانها ریختند و بامسخره کردن (ژنرال چهارستاره) و سکوت نظامیها در خیابان ها وضع به صورتی درآمد که همه می گفتند (آیت الله از هاری) در مقابل (ارتشبد خمینی) قرار گرفته است. وقتی مخالفین دیدند این دولت نظامی هم (پشم و پيله ای) ندارد وعده ای از زندانیان هم از زندان ها بیرون آمده به مخالفین پیوسته و در مجلس هم وکلای مخالف در برابر دولت نظامی به شدت صف بندی کرده بودند به تدریج ضعف دولت نظامی آشکار گردید. ولی ارتشبد از هاری شخصا به حل مشکلات امیدوار بود.

برای مذاکره درباره کارهای پارلمانی يك روز تعطیل در نخست وزیری بیدار ارتشبد از هاری رفتم. هیچگونه سابقه آشنائی قبلی هم نداشتم ولی همه از سلامت نفس و درستی او تعریف می کردند. در نخست وزیری به من گفت اگر بتوانم تظاهرات تاسوعا وعاشورا را بدون کشت و کشتار برگزار کنم کار مهمی را انجام داده ام. از هاری گفت مذاکره شده که مأمورین نظامی به هیچ وجه در اطراف تظاهر کنندگان که قرار بود در میدان شهید و ۲۴ اسفند و خیابان آینه‌هاور اجتماع کنند، مستقر نشوند تا آنها خودشان نظم را برقرار کنند و ضمناً تظاهر کنندگان قبول کرده اند که به هیچ وجه از میدان ونك به بالا نروند و مأمورین مراقبت کنند که در آن قسمت جلوی تظاهر کنندگان گرفته شود. اتفاقاً تظاهرات مفصلی برگزار شد و صحبت از يك تا دومیلیون نفر بود که هیچگونه حادثه و کشتاری

هم روی نداد. ولی در تمام خیابان ها شعارهای ضدسلطنت پهلوی وجود داشت و همه دیوارها مملو از شعار علیه شاه بود. وقتی تشکیل دولت نظامی اعلام شد خیلی از خبرگزاریها گزارش دادند که دولت نظامی آرامش را به کشور باز می گرداند. دولت کارتر اعلام کرد که مدتها منتظر تصمیم سرنوشت ساز از طرف شاه بودیم، با این ترتیب از دولت نظامی برای استقرار نظم حمایت خواهیم کرد. سخنگوی وزارت خارجه آمریکا گفت شاه وقتی توجه یافت دیگر دولت ائتلافی تشکیل نمی گردد يك دولت نظامی را منصوب نمود. تصمیم شاه به انتصاب ازهارى مستقلا اتخاذ شده و اصرارى از طرف واشنگتن نبوده است. حوادث اخير راهى براى شاه باقى نگذاشته بود.

برژینسكى مشاور كارتر گفت روى كار آمدن يك دولت نظامى در ايران مرا آرام ساخت. من در اين اقدام شاه اين علامت را ديدم كه به مقابلۀ با بحران برخاسته و با توجه به ارتش بسيار منظم و بزرگى كه تحت فرمان اوست نظم را برقرار نموده و ناآرامى ها را ساكت خواهد كرد.

سرتیپ جواد معین زاده می نویسد: روزی که اعلیحضرت همایونی ارتشبدازهارى را به عنوان نخست وزیر انتخاب نمودند و آن پیام معروف را (كه مردم صدای انقلاب شمارا شنیدم) از رادیو به اطلاع همگان رساندند خیلی از نظامیان تكان خوردند. تا آن روز امید ما این بود كه پادشاه كشور و فرمانده كل قوا بالاخره ارتشى را كه براى دفاع از قانون اساسى و كشور سوگند خورده بود خواهد خواست تادر شرایط بحرانی وارد عمل شود و كشور را از سقوط به دامن ولایت فقیه نجات دهد. ولی متأسفانه حضور مشاورانى كه باتوجه به

بیماری و اعصاب متشنج رهبر کشور دقیقاً نقش (اسب تروا) را در کاخ بازی می کردند باعث شد که ریاست دولت به کسی سپرده شود که خبر نخست وزیری اش سرلشگر خسرو دادرا به فغان آورد و بی توجه به این که در کاخ نیاوران است فریاد زد بالاخره آمریکائیها آدم خود را آوردند.

ویلیام شاکراس می نویسد: اصلان افشار گفته است که اگر او یسی نخست وزیر شده بود همه چیز خاتمه می یافت. يك فهرست سیصد چهارصد نفری داشتیم که سازمان دهندگان تظاهرات بودند و با بازداشت آنها کار خاتمه می یافت. نخست وزیری از هاری شیوه دیگری برای بی ثبات ساختن ایران و پایان دادن به حکومت شاه بود. در حقیقت این یکی از تلاشهای غرب برای خالی کردن زیر پای شاه بود. شاه به پارسونر سفیر انگلیس گفته بود:

سه راه حل به نظرش می رسد ۱- بماند و خشونت به خرج دهد. ۲- به يك پایگاه دریائی برود و ارتش در غیاب او مردم را ساکت کند. ۳- از کشور خارج گردد.

پارسونر گفته بود نظر شخصی اش این است که به کاربردن زور فایده ای ندارد. در پایگاه دریائی هم او را به زودی مجبور می کنند آنجا را ترك کند. ولی اگر ایران را هم ترك کند شانس بازگشت او ناچیز است.

دکتر عزت الله همایونفرازوزرای کابینه از هاری چنین می نویسد: پنج روز قبل از تغییر کابینه شریف امامی، ارتشبد او یسی به وسیله تلفن از من خواست که او را ملاقات کنم. بدیدن او رفتم در دفتر

کارش (عباس آباد - فرماندارنظامی) ضمن صرف ناهار معاونین اوسپهبد رحیمی که شهید شد و تیمسار رحیمی لاریجانی که افسری بسیار باسواد و حقوقدان می باشد مکرر به اومراجعه کرده و اخباری را به اطلاعش می رساندند و دستوراتی از او می گرفتند.



بعد از ناهار اظهار داشت دیشب شرفیاب بودم قرار شد شریف امامی برود و من مأمور تشکیل کابینه بشوم و توهم برحسب امرشاهانه وزیر مشاور خواهی بود. دست من درانتخاب وزراء باز است و اعلیحضرت اختیار کافی به من خواهند داد. تیمسار رحیمی قرار شد فرماندار نظامی و رئیس شهربانی بشود. دکتر صدر حزب ایرانیان سرپرستی رادیو و تلویزیون را برعهده بگیرد و یا وزارت اطلاعات را. دو روز بعد ساعت ۱۲ شب به من تلفن کرد و گفت قرار شد تیمسار ازهاری به جای من مسئول آن مقام شود ولی شما در کابینه خواهید بود. صحبت چند نفر از جمله شما همین امشب در حضور اعلیحضرت بود. فردای آن شب (شب جمعه) ارتشبد ازهاری (که با او سابقه

دوستی و آشنائی نداشتم) با تلفن ازمن خواهش کرد که روز شنبه ساعت ۱۰ صبح او را درستادبزرگ ملاقات کنم. روز شنبه ایشان را در دفترش دیدار کردم. اظهار داشت که کمیسیون مهمی مرکب از تمام امرای ارتش در اتاق پهلوی دفترتشکیل شده باید در آن کمیسیون باشم اما چون واجب بود شما را ببینم چند دقیقه صحبت می کنم. صحبت مان بیشتر در اطراف مسائل روز بود و بالاخره اظهار داشت که مأمور تشکیل کابینه شده وروز دوشنبه باید هیئت دولت را معرفی کند وازمن خواست ساعت ۱۰ صبح در کاخ صاحبقرانیه حاضر باشم. آن روز به علت سنگینی و نامرتبی ترافیک نتوانستم سر ساعت ۱۰ در صاحبقرانیه باشم. وقتی رسیدم سپهبد بدره ای اظهار داشت که تیمسار از هاری منتظر شما بودند نیامدید، گفتند شما حتما بیائید به نخست وزیری. وقتی به نخست وزیری رسیدم (باز هم به علت سنگینی ترافیک) حدود دو بعد از ظهر بود سراغ ایشان را گرفتم. «پارسا» رئیس دفتر نخست وزیر گفتند جلسه هیئت دولت تشکیل شده نشستیم، تا ساعت چهار بعد از ظهر ایشان به همراه ارتشبد قره باغی از جلسه بیرون آمدند. تیمسار قره باغی بنده را به ایشان معرفی کرد. تیمسار خندید و گفت بله بله. مرا به اتاق خودشان بردند و حدود نیم ساعتی صحبت کردیم قرار شد اعلامیه کوتاهی تهیه شود. آن را تهیه کردم شب ساعت ۹ به اتفاق ایشان به تلویزیون رفتیم. تیمسار سعادت مند به عنوان کفیل وزارت اطلاعات و تورج فراز مند که تلویزیون راسرپرستی می کردند آنجا بودند. یکبار دیگر تیمسار از هاری نطق مزبور را که بسیار موجز و صریح نوشته شد به عنوان تمرین خواند و آنگاه پخش شد. به اتفاق بیرون آمدیم و قرار شد روز پنجشنبه که بقیه وزراء را معرفی می کنند مرا هم به عنوان وزیر مشاور معرفی نماید.

بالاخره کابینه ایشان روز پنجشنبه (برای باردوم) معرفی شد. دوسه روز درتهیه مقدمات کار و معرفی کابینه به مجلسین شورا و سنا و نیز به بحث درباره «نفت - آذوقه - امنیت» جلسات متعددی در هیئت دولت و پاره ای مواقع باحضور دوسه تن ازوزراء صرف وقت شد. تیمسار ازهارى نیز در مقام انتخاب سایر وزراء بودند.

با تماسهایی که با مجلسین گرفته شد به نظر رسید که در موقع معرفی کابینه به مجلسین مشکلی پیش خواهد آمد. به این معنا که برطبق اصل ۴۶ قانون اساسی چون وزیر نمیتواند غیرازوزارت شغل اجرائی دیگری داشته باشد پس درمجلس بافضای تازه ای که پیدا شده و با توجه به «رقص خوشرقصان فصلی و موضعی» دولت گرفتاری پیدا خواهد کرد. به اتفاق تیمسار حضورشاه شرفیاب شدیم و مراتب را به عرض رساندیم. فرمودند با رؤسای مجلسین مشورت کنید. این بود که از دکتر سجادی و دکتر سعید رؤسای مجلسین و دکتر یگانه رئیس دیوان کشور دعوت کردیم. نخست وزیروینده فقط درآن جلسه حاضر بودیم. موضوع وزیر شدن فرماندهان نیروی های سه گانه را مطرح کردیم، بحث کافی شد.

سرانجام به این نتیجه رسیدیم که فرماندهان نیرو باحفظ سمت نمی توانند وزیرباشند. به عرض رساندیم قرارشد افرادتازه ای انتخاب شوند و فرماندهان نیروی های سه گانه سرکار خودشان برگردند. ارتشبدازهارى به دنبال انتخاب افرادی می گشت وبالاخره برای سومین بار کابینه به این شرح تکمیل شد:

وزیر امورخارجه امیرخسرو افشار - وزیر کشور ارتشبدعباس قره باغی - وزیر دارائی حسنعلی مهران - وزیر صنایع دکترمحمد رضا امین - وزیر بهداری دکتر حسن مرشد - وزیر نیرو سپهبد ایرج

مقدم - وزیر اطلاعات سپهبد سیدابوالحسن سعادتمند - وزیر جنگ
 ارتشبد رضا عظیمی - وزیر کشاورزی مهندس امیر حسین امیر پرویز
 - وزیر کار سپهبد بازنشسته باقر کاتوزیان - وزیر آموزش و
 پرورش دکتر محمد رضا عاملی تهرانی - وزیر علوم دکتر
 مفیدی - وزیر فرهنگ و هنر مهندس محسن فروغی - سرپرست
 اوقاف محسن شریعتمداری - وزیر پست و تلگراف مهندس کریم
 معتمدی - وزیر آبادانی و مسکن دکتر منوچهر بهرون - وزیر
 بازرگانی دکتر معمارزاده - وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه
 مرتضی صالحی - وزیر دادگستری دکتر حسین نجفی - وزیر راه
 مهندس حسن شالچیان - وزیر مشاور در امور سیاسی و اجتماعی
 دکتر عزت الله همایونفر - وزیر مشاور در امور اجرائی دکتر مصطفی
 پایدار - وزیر مشاور در امور پارلمانی احمد ناظمی.
 در هیئت دولت دونفر از وزراء صریح تر ورشیدتر حرفه ایشان را
 می زدند. یکی ارتشبد قره باغی و دیگری دکتر عاملی تهرانی.
 عمر دولت از هاری دوماه بود (۵۹ روز). او را شخصی یافتم
 نه سیاسی بود، نه نظامی. اهل آرامش و تا حدودی گوشه گیر.
 سوء ظنی و گاه زودباور.

در روزهای سوم و چهارم نخست وزیری اش سفیر انگلیس
 بدیدار او آمد. من هم حضوداشتم سفیر با بیانی موزیانه در مقام
 تضعیف روحیه نخست وزیر بود. وقتی به او گفتم این حرفهای
 B.B.C مسموم به مثابه دشمنی شما با ماست و با حرفه ایبتان در اینجا
 که به قول خودتان منباب دوستی با ملت ایران می زنید جور در
 نمی آید ساکت ماند. گوئی ماست توی دهانش ریخته یا پنبه توی
 گوشه اش چپانده بودند. تیمسار از هاری بعد از این ملاقات روحیه
 روزهای اولیه را از دست داده بود.

نطق هائی که درمجلسین شورا و سناکرد ابتکارخودش بود وابتداً با کسی مشورت نکرده بود. وقتی درمجلس سنا درمعرفی هیئت دولت شروع به آن حرفهای بی سروته کردعلی دشتی که صندلی اش درپشت صندلی من بود دست روی شانه ام گذارد وگفت برای این جناب رئیس دولت یادداشتی بفرست ودرآن بنویس که «حرفش را کوتاه کند - در مجلس هرچه کمتر حرف بزند بهتراست.» من یادداشتی نوشتم و دادم به تیمسار وزیرجنگ گفتم برای ایشان بفرستید مؤثر است. علتش این بود که ارتشبدعظیمی وزیرجنگ درگذشته مدتی رئیس ارتشبدازهای بود. بعد که ازهای بازنشسته شد او ازارتشبدجم تقاضا کرده بود که ازهای را به عنوان قائم مقام ستاد ارتش به شاه معرفی کند و تیمساز جم هم همین کار را کرده بود و بدینوسیله به موجب ماده ۱۰۰ ازهای ازبازنشستگی خارج و مجدداً «پوست پلنگ» را می پوشد و به قائم مقامی رئیس ستاد ارتش مشغول خدمت (!) می شود. بعد از برکناری تیمسارجم شاه او را رئیس ستاد ارتش می کند. شش سال دراین مقام می ماند. بنابراین ازهای همواره نسبت به ارتشبدعظیمی احترام قائل بوده و از او حرف شنوی داشت. در هیئت دولت هم احترام او را واقعاً نگاه می داشت واین میرساند که ازهای مردی حقشناس و اخلاقی بود. به هرحال یادداشت مرا تیمسار عظیمی برای ازهای فرستاد. اما تیمسار ازهای بعدازخواندن یادداشت سرش را بلند کرد وخطاب به سناتورها گفت برای بنده یادداشتی فرستاده اند که حرفم را کوتاه کنم. چه می فرمائید؟ بدیهی است که فریاد بلند شد نه... نه... فرمایش بفرمائید. به خصوص یکی از خوشرقصان موضعی و فصلی با صدای بلند نخست وزیر ناشی را که نه مردی سیاسی بود و نه نظامی تشویق به پرحرفی کرد و بهانه به دست مخالفینش داد.

سالها بعد شنیدم که وقتی ارتشبد جم به شاه عرض کرده بود که اجازه بفرمائید از هاری را به عنوان قائم مقام ستاد به پیشگاه مبارك معرفی کنم شاه گفته بود: از هاری؟ مگر تو نمیدانی، این... را نمی شناسی؟» و همان شاه نه تنها او را به سمت قائم مقام قبول کرد بلکه شش سال هم در سمت ریاست ستاد ارتش او را نگاه داشت تا به تاریخ درس بدهد که در حکومت فردی يك موی آدم آن چنانی به وجود هزارها آدم لایق و فهمیده می چرید!

بیماری از هاری در آخرین جلسات هیئت دولت (به عنوان سکتِه) نوعی بیماری سیاسی بود... از آن تاریخ تا امروز سالهاست که آن مرد (سکتِه ای) بحمدالله تعالی زنده است و در میهمانیها شرکت می کند. او سکتِه نکرده بود «ایران» قرار بود سکتِه کند که کرد... اما هنوز نفس می کشد. «ایران» به سکتِه کردن ها در طول عمر تاریخ اش عادت دارد. روسیاهی برای آنهاست که با ایران آن می کنند که هر فرزند ناخلفی می کند. آیا دیروز برای فردا بهترین درس نیست؟

در دولت از هاری دامنه اعتصابات توسعه یافت. نخستین اقدام که از طرف حکومت نظامی صورت گرفت می خواست مقررات ماده ۵ را درباره روزنامه ها به اجرا درآورد که با اعزام نظامیانی به روزنامه ها کارکنان مطبوعات نیز به اعتصابیون پیوستند. همچنین کارکنان رادیو و تلویزیون و کارکنان برق نیز دست به اعتصاب زدند که دولت نظامی خواست از متخصصین فنی ارتش برای رفع اعتصاب استفاده کند که توفیقی نیافت. تدریجا به علت اعتصاب کارکنان صنعت نفت مضیقه شدیدی در کار مواد سوختی پیدا شد و اجتماع مردم پیت بدست و اتومبیلها در صفهای پمپ بنزین شهر را از صورت

عادی خارج ساخت.

درمیان چنین طوفانی دولت ازهاری به مجلس معرفی شد و نطق های موافق و مخالف ایراد گردید و مخصوصا مخالفین دولت نظامی را به شدت مورد حمله قرار دادند و سرانجام دولت ارتشبد ازهاری ۱۹۰ رأی موافق از ۲۲۹ نفر نمایندگان حاضر در مجلس را به دست آورد. در مجلس سنائیز غیر از چندتن بقیه حاضرین در جلسه به دولت رأی موافق دادند.



وقایع مهمی که در دولت ازهاری روی داد

درنخستین روزهای تشکیل دولت ازهاری که همه امیدوار بودند دولت نظامی آرامش را به کشور بازگرداند و جلوی تحریکات مخالفین را بگیرد ناگهان شاه فقید پیامی به ملت ایران فرستاد که قسمتی از آن چنین است:

«ملت عزیز ایران - انقلاب ملت ایران نمی تواند مورد تأیید من به عنوان پادشاه ایران و به عنوان يك فرد ایرانی نباشد. موج اعتصابات که بسیاری از آنها بر حق بوده تغییر ماهیت داده تا چرخ های اقتصاد مملکت و زندگی روزمره فلج شود.

من آگاهم که به نام جلوگیری از آشوب و هرج و مرج این امکان وجود دارد که اشتباهات گذشته و فشار و اختناق تکرار شود. بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می کنم و متعهد می شوم که خطاهای گذشته تکرار نشود و بی قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشده بلکه خطاها از هر جهت جبران شود. متعهد می شوم که پس از برقراری نظم در اسرع وقت يك دولت ملی برای برقراری آزادیهای سیاسی اساسی و اجرای انتخابات آزاد تعیین شود تا قانون اساسی که خونیهای انقلاب مشروطیت است به صورت کامل به اجرا

درآید. من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم. تضمین می کنم که حکومت قانون درآینده براساس قانون و عدالت اجتماعی و اراده ملی و به دور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود.»

وقتی این پیام منتشر شد خلیه‌ها آن را دلیل ضعف شاه دانسته و گفتند به این ترتیب فاتحه دولت نظامی خوانده شد.

مهندس بازرگان گفت این پیام شپیور پیروزی ملت ایران و آخرین نفس شاه بود.

يك گروه فرانسوی که برای تهیه گزارشی پیرامون انقلاب به ایران آمده بود گزارش داد:

این نخستین بار در تاریخ ایران است که شاه گفت صدای انقلاب شما به گوش من رسیده است. ما از اینکه شاه این نهضت را انقلاب نامید دچار شگفتی شدیم. زیرا شاهی که ظرف ۳۷ سال هیچ صدائی را نمی شنید این بار در تشخیص ناقوس انقراض سلطنت اشتباه نکرد.

دکتر اصلا ن افشار گفته است این پیام را دکتر حسین نصر و رضا قطبی تهیه کرده اند و قبل از اینکه شاه آن را بخواند نزد شهبانو برده بودند که وقتی جریان را به شاه گفتم فرمودند مگر شهبانو در این کار هم دخالت دارد؟ وقتی پیام را آوردند و آن را خواندند گفتند من نباید اینهارا بگویم مخصوصاً این جمله را که (صدای انقلاب شما را شنیدم) ولی آنها گفتند وضع در شرایطی است که باید حرفهای اعلیحضرت شبیه حرفهای مردم باشد. با این طرز قانع شدند و آن را خواندند.

تصمیم به انحلال مجلسین

بعد از این که ارتشبد از هاری فرمان نخست وزیری را گرفت شاه فقید از دکتر سعید رئیس مجلس شورای ملی خواستند که فرمان انحلال مجلسین تهیه گردد که متن آن در کمیسیونی که در اتاق نویسندگان تشکیل شده بود تهیه گردید و قرار بود همان روز ظهر در رادیو خوانده شود ولی چون خیلی ها مخالف این کار بودند شاه را از صدور فرمان انحلال مجلسین منصرف ساختند.

بازداشت شدگان

از روزی که مهندس شریف امامی برای بار دوم نخست وزیر شد فشار به دولت برای بازداشت اشخاص شدت یافت. یکی از وزرای کابینه شریف امامی می گفت در دیداری که با آیه الله شریعتمداری صورت گرفت او می گفت برای اینکه اوضاع آرام شود بهتر است هویدا و نصیری و داریوش همایون توقیف گردند.

عده ای دیگر به دولت پیشنهاد کردند لازم است تعدادی از افراد بخش خصوصی هم توقیف شوند از قبیل هژیر یزدانی تا قدری افکار عمومی تسکین پیدا کند. بهمین جهت بازداشتها شروع شد و عده ای در دولت شریف امامی طبق ماده ۵ بازداشت شدند و تدریجا بر تعداد بازداشتیها افزوده شد. از جمله کسانی را که ارتشبد از هاری به عرض رسانید که باید توقیف گردد امیر عباس هویدا بود. شاه فقید با این کار نظر موافق نداشت ولی در آن شرایط بحرانی آن را پذیرفت. اشخاصی که در دولت های شریف امامی و از هاری بازداشت شدند عبارتند از:

امیر عباس هویدا - نخست وزیر سابق - سپهبد نعمت الله نصیری رئیس سابق ساواک - دکتر عبدالعظیم ولیان استاندار سابق

خراسان - دکتر منوچهر آزمون وزیر سابق کار - دکترایرج وحیدی
 وزیر سابق نیرو - دکتر منوچهر تسلیمی وزیر سابق بازرگانی -
 مهندس رضاصدقیانی وزیر سابق تعاون و امور روستاها - داریوش
 همایون وزیر سابق اطلاعات - دکتر غلامرضا نیک پی شهردار
 سابق تهران - سپهبد جعفرقلی صدری رئیس سابق شهرانی -
 جمشید بزرگمهر رئیس کلوپ شاهنشاهی - رضا شیخ بهائی معاون
 شهرداری - حسین فولادی بازرگان - حسین رسولی دبیر سابق کمیته
 المپیک - دکتر غلامحسین جهانشاهی وزیر سابق و مدیرعامل شرکت
 مهستان - دکترایرج برهنم استاندار سابق و رئیس قسمت فروش
 شرکت مهستان - سیرنک معاون سابق وزارت دارائی و رئیس سابق
 غله و قند و شکر - طباطبائی دیبا رئیس سابق راه آهن - مهندس
 کمال دری معاون سابق وزارت راه - مهندس دیلمقانی مدیر عامل
 سابق دخانیات - دکتر نیلی آرام ومهندس نقابت معاونین سابق
 وزارت بهزیستی - قاسم ساریانها رئیس اتحادیه کامیونداران -
 رحیم علی خرم از مقاطعه کاران - علی اصغر رزازان از بخش
 خصوصی - دکترایرج سیاسی مدیرکل سازمان بهزیستی - دکتر
 باقر عاقلی مدیر سابق فروشگاه های فردوسی - منوچهر پیروز
 استاندار سابق فارس. همچنین دستور تعقیب دکتر حمید موسویان
 معاون سابق وزارت راه - محمدعلی سمیعی استاندار سابق
 کرمانشاه - رضا شایگان رئیس سابق کشتیرانی آریا صادر شد که
 در خارج از کشور به سر می بردند.

هنگامی که مأمورین قصد بازداشت سپهبد خادمی مدیرعامل سابق
 هواپمایی ملی را داشتند خودکشی کرد. همچنین شایع شد که او را کشته اند.
 در دولت بختیار هم سپهبد کمال - دکتر عبدالمجید مجیدی -
 دکتر هوشنگ نهاوندی بازداشت گردیدند.

غوغای خروج ارز از کشور

درنخستین روزهای تشکیل دولت ازهارى اعلامیه‌ای باامضای (کارکنان بانک مرکزی) انتشاریافت که ۱۷۵ نفر از مقامات مملکتی و بخش خصوصی حدود دو میلیارد و چهارصد میلیون دلار ارز از کشور خارج ساخته‌اند.

درفضای آشفته آن روز انتشار این قبیل مطالب اغراق آمیز موجب شد که مخالفین آن را وسیله حمله به مقامات رژیم سابق قرار داده و راست و دروغ هرچه می توانستند همه رامتهم کنند. هرچه کسانی که نامشان دراین لیست جعلی بود فریاد می زدند که ماچنین پولی خارج نکرده ایم، صدای آنها به گوش کسی نمی رسید ودولت هم به حکم اجبار دستور داد همه آنها را ممنوع الخروج کنند. بعد ازاینکه فریاد و فغان زیادتربود دادستان تهران مأمور رسیدگی گردید و بعضی ازاسامی را مورد تأیید قرارداد ولی رقم خروج ارز آنها را ذکر نکرد بنابراین عده‌ای که حتی مبلغ کمی ارز برای تحصیل فرزندان خود خارج کرده بودند جزو این عده درآمدند.

چون ارتشبد ازهارى گفت نام من و وزراء و همکارانم جزو این لیست نیست ناگهان بیانیه دوم به همان صورت بیانیه اول منتشر شد که نام ازهارى و گروهی از همکاران او جزو خارج کنندگان ارز و کالا ازکشور منتشر گردید که اثر نخستین اعلامیه را نداشت ولی به هر صورت سوژه تازه‌ای به رسانه‌های گروهی مخالف داد که همه را لجن مال کنند.

سالها بعد وقتی به این کار رسیدگی شد صریحاً از طرف مقامات بانک مرکزی اعلام گردید که لیست منتشره ارز جعلی بوده است. یکی از وزرای سابق کابینه هویدا نیز گفت چون نام او را در لیست اولیه گذارده ودولت ازهارى هم او را ممنوع الخروج کرده بود با همکاری

چندتن از اعضای بانک مرکزی لیست دوم را منتشر ساخته است و این اقدام موجب شد که دولت از هاری از تعداد ممنوع الخروج ها کاست. بعداً یکی از مطلعین می گفت ارتشبد از هاری دريك مهمانی در نیویورک با حضور عده ای از ایرانیها گفته است اطلاعات واصله به دولت ایران چنین بود که سپهبد مقدم رئیس ساواک درانتشار اعلامیه نخست اثر داشته است. چون مقدم اصرار داشت عده ای بازداشت شوند که اسامی آنها را تهیه کرده بود که بانام تعداد زیادی از کسانی که نامشان در لیست ارز بود تطبیق می کرد. اما لیست دوم را می دانیم که از طرف یکی از وزرای سابق تهیه شده و نام مرا هم گذارده اند که مقداری قالی از کشور خارج ساخته ام که کذب محض می باشد.

توسعه اعتصاب در سراسر کشور

پارسون سفیر انگلیس در ایران چنین می نویسد:

برای اولین بار با ارتشبد از هاری دیداری داشتم. او مردی مهربان و ملایم وزیرك به نظر می رسید و در خارج از محدوده وظایف نظامی خود از احترام زیادی برخوردار بود. از نظر شخصی و خصوصیات اخلاقی با فرماندهان نیروهای سه گانه ارتش تفاوت زیادی داشت. اویسی سرباز حرفه ای بود و قیافه خشکی داشت. ربیعی فرمانده نیروی هوایی شاه را می پرستید و مثل اویسی طرفدار شدت عمل بود. حبیب اللهی نسبت به آن دو ملایم تر و عمیق تر به نظر می رسید. از هاری مردی هوشیار و واقع بین بود و از ابعاد وسیع بحران آگاهی داشت. او هم مثل شاه درباره برنامه مبارزه با فساد غلو می کرد. از هاری تردیدی در مورد پشتیبانی ما از شاه نداشت و قبول می کرد که نباید سیاست رسمی دولت بریتانیا را با برنامه های بی بی سی

مرتبط دانست. به ازهاری پیشنهاد کردم از فرصت حضور گروه خبرنگاران بی بی سی در تهران استفاده کرده طی مصاحبه‌ای نظرات خود را بیان دارد ولی ازهاری نپذیرفت و گفت اگر با آنها گفتگو کنم باید حرفهای تندی بزنم که در این مرحله وحشتناک تاریخ ایران مصلحت نمی‌دانم و به روابط دوکشور لطمه وارد خواهد شد.

دولت نظامی او در يك مورد موفق شد و آن هم با شدت عمل و بازداشت صدها نفر از کارگران اعتصابی نفت تا حدودی این صنعت راه افتاد ولی اعتصابات پس از چند روز از سر گرفته شد و دامنه آن به سایر سازمانها سرایت کرد که از کنترل دولت نظامی خارج شد. برق در ساعت معینی قطع می‌شد و دولت هیچ چاره‌ای نداشت. شاه در محاصره مشاوران مختلف قرار گرفته و راه حل‌های گوناگونی به او ارائه می‌شد که یکی از آنها خروج موقتی از صحنه (خروج از تهران یا ایران) و تفویض کارها به شورائی بود تا بتوان مقدمات انتخابات عمومی را فراهم ساخت. از میان آنها شاه به سه نتیجه رسید. اول اینکه نباید کشور را ترك کند زیرا خروج او موجب می‌شود که ارتش متلاشی شود. دوم این که دولت نظامی يك دولت موقتی باشد و سوم اینکه از شدت عمل و سرکوب به نحوی که نظامیها خواهان آن بودند جلوگیری شود. سیاست ازهاری هم با سیاست شاه منطبق بود.

سکته ارتشبد ازهاری واستعفا از نخست وزیری

سرانجام ارتشبد ازهاری که با امید فراوان برای پایان بخشیدن به بحران روی کار آمده بود و در روزهای عاشورا و تاسوعا شاهد تظاهرات چند میلیون نفری بر ضد شاه بود و خود را عاجز از ادامه کار می‌دانست، به طور ناگهانی انتشار یافت که سکته کرده و در روی تخت بیماری سفرای انگلستان و آمریکا را پذیرفت و در همان روزها

بود که شاه فقید نیز بادکترشاپور بختیار به توافق رسید و ارتشبد از هاری بعد از ۵۷ روز در یازدهم دی ماه ۱۳۵۷ از نخست وزیری استعفا کرد که متن استعفای او چنین است.

(در این هنگام که اوضاع و احوال کشور ایجاب آن را دارد که راه حل سیاسی گره گشای امور باشد جان نثار اجازه می خواهد استعفای دولت را به پیشگاه مبارک تقدیم دارد و آرزو کند مردانی اداره امور را در این موقع از زمان عهده دار شوند و با استعانت از نیروی همه مردمی که به میهن خود عشق می ورزند و نگران سرنوشت آن هستند بر مشکلات فائق آیند.)

با این طرز ارتشبد از هاری از نخست وزیری کناره گرفت و به علت کسالت از کشور خارج گردید.

در دولت بختیار که گفته می شد حدود سه هزار نفر ممنوع الخروج شده اند این دستور کتبی برای ارتشبد از هاری صادر گردید:

« خیلی محرمانه - ۴ - ۴۲ مورخ ۱۳۵۷/۱۰/۱۹ جناب آقای یحیی صادق وزیری وزیر دادگستری

خواهشمند است دستور فرمائید خروج تیمسار ارتشبد غلامرضا از هاری و جناب آقای اردشیر زاهدی از کشور به مراجع مربوط بلامانع اعلام گردد.

نخست وزیر - دکترشاپور بختیار»

روزنامه اطلاعات در تاریخ ۱۸ دیماه ۱۳۵۷ چنین نوشت:
امروز ارتشبد از هاری نخست وزیر پیشین به اتفاق دو دختر خود گلناز و مهشید تهران را ترك گفت. ستاد بزرگ ارتشتاران نیز چنین نیز اعلام داشت:

ارتشبد از هاری به تجویز پزشکان به علت تنگی بسیار شدید

عروق درآستانه انفاکتوس خطرناك قلبی قرار داشت که به منظور
معالجه عمل قلب به خارج عزیمت نمود.

علم در یادداشتهای خود می نویسد: اعلیحضرت فرمودند
اصولاً فکر نمی کنم بین ژنرالهایی که بر سرکار داریم آدم جنگی
داشته باشیم. اینها همه اهل پز و نمایش و قومپزدرد کردن هستند. شاید
از هاری که چون اهل تظاهر نیست و مردجا افتاده ای می باشد ممکن
است مردجنگی باشد. گرچه امتحان نکرده ایم. ارتشبدخاتم نشان
داد که اهل سازماندهی هست ولی درموقع جنگ نمی دانم چه بکند.

ارتشبداز هاری درواشنگتن اقامت گزید. گفته شد هژبر یزدانی
درکستاریکا بانکی تشکیل داد و ارتشبداز هاری را به ریاست هیئت
مدیره انتخاب کرد که این بانك هم خیلی زودازین رفت. بعداً شایع
گردید که ارتشبداز هاری درآمریکا گذرنامه آمریکائی گرفته و حتی
نام خود را هم عوض کرده که دراین باره تأیید و تکذیبی دیده نشد.



گفتگو با ارتشبد ازهارى

علیرضا میبى در آخرین روزهای سال ۱۳۷۳ درحالى که ارتشبد ازهارى در بستر بیمارى در واشنگتن بود با او مصاحبه‌اى کرده که برای اولین بار این نخست وزیر دوران بحران سال ۱۳۵۷ چنین گفته است:

س - چه عاملی باعث شد که شما در آن دوران پر آشوب و آشفشانی یکی از دشوارترین و پیچیده ترین مأموریت‌های سیاسى را پذیرفتید؟ همه مى دانند که شما رئیس دولت نظامى بودید اما نمى دانند که چه شد یکبار قرعه به نام شما اصابت کرد؟

ج - ده روز قبل از آتش زدن مؤسسات و ساختمانها در تهران اعلیحضرت به من فرمودند ما درنظر داریم پست نخست وزیری را به شما بدهیم. عرض کردم هرچه رأى مبارك باشد ولی فکر مى کنم در شرایط حاضر پست رئیس ستاد ارتش مهمتر از نخست وزیری باشد. فرمودند پس میل ندارى از آن صرفنظر مى کنم. تا اینکه آتش سوزیهای تهران شروع شد، ساعت ۸ شب مرا احضار فرمودند. وقتى به دربار رفتم فرمودند (تو از این پس نخست وزیر هستى و این دستور يك فرمان نظامى است).

س - تشکیل دولت نظامی آخرین تیر ترکش نظام پادشاهی بود. چه شد که شما يك کابینه نیم بند نظامی تشکیل دادید. دولتی که قرار بود با دستکش آهنین به میدان آید ولی شما بالبخند مأموریت خود را شروع کردید. منظور این است که کابینه شما اسمش نظامی بود اما غیرنظامی ها در آن نقش اساسی داشتند.

ج - مردم فرق بین دولت نظامی و حکومت نظامی را نمی دانند. دولت نظامی در غیاب مجلسین تشکیل می شود و هر اقدامی را که لازم می داند انجام می دهد که در مورد دولت ما صدق نمی کند زیرا در شرایطی روی کار آمدیم که مجلسین بودند و اگر کاری می داشتیم باید به مجلسین رجوع میکردیم درحالیکه حکومت نظامی اختیارات زیادی داشت و میتوانست افراد را بازداشت و یا افرادی را از زندان آزاد نماید. بنا براین ما (حکومت نظامی) تشکیل ندادیم به همین سبب قدرت ما محدود به اختیاراتی می شد که مجلسین به ما می دادند.

س - وقتی این مأموریت را پذیرفتید چه برنامه ای داشتید؟ آیا برای خودتان مشخص بود که به عنوان يك نخست وزیر مملکتی درهم و آشفته و آشوب زده باید کاری انجام بدهید؟ بفرمائید اولویت ها در چیست و استراتژی شما در موقعی که قبول مسئولیت کردید چه بود؟ سرکوب انقلاب یا کنار آمدن با انقلاب؟

ج - بنده هیچگونه برنامه ای برای دولت نداشتم. هدفم آرام کردن مملکت بود. اصلاً میل نداشتم که نخست وزیر شوم (میبیدی ریاست دولت را به شما تحمیل کردند؟) امر اعلیحضرت بود و من دستور را اطاعت کردم.

س - اگر به جای پادشاه بودید چه تصمیمی می گرفتید؟

ج - این سؤال مشکل است که من هیچوقت به آن فکر نکرده ام.

س - شما می دانید شریف امامی چرا نخست وزیر شد و چرا

ناگهان کنار رفت؟

ج - خدا شاهد است نمی دانم .

س - شما در آن روزها فکر می کردید که روزی نظام پادشاهی سقوط کند و جمهوری اسلامی جای آن را بگیرد؟

ج - با آن ارتشی که من در آن مملکت به جای گذاردم اصلاً فکرش را نمی کردم که چنین تغییرات عظیمی اتفاق بیفتد.

س - یکی از گفته های معروف شما در شب های انقلاب موضوع (نوار) بود. آیا واقعاً آن شعارها از نوار بود؟

ج - بله، واقعاً نوار بود و اطلاعاتی که به من می رسید همین بود.

س - منظورتان این است که مردمی در خیابانها نبودند و آن صداهائی را که ما می شنیدیم از پشت بام ها واقعاً نوار بود؟

ج - اطلاعاتی هم که مردم می دادند می گفتند (نوار) است، همسایه ها می گفتند صدای نوارها را بلند کرده اند و ما می شنویم. البته این یکی از کارها و روشهای جنگ براندازی است.

س - وقتی روز ۲۲ بهمن اطلاع یافتید که ارتش تسلیم شده و اعلام بیطرفی کرده چه احساسی به شما دست داد؟

ج - من در جریان وقایع نبودم. چون در موقع نخست وزیری حالم بد شد و به زمین افتادم و مرا به اتاق خواب نخست وزیر بردند و معلوم شد که دچار سکته شده ام. اعلیحضرت فرمودند از کشورهای مختلف دکتر آمد و گفتند شما فقط چهار روز دیگر زنده هستید مگر اینکه خود را معالجه کنید و مرا به آمریکا به بیمارستان آوردند و دخترم که روانشناسی خوانده گزارشهای مربوط به ایران را از روزنامه ها جدا می کرد که من نخوانم زیرا هرگونه هیجانی برای من ضرر داشت.

س - وقتی شاه فقید از ایران خارج شد شما با ایشان تماس داشتید؟

ج - به هیچوجه تماسی نداشتم چون دکترها مرا از مسافرت منع کرده بودند.

س - به عنوان يك شخصیت متنفذ در رژیم گذشته بفرمائید نقش قدرتهای خارجی در ایجاد و دامن زدن به انقلاب چه بود؟ و بگوئید سهم نیروهای داخلی در ایجاد انقلاب بیشتر بود یا خارجی ها؟

ج - من معتقد به تأثیر عوامل خارجی نیستم. مقصر خود مردم بودند. همه مسئول هستیم. هرچه هست از خود ماست. تا آن موقعی که من در ایران بودم حوادث داخلی بود.

س - نقش ژنرال هایزر در متوقف کردن ارتش چه بود؟

ج - من آن زمان در ایران نبودم که بدانم نقش هایزر چه بود. هایزر مرتب به ایران رفت و آمد می کرد. اعلیحضرت هم اجازه داده بودند که به ایران بیاید برای کارهای نظامی نه کارهای سیاسی.

در بدر دنبال نخست وزیر جدید

روزهائی که کابینه از هاری با ضعف و ناتوانی آخرین روزهای خود را می گذرانید و شاه از اوضاع مأیوس شده و در بدر دنبال نخست وزیری می گشت که بتواند گره از مشکلات مملکت بگشاید دکتر جهانگیر آموزگار در کتاب (نیروهای محرك انقلاب ایران) چنین می نویسد:

شاه که با ناتوانی شریف امامی در اداره دولت مواجه شده بود به توصیه و اندرز برخی از معمرین قوم (علی امینی و عبدالله انتظام) که قبلاً مورد بی اعتنائی او واقع شده بودند، تصمیم گرفت به مخالفان غیر مذهبی نزدیک شود. غلامحسین صدیقی مردی که شاه در اوج نا امیدی به وی پیشنهاد نخست وزیری کرد از همکاران دکتر مصدق و رهبران جبهه ملی نیز در شمار کسانی بود که در گذشته قربانی خشم شاه شده بودند. صدیقی هر چند که در حلقه محدودی از عناصر غیر مذهبی سخت مورد احترام بود ولی از نظر سیاسی پایگاه وسیعی نداشت و فقط از حیثیت بزرگی برخوردار بود. با این حال شاه شرایطی را که او برای همکاری تعیین کرد بسیار سخت یافت. او از شاه می خواست که: ۱- برای مدتی خود را از

امور جاری دورنگهدارد و وظایف سلطنت را به يك شورای نیابت واگذارد. ۲ - اصلاحیه یی را که بعد از جنگ دوم جهانی بر قانون اساسی وارد شد (وبه شاه حق ردقوانین مصوبه و انحلال پارلمان راداد) کان لم یکن اعلام دارد. ۳- فرمان انحلال ساواک و لغو حکومت نظامی را صادر کند. ۴ - همه خطاکاران ۲۵ سال گذشته مورد تعقیب قرار گیرند. ۵- اختیارات شاه در امر نظارت بر امور نیروهای مسلح به دولت غیرنظامی منتقل شود.

او همچنین خواستار آن بود که از طرف مجلس از وی برای پذیرفتن نخست وزیری دعوت شود نه از جانب شاه. هرچند که شاه قول داد برخی از شرایط صدیقی را مورد توجه قرار دهد ولی او به سبب عدم توفیق در جلب همکاران برای تشکیل کابینه از پیگیری موضوع منصرف شد.

آخرین تلاش شاه و واپسین تکیه گاه او تشکیل يك حکومت نظامی بود. اما کار در این مرحله هم سخت سرسری و خالی از تعمق انجام گرفت. بی شك ارتشبدغلامرضا ازهاری، رئیس وقت ستاد ارتش یعنی همان مردی که شاه در تاریخ ۶ نوامبر برای این مهم برگزید شخص محترمی بود که حالتی پدروار داشت اما او يك ژنرال سالخورده با گرایش های مذهبی و فکری خاص خود بود و تجربه جنگی هم نداشت. براساس تعریف خود شاه او مرد وفاداری بود که همیشه از سیاست گریخته بود. با این همه حل وخیم ترین بحران سیاسی کشور بعد از سال ۱۹۴۱ یعنی هجوم متفقین به ایران و آغاز سلطنت شاه به چنین شخصی سپرده شد.

دولت ازهاری از نظامی بودن که جز يك اسم ظاهری چیز دیگری نداشت از ۱۱ عضو کابینه تنها ۶ نفر آنها نظامی بودند و از آن میان تنها يك نفر ارتشبدقره باغی وزن واهمیتی داشت. هیچیک از

آنها نه پایگاه مردمی داشتند و نه پشتیبان و هوادار شخصی. همه بدون استثناء آلت دست شاه بودند. نخست وزیر جدید در نخستین سخنان خود در برابر مجلس گفت که دولت او یک دولت نظامی به معنای معمول کلمه نیست و او امیدوار است که هرگز موردی برای استفاده از قدرت نظامی پیدا نشود. مخالفین به زحمت می توانستند چیزی بهتر از این آرزو کنند.

سخنرانی تلویزیونی ۶ نوامبر شاه نیز که طی آن تشکیل دولت نظامی اعلام شد، مناسبت چندانی با اوضاع و احوال نداشت. این سخنرانی خالی از محتوا و دارای لحنی نومیدانه بود. تهدیدهایش را هیچکس باور نمی کرد و به تمهیداتش نیز کسی از ماه مرداد به این سو واقعی نمی گذاشت. شاه در اعترافی که به طرز حیرت انگیزی بارتار سنتی امپراتور مآبش در تضاد بود دوست و دشمن را مبہوت می ساخت. انقلاب را به عنوان حرکت درستی در برابر «ستمگری و فساد»، اعتصابات را امری «کاملاً موجه» و کابینه جدید را یک «دولت موقت» توصیف کرد. اوسوگند خورد که دیگر اجازه ندهد «همان اشتباهات و اعمال غیرقانونی گذشته» تکرار شود. شاه در این سخنان اعلام کرد که «صدای انقلاب» را شنیده است و بدان وسیله «حمایت خود را به عنوان شاه ایران و یک فرد ایرانی» به مخالفان خویش عرضه کرد.

سخنان شاه که به طرزی غیر منتظر و صریح پوزش خواهانه، به گونه یی غیر معمول متواضعانه و بی نهایت آشتی جویانه بود - و بطور آشکار از یک موضع ضعف ایراد می شد، دعوت واضحی از مخالفان بود که به آزمایش عزم و اراده دولت نظامی برخیزند. انقلابیون مدت دو هفته به دولت نظامی فرصت دادند که به سرکوب عناصر سرکش و آشوبگر اقدام کند. آنها به جای چنین اقدامی فقط

شاهد توقیف هویدا نخست وزیرپیشین و تنی چند از دستیاران نزدیک خود شاه وعدم کارآیی دراداره امور کشوری ومسائل امنیتی و روش آشتی جویانه و حتی انفعالی دولت ازهاری بودند. آرامش نسبی بار دیگر دستخوش اختلال شد. این نکته روشن بود که رژیم نه شهامت، نه قدرت، نه وسیله و نه حتی اراده مقابله بامخالفین را بابه کاربردن مشت آهنین دارد. حرکت به سوی سراشیب سقوط سرعت گرفت. مخالفان اکنون دیگر چیزی نداشتند که ببازند. پیروزی درانتظارشان نشسته بود.

مسأله بحث انگیز عزیمت شاه ازکشور آخرین حرکت تأمل انگیز شاه دراعتقاد امرای وفادار ارتش، تصمیم او به خروج از کشور، ظاهراً درزیر فشار انگلستان وآمریکا بود. گفته می شود که وزارت خارجه وسفارت آمریکا چنین تشخیص دادند که منافع آمریکا عزیمت بی درنگ شاه را به خارج ازکشور بعد ازتعیین شاپور بختیار به نخست وزیری اقتضا می کند. «سایروس ونس» وزیرخارجه وقت امریکا به سالیوان سفیرآن کشور صریحاً دستور داد که ژنرال هویزر فرستاده پرزیدنت کارتر را از هرگونه اقدامی در براه انداختن کودتا توسط امرای سرسخت ارتش منصرف کند و به وی درمورد گرفتن هرگونه تماس غیرمجاز با آنان هشدار دهد. در ۲۸ دسامبر ۱۹۷۸، وزارت خارجه آمریکاپیش نویس تلگرافی را تهیه کرد که طی آن توسط سفارت این کشور در تهران به طور کاملاً واضحی به شاه اخطار شود که واشنگتن از سیاست مشت آهنین حمایت نخواهدکرد.

دراین که هرج ومرج اداری، آشفتگی سیاسی ونزاع داخلی در واشنگتن سهم مؤثری در عزیمت نابهنگام شاه از کشورداشت جای سخنی نیست. اما در پاسخ به این پرسش چاره ناپذیر که چه کسی

باعث از دست رفتن ایران شد؟ باید گفت که تا اندازه یی در اثر تصمیم خودشاه بود که چنین فرجامی برای کشور فراهم آمد. محمد رضا شاه بعدها شکوه سرداد که غرب برای خارج شدن از ایران او را زیر فشار گذاشته بود. آمریکاییها توسط سالیوان و هويزر و انگلیسها از طریق لرد جرج براون و فرانسویها با اعزام يك فرستاده شخصی در پی این مقصود بودند. حتی اگر این گفته درست باشد اکثر امرای بازمانده ارتش بر این باورند که شاه نمیبایست کشور را ترك می کرد و آنها را به امان خدا می سپرد. برخی از سلطنت طلبان حتی ادعا میکنند که خمینی از آن روپیروز شد که آماده بود چون يك شهید بمیرد و شاه بدان سبب بازی را باخت که حاضر نبود مثل يك قهرمان به استقبال مرگ رود. برخی از آنان بایک حالت دلتنگانه «مانوئل نوریه گا» دیکتاتور پاناما را مثال می زنند که در ۱۹۸۸-۱۹۸۹ علیرغم محکومیت جهانی، مجازاتهای اقتصادی آمریکا، فشار کشورهای آمریکای لاتین، قطعنامه کنگره و حتی امکان حمله از طرف نیروهای آمریکائی مستقر در کانال پاناما که تا ستاد او چند مایل بیشتر فاصله نداشتند راه مقاومت و مقابله جویی را برگزید تا آنکه آمریکا سرانجام برای بیرون راندن وی به تمامی قدرت نظامی خود متوسل شد. صدام حسین در سال های ۹۰-۱۹۹۱ حتی نمونه برانگیزنده تری بود.

کوتاه سخن آنکه يك رشته سوء محاسبات و اشتباهات لغزش رژیم را به سراشیب سقوط تسریع کرد. شاه که بین چکش حملات مخالفان و سندان فضای آزاد سیاسی گرفتار شده بود به راهنمایی انگیزه های ناسنجیده راه خطا را برگزید و این راه او را به سوی هلاکت برد. او به جای اینکه یا بطور قاطع مشت آهنین نشان دهد و یا صادقانه دست آشتی به جانب مخالفان دراز کند، موضعی میانه

این دو برای خود برگزید که به شکست منتهی شد. درحالیکه ارتش برای بازگرداندن نظم و آرامش هنوز یکپارچه، منضبط و مصمم و قادر به اعاده نظم و قانون بود (همان کاری که درسالهای دهه ۸۰ از طرف نظامیان دربرمه، الجزیره، ونزوئلا و چین انجام گرفت)، شاه به دفع الوقت می گذرانید. او هنوز در اوایل سال ۱۹۷۸ می توانست بابهانه کردن بیماری، محترمانه به نفع پسرش از سلطنت کناره گیری کند و اداره کشور را به شخصیتی که برای مخالفان غیرمذهبی پذیرفتنی باشد بسپارد، یا اشتباهات گذشته را مشخصا به عهده گیرد و خواستار برگزاری بی درنگ انتخابات آزاد شود و با این کار کشور را از سقوط نجات دهد. اما شاه به جای چنین کاری، سیاست مخاطره آمیز «باری به هرجهت» را با آزاد کردن تعداد بیشتری زندانی سیاسی، برداشتن سانسور مطبوعات، انتشار داستان هایی در اطراف اعمال قساوت آمیز ساواک و ممنوع کردن ارتش و نیروهای انتظامی از نشان دادن شدت عمل در برابر تحریکات خصومت آمیز ادامه داد.

تمام شواهد حاکی از آن است که شاه دوماه تمام را بیهوده برای رام کردن و جلب خوشایند مخالفان تلف کرد تا آنکه سیر وقایع او را به مستقر ساختن يك دولت بیکاره نظامی ناگزیر ساخت. از آن پس او قدم در راه شکست نهایی گذاشت.



روزشمار زندگی

دکتر شاپور بختیار

۱ - دکتر شاپور بختیار در سال ۱۲۹۴ شمسی برابر سال (۱۹۱۴ میلادی) در منطقه بختیاری تولد یافت. پدرش محمدرضا (سردار فاتح) در زمان رضاشاه همراه گروهی دیگر از بختیاریه‌تیرباران شد. در ۷ سالگی (ناز بیگم) مادر خود را از دست داد. قسمتی از تحصیلات خود را در شهرکرد و اصفهان شروع کرد و در بیروت به پایان رساند و در پاریس از دانشگاه سوربن در رشته حقوق درجه دکترای دولتی گرفت. دکتر بختیار به زبان فرانسه تسلط کامل داشت. زبان دوم تحصیلی اش آلمانی بود و چون در بیروت درس خوانده بود مقداری هم زبان عربی می دانست. به زبان انگلیسی هم آشنائی داشت. به ادبیات فارسی مسلط بود. اشعار زیادی از شعرای ایران را از حفظ داشت.

۲ - دکتر بختیار همراه با گروهی از جوانان فرانسوی با عنوان دانشجوی افسری علیه رژیم فرانکو در اسپانیا به جنگ پرداخت و تا سال ۱۹۴۵ عضو نهضت مقاومت ملی فرانسه بود. همچنین در جنگ دوم جهانی داوطلبانه در کنار فرانسویها در نبرد علیه آلمان نازی شرکت نمود.

۳ - دکتر بختیار در سال ۱۳۲۴ به ایران مراجعت کرد و در وزارت کار استخدام گردید و عضویت حزب ایران را پذیرفت و در وزارت کار در حکومت دکتر مصدق تامقام معاونت وزارت کار ارتقاء یافت.

۴ - به علت مخالفت باشاه و همکاری با اعضای جبهه ملی و انتشار نامه و اعلامیه و نطق های تند چند بار به زندان افتاد و مدتی هم در بخش خصوصی به کار اشتغال داشت.

۵ - در سال ۱۳۵۷ در اوج بحران سیاسی ایران و دعوت از سران جبهه ملی برای تشکیل کابینه، دکتر شاپور بختیار با محمدرضا شاه به توافق رسید و با رأی تمایل مجلسین و صدور فرمان از طرف شاه از روز ۱۶ دی ماه ۱۳۵۷ نخست وزیر ایران شد.

۶ - پس از ۳۷ روز حکومت به علت انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به مخفی گاه رفت و در تابستان سال ۱۳۵۸ از پاریس سر درآورد و به شدت با رژیم جمهوری اسلامی درافتاد و نهضت مقاومت ملی ایران را تشکیل داد.

۷ - دوبار در پاریس مورد سوء قصد قرار گرفت. یک بار انیس نقاش قصد قتل او را داشت که توفیق نیافت ولی چندتن دیگر به قتل رسیدند. بار دیگر روز ۱۶ مرداد ۱۳۷۰ برابر با ۶ اوت ۱۹۹۱ در محل کار و زندگی خود در (سورن) حوالی شهر پاریس در سن ۷۶ سالگی به قتل رسید.

۸ - دکتر بختیار دوبار ازدواج کرد. از همسر فرانسوی خود دارای چهار فرزند (دو پسر و دو دختر) بود که یکی از دخترانش بعد از ترور او درگذشت. از همسر دوم خود که نوه عموی او است دارای یک پسر به نام گودرز می باشد که در آمریکا به سر می برد.

۹ - دکتر بختیار چهل و سومین نخست وزیر دوره مشروطیت

و سی و یکمین نخست وزیر دوره محمدرضا شاه و آخرین نخست وزیر عصر پهلوی دوم بود.

۱۰ - نهضت مقاومت ملی با تروردکتر بختیار به فعالیت خود ادامه داد ولی موقعیت زمان حیات او را ندارد.

۱۱- دکتر بختیار دوستان فراوان و دشمنان سرسختی دارد. طرفدارانش قاطعیت و رشادت او را می ستایند. مخالفین به پولهائی که در دوران تلاش نهضت مقاومت ملی به سازمانش کمک شد ایراد می گیرند و می گویند او هم در زمان نخست وزیری میخواست جمهوری اعلام کند که توفیقی نیافت.



اعضای دولت دکتر بختیار

وزیر خارجه - احمد میرفندرسکی
وزیر جنگ - ارتشبد جعفر شفقت
وزیر دادگستری - یحیی صادق وزیری
وزیر صنایع و معادن - دکتر عباسقلی بختیار
وزیر کشاورزی و عمران روستائی - دکتر منوچهر کاظمی
وزیر بهداری - دکتر منوچهر رزم آرا
وزیر اطلاعات - دکتر سیروس آموزگار
وزیر دارائی و امور اقتصادی - دکتر ابراهیم پیراسته
وزیر فرهنگ و علوم - دکتر محمد امین ریاحی
وزیر پست و تلگراف و تلفن - مهندس لطفعلی صمیمی
وزیر آبادانی و مسکن - مهندس جواد خرم آبادی
وزیر کار - دکتر منوچهر آریانا
معاون نخست وزیر - محمد مشیری یزدی
در آخرین روزهای حکومت بختیار، فتح الله معتمدی به عنوان
وزیر مشاور و امور پارلمانی در نظر گرفته شد که با سقوط رژیم
نتوانست کار خود را شروع کند.



مرغ طوفان به میدان آمد



من مرغ طوفانم نیاندیشم زطوفان

موجم نه آن موجی که اذریا گریزد

بعد از شرفیابی هیأت رئیسه دومجلس درنهم دی ماه ۱۳۵۷ معلوم شد که شاه به نخست وزیری دکتر بختیار تصمیم گرفته و از سناتورها و وکلای طرفدار خود خواستار آن است که به او رأی بدهند تا بتواند ازکشور خارج گردد. بهمین جهت دکتر سجادی ودکتر سعید رؤسای مجلسین درصدد برآمدند که زمینه مساعدی برای او درداخل مجلسین فراهم سازند.

چندروز بعد از این شرفیابی دکتر سعید ازمن و دکترضیائی و محمد شهرستانی وچندتن دیگر ازوکلا خواست به دیدن دکتر بختیار برویم. محسن خواجه نوری که سالها رئیس فراکسیون پارلمانی حزب ایران نوین بود به نویسنده تلفن کرد و گفت بختیار بامن خیلی دوست است، او مردی قوی و با شهامت می باشد که اگر تقویت شود ممکن است بتواند کشور را از بحران نجات دهد. نظر خواجه نوری این بود که ما بختیار را تقویت کنیم. بااحترامی که به خواجه نوری داشتم و با صداقت و صمیمیتی که همیشه از او دیده بودم با دوستان پارلمانی صحبت کردم تا به تقویت بختیار بپردازیم. من شخصاً بختیار را نمی شناختم. فقط گاهگاهی در کلوپ فرانسه بهم برخورد می کردیم، آنهم برخورد ناآشنا. سرانجام به اتفاق دوستان پارلمانی به فرمانیه به خانه دکتر بختیار رفتیم. در کتابخانه اش زیرعکس دکترمصدق نشسته بود. سیداسدالله موسوی و جلالی نائینی هم ازمجلس سنا حضور داشتند. بختیار گفت می دانید در شرایط فعلی قبول پست نخست وزیری ساده نیست ولی رشادت وفداکاری می خواهد. من خود را آماده کرده ام وپیشنهادهای هم داشته ام که مورد قبول اعلیحضرت قرار گرفته که عبارت است ازمسافرت اعلیحضرت به خارج ازکشور - دادن رأی تمایل از طرف مجلسین - انحلال سازمان امنیت و آزادی زندانیان سیاسی - تقدیم لایحه محاکمه وزراء ازسال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۷ و پیشنهاد اعدام درباره بعضی ازآنها پس از صدور حکم در يك دادگاه ملی.

مطالب زیادی گفته شد. نویسنده پرسید که محاکمه وزراء و مجازات اعدام آنها چه صورتی خواهد داشت؟ خیلی ازاین وزراء کاری نکرده اند که مستوجب مجازات آن هم اعدام باشند، آنها از همین مجلسین که شما رأی تمایل و رأی اعتماد می خواهید رأی

گرفته و از شاه فرمان دارند، البته اگر کسی سوء استفاده کرده و به آن علت باید محاکمه و مجازات شود مطلبی است لازم و هیچکس هم مخالف نیست ولی این وزراء را به علت قیام علیه حکومت ملی به دادگاه کشیدن با وجود شاه و مجلسین چه صورتی دارد؟

دکتر بختیار گفت اعلیحضرت تمام پیشنهادات مرا قبول کرده اند. درباره اعدام بعضی از وزراء هم ایشان سئوالاتی کردند و گفتم اگر يك دادگاه ملی تشکیل شود و به کارهای نخست وزیران و وزرای بعد از سال ۴۲ و اقدامات آنها که خلاف قانون اساسی بوده رسیدگی شود و نقض قانون اساسی مشخص گردد باید اعدام شوند. از جمله هویدا که ۱۳ سال سرکار بوده و کراراً از طرف او قانون اساسی نقض شده و اگر دادگاه رأی بدهد او مستحق اعدام است. اعلیحضرت گفتند آخر چرا اعدام؟ عرض کردم چاره ای نیست؟

ازبختیار سئوال شد شما چه اطمینانی به دوام دولت و پیروزی خود در رفع بحران دارید؟ او گفت من با مخالفین رژیم و عده ای از روحانیون مهم در تماس هستم. یکی از آیات عظام قم (منظور شریعتمداری است) صریحاً قول همه گونه کمک داده است. واسطه هائی هم دارم که با آیت الله در پاریس وارد مذاکره شده اند و امیدواری زیاد دارم که با ایشان هم مسائل را حل کنم. اگر مجلسین و ارتش صمیمانه از من حمایت کنند امید من به حل مشکلات خیلی زیاد است. بختیار گفت چون اعلیحضرت به مسافرت خواهند رفت شورای سلطنت و ظایف خود را طبق قانون اساسی به عهده خواهد گرفت. بختیار گفت برای وزارت جنگ ارتشبد جم را در نظر گرفته ام، یکبار از تهران تا اروپا از راه روسیه با او همسفر بوده ام، همه می گویند افسر شریف و تحصیل کرده ایست که نظامیها از او تبعیت می کنند، می خواستم از آقایان بخواهم هر کدام با ایشان

آشنائی دارید صحبت کنید که پست وزارت جنگ را پذیرفته با دولت همکاری کند.

با این ترتیب خانه بختیار را ترك گفته و به مذاکره با او خیلی امیدوار شدیم و روز بعد جریان را بادوستان پارلمانی در میان نهادم و در فراکسیون وحدت ملی تصمیم گرفتیم به بختیار رأی تمایل داده و بعداً هم رأی اعتماد بدهیم.

یکی از مشکلات دکتربختیار در قبول مسئولیت نخست وزیری درگیری با همزمان خود در جبهه ملی بود. کسانی که سالیان دراز بابختیار دريك سنگر بوده ومدتها درکنارهم درزندان به سرمیبردند. شدیدترین حملات ازطرف دکتربختیار هم سنگر قدیم او در حزب ایران می شد.

یکی از نزدیکان دکتربختیار می گفت وقتی فرمان نخست وزیری او صادر گردید مهندس احمد مصدق بدیدارش رفت و ضمن ابراز خوشوقتی گفت پدرم را به خواب دیدم که می گفت تا می توانیم شما را یاری کنیم تا درکاری که پذیرفته ای توفیق حاصل کنید. دکتربختیار خیلی خوشحال شد و این امر را برای موفقیت خود به فال نيك گرفت. پس از چند روز که برای وزرای کابینه مشغول مطالعه بود به این فکر افتاد که مهندس احمد مصدق و دکتربختیار غلامحسین مصدق را هم به کابینه دعوت کرده و به آنها شغل وزارت بدهد تا طرفداران دکتربختیار را در حمایت از دولت جلب کند. ولی پیشنهاد دکتربختیار مورد قبول آنان قرار نگرفت ومعلوم شد مخالفین نگذاشتند که آنها با آخرین نخست وزیر شاه همکاری کنند.

یکی از روزنامه ها نوشت: پس از شرفیابی بختیار یکی از

نزدیکان دکترسنجابی که همه جا با او بود (احمدسلامتیان) مأمور شد بدون این که شورای جبهه ملی تشکیل شود به بی بی سی خبراخراج بختیار را بدهد. او گفت که شاپوربختیار شخصیت دوم جبهه ملی و یکی از سرسخت ترین مخالفان شاه که نخست وزیری او را پذیرفته از سوی دوستان خود از جبهه ملی طرد شد. خبر در تهران با شگفتی روبرو شد زیرا بسیاری از اعضای هیئت اجرایی جبهه ملی حتی از ملاقات بختیار با شاه خبر نداشتند که رادیو بی بی سی در برنامه فارسی خود اخراج او را اعلام نمود.

بعداً اعلامیه زیر به تاریخ شنبه نهم دی ماه ۱۳۵۷ از طرف جبهه ملی منتشر شد:

(طبق گزارشهای رسیده آقای دکترشاپوربختیارعضوجبهه ملی ایران بدون رعایت انضباط سازمانی مأموریت تشکیل دولت را پذیرفته اند. جبهه ملی ایران بدانسان که اعلام داشته است نمیتواند باوجودنظام سلطنتی غیرقانونی باهیچ ترکیب حکومتی موافقت نماید. شورای مرکزی جبهه ملی ضمن تقبیح شدیداقدام آقای شاپور بختیار به آگاهی همگان می رساند که دراین شرایط تشکیل دولت ازطرف ایشان بهیچ روی بامصوبات آرمانی وسازمانی جبهه ملی سازگاری ندارد و به همین دلیل از عضویت جبهه ملی برکنار می گردند.)

دکترصدیقی که خود نخست وزیری را نپذیرفته بودگفت دکتر بختیار دارای دو ویژگی خاص می باشد. یکی شجاعتی است که در این شرایط که همه فکرقره‌رمان شدن دارند اوپا به میدان می گذارد. ویژگی دوم عشق وعلاقه ایست که به استقلال ایران دارد. وظیفه ما کمک به اوست. دکتر امینی هم خواستار موفقیت دولت بختیار شد و

تلفنی از نویسنده خواست که به دکتر بختیار کمک کنیم و در مجلس به او رأی بدهیم.

درباره چگونگی نخست وزیری بختیارو اینکه چه کسانی رابطه بین بختیار و شاه را برقرار کرده اند مطالب مختلفی گفته می شود که از جمله احمدعلی مسعود انصاری از بستگان فرح پهلوی که در دستگاه شاه رفت و آمد زیادی داشت و کتابی با حملات به خاندان پهلوی منتشر ساخته چنین نوشته است:

در مورد نخست وزیری ارتشبد اویسی فرح پهلوی مخالف بود. اوسعی داشت که با استفاده از بیماری شاه در زمان بحران با عنوان نایب السلطنه برکشور حکومت کند. به همین جهت رضا قطبی در دیار نفوذ زیادتری پیدا کرده بود. دوستی نزدیک فرح با همسر کارتر و نزدیکی با محافل آمریکائی از طریق گروه (اسپین) امیدواریهائی برای فرح ایجاد کرده بود و تا آخرین روزها در اجرای این نقشه می کوشید. حتی می توان گفت تیم شهبانو فرح مخصوصا رضا قطبی در انتخاب بختیار برای نخست وزیری او دست داشته اند. بختیار در اصل پسر خاله رضا قطبی می باشد مادر رضا قطبی (لوئیز قطبی) نوه صمصام السلطنه و خاله شاپور بختیار می باشد. این گروه سنگهائی در راه نخست وزیری دکتر صدیقی انداخته و زمینه را برای نخست وزیری بختیار آماده ساختند. رضا قطبی از افراد با نفوذ دوران شاه بود و قدرتش بیش از آن میباشد که شناخته شده است. او در حقیقت کوه یخی است که قسمتی از آن از آب بیرون آمده بود. او با فرح پیوند عاطفی و فامیلی داشت. فرح به او ایمان داشت.

از مذاکراتی که مرتب با شاه داشتم در تابستان سال ۵۷ برایم روشن شد که شاه به علت بیماری کار خود را تمام شده می دانست و

قبول داشت که نه همسر و نه پسرش قادر به ادامه حکومت نیستند به همین جهت همه چیز را رها کرده بود تا هرچه می خواهد بشود. خیلی ها شاه را به ایستادگی دعوت می کردند اما فرح و یارانش که شیوه لیبرالیسم را پیش گرفته و سوداهائی داشتند راه دیگر می رفتند. شاه برای ترك کشور روزشماری می کرد تا خود را از آن وضع خلاص کند. رستم امیربختیار می گفت شاه هر روز سؤال می کرد گذرنامه اش چه شده است؟

من اعتقاد دارم که شاه حقیقتاً عقیده نداشت که فرمان خونریزی بدهد تا تاج و تخت حفظ شود. خود او چندین بار گفت اگر می زدم و می کشتم تا عمر داشتم به حکومت ادامه می دادم ولی آن را نمی خواستم. شاه اصلاً سرخورده شده بود که چرا وقتی خودش و پدرش این همه به مردم ایران خدمت کرده اند با چنین مخالفتی روبرو شود؟ در اینجا می خواهم دونکته را یادآور شوم یکی اینکه شهبانو قصد داشت هنگام سفر شاه در تهران بماند اما شاه با این نظر مخالفت کرد ولی دوتن از اعضای تیمش (رضا قطبی - فریدون جوادی) در ایران ماندند که به مخفیگاه رفتند و شهبانو برای خروج آنها از کشور سه میلیون دلار خرج کرد.

دکتر شاپور بختیار بیوگرافی خود را چنین مینویسد:
من در يك خانواده قدیمی از ایل بختیاری به دنیا آمده‌ام. صدسال پیش ظل السلطان نیای چهارم مرا به قتل رسانید. در جنبش مشروطیت ایل بختیاری به سود مشروطه خواهان به گونه موثر شرکت نمودند و صمصام السلطنه بختیاری پدر بزرگ مادر من که بعدها نخست وزیر ایران شد و علیقلی خان سردار اسعد بختیاری

مستقیماً در نبرد برای مشروطیت شرکت داشتند. در زمان رضاشاه به خاطر رفتار مخالفی که خانواده من در برابر تقاضاهای انگلیس ها داشتند مورد خشم رضاشاه قرار گرفتند و رضاشاه در صدد برآمد که خانواده ما را نابود کند. بهمین جهت در سال ۱۳۱۳ چندتن از سران بختیاری از جمله پدر مرا اعدام کرد. پس از خاتمه تحصیلات متوسطه به پاریس رفته در رشته های حقوق قضائی و علوم سیاسی و اقتصاد عمومی به تحصیل پرداختم. چون از کودتای فرانکو در اسپانیا رنج می بردم با گروهی از هم باوران خود در نبردها و تظاهرات علیه او شرکت کردم. با شروع جنگ دوم در سال ۱۹۳۹ به طور داوطلب وارد ارتش فرانسه شده پس از دیدن آموزش سپاهی به پشت خط ماژینو منتقل شدم. پس از محاصره خط ماژینو توسط قوای هیتلر به سختی توانستیم عقب نشینی کنیم. پس از دریافت دکترای دولتی حقوق از پاریس به ایران بازگشتم و در وزارت کار به کار مشغول گردیده و با آغاز جنبش ملی کردن صنعت نفت با تمام قوا از دکتر مصدق پشتیبانی کردم. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با این که منسوبان نزدیکی از جمله ملکه ثریا در رژیم داشتم از پذیرفتن هرشغلی چشم پوشیدم و با دستگاه حاکمه وقت به شدت مبارزه کردم و با گروهی از جمله آیت الله زنجانی و مهندس بازرگان و اعضای حزب ایران همکاری داشتم. چندبار به زندان افتادم و یک بار به سه سال زندان محکوم شدم. پس از آزادی از زندان بار دیگر جبهه ملی را سروسامان دادیم. در سال ۴۲ خمینی درباره دو اصل برابری حقوق زن و مرد و تقسیم اراضی مخالفت کرد که با هدفهای جبهه ملی سازگاری نداشت. نام خمینی را خیلی ها نمی دانستند. برای سروسامان دادن به زندگی شخصی در شرکتهای خصوصی کار می کردم و حقوقی می گرفتم. در سال ۱۳۵۶ با نوشتن نامه ای به

شاه او را از تجاوز به حدود قانون اساسی برحذر داشتیم . وقتی دولت ارتشبد از هاری با شکست روبرو شد سپهبد مقدم به دیدن من آمد و گفت اعلیحضرت به من دستور داده اند تا درباره مسائل ایران با شما و بازرگان و سنجابی مذاکره کنم. من می دانستم که شاه چند قدمی هم به سمت عبدالله انتظام و اویسی برداشته است. همچنین می دانستم که مقدم با بازرگان و سنجابی هم ملاقات کرده است. وقتی قبول مسئولیت کردم به مشکلات لاینحل و خطیری که در پی داشتم آگاه بودم. در ۳۷ روز عمر دولتم اعصاب من تحت فشار فوق العاده ای بود. من می خواستم قانون اساسی را اجرا کنم. من یکبار نمایندگان مجلس را دعوت کردم که از ۲۲۰ نماینده ۱۸۰ نفرشان آمدند، بالحنی قاطع گفتم من به اینجا آمده ام که قانون اساسی و قدرت دولت را تضمین کنم. شما برای آن که مانع من شوید يك راه دارید که مرا در اقلیت قرار دهید، در آن صورت بدانید که مجلس منحل و انتخابات تجدید خواهد شد. سلف من به تظاهرات و اعتصاب کنندگان مزد می داد ولی من گفتم مزد در مقابل کار است. اگر دوماه مهلت می دادند اوضاع آرام می شد. وقتی بعدها یکی از خبرنگاران از من پرسید که آیا ترجیح می دادید که اولین نخست وزیر خمینی باشید یا آخرین نخست وزیر شاه جواب دادم که مطمئناً نمی خواستم اولین نخست وزیر خمینی باشم.

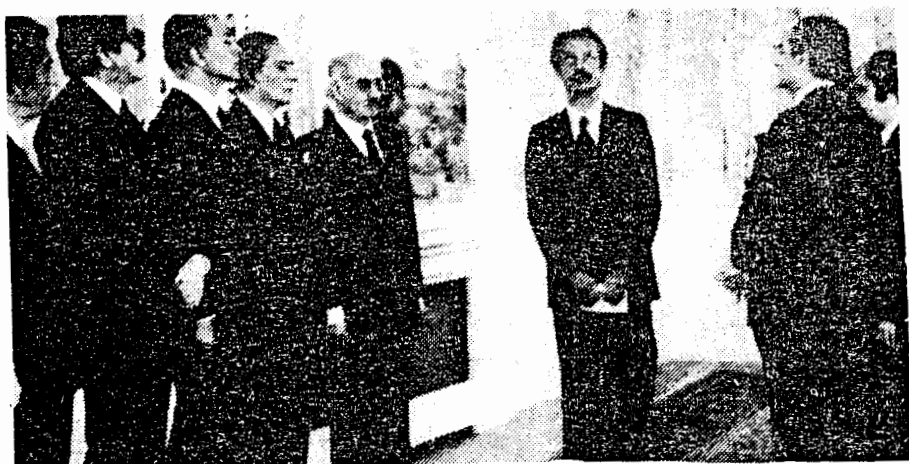
دکتر بختیار درباره معرفی اعضای کابینه به شاه چنین می نویسد: بدون تعظیم های غیرمتعارف ولی بسیار مؤدبانه چنانکه درفرانسه رسم است یا مختصری بیشتر چنانکه در انگلستان مرسوم است اعضای دولت را معرفی کردم. یکی از کسانی که محمدرضا شاه

را به فکر واداشت نام میرفندرسکی وزیر خارجه بود. بهترین و درخشان ترین دیپلمات ایرانی که من طی این سی سال شناخته ام. میرفندرسکی علاوه بر آشنائی عمیق و تسلط کامل بر تمام مسائل سیاسی خارجی چهار زبان هم می دانست. شش سال در مسکو سفیر ومدتی معاون وزارت خارجه بود. اوهم باشاه درگیریهائی پیدا کرده بود. در جنگهای ۶ روزه مصر و اسرائیل دولت شوروی از شاه خواسته بود که هواپیماهایش در راه رسانیدن تجهیزات جنگی به مصر از قسمتی از خاک ایران بگذرد، شاه هم پذیرفته بود. حدود ۳۰ طیاره هم عبور می کند. شاه می گوید همینقدر کافیسست اینها مشغول جاسوسی هستند. شاه هم می خواهد به مصر کمک کند، هم نمی خواهد آمریکائیها برنجنند، شاه سر دوراهی قرار می گیرد. میرفندرسکی می گوید اگر اینها قصد جاسوسی داشته اند که تا به حال به هدف خود رسیده اند و اساساً در این منطقه مسئله ای وجود ندارد که به درد جاسوسی بخورد. اگر این پل هوائی بریده شود از يك طرف روسها خشمگین می شوند و از طرف دیگر مصر از دریافت کمک مورد نیاز محروم خواهد شد در حالی که سیاست اعلیحضرت این بوده که به مصر کمک شود. بحث در حضور وزیر خارجه در می گیرد. پس از آن میرفندرسکی دیگر به پستش باز نگشت. به هرحال شاه با بی میلی میرفندرسکی را قبول کرد.

(میر فندرسکی در مصاحبه ای گفته شاه فقط اجازه عبور ۶ هواپیما را داده بود و او با پرواز ۳۰ هواپیما موافقت کرده که این امر موجب ناراحتی شاه و برکناری او شد)

در این شرفیابی من و اعضای کابینه همه با لباسهای مشکی

و کراوات تیره رفتیم و هیچکس ژاکت نپوشیده بود. پس از معرفی اعضای دولت اعلیحضرت حرفهائی را که با هم در نظر گرفته بودیم بیان داشتند و تأیید نمودند که برطبق قانون اساسی دولت مسئول است و در آینده نیز از این تصمیم عدول نخواهد شد. هرگز مصدق نتوانست از او چنین اظهارات روشنی بشنود. هرگز از زمان رسیدنش به تاج و تخت این جملات را به این نحو ادا نکرده بود. شکی نیست که در موقعیتی خطرناک قرار داشتیم.



دکتر یختیار هنگام معرفی اعضای هیئت دولت به شاه



فعالیت مخالفین دکتر بختیار

دکتر شاپور بختیار در شرایط بسیار سختی قبول مسئولیت نمود که از يك طرف باید برای رفع بحران اقدام می کرد و از سوی دیگر باید با مخالفین دست و پنجه نرم می نمود که روز به روز تعدادشان اضافه می شد. قبل از همه دونفر از نمایندگان سابق مجلس دکتر مظفر بقائی و حسین مکی شروع به انتشار اعلامیه هائی علیه بختیار نمودند.

دکتر بقائی در تاریخ ۱۲/۱۰/۵۷ به عنوان رهبر حزب زحمتکشان ملت ایران چنین اعلام نمود:

وقتی در سال ۱۳۳۰ اداره اطلاعات شرکت نفت منحل و خانه (سدان) محاصره شد يك گاو صندوق به دست آمد. در بین اسناد عاملیت و خدمتگذاری دکتر شاپور بختیار به شرکت سابق نفت روشن شد و چکهای پرداختی شرکت نفت به ایشان که سمت رئیس اداره کار خوزستان را داشته و با حقوق ماهیانه ۷۲۰ تومان ماهیانه يك صد هزار ریال از شرکت نفت دریافت می داشتند که وسیله دکتر مصدق روی میز شورای امنیت گذارده شد و موجب پیروزی ایران شد. ایشان در سال ۲۴ تسلط فرقه دموکرات بر آذربایجان را

قیام شناخت. در سال ۱۳۳۶ در زمان اعلام طرح آیزنهاور از هول حلیم توی دیگ افتاد و به تصور این که با تأیید دکترین مزبور به قدرت می رسد تمامی عهود را پذیرفت و در سال ۱۳۳۹ اعتصاب شکوهمند دانشگاه را به دستور پسرعم جلال خود تیمور بختیار شکست. همچنین در کنفرانس کار ژنو به جای دفاع از حقوق زحمتکشان محروم نفت به نفع شرکت مزبور داد سخن داد. من به همه درباره او و خطری که متوجه مملکت هست هشدار می دهم و به دکتر بختیار ها اجازه نمی دهم بایان این که کمونیستها و فاشیستها واشخاص ناباب در اطراف آیت الله خمینی جمع شده اند به این نهضت و جنبش اصیل مارك کمونیستی بزنند. این دولت از نظر ما مردود است و متأسفیم که بعضی افراد خوشنام در آن شرکت دارند. به حول و قوه الهی اتحاد پلید توده نفتی را که جناب بختیار مظهر آن می باشد درهم خواهیم شکست.

این نامه از (اسناد خانه سدان) به دست آمده است:

۲۱ نوامبر - به طوری که اطلاع دارید، یکی از نمایندگان شرکت در کنفرانس بین المللی کار در ژنو نطق شدیداللحنی علیه شرکت ایراد نمود. ممکن است متن نطق مزبور را از حزب توده در تهران (اداره روزنامه مردم) دریافت کرده باشد. آقای لیندون به من پیشنهاد کرد که معاون اداره رئیس کل شرکت نفت و دکتر بختیار به این نطق جواب بدهند. چون مطمئن نیستم که متن نطق مزبور قبل از مراجعت مصطفی فاتح و دکتر بختیار به آبادان برسد. (ازقرار معلوم مشارالیهم تا دو روز دیگر باید مراجعت کنند) خواهشمندم متن نطق های مزبور را برای ایشان هرچه زودتر ارسال دارید. ممکن است متن آنها برای مطبوعات شما هم مفید واقع شود.

ف - استاکیل

حسین مکی که سالها از سیاست کناره گرفته بود وقتی بختیار نامزد نخست وزیری گردید به شدت علیه او به فعالیت پرداخت. یکی دوبار به نویسنده کتاب تلفن کرد که به دکتر بختیار رأی ندهید. به او و سایر مخالفین بختیار گفتم ما که در فراکسیون وحدت ملی عضویت داریم تصمیم گرفته ایم به بختیار رأی بدهیم. علاوه بر این که شاه به نخست وزیری بختیار ابراز تمایل کرده او را شخصی شجاع و منطقی و مبارز شناخته ام و شاید بتواند در این شرایط بحرانی کاری انجام دهد. شما می دانید که با بختیار سابقه آشنائی ندارم ولی در شرایط فعلی راه دیگری به نظر نمی رسد.

به هر صورت در همان روزها قسمتی از مطالب کتاب مکی به صورت پلی کپی بین نمایندگان مجلس توزیع شد که قسمتی از آن چنین است:

امیر مجاهد بختیاری در اواخر سال ۱۳۰۹ در خراسان تبعید بود. در یکی از ملاقاتهایش پس از نوشیدن کمی مشروب نسبت به سیاست انگلستان گله می کند و می گوید قیام سعادت در خوزستان با شیخ خزعل و به دستور کنسول انگلیس در اهواز بود که وعده هرگونه کمک مادی و مهمات حتی توپ و اسلحه کافی می داد. پس از آلودگی بختیارها و این که باید بختیارها در قیام شیخ خزعل علیه سردار سپه شرکت نمایند در نتیجه مرتضی قلیخان پسر صمصام السلطنه با عده ای سوار عازم اهواز می گردد که گویا در آنجا کنسول چکی هم برای مخارج مقدماتی می دهد. پس از رفتن سردار سپه به خوزستان و شکست خزعل، اقدام به دستگیری امیر مجاهد و سردار فاتح و سلطانعلی بختیاری و حاج شهاب می کند که پس از محاکمه سردار فاتح (پدر شاپور بختیار) تیرباران و امیر مجاهد در زندان

درگذشت و حاج شهاب در سال ۲۳ فوت کرد. شاپور بختیار که آن زمان در بیروت درس می خواند و هزینه تحصیل او از سهام بختیارها در شرکت نفت پرداخت می شد پس از شهریور ۲۰ برای دریافت سهام پدر خود از شرکت نفت ایران و انگلیس به دادگستری شکایت کرد. همچنین توسط ملك الشعرا بهار به قوام السلطنه معرفی گردید که چون خوب درس خوانده بود از طرف وزارت کار به اصفهان مأموریت یافت که کارگران را به اعتصاب کشید. بعد با سمت مدیر کل کار به خوزستان رفت و اعتصاب ۲۳ تیرماه ۱۳۲۵ که عده ای کشته و مجروح و مفقود داشت از یادگارهای دوران مأموریت اوست. پس از آن مدتی بیکار بود. چون دکتر مصدق به هنگام کودتای ۱۲۹۹ پس از استعفا از استانداری فارس به ایل بختیاری پناه برده بود به پاس حق شناسی آن پذیرائیها، دکتر شاپور بختیار را معاون وزارت کار کرد. او چند بار کوشید که از اصفهان و آبادان وکیل شود که توفیق نیافت. پس از ماجرای ۲۸ مرداد و کشف شبکه نظامی حزب توده معلوم شد که وی رابط جبهه ملی و حزب توده بوده است. پس از رهائی از زندان مدیریت بسیاری از کارخانه های دولتی را داشت و مشاور حقوقی چند شرکت خارجی بود.

سیاوش بشیری چنین می نویسد:

شاپور بختیار فرزند سردار فاتح بختیاری است که در واقع فاتح دره شلیل می باشد. وقتی رضاشاه برای سرکوبی متجاوزین خزعلی عازم خوزستان شد باز هم سردار فاتح و یوسف خان امیر مجاهد و حاج شهاب به اتفاق خزعل قیام سعادت را تدارك دیدند. تلگراف محرمانه نمره ۵۱ مورخ ۱۶ آوریل ۱۹۲۳ از طرف لرن (تهران) به

(پیل) در اهواز چنین است: (اخیراً بین وزیر جنگ - رضاشاه و خوانین بختیاری مشاجره و بحرانی حادث شده که مبدأ آن از قضیه شلیل است که سال گذشته واقع گردید. وزیر جنگ مشغول تهیه و اعزام قوه است به بختیاری زیرا که خوانین ایل مزبور درادای غرامت اظهار عدم اطاعت و بی میلی می کنند. من شاه و رئیس الوزراء و خوانین را از مخاطره جدی که به علت تصادف قوای مسلح بختیاری و قشون دولت ایران ظهور خواهد کرد آگاه ساخته و خاطرنشان کرده ام که دولت انگلستان نمی تواند خطرات و تهدیداتی را که متوجه معادن نفت خواهد شد با بی اعتنائی بنگرد. هر سه شخص مذکور به وخامت اوضاع و سختی موقع برخورد و تصدیق دارند لیکن وزیر جنگ (رضاشاه) هنوز اصرار و ابرام خود را ترك نگفته است. امیدوارم با اقداماتی که کرده ام قضیه حل شود و مداخله قوای را ایجاب ننماید. خوانین را متقاعد کرده ام که اختلافات داخلی خود را تصفیه نمایند. البته موقعیت آنها به واسطه انتصاب حکومت طایفگی جدیدی بلا تأخیر استحکام خواهد گرفت.

کنسول دولت بریتانیای در عربستان (خوزستان)

تلگراف محرمانه دیگر بارمز شماره ۲۹/۱۳۶ مورخ ۱۴ می ۱۹۲۳ کاپیتان پیل به سرپرسی لرن در تهران و ناکس در بوشهر می باشد (نقشه های وزیر جنگ در نهایت خوبی طرح شده و هیچ بهانه رضایت بخشی در مداخله مابرای کمک به بختیاری به دست نمی دهد.)

تلگراف رمز دیگر متضمن پیام وزیر مختار انگلیس به شیخ خزعل: عده ای از سران بختیاری و قشقایی و بویراحمدی و ممسنی در دیوان حرب محاکمه و محکوم به اعدام شده و در محوطه زندان قصر اعدام شدند. اعدام شدگان عبارتند از محمدرضاخان بختیاری

(سردار فاتح) - محمدجواد اسفندیاری (سردار اقبال) - علیمردان خان چهارلنگ - آقای گودرز بختیاری - مرادخان بویراحمدی. غیراز آنها عده ای نیز به حبس های طویل المدت محکوم گردیده اند.

یکی از بستگان دکتر بختیاری به نویسنده گفت قسمت اعظم این مطالبی که علیه بختیار منتشر شده صحت ندارد. دکتر بختیار هیچگونه سهمی در شرکت نفت نداشته است ولی بختیارها سهامی داشته اند که بعد از شهریور ۲۰ مدعی شدند در زمان سلطنت رضاشاه سهام آنها به قیمت نازلی خریداری شده است. دکتر شاپور بختیار به نمایندگی از طرف بختیارها اقدام کرد و ارسال خلعت بری و کالت آنها را قبول نمود و سرانجام رائی به نفع بختیارها صادر شد که مبلغ ۷ میلیون تومان به آنها داده شود و تا مدتها هم این پول پرداخت نمی شد و سرانجام در سال ۱۳۳۶ این مبلغ به بختیارها پرداخت گردید.

همچنین قیام بختیارها هیچگونه ارتباطی به شیخ خزعل نداشت و مطالب منتشره خالی از حقیقت می باشد. دکتر بختیار مدتی مشاور حقوقی چند شرکت بود و همچنین ریاست هیئت مدیره کارخانه وطن اصفهان را برعهده داشت و با بانک توسعه صنعتی و معدنی همکاری می نمود. دکتر بختیار که در آن شرایط بحرانی بارشادات این مسئولیت را پذیرفت مخالفین با انتشار مطالب مزبور می خواستند او هم میدان را خالی کند و چون شخص مبارزی بود تا آخرین لحظه مقاومت کرد و شایعه مربوط به استعفای او هم در آخرین روزهای سقوط رژیم نادرست می باشد.

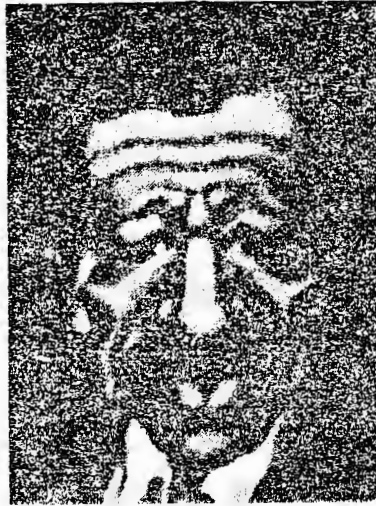
دکتر بختیار به این گفته ها چنین پاسخ داده است:

درباره اسناد خانه سدان باید بگویم این ساخته و پرداخته دکتر بقائی است. حسین مکی هم به دلائلی علیه من اقدام می کرد. وقتی دکتر بقائی در محضر دکتر مصدق چنین چیزی را گفت مصدق به او اظهار داشت (آقا مدرک بیاور) هیچ دلیلی برای هم آهنگی من با شرکت نفت نمی تواند وجود داشته باشد. از آبادان که برگشتم منتظر خدمت و خانه نشین شدم. این پاداشی بود که من در مدت ۲۵ سال از شرکت نفت داشتم. این اراجیف نظیر همان اباطیلی است که شمس الدین امیر علائی سفیر جمهوری اسلامی گفته است. وقتی مخفی بودم گفت بختیار از سال ۶۳ برای سیا کار می کند. وقتی از او مدرک خواستند گفت در کتابهایم نشان می دهم که از آن خبری نیست. تنها چیزی که علیه من پیدا کردند این است که به وزیر خارجه دستور دادم که گذرنامه اردشیر زاهدی را به او بدهند که شرش را بکند و از این جا برود. بختیار گفت شنیده ام که مکی به سوابق من اشاره کرده و به من تاخته است. ایشان با آن رفتاری که با حکومت ملی دکتر مصدق کردند حق ندارند اسم ایشان را بیاورند. ایشان ظاهراً تصمیم دارند به روی گذشته خود و ضربه ای که به نهضت ملی زده اند پرده کتمان بکشند.

به هرحال پس از رأی تمایل مجلسین به نخست وزیری دکتر بختیار قرار شد پس از این که هردو مجلس به دولت رأی اعتماد دادند شاه از کشور برود. در جلسه ای که در دفتر دکتر بختیار با حضور دکتر سعید رئیس مجلس - محمد مشیری معاون نخست وزیر و محسن خواجه نوری و نویسنده تشکیل گردید موضوع رأی اعتماد به دولت مطرح شد. چون نخست وزیر معتقد بود که شاه علاقه دارد برای

معالجه زودتر از کشور خارج گردد نویسنده پیشنهاد کرد بهترین راه این است که مجلس سنا قبل از مجلس شورای ملی به دولت رأی اعتماد بدهد که وقتی مراتب با تلفن از طرف دکتر بختیار به شاه گفته شد اظهار تعجب کرد و گفت مگر چنین کاری امکان دارد؟ نویسنده توضیح داد که گرچه تاکنون سابقه نداشته ولی منع قانونی هم ندارد زیرا مجلس سنا يك پارچه است و به دولت رأی می دهد و پس از آن مجلس شورای ملی برنامه دولت را رسیدگی و رأی اعتماد خواهد داد. به همین جهت مجلس سنا در روز ۲۵ دی ماه ۱۳۵۷ به دولت بختیار رأی اعتماد داد و همچنین در مجلس شورای ملی در روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، از ۲۰۵ نفر عده حاضر ۱۴۸ نفر رأی موافق دادند و بقیه آراء مخالف و ممتنع بود.





وقایعی که در زمان دولت بختیار روی داد

یکی از بحرانی ترین ایام تاریخ ایران مدت ۳۷ روز حکومت دکتر بختیار بود که به دنبال خروج شاه از کشور وقایع زیر صورت گرفت:

۱- پس از ۶۱ روز اعتصاب روزنامه نگاران خاتمه یافت و از روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ روزنامه ها با چاپ عکسهائی از آیت الله خمینی و دکتر مصدق و دکتر شاپور بختیار شروع به انتشار کردند.

۲- روز ۲۹ دی ماه به مناسبت اربعین راه پیمائی بزرگی با شرکت چند میلیون نفر در تهران انجام شد که سلطنت و دولت بختیار در ایران غیرقانونی اعلام گردید.

۳- در همان روزها در تهران انتشار یافت که حدود سه هزار نفر از مقامات مملکتی ممنوع الخروج شدند و گروهی از سنا تورها که به فرودگاه رفته بودند از پرواز آنها جلوگیری شد.

۴- در دولت بختیار عده ای از جمله دکتر هوشنگ نهاوندی - دکتر عبدالمجید مجیدی و سپهبد کمال بازداشت شدند که سرانجام تعداد بازداشت شدگان در سال ۵۷ چنین بودند:

امیرعباس هویدا - ارتشبد نصیری - مهندس منصور روحانی - دکتر مجید مجیدی - دکتر هوشنگ نهاوندی - دکتر غلامرضا نیک پی - دکتر منوچهر آزمون - داریوش همایون - دکتر شیخ الاسلام زاده - مهندس رضا صدقیانی - دکتر منوچهر تسلیمی - دکتر فریدون مهدوی - دکتر عبدالعظیم ولیان - دکتر غلامرضا کیان پور - دکتر باقر عاقلی - دکتر نیلی آرام - دکتر نقابت - دکتر ایرج سیاسی - منوچهر پیروز - سپهبد کمال.

پرونده های مهندس موسویان - رضا شایگان - محمدعلی سمیعی هم به جریان افتاد که از کشور خارج شده بودند.

از بخش خصوصی هژیر یزدانی - قاسم ساریانها - رسول رحیمی - حسین فولادی - حسن رسولی - علی اصغر رزازان - رحیم علی خرم توقیف شدند.

بازداشت شدگان که توسط حکومت نظامی توقیف شده موارد اتهام سیاسی و حتی طرز فعالیت شان روشن نشد و عده ای از قبیل نهاوندی - مجیدی - صدقیانی - همایون - ولیان - پیروز - مهدوی - تسلیمی و چند تن دیگر در روز انقلاب از محل بازداشت خود خارج شده و مدتی در مخفیگاه به سر برده و سرانجام از کشور خارج گردیده و اکنون در کشورهای مختلف دنیا به سر می برند. (دکتر ولیان بعد از انقلاب در واشنگتن فوت کرد)

هژیر یزدانی در روز ۲۲ بهمن وقتی درهای زندان قصر گشوده شد همراه سرتیپ محرری رئیس زندان متواری شده متفقا خود را به خارج رسانیدند که اکنون در کستاریکا به سر می برند و

در کارهائی که هژبر ایجاد کرده سرتیپ محرری همکاری دارد. سپهبد کمال در تهران ماند و درگذشت ولی مجیدی و نهاوندی اکنون در اروپا بسر می برند.

۵ - از جمله وقایعی که در دولت بختیار روی داد سفر شاه فقید همراه شهبانو به خارج از کشور بود که این سفر بی بازگشت موجب گردید که شاه در مراکش شاهد سقوط رژیم باشد.

در آن روزها که نویسنده با عنوان نایب رئیس مجلس همراه هیئت رئیسه هردومجلس بدیدار شاه فقید رفته بودم آگاه شدم که شاه می خواست بهر صورتی است به سرعت از ایران خارج گردد. بیماری شدید و شایعات زیاد درباره تحریکات مخالفین خاندان پهلوی و مداخلات خارجیها مخصوصا سفرای آمریکا و انگلستان و ژنرال هایزر آمریکائی و اینکه هم بختیار و هم آنها خواستار سفر شاه بودند موجب شد که شاه از ایران برود. با این ترتیب دامنه هرج و مرج در کشور توسعه یافت و سرانجام هم با اعلامیه بیطرفی ارتش رژیم سقوط کرد و شاه فقید نیز در خارج از کشور اشاره کرده است که سفر ما به خارج از کشور در آن شرایط اشتباه بزرگی بود. در آن روزها وضع به صورتی بود که هرکس از شاه میخواست در کشور بماند نمی پذیرفت و همه شاهد بودیم که علاقه شاه به سفر بیش از دیگران بود. چنانکه پیشنهاد دکتر صدیقی را که نخست وزیری را می پذیرد به شرطی که شاه در کشور بماند نپذیرفت و پیشنهاد بختیار را که می خواست شاه از کشور برود قبول کرد و آنقدر در این کار عجله داشت که وقتی نمایندگان مجلس شورای ملی به دکتر بختیار رأی اعتماد می دادند شاه در فرودگاه مهرآباد منتظر بود که دکتر بختیار و دکتر سعید با هلیکوپتر بدیدارش رفتند و مراسم بدرقه صورت گرفت و برای همیشه ایران را که ۳۷ سال بر آن سلطنت کرده بود ترک گفت.

۶ - دکتر بختیار تصمیم داشت که برای دیدار خمینی به پاریس برود که در این باره توافق شد ولی روزی که بختیار می خواست عازم سفر گردد خمینی برنامه ملاقات را بهم زد و روابط به شدت تیره شد به نحوی که بختیار دستور داد فرودگاه مهرآباد بسته شود و چند روز هم از ورود خمینی به ایران جلوگیری به عمل آمد.

۷ - خمینی تشکیل دولت موقت را به ریاست مهندس بازرگان اعلام کرد و در آن روزها در تهران دو دولت وجود داشت (دولت قانونی بختیار - دولت موقت بازرگان) که هر دو تن از همکاران و یاران دکتر مصدق بودند.

بختیار هم گفت دولت من توسط قانون منصوب شده و رسمیت دارد ولی دولت بازرگان رسمیت ندارد. اگر به طور شوخی باشد حرفی نیست ولی اگر بخواهند در کار مملکت دخالت کنند بازداشت خواهند شد.

۸ - روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ خمینی پس از ۱۱۷ روز توقف در نوفل لوشاتو (پاریس) در میان استقبال بی نظیری به تهران وارد شد و يك سر به بهشت زهرا رفت و طی نطقی گفت (من توی دهن این دولت میزنم) و محل اقامت خود را مدرسه رفاه قرارداد.

۹ - اولین لایحه دولت بختیار به مجلس لایحه انحلال ساواک بود که به تصویب رسید. دومین لایحه دولت بختیار محاکمه و مجازات نخست وزیران و وزیران از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۷ بود منتها کلمه (اعدام) در مجلس سنا تبدیل به حبس ابد شد.

۱۰ - تشکیل (شورای سلطنت) و (شورای انقلاب) که سید جلال تهرانی به عنوان رئیس شورای سلطنت نزد خمینی رفت و با اینکه از شاه فقید فرمان گرفته بود استعفای خود را به خمینی داد و اعلام کرد که سلطنت غیرقانونی است. رئیس شورای انقلاب آیت الله

مطهری بود که بعداً توسط گروه فرقان ترور شد.

۱۱- در نیروی هوایی شورش شد و گروهی از ارتشی ها به خمینی پیوستند و کشور دچار تشنج گردید که حکومت نظامی مقررات سختی را اعلام و عبور و مرور را از روز ۲۱ بهمن از ساعت چهار ونیم بعد از ظهر ممنوع ساخت که مورد اعتراض خمینی و دولت موقت قرار گرفت.

۱۲- روز ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ ارتشبد قره باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران از فرماندهان نظامی دعوت کرد که در ستاد ارتش حضور بهم رسانند. در این جلسه تصمیم به بیطرفی ارتش گرفته شد و همه شرکت کنندگان در جلسه (غیر از ارتشبد شفقت وزیر جنگ) اعلامیه را امضا کردند و همین امر موجب شد که دکتر بختیار و کلیه مقامات مملکتی به مخفیگاه رفتند و خمینی اعلام داشت که انقلاب پیروز شده و از آن روز دولت موقت بازرگان شروع به کار کرد.

در باره اعلامیه بیطرفی ارتش بحث فراوانی در مطبوعات و رادیوها شده و ارتشبد قره باغی در یک طرف و عده زیادی از امرای ارتش و طرفداران دکتر بختیار و رژیم سلطنت در طرف دیگر قرار گرفته اند. ارتشبد قره باغی مدعی است که در آن شرایط ارتش متلاشی شده و چاره ای غیر از اعلام بیطرفی نبود که سران ارتش آن را تصویب کردند ولی گروهی از امرای ارتش این تصمیم را موجب سقوط رژیم می دانند و می گویند این (بیطرفی) نبود بلکه (تسلیم بلا شرط) بود که موجب سقوط رژیم سلطنت گردید.

۱۳- دکتر شاپور بختیار از جمله نخست وزیرانی بود که زندگیش همیشه توأم با مبارزه بود. گاهی به زندان و زمانی به مخفیگاه می رفت.

وقتی هم نخست وزیر شد در تمام مدت با بحران دست و پنجه نرم کرد و ایام صدارتش با سایر نخست وزیران تفاوت داشت. سرانجام از مخفیگاه خود در تهران، خود را به پاریس رسانید و پرچم مبارزه با خمینی و رژیم جمهوری اسلامی را برافراشت و بعد از سالها که (در نهضت مقاومت ملی) سمت رهبری داشت دوباره توسط تروریست های جمهوری اسلامی جانش به خطر افتاد که بار دوم به طرز وحشیانه ای به حیات او خاتمه داده شد.





چگونگی خروج از کشور و فعالیت سیاسی در خارج

دکتر بختیار می نویسد: وقتی قره باغی درباره اعلامیه بیطرفی ارتش با من صحبت کرد و گوشی تلفن را گذاشتم دانستم همه چیز از دست رفته است. از فرستنده رادیویی خواستم که تا يك ساعت دیگر اعلامیه را پخش نکنند تا کارهائی را که روی میزم بود تمام کنم. ناگهان دیدم صدای اصابت فشنگ ها بر روی اتاقی که در آن نشسته بودم به گوش می رسد. خواستم هلیکوپتری به نخست وزیری بیاید. فاصله کوتاه نخست وزیری و دانشکده افسری را طی کرده سوار هلیکوپتر شده و به مقصد نامعلومی رفتم. يك ساعت بعد رجاله ها نخست وزیری را اشغال کردند.

چند دقیقه بعد از خروج از نخست وزیری زندگی مخفی من آغاز شد. تنها رابط من بادنمای خارج يك رادیو ترانزیستوری بود. خبر شدم که خانه ام غارت شده و کتابخانه ام را ویران کرده اند. گوینده رادیو گفت شاپور بختیار به قتل رسیده است. کمی بعد خبر تکذیب شد که من به قتل نرسیده بودم بلکه خودکشی کرده ام. فردای آن روز مطلع شدم که دستگیر شده باهویدا در خانه خمینی زندانی هستم. این سرنوشت به نظرم از سرنوشت قبلی بهتر نبود.

من سناریوی اولی را بر دومی ترجیح می دادم. آن روز محل اقامتم را عوض کردم. انزوای من ۶ ماه طول کشید در این مدت حتی قدمی به بیرون نگذاشتم. این طور استدلال می کردم که اگر به خانه دوستان بروم هم رفقا را به خطر انداخته ام و هم در امنیت نخواهم بود. رفتن به منزل خویشان هم خطرناکتر بود. میزبانان من افراد شریف و مهربانی بودند. مستخدمین را مرخص کرده صاحبخانه و همسر و دختر و دامادش در تمام مدت اقامت من کارهای خانه را انجام می دادند. من برحسب طبیعتم آدم منزوی هستم، طبعاً تحمل این وضع برایم چندان دشوار نبود. در آن اتاق با پرده تاریک اعتقاد راسخ داشتم که عقاید من برحق است و ایمانم را حفظ کردم. اتاق من دیوار به دیوار يك دادگاه انقلابی بود. تمام شب و روز در آن شنونده و شاهد محاکمه خودم بودم. دستور بازداشت صادر شد و اتهاماتم متعدد بود. این دوره بی شك از سخت ترین دوران زندگی من بود ولی ایمان مرا متزلزل نساخت. من آدم یکرنگی بودم ولی خمینی يك رنگ نبود.

سه روز قبل از اعلام جمهوری اسلامی يك نواری ۱۲ دقیقه ای در مخفیگاه ضبط کردم که به آژانس خبرگزاری فرانسه و رویتر رسید و در سراسر دنیا پخش شد. آنچه را که داشت پیش می آمد توضیح داده بودم. در پایان نوار هم با تمسخر گفته بودم که من به این جمهوری اسلامی رأی نخواهم داد.

من نمی توانستم تا آخر عمر مخفی بمانم، باید به کشوری می رفتم که اجازه بدهد حرفهایم را بزنم و به مبارزه ادامه دهم. افرادی شجاع به من کمک کردند، نیاز به يك گذرنامه خارجی و اوراقی بود که اسم من روی آن نباشد و ریشی بزی داشتم. بعد يك روز با اتومبیل به فرودگاه رفتم. قیافه ام به برکت ریش بزی و يك

عينك سياه مختصرى عوض شده بود. كسى كه همراه من بود با يك بليط درجه يك و يك چمدان من وارد فرودگاه شد و چمدان را رد كرد. در اتومبيل منتظر ماندم تا پرواز هواپيما براى يك ريع بعد اعلام شد، با شتاب كت راروى شانه انداخته مانند بازرگانى شتاب زده وارد شدم. صف مسافران ايرانى طولانى بود ولى صف مسافران خارجى ۷ يا ۸ نفر بودند. افسرپليس نه كمترين توجهى به قيافه ام كرد و نه به گذرنامه ام، سواراولين اتوبوسى شدم كه بسوى هواپيما مى رفت.

در هواپيما كنار پنجره نشسته و عينك سياه هنوز بر چشم و روزنامه لوموند روى زايويم بود و باخونسردى بيرون رانگاه مى كردم. صدای طنين درى كه ميهمانداريست به گوش من موسيقى دل انگيزى بود، فكر مى كردم كه تا اينجا ۹۵ درصد نقشه ام با موفقيت انجام شده است. يك جوان ايرانى ۲۵ ساله كنار دست من نشست و چند روزنامه و مجله بيرون آورد. مرد جوان پرسيد فرانسوى هستيد؟ گفتم بله. او گفت از طرف دولت فرانسه بورس دارم كه به ليون بروم. زنگ زدم و از ميهماندار شامپانى خواستم كه آورد و تمام آن را نوشيدم. وقتى برفراز تركيه رسيدم خيالم راحت شد زيرا امكان بازگرداندن هواپيما ديگر مقدور نبود. احتياط را كنار گذاردم. مجلات فارسى را كه همسفرم ورق مى زد ديدم. چشمم به عكس خودم در كنار بازرگان افتاد. از جوان پرسيدم اينها كى هستند؟ گفت يكى نخست وزير قبلى و ديگرى ديگر نخست وزير فعلى. پرسيدم چطور آدمى هستند؟ گفت قبلى آدم محكم و شجاعى بود و فعلى آدم مهربان و خويى است و تازه شروع به كاركرده نمى توان قضاوت كرد.

هيچكس از ورود من به پاریس خبر نداشت. فرزندم را خبر كردم كه به دنبالم بيايد.

فعالیت سیاسی در پاریس

پس از این که دکتر شاپوریختیار در فرانسه مقیم گردید با توجه به این که مثل يك شهروند فرانسوی به وضع زندگی در آن کشور مسلط بود گفت وضعی که در ایران روی داده (انقلاب نیست) بلکه (فتنه است) و می خواهد ایران را به ۱۴۰۰ سال قبل برگرداند. او (نهضت مقاومت ملی) را تشکیل داد که شعارش این بود: «ایران هرگز نخواهد مرد».

دکتر بختیار به تأسیس يك رادیو پرداخت که مرتب علیه رژیم جمهوری اسلامی مطالبی پخش می کرد و دو روزنامه (نهضت و قیام ایران) را راه انداخت که سالیان دراز منتشر می گردید و همچنین نهضت مقاومت ملی در کشورهای مختلف سازمانهایی داشت. کودتای نوژه از اقدامات گروه بختیار بود که در رژیم جمهوری اسلامی کشف گردید و عده ای دستگیر و اعدام شدند. دکتر بختیار مدتی با دکتر علی امینی برنامه مشترک همکاری برای استقرار رژیم مشروطه سلطنتی را داشتند که دوام زیادی نداشت. تشکیلات دکتر بختیار تدریجاً به علت ضعف امور مالی کوچک شد و سازمانهای نهضت یکی بعد از دیگری تعطیل گردید و با ترور ناجوانمردانه او در پاریس دیگر از فعالیت نهضت مقاومت ملی آثار مهمی آشکار نیست.

دکتر بختیار در سالهایی که در خارج از ایران فعالیت دامن داری داشت اقداماتی کرد و حرفهایی زد و مصاحبه هایی انجام داد که احتیاج به بررسی های وسیع تری دارد. گفته می شود در فرانسه مشغول انتشار بیوگرافی و جمع آوری آثار او هستند.

مدت کوتاهی بین رضا پهلوی (رضاشاه دوم) و دکتر امینی رهبر (جبهه نجات ایران) و دکتر شاپور بختیار با عنوان رهبر (نهضت مقاومت ملی) همکاری صمیمانه ای پیدا شد که به دنبال آن اعلامیه ای انتشار یافت.

در تاریخ ۲۸ تیرماه ۱۳۶۲ اعلامیه مشترک دکتر امینی و دکتر بختیار به شرح زیر منتشر گردید:

با توجه به این که میهن عزیزما زیر سیطره مشتی جاهل و بی وطن در لبه پرتگاه سقوط قرار گرفته است، با توجه به این که وحشیگری و استبداد رژیم کنونی به جایی رسیده است که زن و مرد، پیر و جوان را به جرم اندیشیدن و طلب برخورداری از حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی به زندان و شکنجه و اعدام های غیرقانونی بدون حق دفاع محکوم می کنند، با توجه به این که بر اثر دامن زدن رژیم به جنگ های بیهوده داخلی و خارجی جوانان و نوجوانان مملکت گروه گروه به خاک و خون می غلتند و ثروتهای ملی ایران خود سرانه نابود می شود و از طرفی با ویرانی شهرها و مراکز صنعتی میلیونها نفر از هموطنان ما آواره و بیکار مانده اند، با توجه به این که ادامه سلطه رژیم کنونی علاوه بر تمام مصائبی که برای ملت ایران ببار آورده صلح و امنیت منطقه و جهان را با خطر جدی روبرو ساخته است، ما امضاء کنندگان این بیان نامه تفاهم و توافق خود را بر اساس اصول زیر اعلام می کنیم:

۱ - قبول و تأیید قانون اساسی ایران و ردّ بی چون و چرای قانون جمهوری اسلامی که به وسیله رعب و وحشت و اختناق بر ملت ایران تحمیل شده است.

۲ - تأیید رژیم سلطنت مشروطه با تأکید بر اصل غیرقابل انکار حاکمیت ملی و تبعیت از آرای عمومی مردم.

۳ - تأکید بر ضرورت جدائی مذهب از حکومت با احترام به کلیه ادیان.

۴ - تأیید احترام به خصوصیات قومی مردم ایران بدون آنکه این امر به تمامیت و استقلال کشور لطمه بزند.

۵ - قبول و احترام حقوق و آزادیهای مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر.

از عموم ملت ایران دعوت می کنیم تا برای رهائی کشورمان از بلای که به آن دچار شده همصدا و همگام در کنار یکدیگر مبارزه نهائی را علیه رژیم خونخواری که پایه های آن به لرزه در آمده است قاطعانه گسترش دهند. پاریس ۲۸ تیرماه ۱۳۶۲

زنده باد ایران و مردم ایران - دکتر علی امینی

ایران هرگز نخواهد مرد - دکتر شاپور بختیار



شاپور
بختیار
و همسر
فرانسوی و
چهار
فرزندشان.
عکس در
سال ۱۳۲۷
گرفته شده
است.

كمك های مالی به بختیار

وقتی دکتریختیار درخارج ازکشور نهضت مقاومت ملی را تشکیل داد با توجه به تشکیل سازمانهایی درکشورهای مختلف جهان و انتشار دوروزنامه ویک فرستنده رادیونی و اعزام گروه های مختلف برای مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی گفته شد که بعضی از ایرانیها و چندکشور خارجی حدود یکصد میلیون دلار به بختیار كمك مالی کرده اند که از جمله عربستان بود که دکتریختیار درپاسخ چنین گفته است:

من تعجب خود را بارهاگفته ام. هیچکس ازهوشی مینه نپرسید تو از کجا پول می آوری؟ هیچکس از دوگل و تیتو نپرسید هزینه مبارزات شما از کجا تأمین می شود؟ روزیکه من ازتهران به پاریس آمدم فقط ۱۵۰۰ دلارداشتم که تمام مایملک من بود. یک عده ایرانی به من مراجعه کردند و حدود دومیلیون دلار به حساب من ریختند. من مجبور بودم اقدامی بکنم، به تمام ممالك همجوار رجوع کردم، می توانم بگویم که ازسیا وکازب و یا ازهیچ دولتی که در سرنوشت ایران کمترین تأثیری داشته باشد یک شاهی پول نگرفته ام و نخواهم گرفت ولی هرچه پول بگیرم فقط از خود ایرانی هاست و تمام اینها به حساب ملت ایران است و باید پس داده شود. ما نباید زیر دین هیچکس باشیم. بهای ۲۴ ساعت نفت ما جوابگوی تمام اینهاست.

دکتر عبدالرحمن برومند نایب رئیس شورای مرکزی نهضت مقاومت ملی (که اوهم درپاریس به قتل رسید) در مصاحبه ای که با روزنامه پست ایران چاپ لندن به عمل آورد چنین گفت:

س - نهضت هزینه هایش را چگونه تأمین می کند و ازچه کشورهایی كمك می گیرد؟

ج - تمام مبارزات آزادی بخش از مبارزه ژنرال تیتو در

یوگوسلاوی تا مبارزه ژنرال دوگل و مبارزات ملت الجزایر علیه فرانسه از کمکهای خارجی استفاده می کردند و هیچکس هم از آنها سؤال نکرد که پول را از کجا می آوردند. کسب امکانات تا آنجا که متضمن تعهدی نسبت به مملکت نباشد و منافع مملکت را به خطر نیاندازد و خلاصه ایران را متعهد نکند نه تنها مجاز است بلکه ضرورت دارد. باید بگویم علاوه بر کشورهای مختلف افرادی هم که قادر به افشای نامشان نیستیم پول به حساب ما می ریزند.

دکتر منوچهر رزم آرا وزیرکابینه بختیار درمصاحبه ای با روزنامه کیهان چاپ لندن که درشماره پنجشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۷۱ چاپ شده چنین گفته است:

س - در بعضی نشریات هست که بختیار ۵۰ میلیون دلار کمک دریافت داشته و برخی را تا مبلغ ۷۰ میلیون دلار ذکر کرده اند کدام درست تر است و این پولها به چه مصرفی رسیده است؟

ج - من رقم نزدیک به ۷۰ میلیون دلار را درست تر می دانم. متأسفانه بخش بزرگ این پول حیف و میل شده است. يك رقم در کودتای نوژه خرج شد که سر به میلیونها دلار می زند. رقم بزرگ دیگری هم برای خرید اسلحه درنظر گرفته شده بود که میبایست با دوکشتی دریکی از بنادرایران تحویل مسئول شاخه نظامی، هادی عزیز مرادی می شد. اما ازکشتی ها واسلحه خبری نشد که نشد. بعدا گفته شد که مقداری ازاین سلاح ها از اردوگاه مجاهدین افغان که علیه حکومت مرکزی کمونیست می جنگیدند سر درآورده است، درهمین فرصت تأکید میکنم که بختیار يك دینار از این پولها را به حساب شخصی خود نریخت و من اطلاع دقیق دارم که در روزهای آخر عمر برای گذراندن معیشت شخصی اش در تنگنا بود.



نخستین سوء قصد به بختیار درپاریس

دکتر شاپور بختیار با تأسیس نهضت مقاومت ملی درپاریس وقتی برنامه مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی را آغاز کرد از طرف خمینی محکوم به مرگ گردید.

باوجود مراقبتی که از دکتر بختیار درپاریس می شد روزجمعه ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۰ (برابر بامرداد ۱۳۵۹) يك گروه تروریستی مرکب از سه نفر باگذرنامه های سوری و لبنانی و فلسطینی به رهبری انیس نقاش يك جوان آرشیتکت لبنانی به خانه بختیار مراجعه و به عنوان این که نماینده روزنامه (اومانیته) هستند کارت خبرنگاری خودرا نشان داده قصد ورود به آپارتمان دکتر بختیار را داشتند. آنها به پلیس محافظ گفته بودند می خواهند با بختیار مصاحبه کنند.

یکی از بستگان شاپور بختیار گفت از این که در این ساعت روز در می زنند تعجب کردم زیرا انتظار کسی را نداشتم به همین جهت در را نیمه باز کرده ولی زنجیر امنیتی را نگشودم که ناگهان از لای درچشم به هفت تیر یکی از تروریستها افتاد که بلافاصله در را بسته و خودرا کنار کشیده به دکتر بختیار هشدار دادم که به دنبال آن شلیک گلوله ها آغاز شد.

دکتر بختیار بعداً در مصاحبه ای گفت ساعت ۸/۲۵ صبح تروریستها به عنوان خبرنگار وارد ساختمان مسکونی من شده اند ولی در بین راه به یکی از افراد پلیس محافظ و یکی از همسایگان شلیک نموده مقابل درب ساختمان آپارتمان رسیدند. من و خانواده ام مشغول صرف صبحانه بودیم. مهاجمین قصد داشتند که با شلیک گلوله قفل را شکسته وارد آپارتمان شوند ولی درب و قفل هردو ضد گلوله بود و آنها توفیقی بدست نیاوردند.

طبق گزارش پلیس وقتی تروریستها متوجه نافرجام ماندن نقشه خود شدند بسرعت به طرف پائین حرکت می کنند و توسط چهارمین پلیس نزدیک در ورودی دستگیر می شوند. وسیله نقلیه ای که مهاجمین در اختیار داشتند یک اتومبیل کرایه ای بود که در آن مقادیری وجه نقد و چند پاسپورت و مهمات لازم و یک صداخفه کن بوده است. پلیس گفت مهاجمین هر سه نفر در سنین بین ۲۰ تا ۳۰ سال هستند که یکی سوری و دیگری لبنانی و سومی فلسطینی می باشند. روز بعد پلیس موفق به دستگیری دوتن از افراد گروه تروریستی شد که اقرار کردند دولت اسلامی آنها را اجیر کرده است.

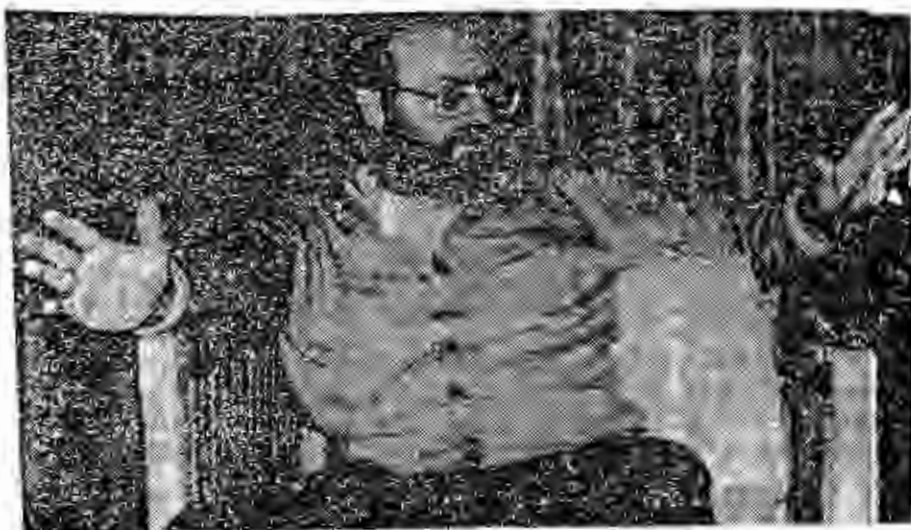
یک روزنامه فرانسوی نوشت: شانس بختیار این بود که کوماندوهای مرگ به رهبری یک آرشیتکت لبنانی که به مذهب شیعه گرویده بود بسیار ناشیانه عمل کردند. آنها با اینکه خود را خبرنگار معرفی می کردند لباس هایشان به قدری کهنه بود که فقط در موزه ها پیدا می شد. آنها یک پلیس و یک زن فرانسوی را کشتند ولی ایرانیان از جمله دکتر شاپور بختیار و کسانی که در آپارتمان او بودند از مرگ نجات یافتند.

انیس نقاش و دوتروریست دیگر پس از دستگیری در دادگاه های فرانسه محکوم به حبس ابد گردیدند. کراراً مقامات جمهوری

اسلامی تقاضای آزادی انیس نقاش و همدستانش را راداشتند ولی دولت فرانسه قبول نمی کرد.

سرانجام در اثر پافشاری مقامات جمهوری اسلامی دولت فرانسه و شخص میتران با آزادی انیس نقاش از زندان موافقت کردند که از زندان آزاد و تحویل مقامات رژیم اسلامی شد که با هواپیما او را به تهران بردند و اکنون در بنیاد مستضعفان که زیر نظر رفیق دوست می باشد شغل مهمی به او داده شده است.

سرویس های اطلاعاتی فرانسه گزارش کردند که محسن رفیق دوست وزیر سابق سپاه پاسداران انقلاب و رئیس بنیاد مستضعفان در ماجرای سوء قصد نافرجام به جان دکتر شاپور بختیار رهبر نهضت مقاومت ملی ایران، نقش رهبر اصلی را به عهده داشت و رئیس گروه کوماندوئی ترور بختیار انیس نقاش تروریست لبنانی بود.





ماجرای شهادت دکتر بختیار

دکتر بختیار که با تمام قوا با رژیم جمهوری اسلامی مبارزه می کرد، مقامات امنیتی فرانسه اطلاع یافتند که جانش از طرف تروریستهای جمهوری اسلامی در معرض خطر قرار دارد. به همین جهت محل اقامتش توسط مأمورین امنیتی فرانسه مراقبت می شد. فریدون بویراحمدی برادرزاده جمشید بویراحمدی از خوانین بختیاری که توسط دکتر عبدالرحمن برومند به دکتر بختیار معرفی شده و سرپرستی تشکیلات عشایری نهضت مقاومت ملی را بر عهده داشت توانسته بود از هر جهت اطمینان دکتر بختیار را جلب کند. چون مرتباً به خانه دکتر بختیار رفت و آمد داشت مأموران حفاظت او را میشناختند. همچنین به علت تخصص فنی فریدون، دکتر بختیار از او خواسته بود که کارهای فنی منزل از جمله سیم کشی برق و وضع آشپزخانه را کاملاً بررسی کند به همین جهت خیلی خوب محل اقامت دکتر بختیار را می شناخت.

مطلعین گفته‌اند فریدون بویراحمدی چندسفر مخفیانه به ایران رفته و بادستگاه امنیتی رژیم جمهوری اسلامی ارتباطاتی برقرار ساخته بود که این مطلب به دکتر بختیار گفته شد ولی او توجهی به این یادآورهای نداشت. تا اینکه روز سه شنبه ۱۵ مرداد ۱۳۷۰ فریدون بویراحمدی به دکتر بختیار میگوید دو نفر از عوامل ما از ایران آمده و قصد دیدار شما را دارند و این ملاقات باید طوری صورت گیرد که هیچکس آنها را نبیند. چون آنها به ایران میروند و ممکن است خطری متوجه آنها گردد.

در ساعت معین فریدون بویراحمدی همراه علی و کیلی راد و محمد آزادی به محل اقامت دکتر بختیار می روند و فریدون بویراحمدی ترتیب عبور همراهان را از کنترل مأمورین امنیتی میدهد و وارد اتاق دکتر بختیار می شوند. یکی دریغل دست و دیگری روبرو و سومی کنار در قرار می گیرند. وقتی سروش کتیبه منشی دکتر بختیار مشغول تهیه چای بود آنها شاپور بختیار را ناگهان در اختیار گرفته بایک ضربه بیهوش می کنند و بعدا باکارد آشپزخانه شریان گلو ورگهای دستش را می برند. وقتی سروش کتیبه با شنیدن صدائی خود را به اتاق دکتر بختیار می رساند او را هم از پای در می آورند.

فریدون بویراحمدی و همراهان بعد از قتل از اتاق بختیار خارج شده و گذرنامه های خود را از مأمورین امنیتی گرفته با لباس خونین ناپدید می شوند. فقط علی و کیلی راد روز ۳۰ مرداد ۱۳۷۰ در سویس کنار دریا دستگیر و تحویل مأمورین فرانسه می گردد.

پرونده قتل ناجوانمردانه دکتر بختیار تولید سروصدای فراوان کرد و رسیدگی به پرونده قتل او به (بروگیر) باز پرس شجاع فرانسه ارجاع شد. پس از بررسی های دقیق بعضی از مقامات جمهوری اسلامی متهم شدند که در این جنایت دست داشته اند.



سروش کتیبه همکار دکتربختیار که در کنار او به قتل رسید.
محاكمه متهمين به قتل دکتربختیار مدت‌ها در پاریس به طول
انجامید و خیلی از دوستان و بستگان دکتربختیار در دادگاه حضور
داشته و مطالبی با عنوان شاهد بیان داشته‌اند.
متهمین ۹ نفر بودند که شش نفر متواری گردیدند. برای سه
تن متهمین حاضر در دادگاه چنین رأی صادر شد:
علی وکیلی راد - حبس ابد
مسعود هندی - ده سال زندان
زین العابدین سرحدی - تبرئه

فریدون بویر احمدی - محمد آزادی - حسین شیخ عطار -
ناصر قاسمی نژاد - غلامحسین شوریده شیرازی نژاد - مسعود
ادیب سوی متهمین فراری غیاباً محکومیت یافتند.



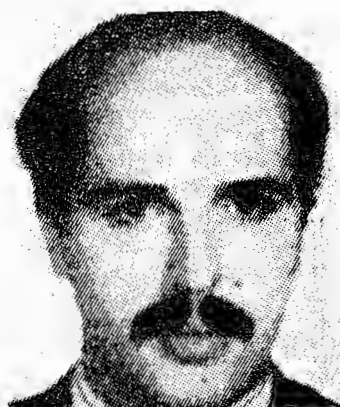
محمد آزادی ، فراری



فریدون بویر احمدی، متواری



مسعود هندی، ده سال زندان



علی وکیلی راد، حبس ابد

دادستان در این دادگاه گفت : « این جنایت حاصل توطئه عظیمی است که در قلب جمهوری اسلامی طرح ریزی شده است. »
دکتر شاپور بختیار در قبرستان (مون پاراناس) به خاک سپرده شد. همه ساله در سالروز قتل او دوستان و بستگانش و همچنین اعضای نهضت مقاومت ملی در آرامگاه او حضور می یابند و آن را گلباران می کنند.

روی سنگ قبر او این شعر حافظ نقش بسته است:

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق

شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم

وضع خانوادگی دکتر بختیار

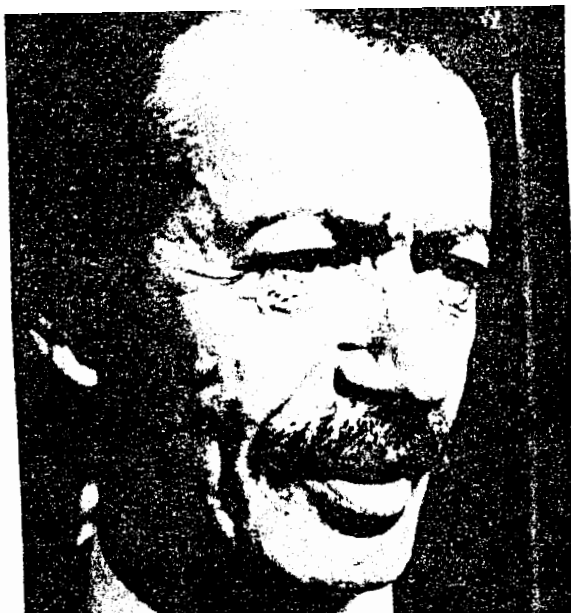
دکتر شاپور بختیار دوبار ازدواج کرد. از همسر اول خود که فرانسوی بود دو پسر و دو دختر داشت به اسمی (گیو - پاتریک - ویویان - فرانس) که گیو پسرش در سازمانهای امنیتی فرانسه کار می کند و همیشه در کنار پدرش قرار داشت. روز قتل تالخطه ای قبل از رسیدن قاتلین نزد پدر بود.

یکی از دختران (ویویان) بختیار که ازدواج کرده و دو فرزند داشت، ماجرای قتل پدر او را متأثر و ناراحت کرد و در ۴۹ سالگی درگذشت.

دکتر بختیار هنگام تبعید در پاریس با یکی از بستگان خود ازدواج کرد که از او صاحب پسری به نام گودرز شد اکنون در آمریکا اقامت دارند.



گورستان «مونپارناس» پاریس چهاردهم اوت ۱۹۹۱، روز خاکسپاری شاپور بختیار:
سمت چپ شهین بختیار همسر دکتر شاپور بختیار، در کنار گیو بختیار، فرزند دکتر
شاپور بختیار



خاطرات شاپور بختيار

اخيراً (خاطرات شاپور بختيار) که توسط حبیب لاجوردی از طرف مرکز مطالعات خاور میانه دانشگاه هاروارد تهیه شده به چاپ رسیده و توسط کتابفروشی ایران در واشنگتن نشر یافته که برای ثبت در تاریخ خلاصه ای از آن منتشر می گردد. مصاحبه کننده با شاپور بختيار، ضیاء صدقی در سال ۱۳۶۲ بوده است.

بختيار می گوید: من در اواخر سال ۱۳۲۴ از فرانسه به ایران بازگشتم. چون در آن وقت گروهی از نخبگان و برگزیدگانی که در اروپا تحصیل کرده در حزب ایران جمع شده بودند از قبیل: حسینی - زیرک زاده - اللهیار صالح، من هم در سال ۱۳۲۸ به آنها پیوستم. درحقیقت اینها سوسیال دموکراتها و ملی ها بودند. اینها دارای تجربه سیاسی و تشکیلات منظم و مسجل مثل حزب توده نبودند. از این جهت حزب ایران هیچوقت حزب توده های مردم نشد

بعد حزب میهن که سنجابی در آن بود به حزب ایران ملحق شد. در سال ۱۳۲۴ که من در حزب ایران نبودم جریان غم انگیز ائتلاف حزب ایران با حزب توده پیش آمد. علت تحریک فریور و ضعف مستمر سنجابی و بی اطلاعی اللهیار صالح بود که امضاء کنندگان سند ائتلاف با حزب توده بودند. گویا این جریان به علت وعده وعیدهایی که درباره انتخابات دوره پانزدهم داده شده بود صورت گرفت. بعدها صالح آنطور که دوستان می گویند گریه کرد و گفت مرا تنبیه کنید. سنجابی هم مدتی کنار رفت. فریور هم از آن به بعد در حزب ایران وجهه ملی نبود و وارد کابینه امینی شد. پس وقتی من عضو حزب ایران شدم در حال افول بود و من خواستم از این کشتی لوکس که روی اقیانوس متلاطم بود استفاده کنم. رئیس سازمان جوانان شدم. موقع ملی شدن نفت حزب ایران ستون فقرات فعالیت هائی بود که وسیله حسینی صورت گرفت. حسینی اگر از نظر سیاسی معایبی داشت ولی از نظر خدمتی که کرد قابل تقدیر است. اما افرادی مثل سنجابی که دور مصدق بودند بعد از ۲۸ مرداد ضمن مزایائی که به عنوان حقوق می گرفت يك اتاق هم در کنار اتاق وزیر علوم شاه به او دادند. همیشه شاه به او سمپاتی داشت. حسابش درست بود، می گفت سنجابی آدم ضعیفی است و می شود تسلیمش کرد.

صدقی - در مورد کارهائی که در اصفهان داشتید توضیحی بدهید.

بختیار - در آن زمان رهبران اتحادیه کارگری در اصفهان - فداکار - امیر کیوان - شمس صدری به کلی بی سواد و دور از مسائل سندیکائی و اتحادیه ای بودند. بعضی ها طرف سرمایه داری را می گرفتند مثل شمس صدری و امیر کیوان (که اکنون میلیارد

است) يك عده ای هم طرفدار حزب توده شده بودند. فداکار از مارکسیسم اطلاعی نداشت. توده ای ها شمس صدری و امیر کیوان را از اتحادیه بیرون کرده بودند ولی من آنها را به عنوان کارگر به کارخانه برگرداندم چون قانون باید اجرا شود، هم مانع شدم که کارفرمایان کارگران را از کارخانه به عنوان توده ای اخراج کنند. من سعی کردم درون کارگاهها (داس و چکش و جاوید شاه) بنییم. حبیب نفیسی معاون وزارت کار مرا خواست و گفت باید به خوزستان بروید و سعی کنید که دموکراسی را درخوزستان پیاده کنید. این کوششی است که ۴۰ سال از عمر من صرف آن شده است. من در خوزستان هم مثل اصفهان شروع کردم. دردوره نخست وزیری هم همین طور و حالا هم می خواهم دموکراسی را پیاده کنم. وقتی به خوزستان رفتم دیدم اصلاً در آنجا صحبت از ایران نیست. شرکت نفت مطلق العنان است. شرکت نفت تمام ثروت ایران را می برد و يك چیزی هم به ایران می داد. صدقی - درباره معاونت وزارت کار در دولت مصدق توضیح بدهید.

بختیار - دکتر مصدق با تمام احترامی که افرادی مثل نهرو و عبدالناصر به او داشتند، شخصیتی نبود که وارد به مسائل دنیای امروز باشد. مثل اینکه از تحول و مسائل دنیا بین دو جنگ به کلی بر کنار بود. به مسائل کارگری یا جامعه شناسی و حزبی توجه نداشت. هیچگاه نخواست و شاید نمی توانست يك مربی سیاسی برای ملت ایران به صورت يك آدم تشکیلاتی و حزبی باشد. روی تسلطی که به نیروی احساساتی ملت ایران داشت مورد احترام مردم بود. منتها هیچگاه این قدرت بالقوه را تبدیل به فعل نکرد. افرادی مثل کاشانی و بقائی و مکی که روی شهرت و خودخواهی دور او بودند

این مسائل را درك نمی کردند. حزب توده هم نهایت ناجوانمردی و پست فطرتی را کرد که دستور داشت با مصدق مخالفت بکند. وقتی مصدق نخست وزیر شد خود را به ملی کردن صنعت نفت و قانون انتخابات محدود کرد. ملی شدن صنعت نفت بسیار موفقیت آمیز بود. اگر مصدق قدرت ملی را از بالقوه بودن به بالفعل درآورده و يك حزبی مثل (حزب کنگره هندوستان) پشت سرش بود حيله ی ۲۸ مرداد هم به جایی نمی رسید. من سعی کردم این کار را بکنم. من به ایده آل های کلی مصدق و جبهه ملی و حزب ایران وفادار مانده بودم و خواهم بود. عیب بزرگ من این است که بلدم (نه) بگویم و روی حرفم بایستم و روش فعلی من هم همان است. صدقی - چرا نهضت ملی ایران به رهبری دکتر مصدق شکست خورد؟

بختیار - این نهضت متشکل نبود. مثل يك سپاه بی انضباط بود. دکتر مصدق وقتی نخست وزیر شد به هیچ عنوانی نمی خواست بگوید که من عضو جبهه ملی هستم. وقتی جبهه ملی لیستی برای انتخابات تهران داد دکتر مصدق گفت اگر اسم مرا گذاشتید تکذیب می کنم. می گفت يك مبارزه ای می کنم برای استقلال ایران و همانجا تمام می شود. مصدق می خواست این یوغ انگلستان و شرکت نفت را از گردن ایرانیها در بیاورد. تا زمانی که آمریکائیه با انگلیسها نساخته بودند موفق بود. مصدق نمی توانست با انگلستان و آمریکا و روس بجنگد. کار به اینجا رسیده بود این سه گروه در داخل ایران نیرو داشتند، دربار را داشتند، آیه الله ها را داشتند، صاحبان صنعت را داشتند.

در سال ۱۳۳۲ مصادف بودیم با بدترین وضع دنیا. استالین مرده بود، خروشچف نیامده بود، همین بازارها که خمینی را

پشتیبانی کردند بلاهائی سر مصدق درمی آوردند که قابل فهم نبود. مصدق نشان داد که يك ملتى میتواند (نه) بگوید و رد کند. ولى نتوانست ثابت کند و این وقت و این نیرو را نداشت و علاقه هم نداشت که به تشکیلات حزبی و سندیکائی توجهی بکند. با آن جو بین المللى اگر در ۲۸ مرداد مصدق استقامت میکرد اینها پی الگوی دیگر و راه های دیگری می رفتند. درنهم اسفند شاهد بودم که سیدکاشی و آیه اله بهبهانی و آخوندها چه دسیسه ها کردند. از يك طرف تیمساران و از طرف دیگر نیکپور و بازاریها ... مگر مصدق چقدر میتواندست مقاومت کند؟

صدقى - آیا در نهضت ملی بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فعالیت داشتید؟

بختیار - با مهندس بازرگان و آیه الله فرید زنجانی سه نفر اول بودیم. سنجابی آن وقت مخفی بود. دکتر آذر هم فعالیت سیاسى اش محدود بود، فقط یکبار با ما به زندان آمد. او پزشکی و رئیس بیمارستان بود. در خانه آیه الله زنجانی پایه نهضت ملی ریخته شد. در بهمن ۱۳۳۲ زندانی شدم، بعد از دوماه آزاد و دوماه تبعید شدم، بعد دومرتبه برای دوسال زندانی گردیدم ولى بازرگان و طالقانی که کارشان جنبه آخوندی داشت بیشتر زندانی شدند. محمدرضا شاه نمی گذاشت يك نیروی اصیل که وابسته نباشد پا بگیرد، حتى اگر طرفدار سلطنت مشروطه باشد مگر این که خودش دخالت داشته یا اعضای آن را سازمان امنیت تأیید کرده باشد. بهمین جهت هروقت نهضت ملی فعالیت داشت ما را می گرفتند.

صدقى - بعد از ۲۸ مرداد در چه شرایطی بودید؟

بختیار - در آن وقت ملکه وقت ثریا قوم و خویش من بود. عموزاده ام تیمور بختیار خیلی سوگلی بود که بدبخت بعداً کشته

شد. وقتی شاه از خارج بر می گشت از من خواسته شد بروم فرودگاه و به عنوان وزیر معرفی شوم. این دعوت چند بار تکرار شد. با اینکه از لحاظ مادی در مضیقه بودم و وضع زندگی من متلاشی شده بود با اینهمه گفتم (نه) ... من همیشه آدم مثبت و با شهامتی بوده ام، اگر مصدق هم کار بدی کرده است می گویم بد است.

سه چهار روز بعد از ۲۸ مرداد که مخفی بودم گفتند کسی با شما کاری ندارد. حقوق رتبه ام را که ماهی ۵۰۰ تومان بود می دادند، با ماهی ۱۵۰۰ تومان زندگی می کردم، بعضی از بستگانم کمک می کردند، کارم مبارزه بود. وقتی کندی در آمریکا رئیس جمهور شد ما جشن گرفتیم و من میگساری ها کردم. فکر کردیم از روحیه قزاق بازی آیزن هاور و دالس راحت شده ایم. امینی را به عنوان نخست وزیر تحمیل کرد و به شاه هم توصیه کردند که از فشارها کم کند. ما پیشنهاد کردیم کمیته رجال تشکیل شود. دکتر صدیقی - باقر کاظمی - مهندس زنگنه - مهندس حق شناس - امیر علایی - دکتر محمدعلی خنجی - مسعود حجازی - کشاورز صدر - فروهر که حدود ۱۵ نفر بودند جمع شدیم، سنجابی نبود. وقتی از مخفیگاه خارج شد خیلی دست به عصا راه می رفت. مدت ۵ سال هم در آمریکا ماند. وقتی امینی مجلس را منحل کرد ما خوشحال شدیم. ولی انتخابات را شروع نکرد چون شاه و امینی می ترسیدند جبهه ملی در انتخابات موفقیت داشته باشد.

در آن وقت دکتر مصدق در احمدآباد بود. ما با او ارتباطی نداشتیم. نصرت الله امینی و کشاورز صدر از نظر کارهای وکالتی او را می دیدند. پسر مصدق هم پیام می برد و نامه و نوار می آورد. ولی امینی با اینکه کندی زنده بود مستعفی شد که به نظر من خیلی عجیب بود. چون پشتیبانی کندی از او قطعی بود. بعد از تظاهرات

[تیمور بخت و]

جلالیه امینی نهضت ملی را کوبید. ما رفتیم زندان همراه تعدادی دانشجو. تا شهریور ۱۳۴۰ در زندان بسر بردیم. دومرتبه دادرسی ارتش ما را احضار کرد. بنده به سه سال حبس محکوم شده بودم که دوره زندان را گذراندم. در دولت امینی ما تصمیم گرفتیم کنگره جبهه ملی را تشکیل دهیم. امینی می دانست که شاه از او خوشش نمی آید. چون درانتخاب نخست وزیرانی ازقبیل علاء - دکتر اقبال - شریف امامی - علم خود تصمیم گرفته بود. امینی هم برای رضایت شاه ما را می کوبید و تیمور بختیار را هم گردن کلفت می دانست و ازسازمان امنیت کنار رفته بود. امینی آخوندبازی را همیشه داشت. درتاریخ ایران فقط يك نخست وزیر مشاور روحانی داشت که او هم شریف العلماء میباشد که معلوم است از چه قماشی بود. شاه تیمور بختیار را تبعید کرد و به امینی گفت به خاطر تو این کار را کردم و بعد خود امینی را زد درحالی که امینی میتواندست به اتکاء جبهه ملی موفق شود. امینی قرارداد کنسرسیوم را منعقد کرده بود. آن وقت ما همه زندانی بودیم. همراه دکتر آذر و مهندس خلیلی دوبار ایشان را دیدیم. گفتیم انتخابات را شروع کن ما فقط در شهرهای بزرگ فعالیت می کنیم. می دانستیم که نه امینی می خواست و نه شاه قبول می کرد که انتخابات آزاد باشد. استدلال امینی که وضع اقتصادی خوب نیست درست نبود. وضع اقتصادی ما بدتر از زمان دکتر مصدق که نبود. در يك سال و سه ماه حکومت امینی من يك سال و يك ماهش را درزندان بودم. امینی می توانست به كمك جبهه ملی انتخاباتی بکند و ۲۰ تا ۳۰ نفر را با رأی کاملاً آزاد وارد مجلس کند.

مسئولیت تشکیلات جبهه ملی مخصوصاً در دانشگاهها با من بود. توده ایها می خواستند وارد جبهه ملی شده از داخل آن را

منفجر کنند. شاه و سازمان امنیت هم می خواستند ثابت کنند درین سران جبهه ملی توده ای هم هستند و به آمریکائیه‌ها بگویند شما با دست خودتان دارید کار را خراب می کنید، هر روز که نمی شود ۲۸ مرداد درست کرد. خنجی علیه بنده فعالیت می کرد و مورد لطف سنجابی بود. چون از سنجابی می توانست سواری بگیرد ولی بنده این سواری را نمی دهم. بعداً سعید سنجابی پسر سنجابی در دفتر بنی صدر به کار مشغول گردید.

صدقی - در سخن رانی جلالیه قرار نبود درباره کنسرسیوم و سنتوصحبت کنید. ولی شما مطرح کردید که باعث ترساندن آمریکائیه‌ها گردید و به نفع شاه شد.

بختیار - در مورد کنسرسیوم حرفی نزدیم چون حساسیت وجود داشت. در مورد سنتو هم صحبتی نکردم فقط یادآور شدم که در کشمکش‌های بین المللی نباید مملکت خود را آلوده کنیم.

من اکنون صریحاً می گویم به فرض محال اگر ۲۵ سال وزیر شاه بودم از زجری که ازدوستان جبهه ملی کشیدم کمتر بود که بیشتر نبود. شانس من این بود که آنقدر زنده ماندم تا مردم هم سنجابی را بشناسند و هم مرا ... شانس هر دوی ما این بود ولی شانس من بیشتر ... ما خواستار اجرای قانون اساسی بودیم. مصدق عقیده داشت که قانون اساسی باید اجرا شود. ولی سنجابی بین فرودگاه اورلی و پاریس چهار آخوند از او سواری می گیرند و می‌رود دست امام را می بوسد که مملکت این طور بشود. بدترین نقطه ضعف یک رهبر ضعف اوست.

خلیل ملکی تقاضای عضویت در جبهه ملی را کرده بود. یک تلخی هائی داشت ولی عمیقاً انسان بود. وقتی تقاضای عضویت کردم مخالفت کردم. ایشان از حزب توده جدا شده بود. می توانست

سکوت بکند و نویسندہ توانائی بشود. رفت با بقائی که بین ما مشکوک تر از همه بود همکاری کرد.

صدقی - بقائی آن روز از نظر مقبولیت عام بعد از مصدق یعنی شخص دوم بود.

بختیار - آن وقت هنوز دست بقائی را نخوانده بودند. وقتی وکیل دوم تهران شد رفت حزب زحمتکشان را درست کرد. این حزب جدا از همه احزاب و مصدق بود. ملکی اشتباه کرد و از بقائی جدا شد. من با تمام کثافتکاری سنجابی از جبهه ملی نرفتم. وقتی هم به مجلس رفتم گفتم برنامه جبهه ملی را آوردم و اجرا می کنم. بعد ملکی رفت و با خنجی و دیگران دکان باز کرد. خنجی می گفت ملکی آدم دربار است. مزخرف گفتند ولی چرا آدم هر روز با گروهی خود را آلوده کند. گفتم ممکن است ملکی بیاید اینجا و يك انشعابی ایجاد کند. فقط يك انشعاب دیگر مانده که (خلیل) از (ملکی) انشعاب کند. برادرش حسین ملک یکی از بی غرض ترین آدمهای دنیاست. البته ذهن مصدق هم نسبت به خلیل ملکی و خنجی هیچوقت مساعد نبود. هدایت الله متین دفتری (نوه مصدق) هم نزد مصدق سعایت می کرد. ترس از انشعاب بود که مخالفت کردم والا ملکی آدمی زجر دیده بود و دانش داشت و مبارزه می کرد و تشکیلاتی بود.

این را هم بگویم که مصدق هیچوقت نمی خواست رهبر حزب بشود. اشخاصی مخصوصاً هدایت متین دفتری وقتی نزد او میرفتند علیه جبهه ملی تحریک می کردند. مصدق هیچوقت حاضر نبود حزب بسازد و یا نیروئی به صورت متشکل درست کند. در کتاب یکرنگی اشاره کردم که يك اداهائی داشت که وقتی باهاش بودید جان آدم به لب می رسید. مصدق با رهبران جبهه ملی مخالف بود و

در نامه ای نوشته (ازما بهتران در آنجا هستند) مقصود خنجی و حجازی بود که دائماً سوار سنجابی بودند. این پیرمرد خوب سواری می داد چون به هیچکس (نه) نمی گفت.

بنده در جلسه ای به اللهیار صالح گفتم ۱۸ سال تحمل بی عرضه گی شمارا کردم دیگر اجازه بدهید بروم، یا رهبر دیگری بیاید تا در همان حزب ایران بمانم.

مصدق به علت این که خیال کرده بود سر پیری می خواهند او را کنار بگذارند از جبهه ملی ناراضی بود چون رهبر واقعی جبهه ملی بعد از ۲۸ مرداد هیچوقت دکتر مصدق نبود. دکتر مصدق علاقه زیادی به تشکیلات نداشت و توانائی زیادی هم در این مورد نداشت.

صدقی - دکتر مصدق به ساخت تشکیلاتی جبهه ملی ایراد داشت و معتقد بود که باید محل احزاب و سازمانها و سندیکاها باشد نه مجمع دوستان که خودشان از یکدیگر دعوت کرده اند و به شورای جبهه ملی آمده اند.

بختیار - مصدق یا باید دستهایش را بالا می زد و تشکیلاتی می داد زیرا مردم محو او بودند، مخصوصاً در زمان ملی کردن صنعت نفت. یا به قول ناپلئون باید با زیبایی از صحنه بیرون می رفت. همین کاری که دوگل کرد و خود ناپلئون نکرد.

آدم باید بتواند وقتی رُلش را در يك جریان بازی کرد بگوید کار من تمام شد. حالا که مصدق محبوب اکثریت ملت ایران همیشه بوده و هست نباید بگوید این کار را نکنید و آن را انجام دهید. آن هم مطلبی که فروهر نوشته و به متین دفتری داده بود.

صدقی - ایرادی که به جبهه ملی دوم گرفته می شود در رابطه با انقلاب سفید شاه و اصلاحاتی است که شاه ارائه داده بود.

شاه شروع به قانون گذاری کرده بود ولی جبهه ملی هیچگاه از نظر محتوی این اصلاحات را بررسی نکرد و برنامه ای در مقابل رژیم ارائه نکرد. چرا؟

بختیار - شاه و اطرافیانش می خواستند عوام فریبی کنند. می گفتند ما انقلاب کردیم. من وقتی لغت انقلاب را می شنوم حالت استفراغ به من دست می دهد. انقلابی که شاه بکند مسخره است. خمینی هم همین را گفت. در حزب ایران ما موافق اصلاحات ارضی و تعدیل زمین و ثروت بودیم. ما هم برنامه ای ارائه نکردیم زیرا این کار وظیفه دولتی است که متکی به ملت باشد. وقتی رژیم ارباب و رعیتی بهم خورد در جای ارباب سازمان امنیت آمد که به مراتب بدتر بود. وقتی اصلاحات ارضی کردیم محصول کشاورزی پائین آمد و پول نفت را دادیم گندم و لوبیای آمریکائی خریدیم. پس باید گفت اصلاحات دروغی بود. این کار از اولش اصالت نداشت ولی کار مصدق اصالت داشت. مصدق مُصر بود که کارمندان انگلیسی بمانند و مدیرعامل شرکت هم یک انگلیسی باشد که کارش را می داند بعد مدیر ایرانی تربیت شود. همان کاری که نهرو کرد. ولی شاه می خواست بگوید اصول اول و دوم. رسید به اصول بیستم که خمینی از آب در آمد.

صدقی - در هشتمین جلسه شورای مرکزی جبهه ملی علی اردلان طرحی داد که به اللهیار صالح اختیارات کامل بدهند که جبهه ملی را اداره کند که این طرح را شما هم امضاء کردید. وقتی آقای صالح سیاست سکون و آرامش را پیشنهاد کرد شما گفتید با این سیاست موافقم ولی با اختیارات مخالفم. چرا عقیده خود را تغییر دادید؟

بختیار - من آدمی نیستم که عقیده ام را عوض کنم. طرحی

نبود و امضائی هم مطرح نیست. به ایشان گفتم طرح خود را برای مبارزه ارائه دهید و ما به شما رأی اعتماد می دهیم. ایشان گفتند اول رأی بدهید بعد راه حل پیدا می کنیم ولی من مخالفت کردم. صحبت های تندى بین من و صالح شد. گفتم شما اگر می خواهید بگوئید (سکوت و خاموشی) من موافق نیستم. از جلسه بیرون رفتم و دیگر صالح را ندیدم. آقای صالح به جمهوری اسلامی رأی داد و از او پرسیدند به چه دلیل؟ گفت (امام فرمودند و بنده رأی میدهم). او چنین آدمی بود. من معتقدم دکتر مصدق جانشینان لایق تر از صالح و سنجابی داشت. من نمی خواستم اختیاراتی به ایشان بدهم که برود خانه اش بنشیند و درویش صالح علیشاه بشود. گفتم شما مرد درست و لایقی هستید ولی مبارزه سیاسی این روش را نمی پذیرد.

علت شکست جبهه ملی دوم این بود که آنها لیاقت جانشینی مصدق را نداشتند. در سال ۱۳۵۷ دیدم که سنجابی در نوفل لوشاتو تسلیم خمینی شد.

صدقی - سیاست حقوق بشر کارتر تا چه اندازه در فعالیت جبهه ملی ایران تأثیر داشت؟

بختیار - مسلماً مؤثر بود. کارتر آدم باحسن نیت و بدون اراده بود. سیاست حقوق بشر در ایران تأثیر داشت. نامه سه امضائی ما هم در جمع و جور کردن جبهه ملی چهارم خیلی مؤثر بود. فروهر و بازرگان در آن نامه تأثیر داشتند ولی خود بازرگان امضاء نکرد و گفت باید صباغیان و دیگران هم امضاء کنند.

من توانستم به زحمت مدنی را وارد جبهه ملی بکنم. صالح به خانه خودش رفته بود. صدیقی بهیچ عنوان حاضر نبود بیاید، بنده و سنجابی مانده بودیم که روش متضاد داشتیم. امیرعلاتی و دکتر آذر

در روزهای سخت نیامدند. مدنی يك افسر تحصیل کرده ای بود که به جرم درستی و رك گوئی از ارتش اخراج شده بود و دردانشکده ها درس می داد و ارتزاق می کرد.

صدقی - یکی از انتقاداتی که به جبهه ملی چهارم می کنند این است که رهبران جبهه کوشش می کردند درهای جبهه ملی را باز نکنند تا مبادا روزی جوانان جای آنها را بگیرند.

یختیار - این تا اندازه ای حقیقت دارد. سنجابی وقتی با کسی موافقت می کرد که اطمینان پیدا کند مزاحم او نیست و به او رأی می داد. بنا براین بازکردن در به روی مدنی قدری مشکل بود. همچنین عبدالکریم انواری وکیل دادگستری... هیئت اجرایی جبهه ملی چهارم مرکب بود از سنجابی و فروهر و دکتر اسدالله مبشری و رضا شایان که سنجابی رئیس هیئت اجرایی و من نفر دوم بودم.

صدقی - وقتی سنجابی در اروپا بود هیئت اجرایی جبهه ملی طی اعلامیه ای گرفتن فرمان از دست شاه را مطرود و محکوم کرد. یختیار - من چنین چیزی امضاء نکرده ام و وقتی فرمان نخست وزیری داشت به نام من صادر می شد من به سنجابی گفتم بیا من به نفع تو کنار می روم ولی دو دل بود. هم با آیه الله آن نامه را امضاء کرده بود و هم میخواست برود از شاه فرمان بگیرد. هم می خواست نخست وزیر بشود و هم میترسید که اگر آیه الله بیايد چکار باید کرد؟ هیئت اجرایی جبهه ملی سنجابی را انتخاب کرد که به کنگره سوسیالیستها به وانکوور برود. درپاریس سلامتیان و دیگران او را محاصره کردند و رفت نزد خمینی و آن چنان شد که میدانید. بعدگفت وانکوورنباید بروم چون نماینده اسرائیل در آنجاست. ما در سازمان ملل هستیم و نماینده اسرائیل هم هست، این حرف نشد. برای اینکه خود را به خمینی نزدیک کند این افتضاح را در آورد.

صدقی - وقتی شما خواستید نخست وزیری را بپذیرید مورد اعتراض آقایان قرار گرفتید و تصمیم داشتند تا نظر خمینی را برای قبول يك دولت ملی فراهم کنند. آنها می گویند اگر شما گذاشته بودید کار به آن صورت انجام نمی شد. ولی شما در را بهم کوبیدید و گفتید من خود را به جبهه ملی نفروخته ام، قضیه چیست؟

بختیار - شاه از مدتها قبل با ما تماس داشت. ازین ما فقط سنجابی به خمینی تسلیم شده بود. سنجابی پیش شاه رفت و شاه هم در کتابش نوشته که دست مرا بوسید. وقتی نوبت به من رسید سپهبد بدره ای تلفن کرد که شمارا به کاخ ببرم. گفتم من همیشه حاضر هستم. این سفارش مصدق است که از شاه وقت نخواهیم ولی اگر احضار کرد برویم. من هم از کسی اجازه نگرفتم. درباره سنجابی و صدیقی از من سئوالاتی کردند گفتم اگر صدیقی قبول کند من به او کمک می کنم. صدیقی مأمور تشکیل کابینه شد ولی سنجابی و فروهر و بازرگان نگذاشتند. سنجابی وضع حکایت ملانصرالدین را داشت که گفت (نه خودش می کند و نه می گذارد کسی بکند). خودش جرئت نداشت که بگوید خمینی غلط کرده به ایران بیاید ولی لری مثل شاپور بختیار این کار را می کرد. نه میتوانست کف نفس کند و بگوید حالا که من نیستم آدمی مثل صدیقی باشد. صدیقی از هر جهت به ایشان ارجح بود. سنجابی اعلام کرده بود که هیچکس حق ندارد از شاه فرمان بگیرد. گفتم شما می خواهید این مملکت عوض شود. آن نامه سه امضائی برای چه بود؟ خوب است با صدیقی مخالفت نکنیم. سنجابی گفت صدیقی چند سال است به جبهه ملی نیامده و فعالیتت نکرده است، گفتم شما هم ۵ سال در آمریکا بودید. بگذارید صدیقی بیاید و شانس خود را امتحان کند. همانطور که با من عمل شد شروع کردند به مخالفت

و صدیقی هم تجمع کرد. آدم خوبی بود ولی جرئت جلو آمدن نداشت. وقتی صدیقی نشد شاه مرا خواست و گفت صدیقی موفق به تشکیل کابینه نمی شود و دوستان شما او را اذیت می کنند ولی حالا باید کار زود انجام شود. گفتم خوبست اعلیحضرت مسافرتی نسبتاً طولانی به خارج بکنید و يك شورای سلطنتی وظایف را انجام دهد. رفتم پیش سنجابی گفتم به شاه پیشنهاداتی کردم که پذیرفت. اگر من قبول نکنم احتمال دارد آدم دیگری بیاید، شما فکرمی کنید يك مصدق اصيل بیاید یا دیگری؟ سنجابی گفت ماباید از آقا (خمینی) دستور بگیریم. گفتم من آقا نمی شناسم، او گفته شاه باید برود بیجا گفته است. زیرك زاده و حق شناس در جلسه بودند که گفتند دوتائی توافق کنید که یکی نخست وزیری را قبول کند. من قبول کردم و گفتم می روم عصر امروز پیش شاه و جنابعالی هم تشریف بیاورید همانجا بنده به نفع شما کنار میروم. سنجابی گفت شاه از ایران نمی رود. گفتم حتماً می رود. قرار شد در کاخ نیاوران باشاه صحبت کنیم. بعد سنجابی تلفن کرد که من نمیآیم خودتان بروید و فرمان تان را بگیرید. گفتم به درك که نمیآئی و گوشی را زدم. ما جبهه ملی را برای ایران می خواهیم نه ایران را برای جبهه ملی. من رفتم و نخست وزیری را قبول کردم.

صدقی - وقتی سنجابی و خمینی آن نامه را امضاء کردند تا زمان نخست وزیری شما دوماه فاصله داشت. چرا در آن مدت به سنجابی اعتراض نکردید؟

بختیار - خمینی آن نامه را امضاء نکرد. سنجابی آن نامه سه ماده ای معروف را امضاء کرد و داد به خمینی و او هم توی جیبش گذاشت و گفت مرخص هستید.

پلنوم حزب ایران در منزل من با حضور حدود ۵۰ یا ۶۰ نفر

تشکیل شد. ابوالفضل قاسمی گفت موافقت نامه سه ماده ای را که آقای سنجابی امضاء کرده اند مورد تأیید حزب ایران می باشد. گفتم ابداً و باید در هیئت اجرایی تصویب بشود. درجبهه ملی هم مطرح شد و اعتراض کردم و گفتم چه کسی به شما اختیار داده که آن را امضاء کنید، من با این عمل بهیچوجه موافق نیستم. حسینی که جلسه را اداره می کرد گفت خوب اگر آیه الله بیایند افکار مصدق را رعایت می کنند. ولی گفتم من با این موضوع توافقی ندارم و این کار خطرناکی برای مملکت می باشد که ما اختیار خودمان را به نعلین آخوند بدهیم، برای ما و کشور مشکلات زیاد خواهد داشت. فروهر گفت این کار سنجابی شاهکار است. يك کسی گفت این از ملی شدن نفت کمتر نیست، خیال می کنم قاسمی بود.

صدقی - شما در زمان نخست وزیری خودتان به خمینی نامه نوشته اید که بروید پاریس و از حضور ایشان (درك فیض) کنید، موضوع چیست؟

بختیار - من نامه ای را که حاج سیدجوادی می گوید نوشته تا امضا کنم ندیده و در تمام عمرم ایشان را ندیده ام. من خودم نامه ای به خمینی نوشته ام که توی کتابم هم هست. تصمیم گرفتم بیایم پاریس و با ایشان مذاکره کنم.

صدقی - فکر نمی کنید که رفتن شما به عنوان نخست وزیر ایران پیش خمینی وزنه ای به او میداد که خمینی نیروی قابل ملاحظه ای در صحنه سیاست ایران است؟

بختیار - مطلقاً. من نوشتم به عنوان شاپور بختیار یعنی يك ایرانی نه نخست وزیر ایران به پاریس می آیم تا از نظرات شما مطلع گردم. بدون اینکه من نخست وزیرم و ایشان رهبر مستضعفان جهان و از این قبیل مزخرفات. خمینی چهل میلیون آدم را خر کرده

بود که هنوز عده ای خر او هستند. این آدم از سنجابی را خر کرده بود تا آن جاروکش سر محله. باید واقعیت را قبول کرد. یا خمینی پیشنهاد مرا قبول می کرد و من می رفتم و دیگر آن آدم سابق نبود. یا قبول نمی کرد و من به ملت ایران می گفتم تا آنجا پیش رفتم که راه حل مسألت آمیز پیدا کنم. موضوع را با بازرگان هم با تلفن در میان گذاشته بودم.

صدقی - چرا شخصی مثل سیدجلال تهرانی را برای شورای سلطنت انتخاب کرده بودید؟

بختیار - دو دلیل داشت. یکی این که سیدجلال تهرانی درباری و مورد اعتماد شاه بود، شاه هم با من مشورت کرد. دکتر اردلان اسم او را آورد، گفتم خوب است. دلیل دیگرش این بود سه مجتهدی که فتوای مجتهد شدن خمینی را دادند واسطه اش سیدجلال تهرانی بود. در یکی از جلسات شورای سلطنت که شاه صحبت می کرد سیدجلال گفت من این نخست وزیرتان را نمی شناسم ولی پدر نازنینی داشت حالا نمی دانم خودش چه کاره از آب در آید. شاه ناراحت شد چون پدر مرا رضا شاه کشته بود - سیدجلال گفت قربان نگفتم این آخوند را توی جوال نکن. گویا خمینی را برده و توی کیسه کرده بودند. به این دلیل من تهرانی را قبول کردم. من اشتباه اگر کردم شاید اگر شخص دیگری هم بود همین بازی را در می آورد جز این که خودم می آمدم و می گفتم خیر.

به هر حال دلیلش روابط او با خمینی بود. چون آخوند بود گفتم يك نفر نزد خمینی برود که زبان یارو را بفهمد. وقتی هم تهرانی به پاریس می رفت نگفتم که می خواهم بروم و استعفا بدهم.

صدقی - به طوری که سولیوان در کتابش نوشته و خیلی ها راجع به این موضوع صحبت می کنند آمریکاییها به شاه فشار

آوردند که شما برای مدت کوتاهی نخست وزیر بشوید تا آمریکاییها زمینه را برای آمدن خمینی فراهم کنند. به خاطر این که قبلاً این مسائل را با آیه الله در پاریس حل کرده بودند.

بختیار - من خیر نداشتم که برای ۱۵ روز نخست وزیر هستم یا ۱۵ سال. من ۵ سال مبارزه کردم تا مملکت را طبق قانون اساسی و اصول سوسیال دموکراسی اداره کنم. من يك سوسیالیست دموکرات هستم نه کمتر نه بیشتر. مردی که ۲۵ سال مبارزه کرده می خواهد نخست وزیر شود و می گوید من راه مصدق را خواهم رفت و قانون اساسی را هم قبول دارم و آخوندبازی را اصلاً قبول ندارم.

صدقی - شماروی چه نیروئی حساب میکردید؟ فکرمی کردید چه نیروهائی در مملکت از نخست وزیری شما حمایت می کنند؟

بختیار - شاه اگر سه ماه پیش غیر از کارتهای دائمی خود يك آدمی را آورده بود وضعش این طور نمی شد. وقتی يك نفر می گوید من سوسیال دموکرات هستم نمی آید بگوید اینجا سوئیس یا سوئد خواهد شد. باید اول قانون اساسی را اجرا می کردیم. من اولاً به نیروی ایمان حساب می کردم. من می گفتم ۲۵ سال حرفمان این بود که (شاه این کارها را می کند بد است و باید آن کارها را بکند) حالا دارد همان کارهائی را که ما می خواهیم بکند چرا جلو نروم. همانطور که صدیقی گفته بود آدم ۲۵ سال مبارزه می کند برای این نیست که این وجاهت ملی را مثل چادر روی سرش بکشد و بگوید من این چادر را نمی اندازم و این وجاهتم را نمی خواهم از دست بدهم. مرد آن است که برود جلو و ریسک را قبول بکند. من دیدم مسئله بود و نبود است. باید این مبارزه را بکنیم و اگر موفق شدیم چه بهتر و اگر نشدیم من پیش بینی می کنم (ای مردم ایران پدرتان درمی آید). حالا حرفهای من صحیح از آب در می آید. من

گفتم (نعلین بدتر از چکمه) است. این درست بود. گفتم این مملکت تجزیه می شود و یا چنین و چنان می شود. صدقی - دستور بستن و باز کردن فرودگاه را برای مراجعت خمینی چه کسی داد؟

هر دو را خود من. آن روز يك جوئی بود که دل شیر می خواست که آدم بتواند تحمل کند و کارهای بی رویه نکند. در همه جا اعتصاب بود من جمله هواپیمائی ملی. رئیس هواپیمائی ملی نامه نوشت که آقایان می گویند ما دست از اعتصاب بر می داریم به شرط اینکه يك پرواز انقلاب برود پاریس و آیه الله با هواپیمای ملی ایران بیاید تهران. گفتم خیر شما اول به داخل کشور سرویس بدهید و بعد هواپیما به پاریس می رود و اگر ایشان خواستند تشریف می آورند. من برای ایشان طیاره نمی فرستم. برای اطمینان بیشتر فرودگاه را بستم. ایشان می توانند تهران بیایند و از ایشان هم استقبال شود. ما دموکراسی را قبول داریم. با مردی که ۴۰ میلیون آدم بدبخت و بیچاره و دور از سیاست و تجربه را خر کرده بود چه می شد کرد؟ گفتم هر ایرانی حق دارد وارد ایران بشود. خودش باید برود بلیط بخرد و بیاید اینجا. پس فرق من باشاه و حکومت استبدادی چیه؟ اما اگر آمد اینجا و خواست شلوغ بکند باید گوشش را گرفت و تحویل دادگاهش داد تا ترتیب او را بدهد. من نمی توانستم نیروی خمینی را نادیده بگیرم. بعد خمینی آمد طرفداران قانون اساسی که تأیید مرا داشتند اقدام کردند. از طرف دولت و نخست وزیری يك شاهی هم پول داده نشد. در روزنامه کیهان که دست آخوندها بود خودشان گفتند ۱۵۰ هزار نفر آمدند. اگر اینهایی که در رأس ارتش بودند چند هفته فرصت می دادند شما اطمینان داشته باشید خمینی می آمد آن طرف میز مذاکره و با من

صحبت می کرد. ولی وقتی ارتشی را که این قدر به آن می رسید و این ژنرال ها را در رأس آن می گذارید نتیجه همین است که می بینید. من که نمی توانستم ظرف ۳۷ روز کار ۳۷ سال را تصحیح بکنم. مگر می شد؟

صدقی - شما در جلساتی که با حضور ژنرال هایزر و امرای ارتش تشکیل می شد شرکت داشتید؟

بختیار - من هایز را درعمرم ندیده ام. مکالمه تلفنی هم نداشتم. به من گزارش دادند که ژنرال آمریکائی آمده و من هم با پوزخند گفتم (مگر اینها کم بودند که او هم آمده، برای چه آمده است؟) به قره باغی گفتم می روید و حرفهای حسابی آنها را می شنوید و اگر می خواهد دخالتی بکند باید بگویم دولت دولت سابق نیست.

من سولیوان سفیر آمریکا را دیدم. او بند بستی کرده بود با بهشتی و بازرگان تا آمد پیش من. گفت با بهشتی و بازرگان و میناچی مذاکره کرده. گفتم میناچی کیه؟ گمان می کنم که سولیوان و سنجابی دوتایشان در يك سطح قرار گرفتند.

صدقی - به شما ایراد می گیرند که بعد از ۲۸ مرداد رئیس کارخانه دولتی بودید و مدیریت بانکهای را داشتید که با سرمایه دولت اداره می شد. پاسخ شما چیست؟

بختیار - از ۲۸ مرداد به بعد شغل دولتی را قبول نکردم. از فسامیلی بودم که ثروتی داشت و با پول پدرم در اروپا درس خواندم. من دزد نبودم. من اگر در شرکت و بانکی که سرمایه دولتی در آن بوده سمتی داشته باشم حاضرم تمام حقوقم را پس بدهم. بنده دو تا کارخانه ورشکسته را یکی به نام وطن (متعلق به محمد جعفر کازرونی) به کار انداختم و عرق ریختم و زحمت کشیدم و نان

زن و بچه ام را تهیه کردم. يك آدمی که به او سفارت و همه چیز ۲۵ سال پیش می دادند و (نه) گفت نمی آید رئیس آن مؤسسات بشود. من دلم می خواست حتی این کار را هم نمی کردم مثل مدنی توی دانشگاه درس می دادم. ۱۸ ماه تلاش کردم گفتند محال است بگذاریم ایشان با جوانان ایرانی در دانشگاه تماس داشته باشد. من هیچوقت مدیر بانک و کارخانه ای با سرمایه دولتی نبودم حتی مؤسسه ای که ۲۰ یا ۳۰ درصد دولت در آن سهم داشته باشد.

صدقی - ژسکاردستن رئیس جمهور سابق فرانسه گفته علت این که ما خمینی را از فرانسه بیرون نکردیم این بود که شاه ایران گفته بود با خمینی کاری نداشته باشید. شما چه اطلاعی دارید؟

بختیار - در يك جلسه ای که ژسکاردستن بود در سر میز بنده هم حضور داشتم به من گفت (لابد شما اطلاع دارید) گفتم سفیر شما در ایران چیزهایی به من گفت ولی خودم از زبان شاه نشنیدم. آنچه سفیر گفت و گزارشی که پونیاتووسکی نوشته و در کنفرانس (گوادولوپ) مطرح شده تصمیماتی علیه شاه گرفته شده خیال می کنم حرف ژسکاردستن صحیح باشد. برای روشن شدن موضوع باید اضافه کنم پس از رفتن شاه میخواستم کاری کنم تا مردم کم کم به طرف من بیایند ولی سنجابی و فروهر سمپاشی می کردند. البته آنها به سزای اعمال خود رسیدند ولی من در نهایت عزت و حرمت می توانم با ایرانیها حرف بزنم و آنها در نهایت خفت چه در ایران و چه در خارج هستند. من می خواستم خمینی دیر تر بیاید و مانور می دادم. می گفتم نمی توانم تأمین جانی اش را بکنم. حقیقت این است که اگر خمینی کشته میشد آن احمق هائی که خیال می کردند مهدی عصر آمده چه بلائی بر سر من می آوردند. خمینی آمد و همان کارها را که می دانید بر سر آنها و همه روشنفکران در آورد.

يك روز سفیر فرانسه را خواستم غافل از جریانی که شاه و ژیسکاردستن با هم داشتند گفتم شما می توانید این پیام مرا به ژیسکاردستن برسانید. چون می دانستم که (فرانسوا پونسه) وزیر خارجه فرانسه طرفدار خمینی بود. از رئیس جمهور فرانسه خواهش کردم به هر وسیله ایست اقدام کنید که آمدن خمینی به ایران به تأخیر بیفتد. او هم اقدام کرد. ولی گفت ایشان می گوید که من قانع نشدم که به ایران نروم.

سفیر فرانسه گفت قبل از نخست وزیری من (پونیا تووسکی) باشاه صحبت کرده که چه کاری می خواهید بکنید؟ بعد گزارشی نوشته بود درباره وضع روانی شاه. سفیر گزارش را خواند. در آنجا شاه گفته بود پیشنهاداتی از طرف ارتشی ها شده که برای کشتار و قلع و قمع ایرانیان، که شاه گفته بود من حاضر نیستم سی هزار ایرانی را بکشم برای این که شاه بمانم. شاه مرده ولی حالا باید بگویم این گزارشی است که به (گوادولوپ) رفته بود. البته باید قبول کرد که شاه ۲۵ و ۳۰ سال قبل آن کارها را می کرد.

صدقی - آیا قدرتهای غربی در گوادولوپ علیه شاه تصمیم گرفتند؟ شاه که همیشه به آنها خدمت کرده است.

بختیار - من آن وقت هنوز نخست وزیر نشده بودم. من به انگلیسها گفتم شما خیال می کنید حکومتی که بعد می آید بهتر از اینها می شود. گفتند نه ما این را می دانیم منتها دیگر حکومتش قابل دفاع نبود. مسئله آمریکائیها و جریان کارتر را خودتان میدانید. مسئله ای که مطرح بود این که حکومت شاه قادر به اداره کردن مملکت نیست و شاه به اندازه کافی وقت داشته است. از زمان سقوط حکومت آموزگار به جای اینکه شریف امامی و ازهارای را بیاورد فرصتهائی بود که شاه از دست داد. شاه گفت من

صدای انقلاب شما را شنیدم. آمریکا و فرانسه و غربیها چه بدی از شاه دیده بودند، دادو ستد ما با آنها خیلی زیاد بود.

صدقی - مهمترین دلیل انقلاب یا تحول در ایران چه بود؟
بختیار - به نظر من مهمترین دلیل، یکی اقتصادی بود و دیگری اجتماعی. دلیل سیاسی اش اهمیتی نداشت. شاه با بلند پروازیهایی که می کرد تعادل بین شوروی و آمریکا و ممالك غربی را حفظ می کرد.

برای اقتصادیش تردید نیست که در زمان شاه سطح زندگی مردم بالا بود. باید انصاف داشت يك خاصیت ایرانی این است که بی انصاف است. خاصیت دیگر پر روثی است والا این آقایانی که با خمینی کثافت کاری کردند نمی آمدند خودشان را به عنوان قهرمان ملی قالب بزنند. بنی صدر - رجوی توجیه می کنند که اشتباه کرده اند. بنی صدر نمی گوید که قانون اساسی جمهوری اسلامی را گذراند. همان قانون اساسی به خمینی حق می دهد که بنی صدر را بیرون کند. در ایران سدهائی ساخته شد که نمی شد منکر شد. بعضی ازکارها مصنوعی بود و ظاهر سازی. يك روز ما از سه میلیارد در آمد نفت رسیدیم به ۱۸ میلیارد دلار که باید عاقلانه و با سرمایه گذاری تدریجی به وضع اقتصادی کشورمان سازمان صحیحی می دادیم. اما این کار نشد. سیل پول آمد، يك مقدارش دور می زد و بر می گشت به آمریکا و انگلیس و فرانسه بدون اینکه برای ایران فایده ای داشته باشد. اغلب یا اسلحه بود و يك مقدارش هم نصیب دزدان حرفه ای آریا مهری می شد. اختلاف ثروت به جای عجیبی رسیده بود. وقتی رضاشاه رفت به اندازه تمام مردم ایران ثروت داشت و پانزده نفر هم متمول بودند و صدنفر می توانستند زندگی کنند. دیگر چیزی نبود. در اواخر سلطنت

محمدرضا شاه طبقه ای درست شد که دزدان قهاری بودند و سطح زندگیشان به جای عجیبی رسیده بود. حقوق رسیده بود به ماهی صدهزار تومان. به ایران از نظر اقتصادی يك مقدار زیادی پول يك مرتبه تزریق شد، باید تدریجاً کار می کردند. کادر آماده می شد که این کارها را نکرد از این جهت اینطور شد.

ژسکاردستن به من گفت در سال ۱۹۷۳ که وزیر دارائی بودم به سن موریتس رفته بودم. شاه به من گفت ما امسال به جای ۴ میلیارد دلار هیجده میلیارد دلار خواهم داشت و می خواهم فوری آن را وارد اقتصاد مملکت بکنم. ژسکاردستن گفته بود (اعلیحضرت به دست خودتان يك انقلاب درست میکنید). من این حرف را از نظر اقتصادی صحیح می دانم. در ایران يك کینه ای پیدا شده بود نسبت به این دزدان و خمینی نقطه مقابل این را آورد. گو این که حالا دزدی بیشتری هم شده که می بینید چه خونریزی و چه کثافت کاری هست ولی آن غرور و وضعیت تازه به دوران رسیده ها نیست. آخوند هر چه داشته باشد می گذارد زیر بغل و جلوی چشم مردم عرضه نمی کند. دیگر فلان زن بدکاره را به کاباره نمی آورد و بگوید لخت شو برای میهمانان امشب و من صدهزار تومان می دهم. این توی گوش مردم پیچیده بود. از آن طرف هم ساختارهای اجتماعی و حزبی را هم که به شما گفتم. این دو تا دست به دست هم داد و تعادل ایران را بر هم زد.



دکتر بختيار انساني آزاده و مردی صادق بود

دوست عزيزم فتح الله معتمدی که ساليان دراز معاون وزارت کار بود و به پاکی و بی نظری شهرت دارد و کتابی با عنوان (يادها و يادبودها) منتشر ساخته و در چند روز آخرنخست وزیری دکتر بختيار به سمت وزیر مشاور در امور پارلمانی منصوب گردیده بود درباره مطالبی که راجع به دکتر شاپور بختيار انتشار یافته نامه ای ارسال داشته که از نظر ثبت در تاریخ عیناً منتشر می گردد:

دوست گرانقدر جناب دکتر الموتی
کوشش در خور تجلیل شما برای تدوین تاریخ معاصر کشور و فراهم ساختن سندی گویا درباره خدمات دولتمردانی که صادقانه در راه ترقی و استقلال کشور بذل مساعی نموده و یا عالماً عامداً گام به

بیراهه نهاده و به آرمانهای ملت پشت پا زده اند این وظیفه را برای هرفردی از افراد مردم آگاه ایجاد می نماید که درحد اطلاع و بینش خود امکانات جداسازی نظرهای سره از ناسره را برای خوانندگان فراهم سازد. من براین باورم که این کار برای همه ما دینی است که ادای آن خدمتی به تاریخ و افکار عمومی مردم کشور است.

دکترشاپور بختیار که من می خواهم حقایقی درباره زندگی اداری او بنویسم خودبرآن بود که هرکس دراظهارعقیده خودآزاداست و به روایت و حکایت‌های گذرا نباید ترتیب اثر داد چون به قول (امیل زولا) حقیقت درنهایت راه خودرا پیدا خواهد کرد وچون او سر بر سودای خدمت به کشورش را از دست داده وامروز وجود ندارد که از شرف خانوادگی و حیثیت سیاسی خود دفاع نماید نویسنده به عنوان ادای دین دربرابر تاریخ به نکاتی درباره اعلامیه دکترمظفر بقائی واطلاعیه حسین مکی (که در روزشمار زندگی دکتربختیار در شماره ۳۳۹ هفتگی نامه نیمروز درج شده است) اشاره می نمایم.

دراعلامیه دکترمظفربقائی آمده که طبق اسنادی که در خانه سدان کشف شده است دکتر بختیار ماهی یکصدهزارریال از شرکت نفت دریافت می کرده است واین اسناد به وسیله دکتر مصدق در شورای امنیت ارائه شده وموجب پیروزی ایران گردیده است!! من وارداین بحث نمی شوم که اسنادخانه سدان (مانند اسنادی است که بعد ازتصرف سفارت آمریکا ازلانه جاسوسی به اصطلاح کشف و هر روز به مناسبتی یکی را هدف اتهام قرار می دادند) واگر هم به نام دکتر بختیار وجود داشت، نمی توانست سندیتی داشته باشد، فقط به این مطلب اشاره می کنم که همان ارائه دهنده اسنادیعنی دکتر مصدق اگر چنان سندی به نام دکتر بختیار دیده بود اگر دست او را

می بریدند او را به خود راه نمی داد چه رسد به این که او را به معاونت وزارت کار منصوب نماید و او را در زمره یاران خود بپذیرد. به علاوه اگر دکتر بختیار اهل رشوه گرفتن بود چند ماه سرپرستی اداره کار اصفهان کافی بود که او را در صف میلیونرها قرار دهد. اما او آزاد مردی سرفراز بود که سرزیربازمنت فرود نمیآورد و رضایت خاطر يك کارگر را بر هرگونه منافی ترجیح می داد.

درجای دیگر دکتریقائی عنوان کرده است که در سازمان بین المللی کار که نماینده کارگران شرکت نفت نطق شدیدالحنی علیه مظالم شرکت ایراد نموده است دکتر بختیار جانب شرکت را گرفته است!!!

این ادعا نیز بکلی بی مورد و کذب محض است. چون صرفنظر از اینکه نماینده مزبور منتخب خودا بوده است و نطق او هم با هدایت نمایندگان دولت در کنفرانس تهیه شد و به همین مناسبت هم شرکت نفت به وزارت کار شکایت نموده بود و دکتر بختیار هیچگاه بر علیه مصالح کارگران صحبتی نکرده است. لازم به یادآوری است که دکتر بختیار بر اثر فشار اولیای شرکت نفت از کار برکنار گردید و آنها به برکناری اوقانع نشده حتی وزیر کار را بر آن داشته بودند که مأمور مخصوصی برای جمع آوری مدارك و ساختن پرونده بر علیه او به محل اعزام بدارند. ولی آن مأمور با وجدان که کوچکترین تخلفی در کار ندیده بود (محمد مشیری یزدی) گزارش به نفع دکتر بختیار می دهد و موضوع تعقیب منتفی می شود.

این که در اطلاعاتیه و اعلامیه صادره از سوی دکتریقائی و حسین مکی نسبت توده ای و گاهی نفتی به دکتر بختیار داده شده است به نوبه خود تهمتی است به يك فرد دموکرات و طرفدار بی پیرایه کارگران و زحمتکشان. زیرا من خود شاهد و ناظر بوده ام که

در اصفهان برای برچیدن پایگاه های شورای متحده مرکزی از داخل کارخانجات بارها در معرض حمله و اهانت کارگران وابسته به شورای مزبور که وابسته به حزب توده بود قرار می گرفت و خود حضور داشتم که در جلسه معرفی کمیسیون اعزامی سندیکای جهانی کارگران در جواب بیانات (تندالعریس) کمونیست عرب که ریاست هیئت را برعهده داشت گفت: «چون آقای العریس با حمله به سازمان های کارگری غیرتوده ای و توهین به دستگاه های دولت از حال بیطرفی که از وظایف اولیه هرگروه بررسی است خارج شده و در مقام مدعی به جانبداری از حزب و گروه خیانت کاری که به منافع کارگران و مصالح اقتصادی مالطمه می زنند پرداخته اند، من به عنوان يك ایرانی به خود حق می دهم ایشان را در مقام رئیس هیئت نپذیرم.» و ادامه میدهد: «کارگران ایرانی به خوبی فرق بین آزادی برای بهتر زیستن و آزادی برای خیانت به مملکت و خرابکاری به نفع اجانب را تشخیص داده اند و احتیاجی به دلسوزی و راهنمایی و حتی سازمانی که عوامل کمونیسم بین الملل آن را اداره می کند ندارند.»

این بیانات صریح نشان می دهد که گوینده آن نه اینکه با توده ای بودن فرسنگها فاصله داشته بلکه از صداقت و صراحت بهره بسیاری دارد و برخلاف آنها که او را مورد تهمت قرارداده اند از دورویی و بوقلمون صفتی شدیداً برکنار میباشد.

اما درباره قسمتی از کتاب حسین مکی که به صورت فتوکپی نقل و پخش شده بود.

من کتاب مکی را ندیده و نخوانده ام اما اگر تمام مندرجات آن مانند داستان گرفتاری چندتن از سران ایل بختیاری و اعدام سردار فاتح پدردکتر بختیار و بعد در مورد خود او نوشته شده خلاف واقع باشد به قول دشتی آن متاب است نه کتاب. زیرا اولاً گرفتاری برخی

از سران بختیاری که منجر به تبرئه سلطانعلی خان شهاب السلطنه، حبس و مرگ سردار اسعد و اعدام سردار فاتح و چند نفر دیگر از جمله علیمردان خان رئیس ایل چهارلنگ، سرتیپ خان و شکرالله خان رؤسای طایفه بویراحمدی (که در تهران تحت نظربودند) گردید، ارتباطی به قیام سعادت و اندیشه طغیان شیخ خزعل ندارد. چون این هردو با فاصله زمانی بیش از ده سال یعنی اولی در زمان سردار سپهی و دومی در دوران سلطنت رضاشاه صورت گرفته است!! و تازه این موضوع چه ارتباطی به دکتر شاپور بختیار که در آن موقع مشغول تحصیل بوده است می تواند داشته باشد؟ درباره خدمات اداری دکتر بختیار نیز که از سال ۱۳۲۵ در وزارت کار نخست با ریاست اداره تهیه کار و بعد با سرپرستی اداره کار اصفهان شروع شده است، کوچکترین نقطه ضعفی وجود نداشته و اینکه نوشته شده است در اصفهان کارگران را به اعتصاب کشیده و یا در ۲۳ تیرماه ۱۳۲۵ اعتصاب خونین کارگران خوزستان را به راه انداخته کذب محض است. چون مأموریت اصفهان ایشان هنگامی بود که نویسنده ریاست اداره کل امور شهرستانها را به عهده داشتم و با نظارت مستمری که داشتم خوب می دانم که ابدأ اعتصابی در اصفهان صورت نگرفت و در تاریخ تیرماه تا پایان سال ۱۳۲۵ نیز بختیار در اصفهان مأموریت داشت نه در آبادان که اعتصابی در خوزستان به راه انداخته و از خود یادگار خوب یا بدی به جای بگذارد. تاریخ انتقال نامبرده از اصفهان به خوزستان همزمان با مأموریت نویسنده به عنوان سرپرست موقت ادارات کار استان دهم که چندبار تمدید شده و به حدود دو سال ونیم به درازا کشید ۱۶ فروردین ۱۳۲۶ بود و معلوم نیست مکی در کتاب خود سرپرست اداره کار اصفهان راشش ماه پیش چگونه به خوزستان برده و اعتصاب خونینی را به وسیله او

رهبری کرده است؟

دکترشاپور بختیار پس از پایان حکومت رزم آرا به سمت مدیر کل وزارت کار ارتقاء یافت و در اوایل نخست وزیری دکتر مصدق به معاونت وزارت کار برگزیده شد و تا پایان حکومت او در این سمت باقی بود و پس از آن با امکاناتی که برای او فراهم بود و پیشنهاداتی که به او شد خدمتی در دولت های بعد نپذیرفت و در جواب یکی از عمو زادگان خود که حامل پیغامی از دولت و دربار برای او بود گفته بود:

«مصدق پیشوای من است و دور از جو افردی است در حالیکه او را ناجو افردانه به بند کشیده اند من خلعت دشمن او را در برکنم.»
حساب خوب و بدمانوشته خواهد شد

زمانه را سندی و دفتری و دیوانی است

فتح الله معتمدی



سرنوشت آخرین نخست وزیر شاه

ضمیمه کتاب

مطالب و اسناد مهم تاریخی



ونکاتی درباره نخست وزیران ایران

سیدضیاءالدین عامل کودتا

هنگامی که اعتبارنامه سیدضیاءالدین طباطبائی نماینده یزد در مجلس در دوره چهاردهم مطرح بود دکتر مصدق با اعتبارنامه اش مخالفت کرد که گفتگوهای تند این دو نخست وزیر عصر مشروطیت قبلاً انتشار یافته است. در همان ایام این بیانیه با امضای ۳۱۵ تن از مشاهیر کشور منتشر گردید که برای ثبت در تاریخ به چاپ می رسد:

نظر به اینکه سیدضیاءالدین طباطبائی در ضمن بیانات خود در مجلس صریحاً اعتراف کرد که عامل کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ بوده و دخالت دیگران نیز در کودتای مزبور به موجب اسناد و مدارک بسیار مسلم است و به علاوه قیام و اقدام مسلح بر علیه حکومت مشروطه

مستوجب مجازات شدید است و البته کسی که متهم و معترف به چنین اقدامی باشد نمیتواند در حکومت مشروطه به نمایندگی مجلس شورای ملی تعیین شود و تصویب اعتبارنامه سیدضیاء الدین که معترف به قیام و اقدام بر علیه حکومت ملی است در معنی تجویز اینگونه اقدامات است و از این جهت حکومت ملی را در مخاطره می اندازد و هرگونه اقدام بر علیه دولت مشروطه را در آینده تشجیع می کند بنا بر این ما امضاء کنندگان ذیل از هر طبقه و هر صنف کمال تنفر خود را از سید ضیاء الدین عامل کودتا و نمایندگانی که با علم به حقایق فوق اعتبارنامه او را تصویب کرده اند اظهار می نمائیم.

دکتر حسن شهید نورانی (استاد دانشگاه)، دکتر شمس الدین جزایری (استاد دانشگاه)، دکتر پرویز خانلری (استاد دانشگاه)، دکتر رضا رادمنش (استاد دانشگاه و نماینده مجلس و مدیر روزنامه مردم)، دکتر جودت (استاد دانشگاه)، دکتر کشاورز (استاد دانشگاه و نماینده مجلس و مدیر روزنامه رزم)، دکتر احمد عقیلی (استاد دانشگاه)، دکتر غلامحسین فروتن (استاد دانشگاه)، دکتر بهروز (استاد دانشگاه)، دکتر مرتضی قاسمی (استاد دانشگاه)، دکتر عباس قریب (استاد دانشگاه)، دکتر مهندس عابدی (استاد دانشگاه)، دکتر مرتضی یزدی، دکتر مهندس کیانوری، دکتر علی اصغر خمسوی، بانم دکتر زهرا خانلری، دکتر وزیری، دکتر ایوب پرتو، دکتر اسماعیل ایزدی، دکتر مرنندی، دکتر احمد رضوی، دکتر بخشنده، دکتر میر فخرایی، دکتر باقری، دکتر محمد بهرامی، دکتر مجتبی سجادی، دکتر قراط خاوری، دکتر بهزادی، دکتر رضا هشترو دیان، دکتر نهاوندی، دکتر میر سپاسی، دکتر بامداد، دکتر حمزوی، دکتر روحبخش، مهندس عطائی، مهندس سهرابی، مهندس رضا کریست، مهندس امیر ابراهیمی، مهندس احمد اشرفی، مهندس

احمد ملك زاده، مهندس غلامعلی بنان، مهندس ایرج شمس ملك
 آراء، مهندس ركنی، مهندس كی نژاد، مهندس زنجانی، مهندس
 ابوالحسن قریب، مهندس ضياءالدين امیرمعزی، مهندس ادیش
 نیا، مهندس نامدار، مهندس علوی، مهندس سلیمان محمدزاده،
 مهندس اکبر محمدزاده، مهندس نوروز محمدزاده، مهندس سامی،
 مهندس اقتدار، مهندس پرخیده، مهندس ارشادی، مهندس رسائی،
 مهندس محمود هژیر، مهندس ابراهیم ایرانی، مهندس فیض جو،
 مهندس احمد زیرك زاده، مهندس آقازاده، مهندس زاوش، مهندس
 ارکید، مهندس نادرریشارد، مهندس باقرمستوفی، مهندس انشائیان،
 مهندس امیرمعزی، مهندس دبیریان، مهندس علیقلی بیانی، مهندس
 معتمدی، مهندس وکیل زاده، مهندس همایون مهر، مهندس فرخی،
 مهندس خادم، مهندس امیر پایور، مهندس طبیبی، مهندس افضل
 پور، مهندس قره گوزلو، مهندس مکی نژاد، مهندس عضد، مهندس
 گبای، مهندس شروقی، مهندس قائم مقامی، مهندس واعظ زاده،
 مهندس ابوالقاسم وزیری، مهندس سجادی، مهندس میری، مهندس
 فخرائی، مهندس حمزه پور، مهندس عاشورپور، مهندس ملکی،
 مهندس نصراللهی، مهندس منصوریان، مهندس عباس قزل ایاغ،
 مهندس یحیی خالقیان، مهندس میرافضلی، مهندس فهمی، مهندس
 ابوالفضل ناصحی، مهندس محمود وفا، مهندس محمود محمودی،
 مهندس روحانی، مهندس نظری، سعید نفیسی (استاد دانشگاه)،
 ذبیح بهروز، صادق هدایت، جعفر پیشه وری (نماینده مجلس و مدیر
 روزنامه آژیر)، ایرج اسکندری (نماینده مجلس و مدیر روزنامه رهبر)،
 پروین گنابادی (نماینده مجلس و مدیر روزنامه راستی)، تقی فداکار
 (نماینده مجلس)، عبدالصمد کامبخش (نماینده مجلس)، رحمنقلی
 خلعت بری (نماینده مجلس)، شهاب فردوس (نماینده مجلس)، فتح

الدين فتاحی (مدیر روزنامه دماوند)، عباس شاهنده (مدیر روزنامه فرمان)، رضاروستا (مدیر روزنامه ظفر)، بزرگ علوی، صبحی مهتدی، عبدالحسین نوشین، حسین خیرخواه، حسن خاشع، انسور خامه‌ای، احمد قاسمی، احسان طبری، علی متقی، امان الله قریشی، کریم کشاورز، عباس نراقی، جمشید کشاورز، عبدالله فریار، حبیب الله معظمی، روح الله خالقی، محمود صناعی، فرهنگ ذبیح، یزدان بخش قهرمان، رحمت الهی، صادق چوبک، نورالدین الموتی، حسن رضوی، علی کباری، حسن ارسنجانی، ضیاء الموتی، ابراهیم مرادی، جهانگیر افکاری، فریدون ابراهیمی، محمود بقراطی، امیرعباس برنیا، علی آذری، پرویز نصیری، علی اصغر سروش، سلطان حسن سنندجی، فریدون فروردین، ابوالحسن ورزی، شجاع ملایری، بیژن شفافزند، آدمیت، بانو اشرف هدایت، بانو قدسی چوبک، بانو اخترخانلری، فیروز تهرانچی، محمود پیشداد، وزیر زاده، ناصروثوقی، حسن مینوئی، حسین هوتن، حسن مشحون، علی اکبر بامداد، حسین جهانی، حسن نظری، علی اکبر روح الامین، محمد علی شریفی، مهدی مفتاح، حمید رضوی، رضا خلیلی، خلیل محلوجی، محسن مصطفوی، حسین فریور، عباس بنی صدر، عبدالله نوائی، محمدرجائی، علی وکیل، ابوالقاسم وکیل، حسن قائمیان، مرتضی مصور رحمانی، محمدرحیم عطاءئی، قطبی، چنگیزی، دولت‌شاهی، فتح الله مشیری، هوشنگ رام، سید رضا کبابیانی، ضیاء حریرچیان، حسن پناهی، عبدالحسین بیات، مرتضی مختار، نصرت الله دل آسا، بهمن دولت‌شاهی، حسن مشحون، ناصر افخمی، جهانگیر آموزگار، مصطفی علی آبادی، محسن فرزانه، محسن احیائی، ناصر مفخم، محسن مفخم، محمد علی قهرمانپور، شجاع نیا، ابراهیم مرادی، جلال طباطبائی، علینقی کوثر، حسن لاچینی،

هوشنگ بهار، محمود دارا، احمد طالب زاده، بالامیهن پژوه، هوشنگ
 کاردار، حسین عدالت، یحیی لاری، اسلامبولچی، سید محمد
 داودی، محمد علی شلیله، رواقی، سهیل صادقی، اسماعیل تاری،
 محمود عظیمی، حسن استوائی، علیمحمد رشتی، عبدالکریم رفیعی،
 سید حسن خرمیان، مهدی عظیمی، عباس تقوی، حسین صالح،
 مبارک دلی، اسدالله آقاخانیان، عباس اسدی، موسی عالی، یحیی
 تدین، جواد معینی، عبدالله نوری، داود داودی، حسن انصاری،
 محمد علی فروهر، هوشنگ صفی نیا، هوشنگ فروردین،
 محمود صالحی، جعفر حاجیانی، نامدار خوشکیش، اصغر کیانفر، اردشیر
 استوائی، نورالله عضدی، عبدالله آدابی، پرویز اسدی، صادق بهرامی،
 رضا قره گوزلو، منوچهر فرومند، محمد حسن تمدن، اصلان کاظم نژاد،
 بابا عزیزی، ولایت شکوهی، غلامعلی سیار، حسین فکری، محمد سعید،
 محرم هاشم، منوچهر پراوی، صابری مازندرانی، رضا براتی،
 حبیب الله حسینی، فرخیان، تقی رضایی، هوشنگ منتصری، یوسف
 ثقفی، اکبر باقری، کاظم مشیری، عباس رضا زاده، حسین صابری،
 جعفر لباسچی، خلیل بهبهانی، زین العابدین ملکی، حسن ملکی،
 جهانگیر خرم بین، حسین اهری، احمد امیری، علی ترابی، حسن یمینی،
 احمد میر فندرسکی، حسن بیات، کاظم بهنام، رضانوکیانی، ملک
 قاسم کاوسیان، ابوالفضل عاصمی، پرویز داریوش، حسین ابطحی،
 رضا جرجانی، هدایتی، صابر امیر ابراهیمی، مصطفی قریب، حسین
 صابر، آذربان، عباس سلطانی، امیر اسلامی، منصور باقری،
 ابوالقاسم حریرچیان، دیبا، حکمتی، احمد زاده، سهیل، ابراهیم
 شفیع، قاسم هاشم زاده، محمود خانلریک، مرتضی قربانی،
 هوشنگ فیضی، حسن جلیلوند، بهمنش، حسن اسلامی، دهبان،
 درهمی.



نامه دکتر مصدق به قوام السلطنه درباره انتخابات دوره شانزدهم

دکتر مصدق و قوام السلطنه به علت روابط فامیلی باوجود سیاستهای مختلف همواره بایکدیگر حسن مناسبات داشته اند که حتی در وقایع سی تیر ۱۳۳۱ که قوام السلطنه به مخفیگاه رفت از حمایت کامل مصدق بهره مند بود.

هنگام برگزاری انتخابات دوره شانزدهم مجلس که قوام السلطنه در اوج قدرت بود و حزب دموکرات را تشکیل داد با این که دکتر مصدق به تحصن رفت و بی نتیجه از تحصن خارج گردید این نامه را به قوام السلطنه نوشت که از نظر تاریخی اهمیت زیادی دارد.

۲۶ آبان ۱۳۲۵

جناب اشرف آقای قوام نخست وزیر
پس از مراجعت از نیمه راه مسافرت اروپا در اوایل اردیبهشت

این جانب در احمدآباد ساوجبلاغ سکونت اختیار کرده و در حال انزوا گرفتار مریض داری بودم و بالاخره خود نیز دچار کسالت شده و ناچار به تهران آمده و مدتی است تحت معالجه میباشم و اگر با چنین حالی در مقام تصدیع برآمده ام هیچ محرکی غیر ازادای وظیفه اجتماعی ندارم و انتظار دارم عرایض این جانب را خیرخواهانه تلقی فرموده و در آن امعان نظر مخصوص بفرمایند.

متعاقب صدور فرمان انتخابات غلیان فوق العاده ای در افکار عمومی پدیدار گردیده و مراجعاتی از طبقات مختلفه به این جانب شده و اظهار نگرانی کرده اند. مردم می گویند هنگامی که دولت در بعضی حوزه ها عملاً بازرسی ندارد و در سایر حوزه ها هم خود دولت به عنوان حزب دخالت کند انتخابات آزاد نخواهد بود و چنین انتخاباتی با وضع کنونی ایران بسیار خطرناک است و مجلسی که با این طرز تشکیل شود مظهر افکار عمومی ایران نیست و در مقابل بیگانگان برای دولت تکیه گاه نخواهد بود. زیرا ما مورین بیگانه بهتر از هر کس ناظر به اوضاع و ازمناشء انتخاب نمایندگان آگاهند و چنین مجلسی را از قوه مجریه جدا نمی کنند و توقع دارند که دولت، مجلس را برای پیشرفت مقاصد سیاسی آنها مطیع و منقاد کند و چنانچه مجلس نسبت به توقعات يك طرف مقاومتی نشان داد و یابیه رویه او اعتراض نمود آن را اثر تحريك طرف مقابل بدانند و عصبانی بشوند و جنبه تعرض آمیز اتخاذ کنند که زندگی را بر هر ایرانی حرام کنند در صورتی که ملت ایران خواهان دوستی با همسایگان است و اگر بگذارند نمایندگان حقیقی خود را انتخاب کند، از راه صفا و شرافت می تواند رضایت همسایگان را فراهم نماید و انتظار ما از اولیای امور آن است که مرتکب سهو و خطا نشوند و ما را دچار سرنوشت شوم و فاجعه جبران ناپذیر نکنند. هیچکس منکر مضار ادامه فترت

و مخالف لزوم تشکیل مجلس نیست، به شرط اینکه مجلس محصول آرای طبیعی مردم و مبین تمایلات ملت ایران باشد و چون با اوضاع واحوال کنونی چنین مجلسی به وجود نخواهد آمد باید در اجرای قانون انتخابات تأخیر شود تا مقتضیات انتخابات آزاد فراهم گردد. این است نظریات مردمی که با این جانب داخل مذاکره شده اند.

اما به عقیده خود این جانب آنچه تاکنون بر ما آمده از نبودن مجلس است، چنانچه در تأخیر انتخابات نتوانم با مردم هم عقیده شوم از اظهار عقیده و عرض این نکته ناگزیرم که دولت اعم از اینکه مانند دوره دیکتاتوری اسامی داوطلبان و کالت را به فرمانداران تلگراف کند و یا اینکه مانند دوره ۱۴ تقنینیه عده ای را با تزویر و حيله در حوزه های انتخابیه تحمیل و یا نامزدهای خود را تحت عنوان تشکیل حزب تقویت کند نتیجه یکی است و آن این است که قاطبه مردم از حق انتخاب کردن، حقی که قانون اساسی برای تعیین مقدراتشان به آنها داده است محروم می شوند.

احزاب در کشور مشروطه

خدارا گواه می گیرم که از این تذکرات نظر و غرضی نسبت به هیچ دسته و حزب معینی ندارم، البته در مملکت مشروطه باید احزاب عرض اندام کنند و انتخابات را به دست گیرند به شرط این که متکی به نیروی ملی و معنوی باشند و پیشرفت خود را منحصرأ به وسیله تبلیغات معمول در کشورهای متمدنی جایز دانسته و آزادی را در حدود مقررات و قوانین برای تمام افراد و احزاب بشناسند، نه اینکه به بعضی وسایل مردم را مرعوب و میدان عمل را انحصار به خود نمایند.

وقتی که در موقع انتخابات دولت اقدام به تشکیل حزبی کند مردم چنین تصور می کنند که ممکن است دولت به نفع طرفداران خود از قدرت دولتی استفاده کند و اگر این تصور صورت عمل پیدا کند

بدعتی برای آینده خواهد شد که دیگران مبادرت به تشکیل حزب کنند و ملت ایران در ادوار آینده از حق آزادی انتخابات محروم شود. بنا براین راجع به تشکیل حزب دموکرات جنابعالی باید سعی بفرمائید که کسی نتواند چنین تصویری را بکند و هرگاه در عمل دیده شود که جنابعالی به منظور مصالح کشور اقدام به تشکیل حزب فرموده اید و قصد آن نیست که برخلاف افکار عمومی به نفع اعضای حزب دموکرات حق آزاد بودن مردم در انتخاب نماینده سلب گردد، مسلماً نتایج نیکوئی نصیب جنابعالی خواهد شد که در تقویت حزب دموکرات در آینده تأثیر خوب خواهد داشت.

ممکن است گفته شود که در ممالك راقیه نیر دولتها متکی به احزابند، مثل این که در انگلستان دولت از حزب معینی تشکیل می شود و انتخابات را هم همان دولت اداره می کند. به عقیده این جانب مقایسه کشور ایران با ممالك انگلوساکسون قیاس مع الفارق است، زیرا در آن ممالك بر اثر دوام مشروطیت قوانین جزء عادات جاریه شده و درباره همه یکسان اجرا می شود چنانکه اغلب پیش آمده که در زمان حکومت يك حزب انتخابات به نفع حزب مخالف آن تمام شده، ولی در این کشور سال ها وقت لازم است تا قوانین مانند دیگر کشورها مورد احترام واقع شده و آمر و مأمور بتوانند سمت رهبری حزب و ریاست دولت را که در شخص واحد جمع شود از هم تفکیک نمایند. در انگلستان هر حزبی در انتخابات فاتح شد خالق دولت است و در آنجا سابقه ندارد که حزب مخلوق دولت باشد.

خطر جدی است

البته تصدیق می فرمایند که این دفعه اوضاع قابل مقایسه با زمان سابق نیست و کشور ماهیچه‌گاه با چنین خطری که استقلال و تمامیت ما را تهدید کند مواجه نشده است و کوچک ترین بی احتیاطی

ممکن است ما را از این پرتگاه برای همیشه ساقط و نابود کند. آقای نخست وزیر - نظیر بحرانی که امروز گریبانگیر ما شده برای سایر ملل هم پیش آمده و می آید و برای نجات ملل کوچک از چنین بدبختی هیچ نیرویی مؤثرتر از نیروی معنوی نیست. ملل کوچک در این موارد هیچ نیرویی بالاتر از اتفاق و اتحاد مخصوصاً اتفاق بین ملت و دولت و اهتمام اولیای دولت به احتراز از هر عملی که ممکن است در ملت ایجاد نفاق و دویت بکند ندارند. بزرگترین حربه ای که امروز ما را در مقابل تجاوزات و مداخلات می تواند حفظ کند تکیه به قانون اساسی کشور و افکار عمومی است. این انتخابات به ترتیبی که در نظر گرفته شده این حربه را مست می کند و آن را بر علیه مصالح کشور به کار خواهد بست و افکار عمومی را دچار تشتت و تفرقه می کند و منجر به کشمکش های خونین و اختلال امنیت و حتی خدای نخواسته منجر به تجزیه کشور خواهد شد. به عقیده این جانب صلاح مملکت در این است که نمایندگان مجلس با خود مردم سرکار پیدا کنند و فرمان وکالت را از دست مردم بگیرند و بالنتیجه در مجلس شورای ملی مأمور مردم باشند و در صلاح و صرفه جامعه ایرانیت عمل کنند و صلاح شخص جناب اشرف هم در این است.

بنابراین اگر ۱۲۰ نفر از طبقات ششگانه و مورد اعتماد جامعه به طوری که در ماده ۱۴ قانون انتخابات مصرح است، یعنی از علماء - اعیان - ملاکین - تجار - اصناف و زارعین دعوت شوند و آنها هیئتی را که کمتر از ۶ و بیشتر از ۱۲ نفر نباشند ازین خود انتخاب کنند و انتخابات در تمام مملکت تحت نظر هیأت مزبور عملی شود، آن جناب بانهایت بیطرفی از عهده انجام وظایف نخست وزیری و رهبری حزب هر دو برمی آید و نتیجه انتخابات هم هر چه بشود مورد اعتراض نخواهد بود. زیرا ملت مقدرات خود را هر طور که

بخواهد تعیین می کند و منظور از اصرار این جانب در آزادی انتخابات برای تمام افراد واحزاب و دستجات نه این است که حب و یا بغضی نسبت به حزب معینی در میان باشد، بلکه از این جهت است که مردم آزادانه بتوانند هرکه را مورد اعتماد آنهاست انتخاب نمایند. بدیهی است آن عده از نامزدهای حزب دموکرات که مورد اعتماد و علاقه این مردم باشند با رویه صحیح و غیرقابل اعتراض به مجلس خواهند رفت و فقط نماینده حزب دموکرات شناخته نخواهند شد، بلکه نماینده عموم مردم به شمار خواهند آمد و مسلماً حزب دموکرات به اتکاء چنان وکلائی که به نوبه خود از اتکاء افکار عمومی برخوردارند بهتر می توانند برای حفظ مصالح کشور در مجلس مبارزه کنند اگر غیر از این باشد ممکن است بین مردم و حزب دموکرات جدایی پیدا شود که از لحاظ مصالح کشور آن را نیز باید مورد توجه و دقت قرار داد.

در خاتمه عرض می کنم که این نامه را مدتی است تهیه نموده ولی در ارسال آن تأمل داشتم تا اینکه وجدان اجازه نداد بیش از این مسکوت بگذارم و اکنون آن را تقدیم می نمایم.

دکتر محمد مصدق

پاسخ قوام السلطنه به این نامه را تاکنون در هیچ نشریه ای ندیده ام.



دکتر مصدق و پیشنهادات رسیده درباره نفت

دکتر پرویز مینا از کارشناسان برجسته نفتی ایران اخیراً در پاریس طی نطقی درباره ملی شدن صنعت نفت به اشتباهاتی که در دوران حکومت دکتر مصدق راجع به نفت صورت گرفته اشاره کرده که برای ثبت در تاریخ قسمتی از آن از روزنامه کیهان چاپ لندن نقل می شود.

بنده می خواهم بگویم که آقای مصدق به خطا رفت و نتیجه خطاهایش چه شد. به نظر بنده پیشنهاد جکسون، پیشنهاد هرمن، پیشنهاد استوکس و پیشنهاد بانک بین الملل. و پیشنهاد اول چرچیل و ترومن مسلماً قبولش نه صحیح بود و نه عملی. ولی پیشنهاد آخر چرچیل و ترومن و اصلاحاتی که در آن به عمل آمد به هیچ عنوان مغایرتی با قانون ملی شدن نفت نداشت. بهترین راهی بود که می توانست تمام اصول قانون را پیاده بکند، اقتصاد ایران را به راه بیندازد و از

همه مهمتر این که نتایج سیاسی بعدی و تحمیل قرارداد کنسرسیوم رخ ندهد. نتیجه کار مصدق این شد که اولاً اجرای قانون نفت و به عهده گرفتن اختیار اداره صنعت نفت درست بیست سال به تأخیر افتاد. یعنی بیست سال بعد در سال ۱۹۷۳ با تغییر قرارداد کنسرسیوم، تازه ما وارد مرحله اول اجرای قانون نفت شدیم و شرکت ملی نفت عهده دار گرداندن چرخ های صنعت نفت شد. دوم این که در اثر این بیست سال تأخیر در مسئله حفظ و حراست ذخایر نفتی ایران، اجرای برنامه های صحیح که منطبق با قاعده صحیح صنعت نفت باشد به هیچ وجه در ایران انجام نشد. اداره مطلق در دست کنسرسیوم بود و بنده خودم چون مسئول این مسائل بودم درست پانزده سال با کنسرسیوم جدال و گفتگو داشتیم که چه جور باید از ذخایر نفتی ایران بهره برداری شود و طبیعی بود که چون قرارداد کنسرسیوم اگر ادامه پیدا می کرد در سال ۹۲ خاتمه می یافت، شرکتهای عضو مایل نبودند سرمایه گذاری هایی بنمایند که نتایج آن پس از خاتمه قرارداد عاید ایران می شد. حال آنکه ما مُصر بودیم که اولاً تمام میدان های نفتی از آغاز بهره برداری باید بر اساس تکنولوژی پیش رفته، بهره برداری ثانوی که عبارت از تزریق گاز و یا آب و یا هردو به میدان ها، بسته به وضع مکانیزم تولید هر میدان باشد عمل گردد که از اُفت سریع فشار در میدان ها جلوگیری گردد و ضریب بهره برداری از میدان ها به جای این که در حدود ۱۸ الی ۲۰ درصد بماند مَلاً به ۳۵ الی ۴۰ درصد برسد. این کار نشد و در نتیجه صدمه بسیار زیادی به ذخایر نفتی ایران وارد آمد تا این که ما از سال ۱۹۷۳ که در قرارداد تجدید نظر شد، شروع به اجرای این عملیات نمودیم. سوم این که شرکت ملی نفت تا سال ۱۹۷۳ نتوانست در صحنه بین المللی وارد بشود و در بازارهای بین المللی

رخنه کند درحالی که این کار می توانست از سال ۱۹۵۳ اجرا بشود و نتیجه آن این بود که در تمام این دوران بیست سال درآمد نفت ایران مرتباً در نوسان و غیرقابل پیش بینی بود و یکی از بزرگترین مشکلات مسئولان برنامه ریزی مملکت این بود که هیچوقت نمیتوانستند روی درآمد صحیح و معینی تکیه کنند. در صورتی که شرکت ملی نفت ایران واردبازار شده بود از همان سال ۱۹۵۳ برنامه ریزی برای دولت آسان تر می شد. یکی دیگر از نتایج عمده اش این بود که از این طریق به طور غیرمستقیم، دولت های متبوعه شرکت های نفتی هر وقت می خواستند ایران را، به هر دلیلی، تحت فشار بگذارند، خیلی ساده می توانستند با کم و زیاد کردن صادرات نفت و بالا و پائین بردن درآمد نفتی وضع دولت را متزلزل نمایند.

خطای بزرگ

بنابراین به ناچار باید نتیجه گرفت که مصدق مسلماً در چند ماه آخر دوران حکومتش مرتکب خطای بزرگی شد و این خطا این بود که نتوانست تشخیص بدهد که پیشنهاد ترومن به هیچ وجه مغایر قانون نفت نبود و تمام حقوقی را که ایران دنبالش بود می توانست بدست آورد و در شرایط آن روز از بهترین امتیازاتی بود که يك کشور تولید کننده میتواند در صحنه ی بین المللی به دست آورد. از همه مهمتر آن که به محض سقوط حکومت مصدق تمام ورق ها برگشت. یعنی هیچ کدام از اصول پیشنهادی چرچیل و ترومن دیگر در مذاکرات قرارداد کنسرسیوم عنوان نشد و نمایندگان شرکتهای عضو کنسرسیوم دیگر خود را متعهد به قبول آن ها نمی دانستند. در کتابی که در سال ۱۹۹۴ چاپ شد و تاریخچه ی شرکت نفت انگلیس است و در حقیقت دوران Anglo - Iranian Oil Company را

تشریح می کند مطالبی آمده که نشان می دهد در آن دوران آخر، برخلاف تصور مصدق، شرکت سابق نفت انگلیس و ایران در نتیجه فشار دولت آمریکاشرایطی را پذیرفته بود که پیش از آن نه مقدور بود و نه عملی. به نظر من هیچ بحثی نیست که مصدق يك آدم وطن پرست، ناسیونالیست و مسلما آزادیخواه بود که کوچکترین اطلاعی از وضع بین المللی نفت و عرضه و تقاضای نفت در دنیا نداشت و متأسفانه مشاورین و اطرافیانش هم از خود او بی اطلاع تربودند. مصدق در مذاکرات نفتی در اجرای قانون نفت و بیش از هر چیز به موضوع سیاست داخلی ایران و موضوع محبوبیت و وجهه‌ی خودش توجه داشت و تمام عوامل اقتصادی، فنی و بین المللی را نادیده می گرفت. آن چیزی که برای مصدق اهمیت داشت این بود که کسی نتواند به او تهمت بزند که تسلیم انگلیس شده و با شرکت سابق نفت به توافق رسیده است حتی اگر این توافق نشان بدهد که تمام حقوق و خواسته های ایران در مورد ملی شدن صنعت نفت تأمین شده است. این افکار که مانع اصلی به نتیجه رسیدن مذاکرات نفتی گردید توسط اطرافیان مصدق به او تلقین می شد و به خصوص سه نفر، حسینی، شایگان و بازرگان که کوچکترین اطلاعی از مسایل نفتی نداشتند در این قضیه موثر و مقصر بودند. بطور مثال حسینی معتقد بود که اگر مصدق ایستادگی نماید و آن وضع ادامه پیدا کند دنیا به زانو درخواهد آمد برای آن که احتیاج به نفت ایران دارد. حال آن که در آن موقع کویت، عراق و قطر وارد صحنه بین المللی شده بودند که در هر سه کشور، شرکت سابق نفت ایران و انگلیس سهم بود. تولیدات عربستان نیز که در دست شرکت های آمریکائی بود، وارد بازار بین المللی شده بود. و این کشورها آن چنان ذخایری داشتند که به راحتی بعد از چندماه توانستند تمام کمبود نفت ایران

را جبران بکنند. و این مسأله ای بود که به هیچ وجه برای اطرافیان و مشاورین مصدق روشن نبود و واقعا معتقد بودند که اگر مصدق پافشاری کند هر نوع شرطی را خواهند پذیرفت. حال آنکه آنچه را که او می خواست به دست آورده بود و در آن زمان شرایط بهتری نه تنها برای ایران بلکه برای هیچ کشور دیگری امکان پذیر نبود.

به نظر این جانب استدلال منوچهر فرمانفرمایان تا آن جایی که مربوط به اشتباهات مصدق و اطرافیانش می شود قابل قبول و منطقی است. ولی آن جایی که می گوید شاید انگلیس ها این راه را برای آقای مصدق بازکردند که نفت را ملی کند تا از این راه منافع ایران در شرکت های تابعه خارج از بین برود قابل قبول نیست و شاید بتوان گفت که مصدق ندانسته به راهی رفت که نتیجه اش آن بود. زیرا اگر پیشنهاد نهایی ترومن و چرچیل پذیرفته میشد، وقتی که مسأله غرامت به داوری بین المللی ارجاع می گردید در آنجا هر دو طرف تمام ادعاهایشان را می توانستند مطرح کنند و بنابراین مهم ترین ادعای ایران مسلماً منافی بود که در شرکت های تابعه داشت برای اینکه شرکت سابق انگلیس و ایران از درآمد ایران شرکت کشتیرانی ایجاد کرده بود، در نفت عراق و کویت و قطر سهمی شده بود و پالایشگاه هایی در نقاط مختلف دنیا ساخته بود که مسلماً نمیتوانست به هیچ عنوان از زیر بار این واقعیت که در این منافع ایران حتماً میبایستی شریک بوده باشد فرار کند. به خصوص که در مقدمه و تعاریف قرارداد اولیه تعریف شده بود که شرکت نفت سابق عبارت است از شرکت اصلی و شرکت های تابعه. بنابراین ایران می تواند به راحتی تمام ادعاهارا در يك دادگاه بین المللی در مقابل ادعاهای شرکت سابق نفت ایران اعلام کند.

از جمله ادعاهای متقابل ایران یکی نیز فروش نفت در تمام

دوران جنگ دوم جهانی به وزارت دریاداری انگلستان با تخفیف بسیار عمده ای بود که این تخفیف در واقع از درآمد نفت ایران کاسته شده بود و تمام این خسارات رامیتوانست در دادگاه بین المللی عنوان کند. بنابراین راه برای مصدق بازبود که اقلاً پرداخت خسارت را به حداقل ممکنه برساند و آن ترس و وحشتی که ممکن است تمام درآمد ایران از نفت به صورت غرامت از دست برود موردنداشت.

فؤاد روحانی در کتاب تاریخ ملی شدن صنعت نفت متذکر گردیده که پس از تسلیم آخرین پیشنهاد ترومن و چرچیل توسط هندرسن سفیر کبیر آمریکا در ایران، مصدق به ایشان می گوید که فکر می کنم دیگر به نتیجه رسیده ایم و بروید برای تهیه قراردادی که باید امضا شود اقدام نمایید. ولی چند روز بعد که برای دادن گزارش پیشرفت کار به دفتر مصدق مراجعه می کند مشاهده می نماید که شایگان و حسینی از اتاق مصدق خارج می شوند و وقتی روحانی وارد اتاق می شود مصدق برافروخته و نگران اظهار می دارد دیدید آقا چه کلاهی می خواستند سر ما بگذارند؟ این فلان فلان شده ها می خواستند از طریق غرامت تمام درآمد نفت ایران را از ما بگیرند و ما را به خاک سیاه بنشانند و در نتیجه موضوع عقد قرارداد به هم خورد و پاسخ منفی به پیشنهاد ترومن و چرچیل داده شد.

منوچهر فرمانفرمایان دلیل نتیجه گیری در کتاب خود را این می داند که در هیچ يك از مذاکرات و یا صورت جلسات دیده نمی شود که از طرف مقامات دولت ایران، چه شخص مصدق و چه مشاورانش، هیچوقت مسأله منافع ایران در شرکت های تابعه عنوان شده باشد و لذا باید قبول کرد که مصدق و اطرافیانش یا از این مسئله مهم چشم پوشی کرده بودند و یا از آن اطلاعی نداشتند. بنده این تصور را نمیکنم و عقیده دارم شاید مسئله مدنظر بوده ولی قصد داشته اند در مراحل

آخروقتی که مسئله غرامت عنوان می شود و هرطرف ادعاهای خود را عرضه می کند، ایران درلیست ادعاهای خود منافع از دست رفته در شرکت های تابعه رانیز منظور نماید.

نکته دیگر این که آقای فریزر آخرین رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس دریادداشت های خود (مندرج درکتاب تاریخچه بریتیش پترولیوم) پس از سقوط دولت مصدق و عقد قرارداد کنسرسیوم می نویسد:

درواقع ما باید از مصدق ممنون باشیم که راهی را که با ایجاد ترس از کمونیسم در آمریکا و گرفتن امتیازپس از امتیاز از انگلستان می پیمود و منتج به اداره مطلق صنعت نفت به دست ایران و کوتاه کردن دست شرکت سابق از نفت ایران می گردید به کلی تغییر داد. این جملات واقعاتشان می دهد که در آن ماه های آخر، شرکت سابق از روی استیصال وزیر فشار دولت آمریکا چنان امتیازاتی به ایران می داد و شرایط را می پذیرفت که بسیاردشوار و غیرقابل تصور بود و به ناچار حاضر شده بود که این امتیازات را به مصدق بدهد. بنا براین می توان نتیجه گرفت که مصدق واقعا فرصت طلایی را از دست داد.

فواد روحانی کارشناس برجسته در امور حقوقی و مسایل نفتی و اولین دبیر اوپک به اظهارات و نوشته های دکتر پرویز مینا و منوچهر فرمانفرمایان پاسخ داده و ضمناً یادآور شده اینکه می گویند اقدام دکتر مصدق موجب شد که منافع ایران در شرکتهای تابعه شرکت نفت و انگلیس از بین برود صحیح نیست. زیرا در تمام مواردی که از دعاوی دولت ایران سخن می رفت موضوع منافع

شرکتهای تابعه خود به خود در نظر بود. دولت ایران باوجود قرارداد ۱۳۱۲ چه در زمان دکتر مصدق و چه بعد از آن هیچگاه از دعاوی خود منجمله منافع شرکتهای تابعه منصرف نشد و تحت شرایط موجود آنقدر که می توانست کوشش نمود ولی نتیجه امر دستخوش محاسبات تهاثر شد. بنا براین واضح است که این اظهارنظر که دکتر مصدق حق ایران ومنافع مزبور را ازین برد بالمره بی اساس می باشد.

منوچهر فرمانفرمائیان در پاسخ فواد روحانی در کیهان لندن چنین نوشته است:

دکتر مصدق با تهییج افکار عمومی نفت را ملی کرد در صورتی که از مفاد قرارداد نفت ۱۹۳۳ و اصولاً درباره نفت و اقتصاد اطلاعی نداشت.

مسئله مهمتر همان شرکتهای تابعه بودند که آقای روحانی آنها را ۵۹ عدد قلمداد کرده اند که همگی از سرمایه شرکت نفت به وجود آمده بود. هیچ راهی وجود نداشت که با مصدق و همراهانش مذاکره شود و اگر کسی هم جرات می کرد که بگوید احتیاط کنیم او را تکفیر می کردند.

درباره حقوق دولت ایران و شرکتهای تابعه باز متذکر می شوم که ما طبق قانون به بیست در صد از آن حق داشتیم و آن را از دست دادیم به سبب این که نفت را ملی کردیم.

در قرارداد ۱۹۳۳ که در تاریخ ۷ خرداد ۱۳۱۲ به جای قرارداد داریسی منعقد شد ذکر شده (شرکت نفت انگلیس و ایران و تمام شرکتهای تابعه آن).

با این طرز تمام حقوق دولت ایران در شرکتهای تابعه مشخص و تأیید قطعی شده است. حتی کارشناسان بین المللی در هرکجا که از قرارداد نام برده اند (منظور شرکت نفت انگلیس و ایران و محدوده شرکتهای تابعه) است.

البته در قرارداد کنسرسیوم يك قران بابت مخازن نفت و سرقتی متداول ندادند ، کار بلامعارض مختوم شد. بنده تصدیق می کنم که تمام قراردادهای نفتی فرمایشی بود. آقای روحانی مدعی هستند که همه دعاوی دولت ایران به ۵۴ میلیون لیره منحصر گردید که در اثر تهاثر آن هم از بین رفت. بنده تعجب می کنم که چطور این ۵۴ میلیون لیره به دست آمده در صورتیکه سهم دولت ایران مثلاً در نفت عراق و یا کویت تنها بیش از ۵۴ میلیون لیره بود.

آقای روحانی از بین رفتن شرکتهای تابعه را به گردن رضا شاه می اندازد در صورتی که این ضرر تنها از طریق ملی شدن فقط نفت می توانست متوجه ایران بشود چون ملی کردن نفت فقط از طرف دولت و برای تأسیسات داخلی ایران میسر بود و آنچه در خارج بود همان ۵۴ میلیون برآورد شد که آن هم از طریق تهاثر از بین رفت.

من سی سال متوالی در سمت رئیس اداره امتیازات نفت خدمت کردم و اطمینان می دهم که رضاشاه قراردادی امضاء کرد که تمام منافع ممکنه را برای دولت ایران در برداشت زیرا شرکتهای تابعه شرکت نفت ایران را به يك شرکت بین المللی تبدیل می کرد و بی خود نبود که دولتهای پی در پی در ایران آن را بیش از سی سال با خون دل حفظ کردند و ما آن را لگد مال کردیم.

دکتر مصدق و پیشنهاد نمایندگان مجلس

در آبان سال ۱۳۲۳ که ساعد از نخست وزیری کناره گرفت عده ای از نمایندگان به دکتر مصدق برای نخست وزیری ابراز تمایل کردند ولی او گفت به شرطی میپذیرد که بعد از استعفا و کناره گیری به مجلس بازگردد. طرفداران او این ماده واحده را تهیه کردند: ماده واحده - به شخص آقای دکتر مصدق استثنائاً اجازه داده می شود که بدون رعایت شروط مقرر در ماده ۲ قانون مصوب ۲۳ تیرماه ۱۳۰۶ نخست وزیری را بر عهده بگیرند و در صورتی که تصدی ایشان پیش از انقضای دوره چهاردهم خاتمه یابد به کرسی نمایندگی خود در مدت تقنینیه فعلی بازگشت نمایند. چون اکثریت مجلس این ماده واحده را قبول نکرد موضوع نخست وزیری دکتر مصدق منتفی گردید و خواهرزاده اش سهام السلطان بیات نخست وزیر شد.

روز ۲۵ مرداد دکتر مصدق قصد کناره گیری داشت در باره وقایع ۲۵ و ۲۸ مرداد مطالب زیادی نشر یافته از جمله نشریه ملیون ایران در سال ۱۳۶۵ با علی اصغر بشیر فرهمند رئیس اداره تبلیغات وقت را چنین منتشر ساخته است: شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از منزل دکتر مصدق مرا احضار کردند. در آنجا نخست وزیر گفت من معزول شده ام شما وسایل را بیاورید که من آخرین پیام را به ملت ایران بدهم من این کار را کردم و پیام آماده شد که صبح ۲۶ مرداد پخش شود. در این موقع دکتر فاطمی و مهندس زیرک زاده و مهندس حق شناس و چند تن دیگر آمدند که مصدق گفت من معزول شده ام و پیامی داده ام که از رادیو پخش شود. دکتر فاطمی اعتراض کرد و گفت شما نخست وزیر قانونی هستید و هیچ مقامی نمیتواند شما را عزل کند. در این موقع دکتر شایگان و چند تن دیگر هم رسیدند و پس از مشاوره ای قرار شد دولت استعفا نکند و مردم وسیله اعلامیه دولت از کودتای نافرجام و ضد ملی مطلع شوند. به من هم گفتند سر کار خود بروم و پیام را پخش نکنم. سحرگاه روز ۲۶ مرداد اعلامیه کودتا از رادیو پخش شد.



نخست وزیر سه روزه

اخیرا از طرف دکتر باقرعاقلی کتابی با عنوان (نخست وزیران ایران) انتشار یافته که لازم به نظر رسید نکاتی از آن در این جلد نقل گردد:

محمدعلی شاه پس از عزل مشیرالدوله از سمت رئیس الوزرائی فرمان صدراعظمی به نام کامران میرزا عمو و پدرزن خود صادر کرد که این امر با مخالفت مشروطه خواهان روبرو شد. مشروطه خواهان او را مردی مستبد و بیسواد می دانستند و از اعمال او در زمان ناصرالدین شاه خاطرات بدی داشتند. رجال و معاریف به محمدعلیشاه گفتند که رئیس الوزراء نباید از اولاد بلا فصل پادشاه و از شاهزادگان انتخاب گردد. وزیر مختار روس و انگلیس هم به این امر اعتراض کردند و آن

را به صلاح محمدعلیشاه ندانستند. درحالیکه کامران میرزا مشغول انتخاب وزرای خود بود پس از سه روز وزرای مختار انگلیس و روس دریاغشاه بدیدار محمدعلیشاه رفتند و شاه را وادار ساختند که کامران میرزا را برکنار سازد. قرار بود کامران میرزا علاوه بر رئیس الوزرائی وزارت جنگ را هم عهده دار گردد.

کامران میرزا سومین پسر ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۲ هـ - ق در تهران تولد یافت. از سن ۶ سالگی دارای القاب و عناوین و مقامات مختلف گردید. در تمام مدت سلطنت پدرش مقام وزیر جنگی و فرماندهی کل قوا را داشت. حکومت تهران و گیلان و مازندران با او بود. در سفرهای ناصرالدین شاه به خارج نیابت سلطنت به او داده می شد. وی در طول حیات خود ثروت زیادی اندوخت. باغ بزرگی در غرب تهران احداث کرد و خیابانی در جلوی خانه خود کشید و نام آن را (امیریه) گذاشت و امروز نیز به همان نام معروف است. کامران میرزا در زمان سلطنت برادرش زیاد مورد توجه نبود. یکی از دختران خود را به محمدعلی شاه داد. در زمان سلطنت برادر زاده و داماد خود حتی پس از مشروطیت وزیر جنگ بود. در دوران سلطنت احمدشاه فرمانروای خراسان گردید. فرزندان او نام خانوادگی کامرانی را برای خود انتخاب کردند.

چون کامران میرزا دولتی تشکیل نداد در کتاب بازیگران سیاسی نام او جزو نخست وزیران آورده نشد. سردار فخر حکمت هم فرمان نخست وزیری دریافت داشت و یک هفته هم مطالعه کرد ولی کابینه ای تشکیل نداد و نام او هم جزو نخست وزیران نیست.



حكيم الملك و طبابت برای مظفرالدین شاه

ابراهیم حکیمی (حکیم الملك) در زمان مظفرالدین شاه پزشک دربار بود. يك بار به مظفرالدین شاه دارویی داد که حال او بهم خورد و جاننش به خطر افتاد. درباریان حکیم الملك را مضروب کردند و تصورشان این بود که تعمداً به شاه داروی عوضی داده است. ولی ناظم الاطبای کرمانی که بالاسر شاه بود خود را به درباریان رسانید و با این طرز دیگر حکیم الملك به دربار نرفت. حکیم الملك و تقی زاده از مجلس اول باهم شروع به همکاری کردند که مدت ۶۰ سال این همکاری ادامه داشت.

توقیف وزیر کابینه در دولت قوام

از جمله کارهای عجیبی که در دولت قوام صورت گرفت بازداشت مورخ الدوله سپهر وزیر کابینه بود که اعلامیه فرماندار نظامی در این باره چنین است:

آقای مورخ الدوله سپهر وزیربازرگانی و پیشه و هنر از مدتی به این طرف به جای اشتغال به امور اداری و حضور در وزارتخانه و انجام وظیفه رسمی دردسایس علیه دولت و ایجاد اختلال درامور اداری و مملکتی اشتغال داشته به قسمی که حتی به جای این که روزها در وزارتخانه حضوربهمرساند اکثراً غایب و درخارج مشغول دسیسه و تحریک علیه حکومت ملی بوده است. و نظر به این که این جریانات درنتیجه مراقبت های دقیق کاملاً محرز و آشکار گردید لذا طبق امر رئیس دولت مشارالیه از خدمت مستعفی و موافق ماده پنج حکومت نظامی توقیف و به کاشان فرستاده شد.

هژیر و سفارت ایران چین

دکترعاقلی می نویسد: یکی از نامزدهای نخست وزیری بعد از استعفای حکیم الملک عبدالحسین هژیر بود که —رای او اگرمان سفارت ایران در چین خواسته شده و پذیرش آماده بود ولی شاه و اشرف اقدام کردند و هژیر مورد تمایل مجلس قرار گرفت و شاه بعد از ۷ سال تلاش توانست یکی از کاندیداهای خود را به صدارت برساند و درامور مملکت داری سهیم و فرمانده شود. بعد از سقوط حکومت هژیر باردیگر مجلس به ساعد رای تمایل داد.

تلگراف قوام السلطنه به محمدرضا شاه پهلوی
بعد از ۲۸ مرداد که محمدرضا شاه پهلوی قدرت یافت نامه
ها و تلگرافات زیادی دریافت نمود که نمونه آن تلگرافی از قوام
السلطنه می باشد که متن آن چنین است:

تلگراف از نیویورک - ۲۱ دی ماه ۱۳۳۲
پیشگاه اقدس اعلیحضرت ملوکانه روحی فداه
موقعی که ذات مبارک ملوکانه به مازندران نزول اجلال فرموده
بودید به تجویز و تعجیل پزشکان فدوی مجبور شد برای معالجه و عمل
جراحی فوری به آمریکا عزیمت نماید در نتیجه از تشرف به پیشگاه
همایونی و کسب رخصت محروم و از درک فیض عظمی بی نصیب
ماند. اکنون سه روز است در بیمارستان نیویورک بستری و قرار است
چند روز دیگر عمل جراحی صوت گیرد. بنابراین در این موقع وظیفه
دولتخواهی و حب وطن فدوی را بر آن می دارد که مراتب صدق و
عبودیت خود را به ساحت شاهنشاه محبوب و معظم که مظهر
و سرور ملت ایران هستند معروض و بدین وسیله تودیع نماید.
فدوی دولتخواه - احمد قوام



روابط شاه و قوام السلطنه هیچگاه صمیمانه نبود. قوام می خواست شاه سلطنت کند نه حکومت. همین امر موجب شده بود که همواره بین شاه فقید و قوام السلطنه يك مبارزه پنهانی وجود داشته باشد.



شاه و سپهبد رزم آرا

مورخ الدوله سپهر در خاطرات سیاسی خود درباره رزم آرا چنین نوشته است:

رشادت تهورآمیزش به وی شخصیت بارزی میان افسران داده بود. اما از حیث اداری و اجتماعی هوش و پرکاری از صفات برجسته او به شمار می رفت و با همین دوحربه وارد میدان مبارزه سیاسی شد. با راهنمایی شوهرخواهر خود دکترسرلشگر پارسا بدیدن من آمد و از آن پس مکرر دیدوبازدید کردیم. همواره او را به رژیم سلطنتی وفادار دیدم. شایعات درباره اینکه در کشته شدن احمد دهقان و آزادی سران حزب توده از زندان دست داشته به عقیده من افسانه ای بیش نیست. همان روز رزم آرا را گریان دیدم و می گفت این جوان به من صمیمی بود ولی دشمنان بیشمار داشت. از موضوع فرار زندانیان حزب توده سخت عصبانی شده و معتقد بود که این امر به کفایت و قابلیت او در اداره مملکت لطمه وارد می سازد و در انتظار

خودی و بیگانه تولید عدم اعتماد به دستگاه دولت می کند.

بعد از سوء قصد ۱۵ بهمن به من گفت می خواهم قوام وسید ضیاء را بازداشت کنم. جواب دادم تصور نمیکنم قوام در چنین توطئه عظیمی مشارکت داشته باشد. شنیدم سیدجلال تهرانی مراتب را به عرض شاه رسانیده و از آن جلوگیری کرد. خوشبختانه مرور ایام نشان داد که قوام وسیدضیاء پیرامون چنان افکاری نبودند.

از هنگام پیروزی ارتش در آذربایجان رزم آرا یکی از عوامل مؤثر بشمار می رفت و روز به روز شهرت او فزونی می یافت. با جلب اعتمادشاه به اصلاحاتی در ارتش موفق شد. مقام او روز به روز بالا رفت و تقریب به مقام سلطنت افزون گشت تا جایی که رأی در سیاست داخلی و خارجی حتی در انتخابات پارلمانی به حساب می آمد.

کارتوز آنجا که خبر داشتی برتر از آن شد که تو پنداشتی در مدت ریاست ستاد ارتش توانسته بود اطمینان دول غرب مخصوصا آتاشه نظامی آمریکا را به دست آورد. (دوهر) مستشار سفارت آمریکا برای ارتقاء او به صدارت تصمیم اتخاذ کرد.

وقتی هیاهوی نفت بالا گرفت، هژیر به قتل رسید، کابینه ساعد تاب مقاومت نیاورد و جای خود را به منصورالملک داد. دکتر مصدق و هوادارانش از دولت قول ملی شدن صنعت نفت را می خواستند. منصورالملک در یک چهارراه اندوهناک دشوار تاریخ قرار گرفته بود. به امیدرهایی از طوفان در پی فرمول مرضی الطرفین میگشت و میدید که:

همسفرانش سپر انداختند بال شکستند و پر انداختند

در چنین موقعی رزم آرا با اتکاء به الطاف خاص ملوکانه و با معاضدت آمریکا داوطلبی خود را برای نخست وزیری اعلام داشت و سفارت انگلیس هم از ملاحظه کاری منصور به تنگ آمده بود و به جانب رزم آرا گرائید.

رزم آرا در آغاز زمامداری خود از حمایت بی دریغ شاه و مساعدت دول بزرگ برخوردار بود و در میان نمایندگان دومجلس دوستان زیادی داشت. در سلسله روحانیون حاج میرزا عبدالله مسیح تهرانی و آقاشیخ بهاء الدین نوری در حلقه خاصانه وی بودند. (دوهر) لیستی از جوانان را به او تسلیم کرده بود. وقتی از من پرسید برای خدمات دولتی به جوانان بیشتر معتقدم یا پیران، به شوخی گفتم هرگاه هوانورد می خواهید از جوانان و چنانچه وزیر یاسفیر می خواهید از اشخاص معمر.

روزی که قرار بود ریاست دولت را احراز کند در منزل علی اقبال با سردار فاخر و رزم آرا بودیم که از همانجا حضور ملوکانه رفت. روز بعد ساعت ۶ صبح به منزل من آمد و گفت به چه شغل مایل هستم. گفتم ریاست هیئت مدیره شیلات که قبلاً داشته ام. فوراً پذیرفت و قرار شد از مساعدت به او دریغ نکنم و من هم قول دادم و تا دم آخر به وعده وفاء نمودم منتها گاهی شور می کرد و عکس آن را عمل می نمود. يك روز به شوخی این شعر را برایش خواندم:

فرشته ای است در این چرخ نیلگون حصار

که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

ترکیب کابینه اش بی شباهت به سالادروسی نبود. به منظور در دست داشتن اکثریت مجلس يك کمیته خصوصی مرکب از هاشم ملك مدنی - محمدعلی کشاورز صدر - عسگر صاجب جمع - عبدالصاحب صفایی و... گردآورد و مرا هم دعوت کرد و می گفت به وزرای خود اعتماد چندانی ندارد. این کمیته دوشب در هفته تشکیل می شد و مسائل خارجی و داخلی مورد بحث قرار می گرفت. اولین بار که تلگراف تشویق آمیز بوین وزیر خارجه انگلیس درباره نفت افشا شد در این کمیته بود. وقتی متن تلگراف خوانده

شد با سکوت حضار مواجه گردید. گذشته از افراطیون چپ رقابت شدیدی بین آمریکائیها و انگلیسها درباره نفت وجود داشت. يك نفر آمریکائی به نام (ماکس نورنبرك) رئیس مهندسین ماوراء بحار در سازمان برنامه بود که با کمک دوهر به رزم آرا فشار آورد در مقابل اجحاف شرکت نفت بایستد و بهره زیاد مطالبه کند و حتی در صورت لزوم به ملی کردن نفت دست بزنند.

رزم آرا نورنبرك را مأمور این کار کرد و او به انگلستان رفت و موفق نشد. انگلیسها برای اخراج نورنبرك از ایران اقدام کردند و سرانجام رزم آرا تصمیم به عزل مهندسین شرکت ماوراء بحار گرفت و روابط با آمریکا تیره شد که آنها به جانب مصدق و کاشانی سوق داده شدند.

از آن روزنطقها و مقالات علیه رزم آرا خیلی تند شد. رزم آرا در منزل اللهیار صالح با دکتر مصدق ملاقات کرد و از آن هم نتیجه معکوس گرفت و عاقبت جان خود را فدای عدم تجربه و خطبهای سیاسی خود نمود و با وجود حسن نیتی که داشت به خدمت قابل ذکری توفیق نیافت.

در اینجا وظیفه خود می دانم وجدانا شهادت بدهم که تا آخرین روز حیات نسبت به مقام سلطنت صدیق بود اما نمی خواست احدی از رجال غیر از خودش به تخت و تاج نزدیک باشد و همین نکته موجب رهائی تیرهای تهمت از هر طرف علیه او بود.

شب قبل از ترورش در منزل او بودم. در حضور من وسیله تلفن خبر آخرین گذشت دولت انگلیس را دریاب حق السهم ایران از نفت جنوب به عرض ملوکانه رسانید و استدعا کرد که فردا صبح سه نفر نمایندگان مجلس عضو سوکمیسیون نفت شرفیاب می شوند و مراتب را به آنها بفرمائید. سپس به من گفت مخصوصا این استدعا را نمودم

تا وکلا بدانند در نتیجه نفوذ معنوی اعلی حضرت این موفقیت به دست آمده است. به زبان حال به شاه عرص کرد:
نرود کار عالمی به نظام تا نه پای تو در میان باشد.

سپهبد رزم آرا توصیه قبول نمی کرد
دکتر مجتبی پاشائی در روزنامه نیما درباره سپهبد رزم آرا چنین می نویسد:

سپهبد رزم آرا که همسرش فرزند اعتضاد الملك هدایت و خواهر سرلشگر عیسی هدایت و صادق هدایت بود، در زندگی خانوادگی همسری وفادار و پدری مهربان بود. اهل شب نشینی نبود و در هیچ باشگاهی عضویت نداشت. بسیار صمیمی و وفادار بود که حتی دوستان زمان تحصیلی خود را فراموش نمی کرد. ولی توصیه و دستور هیچکس را هم نمی پذیرفت و زیر توصیه می نوشت (یقین است طبق مقررات هرکاری ممکن است انجام شود). برادرش هم می گفت توصیه هیچکس حتی من را هم قبول نمی کند.

نخست وزیر نقاش و موسیقی دان

دکتر باقر عاقلی می نویسد: سهیلی در خانواده متوسطی متولد شد، مردی باهوش و زرنگ و بند و بست چی بود که تمام ترقیاتش مرهون تقی زاده می باشد. سیاستمداری کاردان و کارگشته بود. هم نقاشی می کرد و هم موسیقی دان بود. محاکمه عمال شهربانی رضاشاه در دولت او صورت گرفت و خود نیز در دادگستری محاکمه شد و برائت حاصل نمود.



خاطرات دکتر امینی و گفت و گو با دکتر حبیب لاجوردی

دکتر حبیب لاجوردی تاریخ شفاهی ایران را از طرف مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه (هاروارد) آمریکاتهییه کرده و با ۱۳۲ نفر از شخصیت های ایرانی و مقاماتی که در ایران سمت داشته اند مصاحبه انجام داده و این مصاحبه ها در چند دانشگاه معتبر دنیا مورد استفاده علاقمندان قرار دارد. او گفتگو با دکتر علی امینی را منتشر ساخته است.

این نشریه ۲۴۰ صفحه ای که توسط کتابفروشی ایران در واشنگتن توزیع گردیده قسمت زیادی از آن به زندگی و طرز تحصیل و چگونگی کارهای دکتر امینی و زندگی خانوادگی او اختصاص دارد که قسمتی از آن نقل می گردد:

دکتر امینی می گوید زندگی من دو قسمت است. يك قسمت زندگی اداری و يك قسمت زندگی سیاسی. در سال ۱۳۰۴ به اروپا

آدم و رشته دکترای حقوق را درپاریس تمام کردم. سپس به تهران آدم تا به شغل وکالت دادگستری بپردازم ولی داور وزیر عدلیه از من خواست که به کار قضاوت مشغول شوم.

داور درمدرسه دارالفنون معلم رشته حقوق من بود.

داورچند شغل دروزارت دادگستری به من داد وبعد به وزارت دارائی رفتم ویا اوهمکاری داشتم تاخودکشی کرد. من واقعاً درفوت او بیش از فوت برادرم گریه کردم. رضاشاه به امیرخسروی گفته بود دکترامینی و ابوالقاسم فروهررا که به داورخیلی علاقمند بودند بیرون نکنید چون بچه های لایقی هستند. رضاشاه برخلاف آریامهر متوجه مسائلی بود. اگر محمدرضاشاه بود می گفت اینهارا بیرون کنید. در شهریور ۲۰ معاون وزارت دارائی شدم. وقتی قوام السلطنه نخست وزیر شد به تقی زاده پیشنهاد کرد وزیر دارائی شود که قبول نکرد. قوام به من پیشنهاد کرد وزیر دارائی شوم گفتم برای این کار پخته نیستم. بعد هم گفتم روی قوم خویشی دريك محظوری گیرخواهید کرد. چون قوام السلطنه هم پسرعمه پدرم وهم عموی زنم بود. قرارشد من بشوم معاون نخست وزیر وسیدباقرخان کاظمی بشود وزیر دارائی... معدل شیرازی به من گفت من سیاست شمارا نفهمیدم، وزارت دارائی را ول می کنید و می شوید معاون نخست وزیر. گفتم در نخست وزیری يك دید مملکتی هست و آن را ترجیح دادم.

در زمان نخست وزیری قوام السلطنه واقعه ۱۷ آذر پیش آمد، این با تحریکات شاه بود و می خواست قوام السلطنه را بردارد. آن وقت من پی بردم که قوام السلطنه ودکترمصدق وامثالهم يك جوهری دارند که در مواقع استثنائی نمایان می شود. درمواقع عادی بنده و جنابعالی بهتر ازاینها هستیم. آنها يك استخوانی دارند که درمواقع بخصوص به درد می خورند. اختلاف من و شاه هم از همانجا شروع

شد که دید من دور ویر قوام السلطنه هستم. با این ترتیب افتادیم به کار سیاست.

شاه قدری عقب نشینی کرد چون شکست خورد ولی از راه دیگر شروع کرد. ساعد وزیر خارجه نزد من آمد و گفت به شما توصیه می کنم خود را از این ماجرا خلاص کنی، چون شاه از تو بیش از قوام ناراحت است زیرا نمیگذاری قوام السلطنه بیفتد. گفتم خودتان قوام السلطنه را متقاعد کنید.

برادرم سرتیپ محمود امینی از طرف شاه آمد و گفت شما که از کابینه بیرون آمده اید باز هم آرام نمی نشینید. گفتم من قوام السلطنه را ول نمی کنم. اقدام کردیم و قوام رأی اعتماد گرفت. فردایش ناهار نزد قوام بودم گفتم این شاه شمارا رها نمی کند خودتان آبرومند کنار بروید. بالاخره منتهی به این شد که قوام رفت ولی عباس مسعودی شروع کرد به قوام حمله کردن که من هم روزنامه های باختر امروز (سیف پورفاطمی) و بازارگاد و آزادگان (عزت پور) را در مقابل او درست کردم. مبارزات شدید بود. مادرم مرا فرستاد به خارج، نزد دکتر رفتم گفت اعصاب شما خراب است و باید استراحت کنید.

در سال ۱۳۲۹ وقتی به ایران برگشتم سیدجلال تهرانی نزد من آمد و گفت خوشوقتم که در کابینه منصورالملک همکار هستیم. گفتم من خبر ندارم. به منصورالملک تلفن کردم گفتم با خانم فخرالدوله صحبت کردم و همچو قرار می هست. گفتم خانم فخرالدوله می خواهد وزیر باشد یا من؟ گفت بهم زنید چون باشاه صحبت کردم. گفتم خیلی خوب برای احترام شما و مادرم می پذیرم. ولی سپس استعفا کردم، وثیقی جای من وزیر شد و چند روز بعدش کابینه رفت و رزم آرا آمد و منصور رفت رم سفیر شد. وقتی تشییع جنازه رضاشاه بود من وزیر بودم. در سفارت بلژیک با منصور صحبت می کردیم گفت باید از زیر

کارنفت دربرویم تا ببینیم چه می شود. رزم آرا آمد گفتم کار تشییع جنازه خیلی مرتب بود. گفت از من کارهای خیلی مهمتر بر می آید. بعد رزم آرا نخست وزیر شد. رزم آرابه شاه تحمیل شده بود. شاه از هیچکس دل خوشی نداشت. خارجی ها به او تحمیل کردند.

در منزل دکتر نامدار شهردار تهران مهمان بودم. رزم آرا به من گفت چرا شما همکاری نمی کنید؟ گفتم آب من و شما دریک (جوی) نمی رود. شما نظامی هستید و من با نظامی نمی توانم کار کنم. رفتم اروپا، دکتر ترقی نصر وزیر دارائی کابینه رزم آرا را دیدم گفت می خواهد از پاریس برای کار نفت به لندن برود. ولی از پاریس به نیویورک رفت بدون اینکه از وزارت استعفا بدهد. دکتر نصر را در نیویورک دیدم گفتم این چه کاری بود کردی؟ گفت عباس اسلامی در مجلس فحش داد. گفتم ماهم فحش خوردیم تو هم فحش بده، بعد بگو مرحمت زیاد... این خیلی زشت است، رزم آرا تو را وزیر دارائی کرده این چه حرکتی بود که کردی؟ به تهران آمدم گفتند رئیس سازمان برنامه شو... روز قبل از اینکه رزم آرا ترور شود با او قرار ملاقات برای روز بعد داشتم، قصدم این بود که شغل ریاست سازمان را رد کنم.

بعد دکتر مصدق نخست وزیر شد. قوم و خویش نزدیک ما بود بدیدنش رفتم. گفت باید به من کمک کنید. گفتم چه کنم؟ گفت وزارت دارائی یا وزارت دادگستری را قبول کنید. وزارت کشور را قبول کردم. گفتم با شاه صحبت کنید اگر ایشان پذیرفتند مشغول می شوم. گفت ایشان از من چیزی مضایقه ندارند. گفتم اگر وزارت کشور تصویب شد اجازه می دهید سرلشگر فیروز را رئیس شهربانی کنم. گفت نه آقا شاه از او بدش می آید.

دکتر حسین فاطمی نزد من آمد و گفت دکتر مصدق خجالت

می کشد باشما صحبت کند با شاه مذاکره کرد و شاه وزارت کشور شمارا قبول نکرد و مصدق هم خیلی ناراحت شد. با تلفن با دکتر مصدق صحبت کردم و گفتم اساس به همکاری باشماست، همان وزارت اقتصاد را قبول می کنم. وقتی مارا به شاه معرفی کرد در مراجعت دکتر مصدق از من خواست با اتومبیل با او بروم. گفت شما از کجا فهمیدید که شاه وزارت کشور شمارا قبول نمی کند؟ گفتم موقع انتخابات است و شاه هم نمی تواند در انتخابات دخالت نکند و من را هم می شناسد که نمی تواند مرا از راه به در کند، این است که روزه شك دار نمی گیرد و مخالفت می کند.

وقتی وارد کابینه مصدق شدم حیرت کردم از ترکیب وزراء فقط دکتر صدیقی صمیمی بود و حرفهای خود را می زد. مصدق السلطنه هیچ تیمی نداشت و هیچ کس را هم نمی شناخت.

باقر کاظمی با همه بهم می زد. دکتر حسابی شروع کرده بود به مخالفت از راه های مختلف و می خواست دکتر مجتهدی را از مدرسه البرز بیرون کند. می گفت يك هنگ به من بدهید تا او را بیرون کنم. مصدق گفت این حرفها چیه، قشون بکشیم که رئیس مدرسه را بیرون بیاندازیم. حسابی گفت جز این راه ندارد. من به دکتر حسابی گفتم اگر نمی توانید با دولت همکاری کنید استعفا بدهید. گفت من استعفا نمی کنم باید این پیرمرد استعفا کند.

گفتم پیرمرد محترمی شمارا آورده اگر نمی توانید کار کنید کنار بروید، قبول نکرد. امیر تیمور کلالی که وزیر بود و پهلوی من نشسته بود هی فحش می داد که (این پیرمرد فلان و...) گفتم کی؟ گفت به این مصدق... گفتم چرا؟ گفت هی قرعه می اندازیم می گوید نشد باز هم قرعه بیاندازید (درباره انتخابات و تعیین فرمانداران و بازرسان با قرعه).

خلاصه می خواستند این قرعه ها چشم دار باشد. بعد صالح وزیر کشور شد. میراشرافی می خواست از مشگین شهر وکیل شود. مصدق با التماس می خواست اینکارنشود. صالح در هیئت دولت به من گفت به ایشان گفتم شما می گوئید انتخابات آزاد باشد همان طور که داماد شما دکترمین دفتری قبلاً از مشگین شهر انتخاب شد میراشرافی هم انتخاب می شود.

امیرعلائی هم همیشه در حال ترس بود و میگفت مرا می کشند، خیلی نامتجانس بود. مصدق السلطنه با سپهبد یزدان پناه حرفش شده بود، از من خواست که مابین آنها را اصلاح کنم. از دکترمصدق پرسیدم این دکتر حسابی را کی به شما معرفی کرد؟ گفت سنجابی به ریش ما بست و رفت. مصدق به عقیده من معاییش زیادتر از محاسنش بود. آدمی بود لجوج و خودخواه و واقعاً دموکرات نبود. آخر دموکراسی این جوری نیست. وقتی وزیر اقتصاد بودم مصاحبه ای کردم مصدق گفت اینها را چرا گفتی؟ گفتم مگر چه گفتم؟ وقتی مصدق از لاهه برگشت کاظمی در کارها اخلال کرده بود. يك روز مصدق بامن صحبت کرد و گفت انگلیسها به هیچوجه بامن کنار نمی آیند. گفتم نظر شما اشتباه است باید قدری راه خود را تغییر بدهید و این کار را تمام کنید. مملکت در گرفتاری است باید از وضع فعلی خارج شود. اگر شخص نتوانست کاری بکند باید استعفا بدهد. مصدق گفت حیثیت من در خطر است. گفتم شما حیثیت را برای مملکت می خواهید یا برای دنیا؟ گفتم فردا بروید پشت رادیو و بگوئید من با تمام این فرسودگی سعی خود را کردم ولی نشد و بعد يك نفر را به جای خود بگذارید تا اینکار تمام بشود. چون این کار اگر بماند به ضرر مملکت است. گفت کی؟ گفتم صالح، هیچ خوش نیامد. گفتم خود شما هنوز شانس دارید که این کار را تمام کنید. گفتم يك راه

دیگر هم دارید که انتخاب کنید، بعد مجسمه شما را با طلا خواهند گرفت که از دست انگلیسیها خود را کشته اید. دیدم مصدق جز خودش کسی را قبول ندارد.

بعد از ۳۰ تیر که دولت استعفا کرد با مصدق خدا حافظی کرده گفتم دکتر جمشیدمفخم برای وزارت اقتصاد خوب است. گفت شما به وسیله ای این انگلیسیها را به ریش ما بستید و به این ترتیب از کابینه مصدق بیروم آمدم. عده ای از قبیل عبدالحسین نیکپور و دیگران دور قوام السلطنه را گرفتند که نخست وزیر شود. به قوام السلطنه گفتم مبدا قبول کنید زیرا ناخوش هستید و کار نفت هم کاری نیست که شما حل کنید. سلمان اسدی و امثالهم هم دروغ می گویند، من قوم و خویش شما هستم و مصلحت شما را می خواهم.

در تیرماه ۱۳۳۱ قوام نخست وزیر شد، رفتم خانه اش، قوام روی تخت خواب خوابیده بود. آمده بودند دستور می خواستند. گفتم از کی دستور می خواهید؟ این آدم مریض است و دارد ازین می رود. آنچه نباید بشود شد و قوام را آوردم منزل خودم مخفی کردم.

بعد از ۳۰ تیر نزد دکتر مصدق رفتم، اطراف خانه را دیوار کشیده بود، گفتم این چیه؟ گفت می ترسم، می خواهند مرا بکشند. گفتم اگر شما را بخواهند بکشند اینها مانع نمی شود.

بعد از ۲۸ مرداد در خانه بودم که زاهدی مرا به باشگاه افسران خواست. وقتی به باشگاه افسران رفتم میراشرافی گفت ما برویم پشت تانک و توپ و حالا جنابعالی بیایید... گفتم هرکسی اهل يك کاری است. کار من وزارت است و کار شما رفتن روی تانک که همه زدند زیر خنده... غلامعلی میکرده هم آنجا بود گفتم حتما می خواهند وزیرت کنند. بعد سپهبد زاهدی آمد و گفت شما وزیرداری بشوید.

گفتم با این خستگی و گرفتاری نمی شود اجازه بدهید فردا بیایم صحبت کنم. فردا رفتم گفتم مملکت يك شاهي پول ندارد، گفت امریکائیها ۴۰ میلیون دلار می دهند. پیش خود فکر کردم وضع مالی مملکت بد است کاری باید کرد. بعد به زاهدی گفتم پس کار را شروع کنیم. يك روز دربانك ملی با علی اصغر ناصر و وارن و هندرسن بودیم گفتم ما ۲۰ میلیون دلار از این پول را می خواهیم پشتوانه اسکناس بگذاریم. وارن گفت نمی شود گفتم چرا نمی شود؟ گفت در فیلیپین کردیم. گفتم اینجا ایران است و همه چه کاری نمی کنم. چندی بعد وارن به من گفت اگر شما پیشنهاد احمقانه مرا قبول می کردید چه می شد؟ گفتم خراب می شد.

در دولت زاهدی درباره نفت مذاکره کردیم. آیت الله کاشانی به من تلفن کرد و گفت من به تو علاقمند هستم درباره مذاکرات نفت باید بگویم هم جان تو در خطر است و هم حیثیت تو... گفتم من هر دو را می دانم ولی اگر کار مملکت درست بشود و آبروی من هم برود اهمیتی ندارد. مادرم هر روز صبح می گفت تو استعفا کن. گفتم خود شما زن مبارزی بودید وقتی وارد میدانی شدید عقب نشینی غلط است، شما دعا کنید شاید شکست نخورم.

هفته ای یکبار هم شاه را دیدم ولی مفاد قرارداد را نمی فهمید. وارد این حرفها نبود و نمی دانست که فلان ماده چه هست. فلاح و فواد روحانی و مستوفی مردان فهمیده ای بودند، متخصصین خارجی از دیدن آنها تعجب میکردند، شاه را هم گاهی در جریان می گذاشتم. درباره غرامت می گفتند کمتر از فلان مبلغ نمی شود. گفتم قبول نمی کنم و استعفا می دهم. وقتی فواد روحانی ترجمه می کرد بغض گلوش را گرفت و ناراحت شد. وقتی نفتی ها رفتند به فواد روحانی گفتم چرا ناراحت شدی؟ گفت اگر با خارجی ها این طور صحبت

می کردند کار به اینجاها نمی کشید. بعد شنیدم فواد روحانی به آنها گفته بود اگر با دکتر امینی تمام نکنید با احدی نمی توانید تمام کنید. بعد نفتی ها آمدند و پیشنهاد و نظرات مرا قبول کردند و قضیه تمام شد. وقتی به هیئت دولت آمدم و دکتر صورتگر قرارداد رابه فارسی ترجمه کرده بود دیدم هرچه می خوانم نمی فهمم. از فواد روحانی خواهش کردم ترجمه کرد که ترجمه خوبی بود. در هیئت دولت به دکتر فخرالدین شادمان گفتم شما انگلیسی را بگیرید و من فارسی می خوانم حالا همه گوش بدهید. چندماده را که خواندیم سپهبد زاهدی گفت دکتر امینی سه ماه است مشغول این کار می باشد و آقایان هیچ وارد نیستند بنابراین تصویب نامه را امضا کنید. قرارداد را بردیم مجلس... چند نفر صحبت کردند. یکی گفت من خائن و زهرمار هستم، فحش ها نثار من شد. به زاهدی گفتم باید حوصله کرد. گفتم این قرارداد ایده آل نیست ولی ما بیش از این نتوانستیم حالا مختار هستید می خواهید قبول کنید، می خواهید رد کنید. سرانجام تصویب شد. بعد اعلیحضرت هم گفتند ما از اول قرارداد را قبول نداشتیم. گفتم قرارداد تابع زمان است و بازمان و تحول عوض می شود. کدام قانونی است که تا ابد همان قانون بماند.

وقتی به واشنگتن رفتم مهبد آمد گفت مشاور نفتی اعلیحضرت هستم. به سهام السلطان بیات گفتم شما رئیس شرکت نفت هستید این کیه؟ مهبد گفت شما قرارداد ۵۰ - ۵۰ بستید ما با ایتالیائیها ۷۵ - ۲۵ بستیم. گفتم قرارداد ما سر چاه است و هیچ خرجی ندارد ولی ۷۵ - ۲۵ سرمایه گذاری است. اگر آخر کار بیلان منفی شد پول شما رفته است. آنجا سرمایه نمی گذارید و ۵۰ درصد می گیرید و می روید پی کارتان. خرج با خودشان است. بعد از عبدالله انتظام که رئیس شرکت نفت بود پرسیدم گفت همه اش ضرر است، اعلیحضرت

دلش را خوش کرده که چیزی ارائه بدهد.

بعد علاء نخست وزیر شد کار وزارت دارائی را ادامه دادیم و با اعلیحضرت اختلاف پیدا کردیم. ایشان می گفتند مالیات باید ۸۰ درصد بشود. می گفتم این ۱۲ درصد هم به نظر من زیاد است. شاه می گفت این امینی با همه چیز من مخالف است، اصلا حرف من را قبول ندارد. رفتم وسیله برانگیختم که وزیر دادگستری شوم. به اعلیحضرت گفتم برنامه دولت مبارزه با فساد است. اعلیحضرت گفت پس مالیه چه می شود؟ گفتم من دادگستری می روم و ازمالیه هم سرپرستی می کنم. فروزان را می گذاریم آنجا...

مصطفی سمیعی کفیل وزارت خارجه بود. به من گفت شاه گفته نصرالله انتظام را از آمریکا برداریم و يك آدم حسابی بفرستیم آنجا. من گفتم وزارت خارجه آدم ندارد امینی را بفرستیم. شاه گفت امینی حالا وزیر است. واشنگتن چیه؟ به مادرم گفتم گفت قبول کن. به سمیعی گفتم يك جوری به شاه بگو امینی را قانع کردیم برود واشنگتن... علاء هم موافق نبود. شاه گفت الان در آمریکا رفقای دکتر امینی سرکار هستند شاید برود بتواند در مورد وام و کارهای دیگر گره کارها را باز کند.

وقتی به واشنگتن رفتم گفتم راجع به درآمد نفت صندوقی تشکیل بدهیم و کشورهای خاورمیانه از آن صندوق قرض بگیرند و هیچ شرط سیاسی لازم نیست. سروصدا بلند شد و مرا احضار کردند. احضار روی این نطق بود. این نطق مستمسکی بود. موفقیت من باعث شد که شاه خوشش نیاید. هندرسن به من گفت شاه نسبت به شما حسود است. سفیر پاکستان گفت میخواهم به شاه تلگراف کنم که نطق دکتر امینی کمک به کشورهای فقیر بود و بهترین نطق است، ولی گفتم مطالبی بین من و شاه است، شما آن را ول کنید. وقتی به

پاریس آمدم معلوم شد موضوع کودتای سرلشگر قرنی است که او و ارسنجان را گرفتند و خیال کردند من شرکت دارم ولی هیچ به من ارتباطی نداشت. پیراسته از ژنو با تلفن به من گفت تهران نروید. مدتی در پاریس ماندم. به تهران رفتم سپهبد بختیار بدیدن من آمد و گفت آن موضوع سوء تفاهم بود و رفع شد.

در انتخابات دوره بیستم با سیدجعفر بهبهانی و فتح الله فرود و رشیدیان و درخشش گروه منفردین را تشکیل دادیم. روزی اعلیحضرت مرا خواست و گفت شما چه می خواهید؟ گفتم شما گفتید انتخابات آزاد است ما هم فعالیت می کنیم. حزب ملیون شیخ انصاری را نامزد نمایندگی کرده مرد بدی است. آن انتخابات باطل شد و شریف امامی آمد و انتخابات را انجام داد. يك روز سرلشگرامینی عموی من آمد و گفت من دیشب در کاخ مرمر کشیک بودم اعلیحضرت گفتند صبح به دکترامینی بگوئید بیاید نزد من که رفتم. گفتند شما وضع مملکت را می بینید که چطور است بیائید نخست وزیری را قبول کنید. فکر کردم ایشان که این همه سوء ظن دارند چطور می خواهند مرا بیاورند. گفتم من فکر کردم بروم قدری استراحت کنم. بعد گفتم مادرم در اولین زیارت مکه زیرناودان طلا از خدا خواسته بود که من صدراعظم بشوم. بعد مادرم گفت استغفار کردم که نه خدایا هرچه مصلحتش هست برایش بیاور... به اعلیحضرت گفتم شاید مصلحتی در اینکار هست. پس نخست وزیری را قبول می کنم ولی نه آماده هستم و نه داوطلب...

با الموتی و ارسنجان و فریور مشاوره کردم. قصد خودم این بود کاری بکنم که شاه نترسد. دوچیز مورد نظر شاه بود یکی ارتش و دیگری وزارت خارجه... وزارت کشور را به سپهبد عزیزی می سپارم که آدم درستی است چون معتقد بودم که شاه ترسو است و می دانم

که آدم های ترسو معمولاً دست به کارهای شدید می زنند مثل کشتن و تحریکات خیلی شدید و هم معتقد بودم که وجود شاه برای مملکت ضروری است زیرا این مملکت ما این سلطنت را لازم دارد. این مطلب را موقع نخست وزیری به شاه گفتم و حتی گفتم قوام و مصدق هم هیچوقت مخالف شمانبودند، نظرشان این بود که سلطنت کنید نه حکومت. برای این که سلطنت غیرمستول است و حکومت مسئول می باشد و اگر در کار مملکت دخالت کردید به ضرر مملکت خواهد بود. شاه گفت حرف تو را راجع به قوام قبول دارم اما مصدق با من مخالف بود. گفتم مصدق و قوام خیلی وسیله داشتند که شما را بردارند ولی روی اصل مملکت شما را برنداشتند و اصلاً نمی خواستند شاه بشوند ولی اطرافیان شما و آنها نگذاشتند.

به شاه گفتم باید باشما طی کنم من یا باید کار مملکت را بکنم یا اشخاصی را که در دربار هستند بپایم. چون رسم من این نیست که پول بدهم و جاسوس در دربار بگذارم تا به من خبر بدهند. هروقت شما اعتقاداتان سلب شد به من بگوئید خودم ول می کنم. گفت خیر و قول مساعد داد و کارها شروع شد.

لاجوردی - گفته بودند که جنابعالی در اثر فشار آمریکائیهها مورد قبول واقع شدید. موضوع چه بود؟

دکترامینی - قبل از انقلاب وقتی دموکراتها سرکارآمدند ایشان خواستند به آمریکائیهها بگویند هرکسی نخست وزیر بشود غیرازدکترامینی... این گفته به ضرر خودشان تمام شد که شاه مملکتی بگوید روی فشار آمریکائیهها فلان کس را انتخاب کردم و درمقابل خارجیهان توانستم مقاومت کنم. این يك مقدار سبکش کرد. روز چهار آبان ۵۷ که به سلام می رفتیم روزنامه ها مطالبی نوشتند به هویدا تلفن کردم و گفتم آبروی مملکت رفت که شاه مملکت بگوید که کندي

گفت من دکتر امینی را قبول کردم. شرحی به شاه نوشتم می خواستم سلام نروم که هدایت ذوالفقاری تلفن کرد شما باید تبریک بگویید. تعجب کردم که شاه از يك طرف همچو حرفی می زند و از طرفی من باید تبریک بگویم. من هم این کار را کردم. بعد از این که به شاه کاغذ نوشتم منتظر بودم که تکذب کند ولی وقتی يك روزنامه خارجی از شاه سؤال کرده بود شاه گفت مطلب صحیح است و مطالب دیگری هم هست که حالا موقعش نیست که بگویم. شاه با این ترتیب گفت که نوکر آمریکاییها می باشد. اما از من که چیزی کم نمی شود جز اینکه خودش را خراب کرد و مقدمات همین کارها بود که انقلاب شد.

درباره اصلاحات ارضی معتقد بودم که باید بشود، به نفع مملکت است. این مزخرف است که می گویند آمریکاییها گفته اند که باید اصلاحات ارضی بشود و این با برنامه کندی منطبق است. در یک جلسه در وزارت کشاورزی که آمریکاییها بودند به ارسنجانمی گفتم چون انگلیسی نمی دانی حرف نزن و سرجایت بنشین من اینجا هستم. پرسیدند اصلاحات ارضی چند وقت طول می کشد؟ گفتم اگر پول و کادر باشد ۱۵ سال، اگر نباشد، ۲۰ سال... سفیر انگلیس و آمریکا هم می گفتند کار خوبی است ولی کار دقیقی است. در این باره بین شاه و بنده موضوع حل شده بود. در مقابل خارجیها و آمریکاییها چندمورد ایستادگی کردم. وقتی نخست وزیر شدم مهدی بوشهری شوهر والا حضرت اشرف آمد که واسطه معامله درباره سیلو با آمریکاییها می باشد. بهنیا وزیر دارائی بود. ما هم پول نداشتیم به بوشهری گفتم معامله را نمی توانیم انجام دهیم و آن را فسخ کردیم. بوشهری گفت من از خانواده پهلوی استفاده ای نکرده ام. گفتم صحبت خانواده پهلوی مطرح نیست. ما نباید تعهدی بکنیم که نمی توانیم انجام بدهیم. روز بعد چندتا آمریکائی آمدند گفتم این تعهد را قبول

ندارم. آنها گفتند ما درس‌نای آمریکا خیلی نفوذ داریم. گفتم بروید چغلی مرا به سنا بکنید. بعد یکی از مقامات دولتی آمریکا آمد و گفت شما حرف اینها را گوش نکنید اینها تاجر هستند. گفتم من هم ترتیب اثر نداده‌ام. منظور من این است که تحمیلات به شاه حرف مفت است. يك بار شاه به من گفت اگر يك معامله‌ای با آمریکا می‌کنید يك معامله هم با انگلیسها بکنید. گفتم همچو قراری نیست که تقسیم کنیم. اگر چیزی مورد احتیاج است هر کجا ارزان تر است آن را می‌خریم.

در آن موقع قرارداد نفت به لیره بود و به حساب لیره به انگلستان می‌رفت. باید تفاهم نامه بین ما و خزانه‌داری انگلستان امضاء میشد. نماینده انگلیسها آمد و گفت ماده‌ای بگذاریم که هر وقت خواستید از این حساب برداشت کنید با موافقت ما باشد. گفتم پول مال ماست هر وقت خواستیم برمی‌داریم. گفت ممکن است دیوانه‌ای سرکار بیاید و بخواهد همه را در بیاورد. گفتم ممکن است اشاره شما به دکتر مصدق باشد که او هم دیوانه نبود. شما معلوم نیست این ماده را برای چه گذاشته‌اید؟ فوراً حرفش را پس گرفت.

این رابطه ما با انگلستان و آمریکا و غربیها بود. شاه گفت ۵ سال بدون مجلس و اختیارات کامل کار کنید. گفتم اعلیحضرت وقت معین نکنید. چون برای نخست وزیر وقت تعیین کردن غلط است. اگر کاری انجام دادم که مورد رضایت مردم شد فبها، اگر نشد و مردم ناراضی شدند باید کنار بروم برای این که این عدم رضایت موجب انقلاب نگردد. در فرانسه من نخست وزیر یکروزه هم دیده‌ام. چرچیل با همه خدماتی که کرد گفتند تورا نمی‌خواهیم از این بهتر داریم.

امر مبارزه با فساد مقداری موجب ناراحتی شاه را فراهم کرده بود. شاه يك وقت يك نفر را فرستاد که به ملکه تریامنتی می‌شد،

گفتم حريم شما را حفظ می کنم ولی باید موافقت کنید که دوروبر تصفيه شود. يك روز اعلیحضرت به من گفتند آمریکائیها می گویند فساد در اتاق شاه می باشد. گفتم بله رویه من این است که فساد را از اتاق شما رد کنم و در اتاق دولت بخواهانم که با دولت طرف باشند. ابوالفتح آتابای زمینی را در بهشهر به سازمان برنامه فروخته بود یعنی زمین مال غیر که یا باید پول آن پس داده شود یا ایشان را تعقیب می کنیم.

وقتی سپهبد حاجیعلی کیارا عدلیه توقیف کرد يك حالت رضایت در مردم به وجود آمد. به شاه گفتم باید اینهارا بگیرم. مردم ایستگاه ساختمان سپهبد کیارا می گویند (از کجا آورده ای؟) دزد فراوان هست ولی دزدهای گردن کلفتی هستند که باید اینهارا گرفت. سرلشگر ضرغام دزد نبود ولی آدم مُتلفی است که این پول هارا تلف کرده است. به هرحال شاه تن به قضا داد. فرود ورشیدیان و محمدعلی مسعودی دسته ای بودند مثل زنجیر بهم متصل و می گفتند بالاخره دولت این شتر را در خانه همه می خواباند.

لاجوردی - جریان توقیف ابتهاج چه بود؟

امینی - آرامش اعلام جرم کرده بود. پرونده های سازمان برنامه را آوردند من هرچه کردم ابتهاج را توقیف نکنند نشد. نصیری باز پرس را خواستم گفتم ابتهاج مُتلف هست اما دزد نیست. گفت دزد هم هست پرونده را خوب خوانده ام. گفتم این ضمانتی را که خواستید آخر معقول هست؟ این رقم نجومی است. گفتم بنده نمی خواهم در کار استنطاق دخالت کنم ولی می دانم که ایشان نادرست نیست. خوب کاری کنید که آزاد شود. خیال می کنم مقداری تحریک کرده بودند که مخالفت هرچه می تواند زیادتربشود تا يك جوری آدم را حذف کنند و کشتن هم جزوش بود.

لاجوردی - هیچکس هم محاکمه شد؟

امینی - سپهبد کیا و سرتیپ یونسی و بعد همه را سنبل کردند. محاکمه کیا و امثالهم برای بقای شاه بود. خواستیم این شتررا از درخانه ایشان برداریم و درخانه دولت بگذاریم. ولی شاه گفت نه من بودم. نتیجه اش این شد بعد خودشان تشویق فساد می کردند. در کار اصلاحات ارضی ارسنجانی قدری زیاده روی کرد و به ملاکین فحش می داد درحالیکه من به مالکین می گفتم خودتان را بیمه کنید، حالا يك ملك شش دانگ برای شما می ماند اگر انقلاب شد هم مالتان می رود وهم جانتان...

بعد هم شاه انقلاب سفید را شروع کرد. گفتم این انقلاب سفیدی است که ما می کنیم نه اینکه دیگران بیایند و انقلاب کنند. متأسفانه تاریخ نشان می دهد که در ایران دولت مظهر ظلم است و سعی نشده که بین دولت و مردم يك مودت و صمیمیتی باشد. کراراً به کارمندان گفتم با مردم خوشرفتاری بکنید. اگر دولتی بخواهد عدالت اجتماعی برقرار کند، طبعاً منافع خصوصی عده ای به خطر می افتد. دولت بنده يك دولت نیمچه انقلابی بود. دولت می خواهد دزد بگیرد، می خواهد مملکت را تعدیل کند، البته این کار ایجاد زحمت می کرد. یواش یواش همین کارها ایجاد محبوبیت کرد. سوء ظن ایشان به من زیاده تر شد. يك روز شاه به من گفت شما می روید برای قصاب و کله پز صحبت می کنید مگر اینها سرشان می شود. گفتم من می خواهم مردم بدانند این نخست وزیر کیست؟ شاید مرا بشناسند نه این که فکر کنند آن نخست وزیری که در کاخ نشسته يك هیولائی است. معنی مشارکت مردم در امور همین است. واقعا اینها مسائلی را متوجه هستند که من متوجه نیستم. باید از دهن مردم گرفتاریهایشان را شنید و درمان کرد. این گزارشهایی که دستگاهها

به شما می دهند هیچ ارزشی ندارد.

يك روزبه من خبردادندكه مباشرآقای علاء به املاك تركمن ها تجاوز کرده و تركمنها نزد من آمدند، به علاء تلفن كردم و گفتم اگر مباشرش عقب نرود مجبورم اورا بگیرم و با شما طرف خواهم بود. گفت درست می كنم. وزیر پست و تلگراف گفت علاء پول تلفنش را نمی دهد، به او گفتم فوراً داد.

شاه به خودم دستور داد كه هیچكدام از شاهزاده هاحق ندارند به وزارت خانه ها تلفن كنند وشماهم به حرفشان گوش ندهید. جزوزیر خارجه ووزیرجنگ كه من اجازه دادم هیچ وزیری حق نداشت نزد شاه برود. به شاه گفتم هفته ای سه روز باشما هستم هرچه می خواهید به من بگوئید والا هرکس بیاید نزد شما این دیگر دولت نمی شود.

در دولت هم آهنگی نبود، به وزیرکار گفتم وقتی وزارت کار می گوید (کارگر عزیز) معنایش این است كه (كارفرمای فلان فلان شده) این وزارت كار برای كارگر و كارفرما هر دو است وشما حق ندارید بین كارگر و كارفرما ایجاد نفاق كنید.

سازمان امنیت هم تحريك می كرد. همین ارتشبد نصیری وقتی رئیس شهربانی بود آدم درستی بود بعد افتاد توی كار ملك و كوفت و زهرمار و سازمان امنیت دستگاه کاریابی بود. درازدواج و طلاق و در تخلیه خانه و در همه كارها دخالت می كرد.

يك روز با سرلشگر پاكروان به زندان قزل قلعه رفتیم. دیدم سلول زندان نفس كش ندارد گفتم آخرینها بشر هستند يك سوراخی باز كنید كه هوا بیاید. این كار را كردند و معروف شد به (سوراخ امینی). دیدم عباس شیبانی آنجاست. گفتم آقا شما كه همیشه حبس هستید. گفت بدبختی ما این است. گفتم وسایل شكنجه را بیاورند ببینم. علوی كیا گفت اینجا شكنجه نیست. گفتم دروغ

است. اگر بساط شکنجه باشد همه تان را بیرون می کنم. با هر متهم سیاسی و غیرسیاسی باید رفتار انسانی باشد. این کار يك مقدار در روحیه زندانیان و مأمورین اثر کرد. در تبریز رفته عده ای از دانشجویان می خواستند صحبت کنند. گفتم عیبی ندارد. گفتند توده ای هستند. گفتم بیايند صحبت کنند. یکی از این جوانها خیلی خوب صحبت کرد و گفت آزادی نیست. گفتم مگر آزادی غیر از این است که شما آمدید فحش دادید و هرچه خواستید گفتید، آزادی که شاخ و دم ندارد. بعد هم دستور دادم اگر بعد از رفتن من به این محصل بی احترامی شود همه تان را بیرون می کنم. بعد از استعفای من او را گرفتند و به کجا بردند نمی دانم.

در اصفهان بودم دانشجویان از مصدق صحبت می کردند. بعد رفتم پشت تریبون و گفتم مصدق هم قوم خویش من است و هم رئیس من بوده است. مرد بسیار شریفی است، ایشان در احمدآباد هستند و من نخست وزیرم. درباره دولت من چه حرفی دارید بگوئید که همه کف زدند.

به شاه گفتم اطرافیان مطالبی را تلقین می کنند، شاه گفت من زیر بار نمی روم. گفتم همین آتابای يك روز به شاه گفت ازدکتر امینی بترسید این جوان است اگر ریشه کرد نمی شود او را ازجا کند. مصدق و قوام دور از این محیط جدید بودند. این دیگر قدرتی است که نمی شود با او شوخی کرد. شاه گفت من زیر بار نمی روم. اینها را خبر داشتم و گفتم این تلقینات اثر می کند. هفته ای سه روز که باشاه صحبت می کردیم همه اش کار مملکتی نبود بالاخره ما هم يك (لله ای) شده بودیم. به ایشان گفتم غرور پیدا نکنید. تملق انسان را گمراه می کند. همه از تملق خوششان می آید.

يك روز در سعدآباد بودیم صحبت نوری سعید بود که او را

کشتند. شاه گفت من نوری سعید نیستم. گفتسم نوری سعید هم می گفت اگر کسی بخواهد مرا بکشد از پشت پدرش را درمیآورم ولی بالاخره او را کشتند. شاه گفت راست می گوئی این سرباز را که می بینی به او اعتماد ندارم. گفتم پس خیلی خوب غرور پیدا نکنید. من که به نخست وزیری می روم می گویم خدایا مرا حفظ کن... چون می توانم بعضی ها را بگیرم، می گویم خدایا مراحفظ کن که ازاین کارها نکنم. اعلیحضرت هم صبح که بلند می شوید خود را به خدا بسپارید. انسان دستوری می دهد بعد گرفتار می شود. خلق الله هم تعلق می گویند.

یکی از بستگان علیا حضرت کار می خواست، من نمی دادم. اعلیحضرت گفتند يك کاری به او بدهید. گفتم می دانم تحت فشار هستید برای اینکه بسته علیا حضرت است ولی آدم سر به راهی نیست. به او گفتم می خواهم شما را بفرستم همدان گفت فکر کردم مرا معاون می کنید. گفتم برای خاطر شاه استاندار می شوید بعد هم رفت و کثافت کاری کرد.

در بهمن ۴۲ پلیس به دانشگاه حمله کرد بااین که من دستور داده بودم که هیچکس توی دانشگاه نرود ولی دستور سازمان امنیت بود. خودشان تحريك می کردند. خیال می کردند بیایند داخل دانشگاه و مدارس تعطیل شود که تیرشان به سنگ خورد.

لاجوردی - از آن موقع تصمیم گرفته بودند که شما باید بروید؟ امینی - بله، بله یعنی هجوم ملی علیه من... رفتم پیش شاه گفت میدانستی میخواستند چکارکنند؟ گفتم خیر، گفت میخواستند شما را در کاخ نخست وزیری به دار بزنند. گفتم بعد خدمت خودتان می آمدند، چون در همسایگی هستیم آن وقت خود شما به وضع عجیبی می افتادید. گفت عجب، این گذشت چندروز بعد که نزد شاه

بودم گفت کاغذی داشتم که در آن بختیار گفته بود من می خواستم شاه را در قفس طلائی بگذارم (حالا بختیار را من بیرونش کرده بودم). گفتم بعد می آیند در خدمت خودتان.

موقع نخست وزیری وقتی شاه در سوئد بود صحبت کودتای بختیار بود. من رئیس ستاد و وزیر جنگ و رئیس شهربانی و رئیس ساواک را خواستم و گفتم بختیار امشب تحت نظر باشد و يك نفر هم به قم تبعید شود. ارتشبد حجازی گفت فرمانده کل قوا درسوئد هستند. گفتم بنده الان مسئول امور مملکت هستم. سپهبد نقدی هم گفت امر نخست وزیر باید اجرا شود. رفتند و همان شب آن کار انجام شد. به شاه هم تلگراف کرده بودند. گفته بودامینی ترسیده. گفتم اگر دستگاه انتظامی در اختیار دولت نباشد (در سال ۵۷ چنین شد) مملکت به هرج و مرج می افتد. اینها یواش یواش طوری شد که شاه خودش گفت اگر دکترامینی بهمین منوال پیش برود دیگر نمی شود کاری کرد. قرار بود شلوغ بشود و معلمین هم اعتصاب کنند و بختیار بیاید و بگوید می خواهم نظم را برقرار کنم. آن وقت که در آمریکا صحبت از نخست وزیری من بود گویا بختیار قرار بود نخست وزیر شود، حالا چه جور بهم خورد من خبر ندارم. اصولاً شاه نخست وزیران نظامی را مثل رزم آرا و زاهدی با میل نمی آورد. بختیار پایش به طرف نخست وزیری دراز بود و میخواست آن را به شاه تحمیل کند. قرنی هم میخواست کودتا کند ولی نمی خواست شاه را بردارد فقط میخواست شاه را محدود کند. يك مقدار روی ارتباط با خارج میخواست این کار را بکند. در مجلس آمریکا صحبت بود اگر يك نفر مثل شاه که قدرتش نامحدود است ازین رفت چه می شود؟ شاه هم این مطلب را می دانست و منتظر بود که پسرش بزرگ شود.

درگزارشات محرمانه وزارت خارجه آمريکا ديدم که وقتی آمريکائيها به شاه می گویند درامور اجرایی کمتر دخالت کند شاه می گوید: (من می روم). اگر حالا می خواهد برود برای این است که پول دارد. سابق شاه پول نداشت نمی توانست برود. من هم معتقد بودم که باشاه نباید درافتاد چون وجودش برای مملکت لازم است. آمريکائيها مقصرنند باید تا کار به اینجا نرسیده بود شاه را دريك مسير صحيحی می انداختند. علاقه آمريکائيها به نخست وزیری من روی این اصل بود، و من واقعاً با آنها ارتباط نداشتم. مسيرمن يك مسير دموکراتيك بود.

لاجوردی - دراسناد وزارت خارجه آمريکا هست که سفرای انگلستان و آمريکا روی شاه نفوذ کلام داشتند.

امینی - اوایل چرا ولی این اواخر نداشتند. افرادی هم بودند بدعمل کردند. مصدق هرچه بودوزنی داشت. يك کاری هم کرد همین شاه را ترسانند. به قوام گفتم درمقابل ديگران به شاه احترام بگذاريد وکلاهتان را برداريد. گفت سرم سرما می خورد. اينهاکاری می کردند که شاه احساس می کرد به چشم بچه به او نگاه می کنند. اينها و حتی رزم آرا شاه را ترسانده بودند.

سفری به اروپا کردم، برضد دولت تظاهراتی شد. درآلمان گفتم مخالفين را جمع کنید تا صحبت کنم. درسائلی آمدند بعد که حرفهایی زدند گفتند اجازه می دهيد شعار بدهيم گفتم بدهيد. گفتند (زنده باد مصدق) گفتم بسيارخوب و رفتند. فرداموافقين آمدند وتعريف و تمجيد کردند. درلندن هم تظاهراتی شد برای آنها صحبت کردم. دکترحسابی نامی گفت من توده ای بوده ام می توانم ايران بيسايم. گفتم بيانيد کسی با شما کاری ندارد. بعد به ايران برگشت.

وقتی به ايران برگشتم ديدم شاه دارد ديوانه می شود. بدیدن

شاه رفتم و گفتم لابد اعلیحضرت خیال می کنند چون من دست ملکه انگلیس را فشار دادم و با دوگل ملاقات کردم دیگر هیچ بولدزری نمی تواند من را بکند. این اشتباه است. محبوبیت نخست وزیر در خارج موفقیت ایران است که در رأسش محمدرضاشاه قرار دارد. این در تاریخ می ماند. نخست وزیر می رود پی کارش... اگر نخست وزیر مفتضح شد باید ناراحت شوید که چرا او را آوردید. دوگل به من گفت برای دوشاه احترام قائل هستم یکی ملک حسن و دیگری پادشاه ایران... شاه گفت لابد حالا به شما می گویند من می روم آمریکا چغلی شمارا به کندی بکنم. گفتم نمی دانم ولی مردم خیلی چیزها می گویند ولی شما نباید به این حرفها ترتیب اثر بدهید. من حس کردم که دیگر ایشان نمی تواند مرا تحمل کند. ایشان رفتند آمریکا و معلوم بود که شاه به کندی خواهد گفت دکتر امینی این کارها را به زور من می کند خوب خود من می کنم چه لازم است که او سرکار باشد.

به دعوت ملک سعود قرار شد بروم مکه... شاه از ژنو تلفن کرد من دندان درد دارم و فلان روز نمی توانم بیایم تهران، گفتم من باید به مکه بروم چون روزش معین است. گفتم برای استقبال لازم نیست که من باشم. ملکپور از شاه تقاضا کرده بود که امیرالحاج بشود گفتم شایسته نیست و دکتر جزایری را انتخاب کردم. وقتی می خواستم او را استاندار خراسان کنم شاه گفته بود می رود زن ها را توی چادر می کند. گفتم زن خودش بی چادر است. خواهر او زن آیت الله میلانی است. استاندار خراسان باید مسلمان و نمازخوان باشد. قوم و خویش آیت الله میلانی هم هست که خودش وزنی دارد. وقتی مشهد رفتم آیت الله میلانی بدیدن من نیامد ولی آیت الله کفائی آمد. با آقای میلانی با تلفن خدا حافظی کردم گفتم باید

حقوق آخوند را رعایت کرد. به طور کلی سیاست بنده برای دولت سیاست نوئی بود. به مصدق کاری ندارم ترتیب دیگر بود. همین کارها برای شاه ناراحت کننده بود. واقعاً معتقد بودم که باید دموکراسی را برقرار کرد. شاه هم ترسیده بود که طبقه جوان که پیرو مصدق هستند دارد جلو می افتد.

درباره تظاهرات امجدیه به رهبران جبهه ملی گفتم بروید صحبت بکنید ولی نفت را مطرح نکنید، حرفهای خودتان را بزنید. روی بی تجربگی رفتند و صحبت هائی کردند. همین شاپور بختیار حرفهایی زد. گفتم این چند هزار نفری که آنجا بودند یکی دوهزار نفر را خود ما فرستادیم. سازمان امنیت هم فرستاد ولی شما به حساب خودتان گذاشتید. این «منم بازی» ها را کنار بگذارید.

کشاورز صدر آمد و گفت آیا می توانیم تابلوی جبهه ملی رانصب کنیم؟ گفتم خیر، جبهه ملی مال مصدق است شما چیزی نیستید. شما می خواهید سرقفلی این دکان را برای خودتان بگیرید. این درست در نمی آید می خواهم شما خودتان چیزی بشوید.

این مظفرقائی آدم خوبی بود ولی ترمز نداشت. گفتم اگر او را ترمز نکنید هوا برش می دارد. تنها کسی که با بقائی مخالفت نکرد من بودم.

به شاه گفتم طی ۷۰ سال مشروطیت به مردم حالی نکردند که آزادی چیست؟ مرز آزادی چیه؟ ازیک جا باید شروع کنیم. ما يك دایره ای را معین می کنیم که شما دراین دایره آزادید بعدیواش یواش سریعتر می شود. شاه يك مرکز ثابتی است، خلق الله هم می خواهند بامرکز ثابت ارتباط داشته باشند. دولتها می آیند و می روند. اگر آن مرکز ثابت این هارا به طرف دولت سوق دهد می شود کار کرد. اما اگر شاه چوب برسر دولت بزند همین بدبختیها پیش می آید. به

شاه گفتم باید سیاست دوام داشته باشد و این کاری که من شروع کرده ام ناقص نماند والا این قافله تا به حشر لنگ است.

به روزنامه نویسها گفتم خودتان را سانسور کنید. سیاست خارجی مملکت را بپرسید. درهمه جای دنیا که مردم آزاد هستند می پرسند که اگر این مطلب را بنویسیم به سیاست خارجی کشور لطمه نمی زند؟ این سانسور نیست بلکه این هدایت است که به منافع اصلی مملکت لطمه نخورد. آزادی به جراید به شرطی داده می شود که فحش ندهند و رعایت عفت قلم را بکنند.

خلق الله می گفتند انتخابات بکنید، من گفتم شاه نمی گذارد. به محض این که انتخابات را شروع کنم گرفتار هرج و مرج در تمام استانها می شویم، برای ما اولویت وضع اقتصادی است. مصدق با تمام قدرتش نتوانست انتخابات بکند برای اینکه ایشان (شاه) نمی گذاشت. باید يك عده ای باشند که این شاه نترسد والا خیال می کند مجلسی تشکیل می شود و می گوید مثلاً دکتر امینی رئیس جمهور شود و شاه هم باید برود. من نمی توانم این مطلب را از ذهن شاه بیرون کنم بعد هم نمی خواهم باشاه مبارزه کنم. غلط است که توی مملکت حیدری نعمتی درست کنیم، به جهنم که بنده نخست وزیر نباشم.

وقتی از سفر برگشتم اختلاف ما درباره بودجه شروع شد. گفتند اگر دولت ترمیم شود بد نیست. گفتم اهل ترمیم دولت نیستم یا همه می رویم یا همه هستیم. شاه گفت علم داخل کابینه شود. گفتم نه برای علم خوب است و نه برای شما و نه برای من چون علم نشان دار است و مال شماس است. دوست من است ولی این دولتی نیست که علم توش بیاید، شاه عقب نشینی کرد.

شاه گفت چرا وزراء اسم مرا نمی برند. گفتم از روز اول گفتم

که اسم شما را هرکجا نیاورند زشت است، سبك می شوید. مثلاً هرچه را افتتاح می کنند حتی «مستراح» می گویند به نام نامی اعلیحضرت... این جسارت است و بداست. گفتند درخشش نطق کرده و اسم مرا نیاورده گفتم وقتی روضه خوان بالای منبر می رود اول صحبت می کند بعد می زند به صحرای کربلا، گفتند شما خوب بلدید و خوب گریز می زنید. گفتم هرجا را افتتاح می کنند شاه نباید برود، شاه دارای احترامی است، می گویند «ظل الله» یعنی سایه خدا آن را باید حفظ کرد. تشریفات خودش يك نوع بردگی است، شما باید قماستان با مردم خیلی محدود باشد، اینها را می گفتم ولی اثر نمی کرد.

درباره بودجه گفت آمریکاییها گفته اند بیش از این نمی توانیم کمک کنیم. گفتم ۱۵ درصد اعتبارات وزارتخانه ها را کم می کنم. گفتند وزارت جنگ را کم نکنید. گفتم وزارت بهداری داروندارد چطور مال وزارت جنگ بودجه اش کم نشود، اگر نکنم دروغ گفته ام، گفتند شما دروزارت دارائی هم دروغ می گفتید حالا هم بگوئید. گفتم تازه از مکه برگشته ام و توبه کرده ام و دروغ نمی گویم. گفتم به هرحال فعلاً وزارت جنگ اولویت ندارد. اولویت با فرهنگ و بهداشت و کشاورزی است. ما با کسی جنگ نداریم. شاه گفت عراق، گفتم عراق نمی تواند با ما بجنگد چون به نفعش نیست و دیگران هم نمی گذارند. اگر حمله شوروی باشد این قشون و اسلحه بدرش نمی خورد. این کشور را بایک فوت می برد. بنابراین مخارج وزارت جنگ غیر تولیدی است و این نمی گذارد ما به جایی برسیم. گفتم خلاصه من نمی توانم کارکنم و استعفائی تهیه کرده و نزد ایشان رفتم و گفتم من از تجربه دوتا رئیس و قوم و خویشم استفاده کرده ام (قوام و مصدق)... عادت شما شده که اردنگ بزنید یکی

برود ولی من اهل این کارها نیستم، گفت مگر من کاری کرده‌ام. گفتم بنده کاری ندارم که کردید یا نکردید و من هم این جور نیستم که با پا رد کنم و بادست نگه دارم. این جور نیست من مرخص می‌شوم و می‌روم. مگر این که مرا با برانکارد به نخست وزیری ببرند. گفتم با این سنبل کاری نمی‌شود کار کرد بالاخره باید آبرومندانه جدا شویم بدون دلخوری... گفتم خودتان می‌دانید انتظام یا علم هرکه را می‌خواهید بیاورید از دست بنده اگر کاری برآید مضایقه ندارم. ولی این را بگویم این وضع سخت مالی که فحشش راخوردم اگر رهائش کنید دوباره سقوط اقتصادی خواهد بود چون وضع اقتصاد مملکت فوق العاده آسیب پذیر می‌باشد. بعضی از این کارخانه‌ها مردنی بودند که مردند اگر بخواهید به آنها پول بدهید هدر رفته دیگر سالم نمی‌شوند. می‌خواهید قبول کنید یا نکنید.

خلاصه استعفا کرده و رفتیم و جزو همان لیست سیاهی شدیم که همیشه بودیم. ارسنجان‌ی در کابینه ماند ولی درخشش و الموتی قبول نکردند تا در کابینه علم بمانند. در این مدت یکدیگر را بهتر شناختیم و معلوم شد در یک خط نیستیم. چون در زمان نخست وزیری من شاه گفت «من یا باید حکومت کنم یا می‌روم» و من گفتم هر وقت حکومت کردید آن وقت می‌روید. می‌گفت من شاه انگلیس و سوئد نیستم. در حقیقت نخست وزیر باید مجری حرفهای من باشد. گفتم صلاح مملکت نیست، من آن وقت که وزیر بودم قبول نمی‌کردم چه حالا که نخست وزیر شدم.

در دولت علاء من بودم، علم به شاه می‌گفت «غلام» و من می‌گفتم «چاکر - بنده» یک روزی که شاه از جلسه رفت به علاء گفتم تکلیف ما را در برابر شاه روشن کنید، یک عنوان برای شاه باشد. این غلام که به نظر من عنوان کشیفی است از «بنده و چاکر»

استفاده کنیم. علم و یزدان پناه گفتند ما جزو خاندان هستیم و از این حرفها... ولی اگر من نمی گویم «غلام» پس توهین تلقی نشود. از زمان دولت علم و اقبال و هویدا شاه دیگر همه کاره شد و می گفتند (خدایگان) و ایشان اشتباه نمی کنند. حتی شاه می گفت من مشاوره می کنم و اینها منشی من هستند. هویدا هم می گفت «ما اجرای امر می کنیم»، نخست وزیر کیه، مجلس کیه، فقط یک نفر است و آن هم شاه است، شاه از تنقید خودش نمی آمد، می گفت حرف من این است. ولی وقتی شاه می گفت ما می شنیدیم ولی عمل نمی کردیم، باطناً دلخور می شد.

به شاه گفتم برنامه پنج ساله که هر روز عوض نمی شود، یک عده افراد فهمیده هم عاشق مقام بودند. نمی دانم ولی واقعاً در وحشت بودند. نتیجه اش این شد که شاه گمراه گردید.

شما اگر می خواهید دیکتاتور باشید باید وسایلش را داشته باشید. من از اول با دیکتاتوری نمی توانستم کار کنم. وقتی قوام السلطنه هم گفت وزیر دارائی بشوید قبول نکردم به او گفتم شما دستوراتی می دهید من اجرا نمی کنم، دلخور می شوید. مصدق السلطنه به نظر من دیکتاتور بود، تحمل تنقید را نمی کرد. دیکتاتور حتماً نباید چماق بردارد و کسی را بزند، همین تکروی نشان می داد که دیکتاتور است چه برسد به شاه مملکت که تمام قوا در اختیارش می باشد.

لاجوردی - وقتی شاه جوان بود ایراد گرفته می شد که نخست وزیر یا وزیر تعیین می کند. بعد از رفتن رضاشاه چگونه توانست این قدرت را به دست بگیرد؟

امینی - این دشتی و مسعودی و دیگران در مجلس رضاشاهی بودند وقتی رضاشاه رفت به او حمله کردند. باز هم همانها موجب

شدند که وضع زمان رضاشاه تجدید شود. وقتی فروغی نخست وزیر شد از ناحیه دربار شروع به تحریک کردند. وقتی قوام آمد همین دشتی با چماق شاه به جنگ قوام آمد. من اگر به جای شاه بودم چطور از گناه دشتی می گذشتم؟ چطور از گناه مسعودی که دراطلاعات به رضاشاه فحش می داد می گذشتم؟ می گویند سید ضیاء به شاه گفت باید توی سراین ملت زد همانطور که پدر شما عمل کرد. عده ای هم به شاه این جور تلقین می کردند. این ها شاه را ترغیب می کردند. یادم می آید در جلسات خصوصی دربار با قوام شرکت کردیم. دیدم يك كلاه كاغذی سرفروغی گذارده اند. وقتی او را دیدم ناراحت شدم. آمدند سر قوام از این كلاه كاغذیها بگذارند ناراحت شد و گفت من از این كارها نمی كنم. شاه وقتی داشت می رقصید يك كاغذی را به سمت من پرتاپ کرد که به دماغ من خورد که آب از چشمم سرازیر شد. از قوام خواستم که از جلسه برویم که این مجلس مناسب نیست. فروغی آن وقت وزیر دربار بود. این کار از ابهت فروغی می کاست. دیدید به فروغی با آن همه خدمات چقدر فحش دادند، واقعاً دق مرگ شد. قوام السلطنه آذربایجان را نجات داد ولی شاه گفت من نجات دادم. درحالیکه مآلاً آمریکائیها به ما کمک کردند. به قوام لقب جناب اشرف داد و پس گرفت، به عقیده من شاه يك آدم عقده دارضعیف بود و تحریک می کرد. آدمی که اعتماد به نفس داشته باشد این کارها را نمی کند. دوماه قبل از انقلاب دیدم که دیگر اختیار و کنترلش از دست رفته بود. وقتی می گفتیم من و عبداللہ انتظام و يك نفر دیگر کمک کنیم وباری از دوش شما برداریم می گفت (حالا لله من می خواهید بشوید). گفتم خودتان ما را احضار کرده اید، ما نمی خواهیم جای شما باشیم. بعد وقتی گفتم شما می توانید مسافرتی بروید گفت «این از فکر شیطانی

دکترامینی بیرون می آید». گفتم سیدجعفر بهبهانی را دعوت کنید جزو شورای سلطنت باشد. در موردانتخاب نخست وزیر من به شاه گفتم مهندس بازرگان را ترجیح می دهم. به بازرگان گفتم ایشان از شما کمتر می ترسد تا من، چون ما یکدیگر را آزمایش کرده ایم نمی توانیم با هم کار کنیم. بنی احمد يك سازمانی درست کرده بود به نام «اتحاد برای آزادی» برنامه ای داشت و آن را برده بودند پیش شاه گفتند دکترامینی هم دیده است، به شاه گفتم من جزو حزب نیستم فقط این برنامه را دیدم بد نبود. ماده اولش انتقال قدرت بود. شاه گفت پس من چه می شوم؟ گفتم شما که می گوئید می خواهید پادشاه مشروطه بشوید. شاه مطابق قانون اساسی قدرتی ندارد. شاه گفت این نمی شود. دیدم به قول بازرگان اصلا راست نمی گوید. الان گیر کرده اگر از گیر بیرون بیاید می شود همان شاه قبلی. دلیل بنده این بود که شاه را نمی شود عوض کرد باید کاری کرد تا از بحران بگذریم. من می دانم که اودرست شدنی نیست. آن کسی که داخل سیاست باشد شاه با او مخالف است. می گفت فساد چیز مهمی نیست، همه جا فساد هست، بخورند و ببرند اما داخل سیاست نشوند که خلاصه بامن روبرو نشوند. اگر به شاه می گفتند امینی به قماربازی و عیاشی افتاده خیالش راحت می شد. هویدا توی عیش و نوش بود. مدتها بود که من فقط شاه را درسلام می دیدم. اولین ملاقات ماسه شنبه ۲۴ مهر ۵۷ بود. مدت يك ساعت ونیم تا دو ساعت صحبت کردم. با علیا حضرت يك ساعت صحبت کردم خیلی ناراحت شد. گفتم نیامده ام نمك روی زخمها بپاشم، من با اینکه نخست وزیر هم بودم نشد شمارا دوی دو ببینم. در ملاقات هشتم آبان ۵۷ گفتم وقتی وزارت جنگ حرف نخست وزیر را در مورد خرید قماش داخلی گوش نمی کرد شاه گفت می خواستید به من تلفن کنید

گفتم نخست وزیر از وزیرش چغلی کند.
لاجوردی - درست است که سخنرانی «من صدای انقلاب شما را شنیدم» شما نوشته‌اید؟

امینی - خیر، به ایشان روز اول گفتم اگر بیایید پهلوی مردم که می‌خواهید شاه مشروطه باشید بگوئید این‌هائی که دوروبر من بودند دروغ می‌گفتند و من اغفال شدم و سعی خواهم کرد از این بیعد از این کارهای پیش نیاید مردم از شما استقبال می‌کنند. شاه گفت یعنی من بیایم از مردم عذرخواهم، گفتم ضرر ندارد زیرا مردم زجرکشیده اند. اگر نیکسون هم می‌آمد و می‌گفت من اشتباه کردم قطعاً از او می‌گذشتند و به آن روزگار نمی‌افتاد.

شبی که شاه می‌خواست ارتشبدازهای را بیاورد گفت می‌ترسم ناچار بشوم يك دولت نظامی بیاورم. گفتم شما حکومت نظامی دارید و دولت نظامی با حکومت نظامی منافات دارد. گفتم شریف امامی را تقویت کنید. رفتیم منزل نیم ساعت بعد شاه تلفن کرد که شریف امامی استعفا کرده و ازهای را آوردم. گفت نطقی هم کردم. گفتم نشنیدم. نطق طوری بود که کلفت ما گریه کرد. من نفهمیدم این نطق را کی نوشته ولی اظهار ضعف کردن در چنین موقعی همه را جری می‌کند. شاه گفت (صدای انقلاب شما را شنیدم) ولی حضرات گفتند انقلاب نبود فتنه بود. حالا اگر انقلاب کثافتی از آب درآمده اما اصلش را منکر نشوید، انقلاب شده است.

لاجوردی - وقتی نخست وزیر بودید آیا صلاح بود کنار بروید؟
یامی توانستید پافشاری کنید؟

امینی - پافشاری کردن غلط بود. چون می‌دانستم ایشان کاری خواهند کرد که با بی‌آبرویی انسان را کنار ببرند مثل واقعه دانشگاه... بعد شاه می‌گفت فلان کس را بیرون کردیم.

لاجوردی - اگر مجلس بود کار شما آیا ساده تر می شد؟
امینی - اگر مجلس بود این آنتریکها داخل مجلس می شد.
زمان مصدق و قوام در همین مجلس ها بود که دولت را ساقط کردند.
چون شاه ثابت بود همه آنجا را چسبیدند نه دولت را که موقتی بود. اگر
بنده رأس کار بودم و انتخابات می شد مثل زمان مصدق به کشمکش
می افتاد، چون شاه نمی گذاشت، سپهبد امیرعزیزی هم وزیر
کشورمورد اعتماد شاه بود. اگر انتخابات می شد شاه يك اکثریتی را
در داخل مجلس می برد و اسباب زحمت دولت می شد.

ارسنجانی بعد از من در دولت علم ماند و شروع کرد به تند روی
در کار اصلاحات ارضی که سفیر شد و به رم رفت. او را دیدم گفتم
قرار نبود برنامه اصلاحات ارضی به این تندوی پیش برود. گفت اگر
ما کار اصلاحات ارضی را دست شاه نمی دادیم ایشان انتخابات
کرده مجلس را می بردند و ادعا می کردند که کشاورزی را امینی و
ارسنجانی بهم زده اند و ما را دار می زدند، بهتر بود که به خود شاه
می دادیم که بگوید من کردم. ارسنجانی مرد زرنگی بود و از این
کارها داشت.

شاه می خواست بگوید همه کارها را من کرده ام. نجات
آذربایجان و ملی کردن نفت و اصلاحات ارضی را هم من کردم.
خوشبختانه ملی کردن نفت و آذربایجان خوب تمام شد ولی کشاورزی
که به این روزگار افتاد گردن من و ارسنجانی می ماند و عده ای
میگفتند که شما اصلاحات ارضی کردید و این انقلاب تقصیر شماست.
گفتم آن کاری را که من شروع کردم غیر از این کاری بود که شاه کرد.
میخواستیم شرکت تعاونی درست کنیم و جای مالک يك چیزی
بگذاریم. محصولات زراعتی را به قیمت معینی بخریم و در ۱۸ ماه
نمی شد این کار را کرد.

لاجوردی - بازماندگان جبهه ملی می گویند و می نویسند که ما اشتباه کردیم که از حکومت امینی پشتیبانی نکردیم. امینی - نظر من هم همین بود که آنها را به بازی بگیریم و یواش یواش کارها را به دست اشخاصی بدهیم که گفتگو بین دولت و مجلس شبیه دموکراسی غربی باشد. چون فاصله بین حکومت و مردم زیاد شده بود و معلوم بود که این شکاف مملکت را به هرج و مرج می برد که برد. ولی روی خود خواهیها و حسادتها و جاه طلبی ها نشد. در مدت ۲۵ سال در کشور خلائی بود، ما مهندس و تکنیسین و دکتر خیلی خوب داریم ولی سیاستمدار به معنی واقعی کلمه نیست. تکنوکراتها آمدند وزیر شدند، تسلیم شدند، افرادی که شم سیاسی داشتند کم بودند.

يك روز به شاه گفتم می گویند رجال ناصری و رجال مظفری و شما هم رجال پهلوی درست کنید. در زمان رضاشاه عده ای می آمدند اروپا تحصیل می کردند و بر می گشتند که هسته روشنفکری بود يك مرتبه ۵۳ نفر را بردند زندان که بهترین روشنفکران بودند، اینها ازین رفتند و خلاصه پایه ثابتی درست نشد. در این سالها خیلی ها در خارج درس خواندند ولی مرکزی نبود که بتواند اینها را جذب کند و يك عده بیکار غیرمرئی وجود داشت. به همین جهت رجالی تربیت نشد. اگر کسانی هم بودند توی سرشان زدند. اگر بنده حذف نشدم تصادفی بود، قاعدتاً باید ازین رفته باشم. بعضی ها فقط خامشان علاقه داشتند که توی اتومبیل با نمره سه رنگ بنشینند.

يك روز به شاه گفتم شما می خواهید فقط سلطنت به خودتان ختم شود یا صدو پنجاه سال دیگر خانواده پهلوی باشد ولی متأسفانه این راهی که شما می روید به خودتان ختم می شود والامی توانست ادامه یابد. وقتی نخست وزیر بودم به ایشان پیشنهاد کردم يك شورای

مشورتی داشته باشید. پرسید با چه کسانی گفتم دشتی و مسعودی و امثالهم چون به شما نزدیک هستند تا بتوانند حقایق را به شما بگویند چون دستگاه های دولتی حقیقت را نمی گویند. حقیقت تلخ است. من خودم درنخست وزیری چند نفر را معین کرده بودم و گفته بودم داخل اجتماع بشوید و اثرنطقهای مرا به من بگوئید. اگر فحش هم دادند بگوئید. مکرر آن حرفی را که زدم اصلاح کردم. به شاه گفتم شما همین کار را بکنید و عمل کنید و الا گمراه می شوید. گفتم این گزارشها که می رسد و ۸ کانال هست اغلبش دروغ است و یا با هم از زیرتباری کرده اند. واقعاً شاه گمراه شده بود. شاه می گفت من از چند جای مختلف گزارش دارم ولی این اواخر همه آنها با هم ساخته بودند. چون همه به کارهای مالی آلوده شده بودند. مثل فردوست که او را ندیده ام. آدم درستی بود ولی اواخر بادیگران زمین تقسیم کردند؛ خلاصه همه آلوده شدند. وضع طوری بود که شاه فکر می کرد این دستگاه سلطنت نمی تواند بیفتد مگر خارجی ها بخواهند. گفته بود تا خارجیها میخواهند هستم والا می روم. وقتی برداشت این باشد اقامت موقت است. سلاطین سابق يك مقداری آینده نگری می کردند. افرادی مثل مستوفی می آمدند و می رفتند. صدراعظم های گذشته تمام از افراد فقیر بودند. جدمن امین الدوله واقعاً فقیر بود؛ کم کم لیاقت نشان دادند و صدراعظم شدند. قوام به توصیه جد من که دانی اش بود منشی مظفرالدین شاه شد و فرمان مشروطیت به خط او می باشد. مملکت ما رجل ندارد، مثل ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور می شود، مسعود رجوی هم می گوید من هستم. آخر این کارها يك سابقه و اطلاعاتی می خواهد یا مثلاً محمدعلی رجائی رئیس جمهور می شود. بعد از شهرپور این کارها شروع شد، مثلاً هژیر که باهوش و خوش قلم بود ناگهان نخست وزیر

شد. چون مایه کار را نداشت می گفت مستأصل شده ام. سهیلی هم همین طور، ساعد وزیر خوبی بود و لی نخست وزیر، نمی دانم... رضاشاه درباره انتخابات بررسی می کرد و از استانداران صورت چند نفر را می خواست که موقعیت داشته باشند. اگر انتخابات آزاد هم بود انتخاب می شدند. بعد وضع بهم خورد، رشتی از تبریز وکیل می شد، وکلای تهران را مردم نمی شناختند.

دادگستری تا مدتی مستقل بود بعد قضات هم شدند نوکر... اصلاً شالوده کارها بهم خورد. شاه قوای مجریه و مقننه و قضائیه را تو هم ریخت و همه شدند یکی...

لاجوردی - بعضی ها می گفتند از نظر ظاهر باید ایران مشروطه باشد ولی حکومت مشروطه برای ایران عملی نیست. می پرسند در کدام مملکت مشابه ایران حکومت قانونی وجود دارد. خواهی نخواهی يك حکومت فردی باید در این مملکت باشد. نظر شما چیست؟

امینی - نه، موافق نیستم، چون اقتدار غیر از زور است. دولت باید محفوظ باشد، غیر از زورگونی است. زمان من واقعاً پلیس مؤدب شده بود. در آمریکا بوم يك عده مأمور شهریانی آمدند برای مطالعه و گشتی زدند. گفتم شما از پلیس این جایادبگیرید که ادب و انسانیت با مردم از واجبات است.

به شاه گفتم خداوند به همه شعور داده که با تحصیل تقویت می شود اما نمی شود گفت مردم شعور ندارند. شما می خواهید بر این مردم سلطنت کنید باید با همین مردم بسازید.

لاجوردی - یکی از مطالبی که همیشه گفته شده این است که چون مردم ایران اکثراً بیسوادند بنا بر این انتخابات آزاد واقعاً عملی نیست.

امینی - يك جور عملی هست، بنده فعالیت انتخاباتی هم کرده ام.

مردم را آزاد بگذارید، رأی می دهند ولی اگر صندوق را عوض کردید و یا رأیش را خریدید طور دیگر می شود. وقتی نصره الدوله پسرخاله ام می خواست از تهران وکیل بشود پول می دادیم و رأی می خریدیم. ولی مردم به مؤمن الملك و مستوفی الممـــــالك هم رأی می دادند. این که می گویند «این ملت آدم شدنی نیست» مزخرف می گویند هرکس فکر می کند خودش از همه بهتراست. درلشت نشاء دیدم دهاتیها از من بهتر می فهمند.

چون دولت و مردم با هم زبان مشترک نداشتند مردم رفتند سمت آخوندها... تا به حال هیچوقت انتخابات آزاد آزمایش نشده است. وقتی مردم حس می کنند که درحکومت شریک نیستند برای چه بروند رأی بدهند. این شعارها که (این مملکت درست شدنی نیست - این مردم آدم نیستند) باید کنارگذاشته شود. از بس که ایرانی بد دیده این داخل مغزش شده که اگر خارجی نخواهد هیچ کاری نخواهد شد، يك چیز بی قاعده یی شده و اصلاً قائم بالذات نیست.

دانشجویان با درسی که می خوانند وقتی برمی گردند ایران خراب می شوند برای اینکه محیط خراب است.

این سازمان امنیت دفتر ازدواج و طلاق و معاملات شده بود، خانه تخلیه می کرد و زمین می گرفت، سازمان امنیت هم دادگستری شد، هم مالیه، سپهبد بختیار می خواست قاضی دادگستری را که رأی داده توقیف کند. به او گفتم به سازمان امنیت چه ربطی دارد. ما همه کاره‌ها را به گردن خارجی‌ها می اندازیم. ما شکست خود را قبول نداریم. اگر شاه و اجتماع عیب نداشت که خمینی نمی آمد.

می گویند کارتر خواست شاه را بر دارد، وقتی می گوئیم همه مقصریم می گویند خیر خارجی این کار را کرده است. ما دنبال چیز سهل می گردیم. دنبال حربه می گردیم، این نوکر آمریکاست - آن

نوکر انگلیسهاست - آن دیگری نوکر روسهاست. باید خودمان را اصلاح کنیم. این چه بدبختی است، کسی که به ایران حمله نکرد، خودش انتحار کرد و این بلا را به سر خودش آورد. آیا روحانی می توانست حکومت کند؟ آن هم خمینی که در عمرش از حجره اش بیرون نیامده، بیاید جانشین شاه بشود. آن وقت می نشینیم و ناله می کنیم. بعضی ها می گویند این مملکت رفته، می گویم کجا رفته، باید سعی کرد مملکت را برگرداند. اگر بخواهیم به طرز سابق اداره کنیم همین آش است و همین کاسه... بعد از ۱۰ یا ۱۵ سال به خانه اول بر می گردیم.

به شاه گفتم سیاست باید دوام داشته باشد نه هر روز به شکلی، مخصوصاً در امور اقتصادی صحیح نیست. شما ودولت باید هدایت کنید. در قسمت تجارت همه را خفه کردند. با اتاق بازرگانی سرو کارداشتم نمی خواهم بگویم همه شان نابغه بودند ولی در تجارت بیسواد نبودند. تمام آدم هارا کنار گذاشتند، پول بد که داخل بازار شد پول خوب خارج می شود. شاه معتقد به مشورت نبود. می گوید مشورت می کنم و خلافتش را عمل می کنم. وقتی کسی به مشورت معتقد نیست فایده مشاوره چیست؟ وقتی این را شنیدم به کلی مأیوس شدم. در نخست وزیری دیدم که نوشته اند به عرض رسید و تصویب فرمودند. این کار بکلی وضع را بهم زده است، شما بیخود در همه کارها دخالت می کردید - مگر از همه کارها مطلع هستید. راجع به قند و شکر؟ گفتند شما دستور دادید. شاه به شکرچه کار دارد. فردی رفته بند و بست کرده و به عرض رسانیده تصویب فرموده اید، این غلط است.

لاجوردی - در سال ۵۷ اشخاص که نزد شاه می رفتند و به اصطلاح نظرمی دادند چه بود؟

امینی - بیچاره شاه اختیار از دستش در رفته بود، با همه مشورت می کرد ولی عمل نمی کرد. به شاه گفتم اگر با صد نفر مشورت بشود درست نیست، چهار پنج نفر خوب است. لاجوردی - بعد از استعفای از نخست وزیری می خواستند شما را بازداشت کنند؟

امینی - بله

لاجوردی سفرای امریکا و انگلستان مانع شدند؟

امینی - نه، بعد از ۱۵ خرداد يك اعلامیه ای منتشر کردم همراه چندتن از وزرای سابقم و از حکومت علم تنقید کردیم. شاه ناراحت شد. وقتی از اروپا برگشتم دیدم برای فریور و الموتی و درخشش پرونده ساخته اند. منجمله برای من. يك موقع شایع شد که آمریکائیه ها فشار آورده اند که من نخست وزیر شوم. جواد صدر و زبرداد گستری بود پرونده را به جریان انداخت. به داد گستری احضار شدم، مستنطق چند سؤال کرد و گفت چند میلیون تضمین بدهید که از کشور خارج نشوید. به من گفتند قرار بود همان شب مرا توقیف کنند. در شهربانی هم تاختی حاضر کرده بودند، ولی مثل این که ترسیدند. پرونده ما تا همین اواخر تمام شد.



دکتر امینی می گوید به فروغی با آن همه خدمت آن قدر فحش دادند که دق مرگ شد.



نکاتی در باره خاطرات دکتر امینی

دکتر امینی قسمتی از خاطرات خود را در کیهان چاپ لندن منتشر ساخت که همین امر موجب شد عده ای از خوانندگان کیهان مطالبی را فرستادند که در پاسخ امینی به چاپ رسید، قسمتی موافق و قسمتی مخالف بود. در این جا چند نکته از آن نوشته ها نقل می گردد:

امینی و شغل قضاوت

محسن رأفت چنین نوشته است: دکتر امینی در اروپا تحصیلات خود را نیمه تمام گذاشته و به ایران باز می گردد. خانم فخرالدوله و دکتر مشرف نفیسی شوهر خواهر او به داور توصیه می کنند که او هم عضو علی البدل دادگاه بدایت می گردد. در آن موقع پسران حاج میرزا علی صراف بر علیه خواهر خود که همسر جواد عامری بود به اتهام غصب جواهرات مادر خود شکایت می کنند. رسیدگی به این پرونده به علی امینی ارجاع می گردد و

حکمی به بی حقی شاکیان می دهد. شاکیان به حسین خان پیشخدمت دادگاه مبلغی می دهند که تکه های پاره شده حکم را که به خط جواد عامری بود به آنها می دهد و آنها به استناد خط عامری به دادگاه عالی انتظامی شکایت می کنند و پرونده نزد شیخ محمد عبده می رود که مردی شجاع و یکدنده بود که زیر بار توصیه نمی رفت و پس از رسیدگی امینی را محروم ابد از شغل قضاوت می کند. خانم فخرالدوله نزد او می رود که به او توصیه می کند پسرت را به اروپا بفرست که دکترای خود را بگیرد. با این طرز امینی مجدداً به اروپا می رود در مراجعت، داور او را به سمت معاون بازپرسی نزد اللهیار صالح می فرستد و بعداً به مقامات عالی می رسد.

رشوه ای که فخرالدوله داد

محمد صالح آیتی غفاری چنین نوشته است: فخرالدوله به هریک از فرزندانش ماهی پنجاه هزار ریال مقرر می داد. وقتی نماینده فخرالدوله به او می گوید مسئول وصول مالیات پنجاه هزار ریال برای صدور مفاسا حساب مالیات رشوه می خواهد موضوع را به دکتر امینی وزیر مالیه اطلاع می دهد که رفع مزاحمت شود. خانم فخرالدوله دستور می دهد که پنجاه هزار ریال را داده و مفاسا حساب دریافت گردد.

وقتی در آخر ماه دکتر امینی برای دریافت مبلغ پنج هزار تومان ماهیانه حضور فخرالدوله می رود و پاکت را دریافت می دارد در آن کاغذی بود که فخرالدوله نوشته بود حقوق این ماه شما به مأمورین مالیه پرداخت شد. تقصیر از بی لیاقتی شما می باشد که مأمورین مالیه دست به چنین کارهای خلافی می زند.

دکتر امینی و سپهبد بختیار

سپهبد مصطفی امجدی چنین نوشته است: بعد از اینکه سپهبد بختیار از ریاست ساواک کنار رفت مانند سابق هفته ای سه بار شرفیاب می شد و این امر موجب ناراحتی دکتر امینی گردید و اتهام کودتا به بختیار زده شد و از شاهنشاه تقاضای بازداشت بختیار را داشت که اعلیحضرت گفتند دستور می دهم به اروپا برود. بختیار را احضار و چکی بمبلغ یکصد هزار فرانک سویس به ایشان مرحمت نمودند.

دکتر امینی قبلاً رابطه خوبی با سپهبد بختیار داشت. بعد از احضار دکتر امینی از آمریکا مدتی در پاریس توقف داشت و تلفنی از بختیار خواست که از شاهنشاه تقاضای عفو او را خواسته و اجازه بدهند به ایران بیایند که این کار صورت گرفت و پس از ورود به تهران به منزل ایشان رفته تشکر کرد. بعلاوه روزی که فرمان نخست وزیری امینی صادر شد به خانه سپهبد بختیار رفته و گفته شما می دانید که شخص شاه با رفتن من به مجلس مخالفت کردند ولی حالا با فشار دولت دیگری روی کار آمده ام تا اصلاحات ارضی را انجام دهم.. بختیار هم بلافاصله خبر را به یوسف مازندی می دهد که آن را به یونایتدپرس مخابره می کند.

دکتر امینی روز دوم یا سوم نخست وزیری با همسر خود برای شام به خانه بختیار رفته و شام را هم فرید تهیه کرده بود. ناصر ذوالفقاری و همسرش و سعید مهدوی نیز حضور داشتند.

دکتر امینی بعد از برکناری از نخست وزیری ممنوع الخروج بود. وقتی خانم ایشان را در ژنو عمل جراحی می کنند وبرک گواهی پزشک ارسال می گردد که علم نخست وزیر به عرض رسانیده و اجازه می گیرد و امینی بلافاصله به ژنو رفته و از سپهبد بختیار

نیز دیدن می کند و می گوید (این شخص نتوانسته دو شخصیت بزرگ را در کنار هم ببیند. یکی سیاستمداری مثل من و افسری رشید و باشقامتی مثل شما ...)

دکتر امینی در سال ۵۷ که اوضاع کشور بحرانی بود عصرها در مسجد فخرالدوله می رفت و به پیشنهادی آخوند کمره ای نماز می خواند. امینی همیشه با آخوندها رابطه داشته و در سال ۱۳۴۰ نیز به قم رفته و مدت دو ساعت محرمانه با خمینی دیدار و گفت و گو داشته است.

دکتر امینی از سال ۱۹۸۱ تا چند سال به هزینه سیایک ساختمان چهار طبقه در خیابان ویکتور هوگو در پاریس را در اختیار داشت که پولهایی در اختیار آنها گذارده می شد که بعدها ارقامی در این باره نشر یافت.



دکتر علی امینی به نقل از حسن ارسنجانی گفته است :

ما اگر اصلاحات ارضی را دست شاه نمیدادیم ، ادعا می کرد که امینی و ارسنجانی کشاورزی را بهم زده اند و ما را دارمی زد.

ایرج امینی و ناپلئون

در جلد دوم (بازیگران سیاسی) درباره وضع خانوادگی دکتر امینی به تفصیل مطالبی انتشار یافت و نام تنها پسر او ایرج امینی برده شد. روزنامه ایران خبر چاپ واشنگتن درباره او چنین مینویسد: ایرج امینی فرزند نخست وزیر پیشین ایران بیشتر از آنکه اهل سیاست باشد مرد تحقیق و تفحص است. او که از آخرین پست دولتی خود که سفارت ایران در تونس بود پیش از سقوط رژیم پیشین کناره گرفت در سالهای بعد از انقلاب پاریس را برای اقامت برگزید. وی در این سالها اوقات خود را صرف کار تحقیق و مطالعه کرده است.

ایرج امینی هر چند که به زبان مادری خود چه در تکلم و چه در نگارش تسلط لازم را دارد ولی وقستی کار بنویشتن و تألیف کتاب می‌رسد زبان فرانسه را به عنوان وسیله بیان بر می‌گزیند چون در آن زبان مانند ماهی در آب خود را راحت می‌یابد.

نخستین حاصل تحقیقات ایرج امینی که بر مسائل تاریخی کمتر شکافته شده تمرکز دارد، کتاب «کوه نور» بود که در آن مسیر این جواهر پُر بها و بی‌مانند را از هنگامی که در اوایل قرن شانزدهم میلادی به تصرف «بابر» بنیانگذار سلسله مغولی هند در می‌آید، تا زمانی که در جریان لشکر کشی هند در اختیار نادر قرار می‌گیرد و تاهنگامی که بعد از دست به دست گشتن های بسیار سرانجام به چنگ مأموران استعماری انگلستان در هند می‌افتد تعقیب می‌کند.

«کوه نور» اکنون بخشی از جواهرات سلطنتی انگلستان است. این کتاب خواندنی در سال ۱۹۹۲ توسط انتشارات «فرانسوا بورن» طبع و نشر شد. و اما کار تازه تحقیقی ایرج امینی «ناپلئون و ایران»

است و در آن چگونگی استقرار روابط دیپلماتیک میان ایران و فرانسه در عهد فتحعلیشاه و ناپلئون مورد تحلیل و موشکافی قرار گرفته است. مؤلف با استفاده از صدها سند و مدرک موجود در آرشیو اسناد فرانسه گوشه‌های شناخته نشده‌ای را از تحول روابط ایران و فرانسه در آغاز قرن نوزدهم میلادی در این کتاب روشن ساخته است. ناپلئون بناپارت پس از بازگشت از لشکر کشی به مصر در سال ۱۷۹۹ واحراز مقام کنسول اول، به فکر اتحاد با ایران و ایجاد يك محور نظامی به منظور دست اندازی به متصرفات انگلستان درهند و بدین وسیله متزلزل کردن ارکان قدرت این امپراتوری در جهان می‌افتد. او به دنبال این فکر ابتدا به نمایندگان فرانسه در دربار عثمانی دستور يك رشته تحقیقات مقدماتی را درباره ایران، قدرت نظامی و اقتصادی کشور و خصوصیات زمامداران آن صادر می‌کند سپس مأمورانی برای کسب اطلاعات دقیق تر به محل می‌فرستد. این تماس‌ها سرانجام به اعزام سفیری از جانب فتحعلیشاه به پاریس و امضای قرارداد «فین کن شتاین» می‌انجامد و سفر هیأت معروف «گاردان» به ایران را به همراه دارد. پس از کمک‌های مقدماتی شایان توجهی که از طرف مرییان نظامی فرانسوی به ارتش ایران می‌رسد و امیدواریهای بزرگی که در دل ایرانیها به اتحاد عملی با فرانسه برای مقابله با توسعه طلبی روسها و مقاصد سلطه جویانه انگلیسها بیدار می‌گردد، ناپلئون به دنبال امضای عهدنامه‌ای در «تیلیست» با الکساندر اول تزار روسیه، به عهد و پیمان خود با ایران پشت پا می‌زند و منافع آن را فدای مقتضیات جدیدی می‌کند که در اثر نزدیکی میان پاریس و مسکو در اروپا پیش آمده است. بعد از این تحول غیرمنتظره به هیأت «گاردان» دستور بازگشت به پاریس داده می‌شود و ایران در برابر روسیه و انگلستان تنها می‌ماند

پاریس داده می شود و ایران در برابر روسیه و انگلستان تنها می ماند و حاصل آن شکست در جنگ های ده ساله و سه ساله با روسیه و عهد نامه های گلستان و ترکمانچای است.

تاکنون در کتابهای تاریخ به این گوشه مهم از تاریخ روابط ایران و فرانسه با اشارات مختصری اکتفا شده بود و این نخستین باری است که تحقیقی چنین جامع و مستند درباره آن صورت می گیرد. ایرج امینی سه سال وقت خود را صرف این کار کرده و حاصل تحقیقات کتابی است که پرتوی روشنگر بر فصلی حساس از روابط خارجی و به ویژه فرانسه در می افکند.



دکتر امینی وقتی شنید که کندی با استعفای اوپاشاه به توافق رسیده دچار حیرت شد. چون انتشار داشت که با فشار کندی روی کار آمده است.



نکاتی از خاطرات ساعد

اخیراً در تهران کتابی با عنوان خاطرات سیاسی محمد ساعد مراغه‌ای به کوشش دکتر باقر عاقلی انتشار یافته که به چند نکته از آن در تکمیل روزشمار زندگی ساعد اشاره می‌شود:

ساعد دیپلماتی ورزیده و باهوش بود ولی عمداً تظاهراتی از وی بروز می‌کرد که او را مردی ساده لوح و کم هوش نشان میداد. به جمع مال علاقه‌ای نداشت و زندگی خود را غالباً با سادگی برگزار می‌کرد. فوق العاده مردمی بود و میل داشت با تمام طبقات مردم گفتگو داشته باشد. غالباً از وسایط نقلیه عمومی استفاده می‌کرد. زندگیش همیشه با حقوق اداری تأمین می‌شد. در مواقعی که شغل دولتی داشت مبلغی از حقوق خود را پس انداز می‌کرد. خوب چیز

مینوشت ولی درسخن گفتن عاجز بود. درمواقع لازم تصمیم می گرفت و در بعضی موارد در برابر همکاران خود لجاجت و سرسختی و تندى از خود نشان می داد. به زادگاه خود عشق می ورزید و آذربایجان را از دل و جان دوست می داشت. با این که چند زبان خارجی را به روانی صحبت می کرد بیشتر راغب بود که به زبان ترکی صحبت کند. بذله گوئی از صفات خاص او بود. زیربار تحمیل و یا اهانت به همکاران خود نمی رفت.

وقتی شاه ریاست سازمان برنامه را به شاهپور عبدالرضا سپرد دکتر تقی نصر از آمریکا احضار و مدیریت عامل سازمان برنامه به او محول شد. دکتر نصر غالباً مطالب را با شاهپور عبدالرضا پهلوی در میان میگذاشت و خود را دولتی در دولت میدانست. روزی به دعوت نخست وزیر جلسه ای با شرکت چند تن از وزراء تشکیل شد. در این جلسه دکتر نصر متکلم وحده بود و از برنامه های خود دفاع می کرد. ساعد مطلبی گفت که مغایر نظر دکتر نصر بود و او به نخست وزیر گفت (شما که از مسائل اقتصادی چیزی نمی فهمید چرا اظهار نظر می کنید؟) ساعد رنگش پرید و تا آخر جلسه سکوت کرد. پس از خاتمه جلسه ساعد به اتاق خود رفت و حکمی به این مضمون صادر کرد (آقای دکتر نصر - از این تاریخ از سمت مدیر عاملی سازمان برنامه برکنار می شوید. هر نوع اقدام از طرف شما در سازمان برنامه تصرف غیر قانونی در کار دولت است).

ساعد نامه مزبور را به رئیس دفتر خود سپرد و گفت من مریضم و به بیمارستان می روم و مریضخانه هم تلفن ندارد و باهیچکس هم تماس نمی گیرم. نامه را همین الان به دکتر نصر ابلاغ کنید. ساعد ۴۸ ساعت خود را نشان نداد و عبدالرضا پهلوی هم نتوانست نخست وزیر را پیدا کند و تلاشش به جایی نرسید. پس از مراجعت به نخست وزیری

به رئیس دفـسـترش گفت (پدرسوخته می گوید مسائل اقتصادی را نمی فهمی - حالا فهمید که مسائل اقتصادی را خوب می فهمم). دکترنصر با وساطت اشخاصی نزد ساعد آمد و عذر خواست. ساعد بعد از کناره گیری از نخست وزیری با اندوخته ای که داشت در تجارتخانه (احدوهاب زاده) به تجارت پرداخت و درآمد مستمری عاید او گردید که توانست زندگی خود را به طرز عادی بگذراند. دکتر عاقلی یادآور شده که ساعد قسمتی از خاطرات خود را تنظیم کرده که به انتشار آن پرداخته و قسمتی از آن نقل می گردد:

دیدار شاه با سران سه کشور در تهران
ساعد در این کتاب خاطره جالبی را که از دیدار شاه و سران سه کشور بزرگ در تهران صورت گرفته است چنین شرح می دهد:
روز ۲۹ آبان ۱۳۲۲ ماکسیموف کاردار سفارت شوروی با سهیلی نخست وزیر دیدار کرد و گفت سران سه دولت بزرگ در تهران دیدار خواهند داشت ولی تاریخ آن اطلاع داده نشده است. نخست وزیر هم جریان را به من اطلاع داد. روز ۴ آذر ۱۳۲۲ کاردار سفارت شوروی ورود استالین و مولوتف را اطلاع داد. بعداً اطلاع یافتیم که روز پنجم آذر روزولت و چرچیل هم محرمانه به تهران وارد شده اند. فرودگاه تهران آرایش جنگی یافته بود. سرنشینان هواپیما با اتومبیل جیپ وزره پوشهای جنگی به سفارتخانه های آمریکا و شوروی و انگلستان انتقال یافتند. روزولت دو ساعت در سفارت آمریکا بیشتر اقامت نکرد و بنا به پیشنهاد استالین به سفارت شوروی رفت و مسکن گزید. ساعت ۶ بعد از ظهر با سهیلی نخست وزیر در دفتر کار خود نشسته بودیم که ماکسیموف با مولوتف وزیر خارجه شوروی

وارد شدند. با دیدن مولوتف دچار تعجب شدیم. گفت چون احتمال حمله هواپیماهای آلمانی می رود ما تصمیم گرفتیم مسافرت خیلی محرمانه باشد. از مقامات ایرانی فقط شاه و نخست وزیر و وزیر دربار و وزیر خارجه مسبوق خواهند بود. فوراً جریان را به عرض رسانیدیم. وزرای خارجه آمریکا و انگلستان از ما دیداری نکردند. روز هفتم آذر اعلیحضرت نخست وزیر و این جانب را احضار و گفتند حال که آنها رعایت اصول دیپلوماسی را نمیکنند چه مانعی دارد که ما به ملاقات آنها برویم. با سفرای آنها تماس گرفته صبح فردا به قصر سلطنتی رفته درحالیکه شاه در اتومبیلی به طور ناشناس قرار گرفته بود و علاء و سرلشگرشفائی همراه بودند به سفارت شوروی رفتیم. روزولت رئیس جمهور آمریکا را در یکی از اتاق های سفارت شوروی ملاقات کردیم. روزولت فلج بود و نمیتوانست از جای برخیزد. همانطور که روی مبل نشسته بود پذیرائی کرد. موقع خداحافظی از اعلیحضرت برای سفر به آمریکا دعوت کرد. شاه بعداً گفت به ملاقات چرچیل برویم. وقتی به اتاق مسکونی نخست وزیر انگلیس رفتیم چرچیل که عصای کوچکی در دست داشت به لباس نظامی ملبس بود و از اتاق خارج شد و در راهرو باشاه احوالپرسی کرد. ولی با استالین دیداری نداشتیم چون ماکسیموف گفته بود استالین شخصا بیدار شاه خواهد آمد و لزومی به ملاقات ایشان نیست. زرنگی روسها از این جا معلوم شد و مخصوصاً سران آمریکا و انگلستان از تصمیم روسها خیلی ناراحت شدند. صبح روز بعد علاء وزیر دربار تلفن کرد که با عجله شرفیاب شویم. معلوم شد استالین با مولوتف و ماکسیموف بدون اطلاع قبلی برای دیدار شاه وارد کاخ سلطنتی شده است. وارد اتاق مخصوص شده دیدم استالین با شاه گرم صحبت است و ماکسیموف حرفها را ترجمه می کند که

خوب از عهده بر نمی آید. استالین تا مرا دید به فارسی احوالپرسی کرد که کراراً او را در کاخ کرملین دیده بودم. با ورود من همه روی مبل ها نشستیم و من هم سمت مترجمی پیدا کردم. استالین از میهمان نوازی ایرانیها تعریف کرد و گفت اعلیحضرت فراموش نکنند ما قفقازیها هم میهمان نواز می باشیم و بدون جهت نبود که پدرم اسم مرا (یوسف) گذارد. استالین از روابط ایران و شوروی و قساوت آلمان ها صحبت کرد و گفت ارتش سرخ از آنها انتقام خواهد گرفت. استالین از اعلیحضرت سئوال نمود که رفتار ارتش سرخ با مردم ایران چگونه است؟ شاه گفت در خور تمجید است و امیدوارم این وضع ادامه یابد و کشور ما را به عنوان کشور اشغال شده به حساب نیاورند. استالین پرسید نفرات ارتش شما چقدر است که شاه جواب داد حدود یکصد هزار نفر بود که حالا بیش از بیست هزار نفر نیست. در پایان استالین به شاه گفت بهتر است برای یادگار عکسی گرفته شود. موقع خدا حافظی شاه تا درب کاخ مرمز استالین را بدرقه کرد. ملاقات استالین با شاه حسن اثر زیادی داشت و عدم ملاقات ایدن و چرچیل و نماینده آمریکا از سهیلی و من را گله مند ساخت که مراتب را به سفرای آمریکا و انگلستان گفتیم. سفیر آمریکا گفت گله شما را به روزولت خواهم گفت. فردا گفت برای رفع کدورت سران سه کشور هنگام خروج از تهران اعلامیه ای صادر خواهند کرد. من گفتم این اعلامیه حتما باید درباره استقلال ایران و صیانت مرزهای کشور ما باشد.

در خاتمه ملاقات از طرف شاه يك قالی نفیس خراسانی هدیه شد و شبیه آن به روزولت و چرچیل هم هدیه گردید که هر تخته ای يك میلیون ریال ارزش داشت.

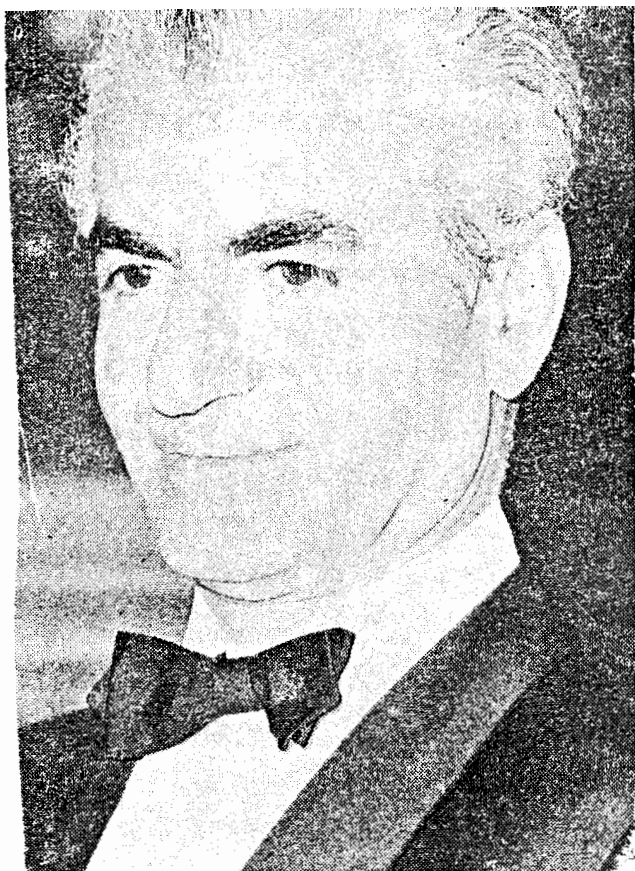
روزولت در پایان کنفرانس گفت اعلامیه تهران قبل از امضاء به

نظر نخست وزیر و وزیر خارجه ایران برسد و پس از اینکه پسندیدند برای امضاء آماده گردد. به همین طرز عمل شد و چند اصلاح در اعلامیه شد و بدو روزولت که حسن نیت زیادی نسبت به ایران داشت امضا کرد و سپس چرچیل و استالین امضا کردند.

روز دهم آذرماه ۱۳۲۲ سران سه کشور تهران را ترك گفتند. وقتی به مقصد رسیدند خبر منتشر گردید. تعجب تهرانیها بیش از همه بود زیرا آنها شش روز در تهران اقامت داشتند و حتی يك نفر هم اطلاع نداشت. وقتی وزرای کابینه شنیدند که فقط ۵ نفر از این موضوع آگاه بودند تعجب کردند. یکی از علایم حضور سران سه دولت در تهران قطع برنامه رادیو تهران و ارتباط تلگرافی با خارج از کشور بود که مردم تصور میکردند خاموشی رادیو به علل فنی است. با همه این تشریفات مخفیانه جاسوسان آلمانی از مسافرت سران سه کشور آگاه گردیدند منتها (ایران را با عراق) اشتباه کرده بودند.

داستان اولین نخست وزیری

بعد از افتتاح مجلس چهاردهم که طبق معمول سهیلی نخست وزیر استعفا کرد مخالفین او گفتند کسی دیگر نخست وزیر شود، سیدضیاء و دشتی مرا پیشنهاد کردند که ابراز تمایل شد. من اساساً نامزد نخست وزیری نبودم. اولین کسی که به من تبریک گفت سهیلی بود. از این تصمیم نه تنها خوشحال نشدم بلکه متأثر گردیدم چون این طوق لعنتی به گردن من انداخته شده. برای تعیین وزراء با طبقات تماس گرفتم و اشخاص خوشنام را انتخاب کردم ولی در مجلس مخالفت شد و سه نفر را تغییر دادم.



وصیتنامه سیاسی محمدرضاشاه پهلوی

روزپنجشنبه یکم آذرماه ۱۳۵۲ يك جلسه تاریخی در کاخ سلطنتی تشکیل یافت که محمدرضاشاه پهلوی مطالب مهمی خطاب به رهبران سیاسی و نظامی مملکت بیان داشتند که متن آن هم به صورت کتبی برای شرکت کنندگان در جلسه فرستاده شد که وصیتنامه سیاسی شاه تلقی شد گردید (درجلدهای قبلی به این موضوع اشاره شد.)

امیراسدالله علم وزیر دربار وقت متن این مذاکرات را ضمن یادداشتهای خود چنین منتشر ساخته است:

«روزتاریخی عجیبی که شاهنشاه تقریباً وصیت سیاسی کردند»
دیشب که سرشام بودیم، شاهنشاه به من فرمودند «صبح نیایید، ساعت ۱۱/۳۰ بیامنزل. چون من صبح به کاخ جهان نمانخواهم آمد، جلسه ای از فرماندهان ارتش دارم، بعدهم در جلسه دیگری که با حضورفرماندهان ونخست وزیر و رؤسای مجلسین و تو و رئیس دفتر مخصوص که حرفهایی دارم و باید بزنم.» من جلسه رؤسای ارتش را می دانستم ولی ازاین یکی خبری نداشتم. عرض کردم نخست وزیر به کیش رفته است. فرمودند گفته ام بیاید.

باری به این جهت صبح به کاخ رفتم. هنوز جلسه فرماندهان تشکیل بود. ساعت ۱۱/۳۰ آن جلسه تمام شد وما رفتیم ومن دیدم که شهبانوهام تشریف آوردند. بیشترجای تعجب شد.

شاهنشاه آن گاه چنین فرمودند که من خلاصه می نویسم:

من این جلسه رامرکب ازفرماندهان ارتش، خودم ونخست وزیر و رؤسای مجلسین و اعضای برجسته دربار باحضور شهبانو تشکیل دادم که مطالب لازمی رایادآوری کنم. همه ما می دانیم که باوسائل تخریبی امروز و وسائل تروریستی امروز، گوا اینکه مرگ و حیات در اختیار خداوند است، ولی زندگی و حیات ممکن است هرلحظه درخطر باشد. به این جهت خواستم درحضور همه شما بگویم که اگر من از بین بروم، تاموقعی که ولیعهد به سن قانونی نرسیده شهبانو و اعضای شورای نیابت سلطنت وظایف سلطنت را انجام خواهند داد. فرماندهان ارتش مکلف هستند اوامرشهبانو یا بعد ولیعهد راکه شاه می شود، اطاعت و استقامت و استقامتی که درزمان من انجام می دهند انجام بدهند. فکر نکنند که چون يك زن یا بچه فرمان می دهند،

ممکن است سستی به خرج بدهند، آن وقت زندگی همه شما درخطر خواهد بود. شما موقعی می توانید زندگی کنید که درهمه امور با اتحاد و استحکام قدم بردارید.

ضمناً امروز می خواستم دراین جلسه تکلیف همه را در صورت بروزچنین پیش آمدی قطعاً بررسی بکنم. فایده اساسی این کاراین است که وقتی دشمن خارجی یا داخلی بدانکه ماهمه چیزرا قبلاً پیش بینی کرده ایم و درصورت بروز هرواقعه ای سیاست و اصول مملکت داری عوض نخواهدشد، ممکن است ازتعقیب افکار پلید خود صرفنظر کند. ولی به هرحال ماباید تکلیف همه را درموقع چنین پیش آمدی روشن کنیم وقبلاً پیش بینی های لازم را به عمل آورده باشیم.

ابتدا وظایف نیروهای مسلح را تعیین می کنم، محتاج به توضیح نیست که اولین وظیفه قوای مسلح مملکت آماده بودن برای دفاع از تمامیت کشوراست. دوم بدون آن که اجازه دخالت درسیاست را به ارتش بدهیم و بدون اینکه خودش درسیاست دخالت بکند، باید حافظ کلمه به کلمه قانون اساسی باشد. البته آن قانون اساسی که امروز من آنرا اعمال می کنم. ارتش دراختیار کامل پادشاه مملکت یا در اختیار کامل آن کسی است که برابر قانون اساسی وظایف پادشاه را انجام می دهد. البته اگر ولیعهد به سن قانونی رسیده باشد، دراختیار و تحت فرمان اوخواهد بود و اگر احیاناً به سن قانونی نرسیده باشد، برطبق پیش بینی که درقانون اساسی شده تاموقعی که به سن قانونی برسد دراختیار مادر او یعنی مادرولیعهد خواهد بود. البته ارتش و نیروهای مسلح بایدمثل همیشه سلسله مراتب را حفظ کنند. دستورات فرماندهی از طریق رئیس ستادبزرگ ارتشتاران ابلاغ می شود، البته اگر رئیس مملکت اطلاعات نظامی داشته باشد خودش تصمیم می گیرد و دستور می دهد و اگر اطلاعات نظامی

نداشته باشد، با شورای فرماندهان و مشاوران نظامی خود مشورت خواهد کرد ولی تصمیم را خودش می گیرد و هیچ مرجع و مقام دیگری تصمیم گیرنده نخواهد بود و امری که به این طریق به وسیله رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران ابلاغ شد باید از طرف نیروها کورکورانه اطاعت شود. تکلیف دیگر نیروهای مسلح این است که اگر خدای نخواستہ رئیس مملکت بخواهد کوچکترین تخطی یا خودداری از اعمال اختیارات قانونی خودش بکند، قوای مسلح موظف هستند که به او یادآوری بکنند که وظایف قانونی و مصلحت کشور این است که او اختیارات را همین طور که الان از طرف خودم اجرا می شود به مرحله اجراء در آورد. نیروهای مسلح موظف خواهند بود هیچوقت زیربار تغییر نظامی که آن نظم ما را به این درجه از پیشرفت و ترقی رسانده، نروند. البته بدون آن که اجازه مداخله در سیاست داشته باشند، ولی جایی که موجودیت کشور در میان است شما باید حتما يك تنه و يك سره به ایستید.

مسلمانا هیچيك از فرماندهان این قدر بی عقل نخواهد بود که بادیگری برای مقاصد شخصی خود و یا با سیاستمداران بند و بست کنند. به خصوص که ما الان می بینیم که هیچيك از فرماندهان زیربار فرمانده دیگر نمی روند و فقط مطیع پادشاه هستند و فقط پادشاه را می شناسند و به خوبی می دانند که در این کشور برقراری دیکتاتوری نظامی امکان ندارد. مبادا در نیروهای مسلح مملکت کسی فکر کند که می تواند با بند و بست داخلی و یا خارجی برکشور مسلط شود. این خیال باطل است. خانواده ارتش وقتی باقی می ماند که همه يك پارچه باشند.

وظیفه دیگر نیروهای مسلح این است که بدانند کلمه تسلیم در برابر دشمن از قاموس ما حذف شده است. اگر ایران مورد تجاوز

قرارگرفت و خدای ناکرده درخطر سقوط افتاد، شما باید آن چه را از لحاظ نظامی و اقتصادی ممکن است برای دشمن مفید واقع شود نابود کنید. به خصوص خطوط مواصلاتی و کارخانه هایی را که اگر به دست دشمن بیفتد مورد استفاده او قرارگیرد... درشهریور اگر دشمن چنین احساسی می کرد هرگز جرئت حمله به ما را نمی کرد.

وقایع دوران سی و دوسال سلطنت ما نشان می دهد که آنچه می گویم به حکم تجربه است. درحادثه آذربایجان وقتی نخست وزیر وقت پیشنهاد می کرد که درجات افراد ارتش پیشه وری بادرجه بالاتر درارتش ما قبول شود، یا آن که ما آن ها را به این صورت بشناسیم، من احساس کردم که تسلیم دربرابر چنین پیشنهادی به منزله موافقت با سقوط وامحای استقلال مملکت است، به همین جهت گفتم که اگر دستم را قطع کنند چنین سندی را که به منزله قبول جدایی آذربایجان است امضاء نمی کنم. بعداً هم تصمیم گرفتم قوا به آذربایجان بفرستم و خوب بخاطردارم که بعضی فرماندهان می گفتند می دانید چه می کنید؟ اعزام قوا به منزله جنگ با ارتش خارجی است، ما تسلیم نشدیم و دستور اعزام قوا را دادیم و خداخواست و آن نتیجه حاصل شد و آذربایجان نجات یافت. پس وقتی ما می گوئیم اگرقرار باشد تسلیم دشمن شویم، مرگ و نیستی را ترجیح می دهیم، به حکم چنین تجربیات تاریخی است (شمه ای از ۲۸ مرداد بیان فرمودند). درشهریور ۲۰ هم خدا خواست و معجزه ای روی داد ولی معجزه همیشه روی نمی دهد. درسیاست هرملتی که بخواهد زنده بماند باید برای دفاع از خود همیشه آماده باشد.

باز راجع به وقایع آذربایجان فرمودند:

آن موقع برای ما دو موضوع وجودداشت یا حمله و مرگ شرافتمندانه یا بی غیرتی و صبر و حمله از طرف دشمن و مرگ بی

شرفانه، که همه شما اطلاع دارید، ما از دستوراتی که به قوه مجریه که مختص پادشاه است می دهیم، توانسته ایم کشورمان را به جایی برسانیم که دنیا را به حیرت و تعجب واداشته است و تازه اول کار است. قطعاً تاده سال یا ۲۵ سال دیگر مملکت از نظر پیشرفت و ترقی به کلی شگس دیگری خواهد داشت و به مراحل عالی تمدن خواهد رسید.

پس مجدداً مطالب را خلاصه می کنم:

۱- با خطرات موجود باید همه چیز را پیش بینی بکنیم. پیش بینی اداره کشور به همین ترتیب است که گفتیم و وظایف قوای مسلح را روشن کردیم. وظایف هر سه قوه معین است. باز هم تکرار می کنم وظیفه قوای مسلح این است که سیستمی که ما را به این مرحله از ترقی رسانده، حفظ کنند تا این کشور به حداکثر امکان شکوفایی و ترقی و تعالی برسد.

۲ - موضوع دیگر تسلیم نشدن به خارجی است. به این ترتیب که مرگ شرافتمندانه بهتر از زندگی غیر شرافتمندانه است. کشوری که تصمیم به دفاع از خودش ندارد، مستقل نخواهد ماند و از يك کشور غیرمستقل چیزی باقی نمی ماند. این قانون CODE شرافتی ارتش است که تسلیم در قبال خارجی بامرگ مساوی است.

۳- قوای مجریه و مقننه هم دنبال همین فکر را خواهند گرفت، چه در مورد سیاست داخلی و چه در مورد سیاست خارجی که سیاست ملی ماست که اساسش بر پایه انقلاب ششم بهمن استوار است و این هم آهنگی در آینده مملکت را محفوظ نگاه خواهد داشت.

البته ماهمان طور که گفتیم نهایت احتیاط را می کنیم به طوری که من و شهبانو و ولیعهد تقریباً به صورت زندانی در داخل کاخ ها هستیم. ولی خارجی و داخلی باید بدانند که اگر اتفاقی بیفتد، در وضع

مملکت و اداره کشور کوچکترین تغییری پیدا نخواهد شد و تصمیم و اراده شماها نمی تواند کمتر از اراده خود من باشد که می گویم مملکت بهتر است نابود شود تا به دست خارجی بیفتد. و آنها بدانند که باتغییر رهبر راه عوض نخواهد شد، البته امیدواریم به خواست خدای متعال مراحل اولیه تمدن بزرگ را به چشم خودمان ببینیم و جشن بگیریم. ولی ما وقتی به دوران عظمت ایران خواهیم رسید که چه در دوره خود من و چه بعد از من دستوراتی که دادم اجرا شود و قطعاً هم اجرا خواهد شد زیرا هر عقل سلیمی این را قبول دارد و به نفع خود اوست.

در خاتمه هم می گویم این تجربه کسی است که کشور شمارا از شهریور ۲۰ به یکم آذر ۱۳۵۲ رسانده است و هنوز برای این کشور آرزوها دارد.

در این جا فرمایشات شاهنشاه در میان بهت و سکوت حضار تمام شد و هیچ کس هم کلمه ای بر زبان نیاورد. من هم به قدری متأثر شده بودم که اصلاً نمی دانستم چه کنم. چون برای من زندگی بعد از شاه نه مطرح است و نه قابل تحمل می باشد و همیشه آرزو دارم و از خدا می خواهم که پیش از او بمیرم. بعد که بیرون تشریف آوردند، در سرسرا با نخست وزیر و رؤسای مجلسین و من قدری صحبت کردند که چه طور است به يك صورتی این مسائل گفته و شناخته شود، به همان دلیل که خطراً تخفیف می دهد. من جداً مخالفت کردم و عرض کردم که يك کلمه از این مقوله بین مردم کشور را به هم میریزد و تولید وحشت و تعبیرات عجیب می کند. قبول فرمودند از راه های غیرمستقیم اگر گفته شود که تکلیف جانشینی و همه چیز این کشور معلوم است، شاید خوب باشد. قرار شد در این زمینه مطالعه کنیم که در مدارس و احزاب و اجتماعات چطور به این امر تفوه بشود.

علیا حضرت شهبانوهم مطالبی فرمودند. چون شاهنشاه خطاب به ایشان فرمودند که شما ناچارید وظیفه خود را انجام بدهید و از احساسات چشم بپوشید. مثلاً اگر به شما بگویند فلان کس را باید اعدام کرد، برای مصالح کشور احساس ترحم بی ربط نکنید. علیا حضرت خیلی در جواب جرئت ادعا کردند و فرمودند که من کار خودم را خوب میدانم، حتی اگر با گارد دعوا می کنم که چرا در محافظت ما این قدر مبالغه می کنید و مردم را مزاحم می شوید و حتی جلوی مردم به آنها پرخاش می کنم، يك دماغوژی است، انتظار دارم با وصف این آنها کار خودشانرا بکنند! خیلی خیلی من ناراحت شدم و افسوس خوردم، ولی جا نداشت که عرضی بکنم. شاهنشاه زیر عینک نگاهی به من فرمودند. من فوری چشم خودم را به زمین دوختم. بعد هم فکر نمی کنم زیاد زیبا بود که برای جانشینی شاهنشاه به خوبی و پاکیزگی این طور سخن رفته باشد از طرف شهبانو، نمی دانم.

بعد راجع به زدو بند با خارجی فرمودند رو به شریف امامی کردند که آن روزها که شما نخست وزیر بودید و می گفتید آمریکائیا دارند امینی را می آورند من باور نمی کردم، بعد که استعفا کردید و رفتید، معلوم شد همین طور است.



گفت و گوئی با (جهان سادات) در لندن درباره آخرین روزهای زندگی محمدرضا شاه پهلوی

خانم جهان سادات همسرانور سادات رئیس جمهور سابق مصر که در آخرین روزهای زندگی شاه فقید اورا صمیمانه یاری کرد در بهمن ماه سال ۱۳۷۴ به لندن آمد. اردشیر زاهدی وزیر خارجه سابق ایران که مقیم متروپولیس می باشد به افتخار جهان سادات در یکی از کلوپهای لندن ضیافتی ترتیب داد و از من و همسر من نیز دعوت کرد. اقدام دیگر اردشیر زاهدی این بود که صندلی مرا کنار جهان سادات در سر میز شام قرار داد و فرصتی پیش آمد که با او درباره آخرین روزهای زندگی شاه فقید صحبت کنم.

خانم سادات که در آمریکا زندگی می کند و در دودانشگاه به کار تدریس و تحقیق اشتغال دارد گاه گاهی به مصر می رود تا از يك پسر و سه دختر و ده نوه اش که ۸ دختر و دو پسر هستند دیدار

کند. وی از سفر مصر بازگشته و عازم آمریکا بود.

خانم سادات که مادرش انگلیسی است و به چندزبان خارجی آشنائی دارد، می گفت زبان فارسی را می دانستم و حتی در هنگام تحصیل کتاب فارسی می خواندم و بعضی از اشعار را هم می نوشتم ولی حالا حتی يك كلمه فارسی نمی دانم و به کلی فراموش شده است ولی انور سادات بعضی از اشعار را به فارسی می خواند و با زحمت می توانست فارسی را صحبت کند. او می گفت شوهرم انور سعی فراوان داشت که با تمام قوا از شاه و خاندان سلطنتی ایران حمایت کند و در معالجه و عمل جراحی شاه شخصا نظارت داشت و حتی با تمام گرفتاریها يك لحظه هم شاه را ترك نمی گفت و ازاینکه آمریکائیها آن طور باشاه بدرفتاری کرده بودند خیلی ناراحت به نظر می رسید و می گفت به این آمریکائیها نباید خیلی تکیه کرد، آنها نشان داده اند که اتکای زیاد به آنها کار صحیحی نیست.

خانم جهان سادات می گفت کتابش اخیراً به انگلیسی نوشته شده و به سرعت به چندزبان دیگر ترجمه شده و خوشوقت است که خیلی از مردم جهان را با حقایقی از زندگی شاه ایران و رئیس جمهور مصر آگاه ساخته است. به جهان سادات گفتم قسمتی از کتاب شما درباره زندگی شاه فقید به زبان فارسی هم ترجمه شده که اخیراً در روزنامه های نیمروز و گام و مجله روزگارانو نشر یافته است. وقتی اطلاع یافت گفت خوشوقت هستم که مردم ایران هم آگاه شوند که آخرین روزهای زندگی شاه ایران چگونه بود؟

جهان سادات می گفت اردشیر زاهدی از دولتمردان ایرانی است که نسبت به شاه خیلی وفادار بود و تا آخرین لحظه در کنار او قرار داشت. اردشیر زاهدی هم می گفت من به شاه گفتم به حرفهای سفرای آمریکا و انگلیس گوش نکنید و تصمیم قاطع درباره کارهای



شاه و سادات در آخرین سفر به مصر
وفاداری سادات به شاه فقید موجب شد که او را (جوآنرد نیل) بنامند

مملکت بگیرد تا کشور از بحران نجات یابد، حتی پیشنهاد کردم که هاینر را توقیف کنید که بی جهت در کارهای ارتش ایران دخالت می کند. شاه به من میگفت اردشیر این حرفها چیست؟ مگر می شود در جهان فعلی این طور عمل کرد.

جهان سادات اظهار داشت که انور می گفت ما باید به شاه ایران کمک کنیم. هرگز فراموش نمی کنم که در جنگ ۶ اکتبر چه کمک هائی پرارزشی به ما کرد و همچنین از ابتکار صلح با اسرائیل پشتیبانی نمود و حالا وقت آن است که ما به او کمک کنیم. وقتی شاه از ایران به مصر آمد خیلی لاغر شده بود و ما نمی دانستیم که شاه سرطان دارد. گمان می کردیم این لاغری به خاطر ریه ها و ریه ها و ریه ها است که در ایران اتفاق افتاده. شوهرم شاه را بوسید و روحیه او را تقویت کرد زیرا از انسانهایی نبود که نان را به نرخ روز بخورد. به جهان سادات گفتم که عده زیادی از ایرانیها از رفتار شما و انور سادات نسبت به شاه و خانواده اش خیلی سپاسگزار هستند و به همین جهت به انور سادات لقب (جوانمرد نیل) راداده اند که در کتاب های منتشره از طرف من هم این مطالب انتشار یافته و دوستی و روش سادات با شاه تا آخرین روزهای عمر نمونه کاملی از وفاداری و رعایت اصول دوستی بود. او گفت وقتی شاه ایران در درون اتومبیل ماجرای تأثر انگیز ترک کشور را بیان می کرد دانه های درشت اشک روی گونه اش غلتید و گفت (من فرماندهی هستم که از میدان نبرد گریخته ام).

شاه می گفت آمریکائیان مرا به تبعید فرستادند و سفیرشان به ساعت خود نگاه می کرد و به من می گفت (هر دقیقه که مسافرت تأخیر شود به ضرر من و به ضرر منافع ایران خواهد بود). شوهرم می گفت این قدر روی آمریکائیها حساب نکن... او در

همان لحظه به من گفت که کار شاه تمام است.

جهان سادات می گفت شاه انسان شریفی بود و به ایران خدمت می کرد ولی مثل این که اطرافیان خوبی نداشت و آنها به او خیلی ضرر زدند. گفتم متأسفانه این مطلب صحت دارد و خیلی از اینها نیز در آخرین روزهای عمر به شاه وفادار نماندند و حتی به بهانه های مختلف از رفتن به مصر خودداری کردند و متأسفم که بگویم بعضی از آنها نیز شروع به انتقاد از شاه کردند. ولی جهان سادات می گفت ازدشیر زاهدی از وفادارترین افراد به شاه بود و شاه هم آن را کاملاً تأیید می کرد.

وقتی هم شاه و فرح مصر را ترك می گفتند به فرح گفتم هر وقت دلتان می خواهد به مصر بیایید، همیشه مقدمات گرامی است و واقعا این دعوت صمیمانه بود و هرآن منتظر كمك به شاه و فرح و خاندان سلطنتی ایران بودیم.

وقتی در پاناما بودند فرح به من زنگ زد که سرطان شوهرم به طحالش زده و اگر فوراً عمل نشود می میرد و در اینجا به هیچکس اعتماد نداریم. آن وقت فهمیدم که این ۱۴ ماه زندگی در تبعید چقدر برای شاه و فرح دردناک بوده است. اشك در چشمانم دوید و گفتم اگر ما به این مرد پناه بدهیم خدا به ما كمك خواهد کرد. وقتی به انور گفتم اظهار داشت فوراً هواپیمای خود را برای شاه و فرح خواهد فرستاد. انور هم گفت این کار موجب رضای خدا خواهد بود.

ترتیب سفر شاه و فرح به مصر داده شد. وقتی شاه را در فرودگاه دیدیم خیلی لاغر شده بود. از رفتار آمریکائیها با او متحیر شدیم. وقتی سوار هلیکوپتر شدیم شاه اشك می ریخت و می گفت (من برای شما کاری نکرده ام که این طور با حرمت مرا پذیرفته اید).

من به شاه گفتم اگر ما وضع شمارا داشتیم مسلماً شما هم برای ما همین کار را می کردید.

وقتی شوهرم دکتر مایکل دبیگی جراح آمریکائی را که برای عمل جراحی شاه به مصر آمده بود دیدگفت من براین جراحی نظارت کامل دارم اگر در کارتان اشتباه کنید شمارا توقیف خواهم کرد. پزشک مزبور خنده ای کرد و به شوخی برگزار نمود ولی شایع بود که در معالجات شاه اشتباهاتی هم در کشورهای مختلف صورت گرفته است. سرانجام شاه دفترچه زندگی اش به آخر رسید. در کنار او بودم و می دیدم در حالی که از سرطان خیلی درد می کشید ولی هرگز ناله نمی کرد. وقتی شاه فوت کرد انور گفت تشییع جنازه باید خیلی با شکوه باشد که چنین شد. معمولاً در تشییع جنازه شرکت نمی کردم ولی انور به من دستور داد که در کنار فرح حرکت کنم. در تمام عمرم این نخستین و منحصر به فرد ترین تشییع جنازه ای بود که در آن شرکت می کردم.

به جهان سادات گفتم مثل اینکه خاطرات شما مورد استقبال فراوان قرار گرفته است. گفت از پرفروش ترین کتابها شده و قصد دارم باز هم اگر فرصت پیش آید کتابی بنویسم چون از این علاقه مردم دنیابسیار شاد شدم. به فرح هم گفتم خوب است شما هم خاطرات خود را بنویسید ولی مثل این که تا کنون تصمیم به این کار نگرفته است.

در این ضیافت که خانم ناهید کلالی همسر اسکندر میرزا رئیس جمهور سابق پاکستان هم شرکت داشت، به او وصفیه افخمی دخترش گفتم خانم اسکندر میرزا هم باید خاطرات خود را بنویسد که او گفت فعلاً چنین برنامه ای ندارد.

در این جلسه سیروس غنی کار جالبی کرد. یک جلد کتاب جهان سادات را که قبلاً تهیه کرده بود به دست جهان سادات داد و

از او خواست که امضا کند. وقتی امضا کرد سیروس غنی یادآور شد که بهتر است اسم او را هم بنویسد که جهان سادات با خوشوقتی این کار را انجام داد.

جهان سادات در پایان این دیدار از اردشیر زاهدی که موجبات این ضیافت را فراهم کرده تشکر نمود و گفت من از دیدار ایرانیها خیلی خوشوقت می شوم. می بینم که صمیمانه از اقدامات من و شوهرم سپاسگزار هستند. من وانور به ایران و ایرانیها علاقمند بوده و هستیم. یادتان باشد که نام من (جهان) است و این کلمه فارسی است من هم وقتی در بین ایرانیها هستم احساس خوشوقتی می کنم. نام اصلی خانم سادات (JEAN) بوده که بعد ها تبدیل به (جهان) شد. او می گفت انور سادات هم از اینکه (جهان) کلمه فارسی است ابراز خوشوقتی می کرد.



اردشیر زاهدی گفت به اعلیحضرت عرض کردم (ژنرال هایزر) را توقیف کنید که بی جهت به ایران آمده و در کار ارتش مداخله می کند. ولی فرمودند این حرفها چیست؟

زنی از مصر

به دنبال این گفتگولازم دانستم بامراجعه به کتاب خانم سادات قسمتی از آن را نقل کنم تا در تاریخ ایران به یادگارماند. کتاب «خاطرات جهان سادات» در سال ۱۹۸۷ تحت عنوان «زنی از مصر» (A Woman from Egypt) از سوی انتشارات سیمون و شاستر (Simon and Schuster) در نیویورک انتشار یافت، ترجمه فرانسه کتاب با عنوان (Une Femme d'Egypte) توسط انتشارات «پرس در رنسانس» (presses de Renaissance) به چاپ رسیده است.

جهان سادات می نویسد: اخبار رسیده از ایران در سال ۱۹۷۸ نگرانی آور بود. تصاویری از خشونت در تلویزیونهای دنیا به چشم می خورد که پایتخت ایران را به لرزه درآورده بود. فریاد (مرگ بر شاه) واقعا وحشت انگیز به نظر می رسید. رهبران مذهبی به شدت تحریک می کردند.

از پاریس به فرح در تهران تلفن کردم تا اطلاعاتی کسب کنم. با صدای آرام و حیرت انگیزی گفت (ما لحظات سختی را می گذرانیم، دعا می کنم هرچه زودتر این وضع پایان یابد.) ولی چنین نشد.

ضمن گفتگویی تلفنی با انور در کمپ دیوید آمریکا گفتم (به فرح زنگ زدم گفت همه چیز رویه راه است. علیرغم شرایط سختی را که می گذرانند اوضاع عادی است.) انور گفت من هم خیلی نگران هستم. به شاه تلفن زدم و گفتم برایش دعا می کنم.

اواخر سال ۱۹۷۸ ما خیلی دلخور بودیم زیرا گفتگوی صلح با

اسرائیل هنوز به نتیجه نرسیده بود. شورشهای داخلی ایران و خشونت‌ها که به اوج رسیده بود سقوط شاه را تسریع می کرد.

اندکی بعد از سال نو به شهبانو تلفن کردم و پرسیدم (از طریق مطبوعات باخبر شدیم که شما قصد دارید به تعطیلات بروید. چرا به دیدار ما به مصر نمی آئید؟)

فرح پاسخ داد (از دعوتتان بی نهایت متشکریم ولی ما بهیچوجه قصد نداریم به تعطیلات برویم.)

با حیرت گوشی را به زمین گذاردم. از خلال روزنامه ها مطلع شدم که زوج شاهانه قصد دارند مدتی از تهران دور گردند و این تعطیلات معادل تبعید می باشد. زیرا در ایران پیوسته جانشان در خطر بود.

به انور گفتم تو باید به شاه تلفن کنی و او را برای آمدن به مصر تشریق کنی. نمی دانم چرا دعوت ما را رد کردند؟ چند روز بعد انور به من گفت سفیر آمریکا در تهران شاه را وادار کرده که کشور را ترک گوید. وقتی تو به فرح تلفن کردی شاه چنین پنداشته بود که من به درخواست آمریکائیان تو را واسطه دعوت قرار داده ام تا از کشورش دور شود. وقتی من به شاه گفتم بنا به تصمیم خودم از وی دعوت کرده ام نه به عنوان ملعبه دست آمریکا آن وقت شاه در تصمیم خود تجدید نظر کرد و تا چند روز دیگر شاه و فرح به مصر خواهند آمد.

گفتم این طور عالی است. آنها روزهای سختی را گذرانیده اند. انور گفت ماسعی خواهیم کرد با شکوه ترین استقبال را از آنها به عمل آوریم. هرگز فراموش نمی کنم که در جنگ ۶ اکتبر شاه چه کمکهایی به ما کرد و همچنین از ابتکار صلح با اسرائیل صمیمانه پشتیبانی به عمل آورد. حالا هم وقت آن است که ما در کنار شاه

باشیم.

روز ۱۷ ژانویه ۱۹۷۹ (۲۷ دی ماه) هنگامیکه شاه هواپیمای فالکن جت را در فرودگاه اسوان متوقف ساخت از او باسلام نظامی استقبال بعمل آمد. گرچه دولت جدیدی در تهران تشکیل شده بود و لی شاه کماکان رئیس کشور ایران به شمار می رفت. همه اعضای هیئت دولت مصریه اضافه عباس نیری سفیر ایران در مصر برای عرض خیر مقدم در فرودگاه جمع شده بودند. نیری به خوبی می دانست که شاه دیگر به کشورش باز نمی گردد و در معرض ایراد شدیدی قرار خواهد گرفت ولی از آنجائی که مانند شوهرم پای بند اصول به شمار می رفت در فرودگاه حضور یافته و شاه هم هنوز امپراطور ایران محسوب می شد. (نویسنده باید این نکته را یادآور شوم که عباس نیری از دیپلماتهای لایق ایران می باشد و از تصادف عجیب روزگار این است که او داماد نظام السلطان خواجه نوری است که در وقایع ۲۵ مرداد که شاه به رم رفته بود خواجه نوری سفیر ایران در ایتالیا بود که به استقبال شاه نرفت و بعداً با مشکلات زیادی روبرو شد. ولی نیری شخصاً ریسک این کار را برعهده گرفت. می گویند دکتر بختیار هم با این کار موافقت کرده بود).

وقتی گارد احترام بیست و یک توپ شلیک کرد و سرود ملی دوکشور نواخته شد من به وضع جسمانی شاه دقت کردم و توجه یافتم که خیلی لاغر شده است ولی من و انور نمی دانستیم که شاه به بیماری غیرقابل علاج سرطان مبتلاست. دلم برای او سوخت. انور به گرمی هردوگونه شاه را بوسید در صورتیکه همکارانش به وی توصیه کرده بودند که از نشان دادن ذوق و شوق به هنگام استقبال از شاه خودداری کند ولی شوهر من از کسانی نبود که به علت جریانات تند سیاسی دوستی ها را رها سازد.

وقتی انور به شاه گفت (محمد، خاطرت آسوده باشد و این کشور را از آن خود بدان، در اینجا تومیان مردم و برادران خود هستی.) شاه با شنیدن این سخنان چشمانش پرازاشگ شد. انور دستور داده بود عکسهای دیدارهای قبلی شاه را با عجله در مسیر راه ها نصب کنند.

دردرون اتومبیل هنگامی که شاه ماجرای تودیع تأثرانگیز خود را پیش از پرواز توصیف می کرد دانه های اشک بر گونه هایش می غلتید. می گفت یکی از محافظان من التماس می کرد عزیمت نکنم، با زاری می گفت ما را ترك نکنید، بدون شما ایران به ورطه نابودی خواهد افتاد و همه چیز از بین خواهد رفت.

آن وقت شاه گفت (من احساس می کنم که فرماندهی هستم که از میدان جنگ گریخته ام).

انور به شاه پیشنهاد کرد دستور دهید نیروهای وفادار به شما به مصر پناهنده شوند از جمله نیروی هوایی و دریایی که به شما وفادارند، با تمام تجهیزات از ایران خارج شوند و تا بازگشت وضع به حال عادی در مصر از آنان پذیرایی خواهد شد. پاسخ شاه بیانگر ناتوانی او بود که گفت (آمریکائیه با این کار مخالفت می کنند. آنها مرا به زور به تبعید فرستاده اند.)

بایان این جملات در صورت انورتأسف وتألم عمیقی را خواندم که بعداً به من گفت (منی تواند درك کند چگونه رئیس مملکتی خواه شاه یا مقام دیگر بپذیرد که دیگران به خود اجازه دخالت در امور کشورش را بدهند.) در آن لحظه بود که انور دریافت کار شاه ساخته شده است.

در مدت پنج روزی که من و فرح در هتل (عبروی) گذراندیم فرح پیوسته می گفت (ما در آینده نزدیکی به ایران بازمی گردیم)

خود شاه گرچه واقع بین تراز فرح بود ولی باز در هر فرصتی می گفت (قصد دارد به ایران برگردد). شاه می گفت علاوه بر آمریکاییها مشاورانش هم اورا برای خروج موقت از ایران تشویق می کردند تا شاید در غیاب شاه مردم آرام بگیرند. ولی هر روز که می گذشت اوضاع خراب تر می شد.

شاه از اشتباهات روی داده در کشورش با ناراحتی سخن میگفت ولی باید بگویم همه تقصیرها متوجه او نبود. افراد خانواده خودش یا بعضی مقامات و نزدیکان عمیقا در فساد شرکت داشتند. ساواک نیز به فجایعی دست زد. در بسیاری موارد شاه از آنچه در کشورش می گذشت بی خبر مانده بود. حتی نزدیک ترین مشاورانش نیز حقایق را از او پنهان کرده بودند.

برای دلداری به ایشان می گفتم که الحمدلله سلامت در اینجا هستید. شاه و فرح در کابوس واقعی بسر برده بودند. هر لحظه امکان داشت که برای هیچ و پوچی آنان را بکشند.

در چهارمین روز اقامت شاه در مصر انور ناچار شد برای رفتن به سودان و دیدار نمیری از میهمانان خدا حافظی کند. باشاه و فرح دقایقی بر روی نیل گردش کردیم. هنگامی که قایق به ساحل نزدیک می شد مردم فریاد می زدند، (مرحبا - خوش آمدید). شاه و فرح از این احساسات مردم مصر خیلی متأثر بودند و باتکان دست پاسخ می دادند ولی در چشمان شاه می دیدم که چنین شوقی برای او دردناک بود. شاهی که ناچار شده بود به علت هیاهوی مردم خودش از ایران بگریزد.

هنگام خدا حافظی روی فرح را بوسیدم و گفتم (هروقت دلتان خواست به اینجا بیائید مقدمات گرامی است)، وقتی به قاهره بازگشتم دیدم تعصبات دینی کشور مصر رادر کام خود کشیده و به

دانشگاه ها نیز راه یافته و از انقلاب ایران تجلیل می شود. من مطمئن بودم که مصر ایران نیست و محتوای دینی دوکشور شباهتی بهم ندارد. ما سنی هستیم و تاکنون بامدارا رفتار کرده ایم در صورتیکه ایران با مردم شیعی مذهب بیشتر با افراط کاری سیاسی و بی گذشت گرایش دارد. شیعیان رهبران مذهبی را می پرستند که معادل آن اصلا در میان ما سنی های مصر وجود ندارد. در نظر سنی ها همه انسانها در برابر خدا با هم برابرند. مقتدرترین شیوخ و فقیرترین مردم هردو به يك اندازه دربارگاه الهی تقرب دارند. در حالیکه شیعیان برای علمای مذهبی شان مقام زیادی قایل هستند. اگر هم خمینی توانست رهبری کشور را به دست گیرد بدین سبب بود که شیعیان آمادگی قبلی برای پذیرش حکومت دینی داشتند در حالیکه درمصر يك نفر سنی هر قدر متعصب باشد نمی پذیرد که شخصا خدا را در انحصار داشته باشد و خود را سخنگوی خدا بداند.

وقتی انور به دانشگاه مصر رفت و برای دانشجویان صحبت کرد نفس راحتی کشیدم. او گفت ما اجازه نخواهیم داد که دین در امور دولت دخالت کند. دین يك پدیدهء فرهنگی است و هرگز نباید از آن چنانکه بعضی ها می خواهند سوء استفاده شود. ما باید دین را يك گنجینه فرهنگی ببانگاریم که می تواند در جهان آرامش روحی و درکشور صلح اجتماعی برقرار سازد. بعد از این سخنرانی انور تظاهرات در مصر تخفیف یافت.

در ماه مارس ۱۹۸۰ فرح به من تلفن زد و گفت (جهان وضع ما خیلی بد است - سرطان شاه به طحالش زده اگر عمل نکنیم می میرد و در اینجا هم به هیچکس اعتماد نداریم). بغض گلویش را گرفته بود و اظهار داشت (وضع خیلی خطرناک است). من شنیده بودم که مقامات پاناما با خمینی در حال مذاکره اند که شاه را به

ایران تحویل دهند در آن صورت مرگ وی حتمی بود. نمی توانستم باور کنم که خمینی کارش به آنجا برسد که بخواهد شاه را حتی روی تخت عمل جراحی به قتل برساند. گفتم دولت آمریکا نمی تواند به نفع شما اقدام کند؟ فرح گفت کمک هایی را که دولت آمریکا تا به حال کرده برای يك عمرمان بس است!

با شنیدن این حرف اشك درچشمانم دوید. از روزی که شاه مصر را ترك کرده بود درمراكش و باهاماس ومكزيك وآمریکا دنبال پناهگاهی می گشت و نیافته بود ضربه جانکاهی به نزدیکترین متحد آمریکا وارد شد. با گروگان گیری در تهران، آمریکا با شتاب شاه را بیرون کرد. خمینی آمریکائیها را تهدید کرد که اگر شاه به ایران تحویل نشود گروگانها محاکمه خواهند شد.

انور ازکارهای خمینی عصبانی بود. به خبرنگاران گفت (اسلام دوستی و مهر و برادری را تعلیم می دهد. اسلام با آنچه خمینی می کند مخالف است.)

به فرح گفتم شما باید فوراً به مصر بیایید. می دیدم که فرح کشورش را ازدست داده بود وحالاداردشوهرش را هم ازدست میدهد. حتی اگرشاه را نمی شناختم معتقد بودم که باید به این مرد بیمار کمک کرد. گفتم اگر به این مرد پناه بدهیم خداوند ما را حفظ خواهد کرد. با انور تماس گرفته وخامت اوضاع را توضیح دادم و گفتم به فرح قول داه ام که باشاه فوراً به مصر بیایند. آیا اشتباه نکرده ام؟

انورگفت به فرح بگو من فوراً هواپیمای مخصوص رئیس جمهور مصر را برای آنها می فرستم، این کار موجب رضای خدا خواهد بود. وقتی به فرح زنگ زدم باورش نمی شد. بالحن مرددی از من پرسید آیا اجازه می دهید که شاه را با پزشکان آمریکائی به مصر بیاورم؟ گفتم موافقم و اینجا هم متخصص مصری زیاد داریم.

چندروز بعد یعنی ۲۲ مارس (سوم فروردین) شاه و فرح با هواپیمای عادی مسافربری مصری پرواز کردند. دولت آمریکا اصرار داشت که شاه و فرح با هواپیمای عادی سفرکنند. آمریکائیا به انور فشار آوردند که اصلاً شاه را نپذیرد. سفیر آمریکا در مصر به شوهرم تذکر داد (کسی را که ممکن است امنیت خودشما را به خطر اندازد نپذیرد).

لیکن انور کسی نبود که در برابر این فشارها دچار تردید شود. او خودش تصمیم می گرفت نه شخص دیگری. شوهر من کسی نبود که دوستان را رها کند. انور به جهانیان اعلام داشت به رغم دشواریهایی که مصر با آن مواجه می باشد هنوز پرنسیب اخلاقی را از دست نداده است.

وقتی در فرودگاه به استقبال شاه رفتم ازدیدن شاه منقلب شدم. لباسش دوبرابر اندازه تنش گشاد به نظر می رسید. رنگ صورتش مثل مرده ها پریده بود. با دیدن او از رفتار آمریکائیا متحیر شدم. خدا را شکر گذاردم که شوهرم با انسانیت و جوانمردی باشاه رفتار کرد و شخصا در مصر از او استقبال به عمل آورد.

وقتی ما چهار نفر در هلیکوپتر بودیم شاه اشک می ریخت و می گفت (من برای شما کاری نکرده ام، شما تنها کسی هستید که مرا با حرمت پذیرفته اید، من از این وضع سر در نمی آورم).

انور دستور داد کاخ (قبه) برای اقامت شاه و خانواده اش اختصاص یابد. چهار روز بعد دکترمایکل دبیکلی همراه هفت پزشک و پرستار از آمریکا آمدند و عمل جراحی طحال شاه صورت گرفت. از بهبودی حال شاه خوشحال شدم ولی از این که ورود شاه به مصر حوادثی را برانگیخت خشمگین گردیدم. دردانشگاه فریاد (مرگ برسادات وشاه) شنیده می شد و افراطیون خمینی را می ستودند.

انوردريك سخنرانی تلویزیونی علت پناهنده شدن شاه را توجیه کرد. ملت مصر از اقدام شوهرم پشتیبانی نمود. مجلس ملی مصر با ۳۸۴ رأی موافق در برابر رأی مخالف تصمیم شوهرم را تصویب کرد.

كمك به يك برادر در وقت احتیاج يك اصل بنیادین اسلامی است. از زمان عیسی مسیح که خانواده اش راهی مصر شد این کشور کانون پناهندگان سیاسی بوده است. آن وقت افراطیون مذهبی شوهر مرا به خاطر این سنت میهمان نوازی کافر تلقی کردند. انور قرآن را از بر بود. در هر ماه رمضان سه بار آن را مرور می کرد. همیشه در کنارالشش يك قرآن قرار داشت و يك جلد هم روی میزش بود و حتی سوره ای از قرآن را روی ساعت مچی خود حك کرده بود. نمازش هرگز ترك نمی شد. نشان مهر بر پیشانی اش به صورت دایره برجسته ای جانهاده بود. انور روزهای جمعه به مسجد می رفت تا خطبه شیوخ را گوش کند. خلاصه انور با ایمانش زیست و خود را با اصول اسلام منطبق می ساخت.

به کنفرانس زنان در دانمارك رفته بودم که انور به من زنگ زد و گفت حال شاه خوب نیست. وقتی به بیمارستان رفتم فهمیدم واپسین ساعات زندگی شاه فرا رسیده است.

شاه لاغر و رنگ پریده تر از همیشه بود، به زحمت می توانست نفس بکشد. با وجود این وقار خود را حفظ کرده و از خود هیچ نشانی از ضعف بروز نمی داد. خود را روی بالش چنان نگه می داشت که گوئی هنوز هم روحیه رزمی را حفظ کرده است. پزشکان می گفتند که از سرطان خیلی درد می کشد ولی هرگز ناله نمی کرد. درحالی که درکنارش نشسته بودم با خود فکر می کردم که خداوند باید این مرد را دوست داشته باشد که این قدر توان تحمل دشواری هارا با این متانت و وقار به وی عطا کرده است.

به شاه گفتم به زودی حالتان خوب می شود و با هم به اسکندریه می رویم و روزهای خوبی را می گذرانیم. وقتی قطره های اشک را در چشمان فرح دیدم به وی گفتم: «شجاع باشید، احساس خودتان را بروز ندهید، او خیلی هوشیار است و می فهمد.»
دو روز بعد، در ۲۶ ژوئیه ۱۹۸۰ (چهارم مرداد ۱۳۵۹) شاه جان سپرد.

در مصر هرگز تشییع جنازه ای بدین با شکوهی دیده نشده بود. همه چیز را انور شخصاً سازمان داد. حتی به کوچکترین جزئیات نیز خودش نظارت می کرد. هزاران نفر از دانشجویان دانشکده افسری، درحالیکه به لباس سفید و زرد ملبس بودند همراه با موزیک عزا، صف مشایعین را همراهی می کردند. دنبال آنان سربازان قرار داشتند که دسته های گل به دست گرفته بودند. پشت سر آنان افسران سوار براسب در حرکت بودند. سپس گروهی از افراد بروی بالش های مخمل سیاهی مدال ها و نشان های نظامی شاه را در پیش تابوت به دست داشتند. تابوت شاه در پرچم ایران پیچیده شده بر روی يك عراده نظامی کشیده میشد. ما پشت تابوت قرار داشتیم. آن روز تابستان هوا خیلی گرم بود و میبایستی ما يك فاصله پنج کیلومتری بین کاخ «عابدین» و مسجد الرفاعی، محل خاک سپاری شاه را طی می کردیم. جنازه پدرشاه نیز پیش از حمل به ایران در این مسجد دفن شده بود. بنا به دستور انور من در کنار فرح قرار داشتم. در تمام عمرم این نخستین و منحصر به فردترین تشییع جنازه ای بود که شرکت می کردم. انور به من گفت «هر آن چه فرح بکند توهم بکن. ما باید به او کمک کنیم تا این لحظات غمبار و دشوار را بگذراند.» بنابراین دوشادوش او، همراه با بچه های او و خود او گام بر می داشتم.

در پشت سر ما تا آنجائی که چشم کار می کرد صف جمعیت کشیده می شد. اینان کسانی بودند که می خواستند از شاه تجلیل کنند. از آن جمله همه وزرای کابینه مصر، نیکسون رئیس جمهور سابق آمریکا، کنستانتین پادشاه سابق یونان، سفرای آمریکا، آلمان غربی، فرانسه، استرالیا، واسرائیل در میان تشییع کنندگان بودند. تعداد بیشماری از مردم مصر در پشت سر آنان حرکت می کردند. مردم در طول پیاده روها، بر روی بالکون ها و در پشت بام ها برای دیدن مراسم تشییع جنازه ایستاده بودند. جنازه به طور غیرقابل تصویری گلباران شده بود. این تشییع جنازه چنان مجلل و شکوهمند بود که نظیر آن را هیچ يك از ما در مصر ندیده بودیم. این آخرین فرصتی بود که شاهد مردمانی باشیم که از خوان نعمت شاه خوردند ولی در وقت نیاز از كمك به وی خودداری کردند. حداقل در این رهگذر، مصر از یاری به يك دوست دریغ نکرد.

آمریکائیه‌ها به انورسادات می گفتند از پذیرفتن شاه خودداری کند ولی او گفت من دوستی هارا فراموش نمی کنم و به هیچکس هم اجازه نمی دهم در کار کشورم دخالت کند.





جهان سادات گفت به دستور شوهرم چنان تشییع جنازه ای از شاه ایران بعمل
آمد که در مصر سابقه نداشت



چرا در ایران انقلاب شد؟

چون انقلاب ایران در دوران حکومت دکتر بختیار روی داد و در جلد های مختلف کتاب های «ایران در عصر پهلوی» مطالب مفصلی در این باره انتشار یافته لازم به نظر رسید نظر دکتر جهانگیر آموزگار که در کتاب تحقیقی و پرارزش خود مطالبی منتشر ساخته و در روزنامه (ایران خبر) چاپ شده قسمتی نقل گردد تا مورخین بیش از پیش به نکته های یادآوری شده توجه یابند.

تاریخ نویسان قرن بیستم به دشواری خواهند توانست دگرگونی های چشمگیری را که روزگار پهلویها در سیمای ظاهری، محیط اجتماعی - فرهنگی کشور روی داده و قدرت اقتصادی که

نصیب آن شد انکار کنند. افزایش بی چون و چرای ثروت ملی، توان تولیدی، قدرت صنعتی و بازرگانی خارجی، مهارت درکار، سوادآموزی درمیان بزرگسالان، متوسط سالهای عمر و ارتقاء معیارهای سیاسی را در زمینه های رفاهی حتی برخی از دشمنان بی پردهء رژیم نیز اذعان دارند.

یکی از سرسخت ترین دشمنان نظام براین نکته معترف است که کارنامهء ایران از نظر رشد اقتصادی بسیار قابل توجه و در مقام مقایسه (با کشورهای دیگر) استثنائی بود. او همچنین می پذیرد که ایران قبل از انقلاب یکی از پایدارترین آهنگ های رشد را در میان کشورهای جهان سوم، چه سرمایه داری و چه کمونیستی دارا بود. حتی یکی از نمایندگان مجلس بعدازانقلاب ضمن تکیه بر طبیعت اسلامی انقلاب ضدپهلوی متذکر این نکته شد که اگر هدف کامیابی اقتصادی یارفاه مادی بود، نیازی به انقلاب نداشتیم چون این چیزها در دوران رژیم شاه حاصل شده بود.

هرچند که آمار قابل اعتمادی از وضع رشد اقتصادی کشور در برهه های مختلف زمانی در دست نیست واین خود کارمقایسه را از نظر پیشرفت بین دوران پهلوی و قبل از آن دشوار می سازد ولی آنچه در جلو چشم قرار دارد غیرقابل انکار است. تسهیلات از نظر راهها، بندرها، نیروگاه های برق، وسائط ارتباط و ترابری، مدرسه ها، بیمارستانها، ورزشگاهها، مراکز تفریحی و دیگر علائم تجدد و گسترش شهرنشینی، ظرف ۵۳ سال سلطنت پادشاهان پهلوی به مقیاس دهها، صدها و هزاران برابر نسبت به گذشته افزایش یافت. هنگامی که محمدرضاشاه ایران را در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ از طریق مهرآباد ترك گفت، در پشت سر خود کشوری آشوب زده و دستخوش تفرقه و ضعیف با آینده یی غیرمطمئن برجای گذاشت. با این همه

ایران از بسیاری جهات در مقایسه با آنچه او در ۱۹۴۱ از پدرش تحویل گرفت کشوری پیشرفته تر، از نظر اقتصادی کامیاب تر، و برخوردار از احترامی بیشتر (در صحنه جهانی) بود. این کشور در چشم انداز سیاسی و اقتصادی خود به مراتب برتر از آن چیزی جلوه می کرد که در ۱۹۲۵ قاجاریه برای رضاشاه به میراث نهادند. حتی خرده گیران نیز، هرچند با بی میلی، بدین حقیقت اذعان دارند که شاه برای ایران در پهنهء جهانی نفوذی فراهم آورد که به مراتب از آنچه که با وسعت خاک و جمعیت کشورتناسب داشت فراتر می رفت. با تأملی در رویدادهای گذشته می توان گفت که تنها دشمنان انعطاف ناپذیرشاه اند که قصد صمیمانهء او را به دگرگون کردن جامعهء ایرانی در جهت بهبود چه از نظر ظاهر، چه از لحاظ جایگاه و قدرت و چشم انداز آینده انکار می کنند.

اگر اوضاع تا بدین حد بر وفق مراد بود پس باید دید که علت بروز انقلاب چه بود؟ آنچه به عنوان نظریهء اصلی در تحقیق حاضر ارائه شده این است که انقلاب ۱۹۷۹ به تمام معنا خودجوش، در تاریخ معاصر منحصر به فرد و غیرقابل پیش بینی از نظر زمان وقوع و جهت گیری بود. احتمال این که این انقلاب برای دیگر کشورهای درحال پیشرفت به عنوان الگو مورد استفاده قرار گیرد ضعیف است و به احتمال زیاد امکان بروز مجدد آن به همان شیوه، حتی در خود ایران نیز موجود نیست.

شاهد صدق این مدعا هم آنست که تا اوایل سال ۱۹۷۸ ناظران آگاه همچنان پیش بینی می کردند که از جنبش خمینی، با استقراردموکراسی و نظام تعدداحزاب در کشور اثری به جای نخواهد ماند و پیش بینی برخی دیگر هم از گرایش به چپ و سلطه کمونیسم ها خبر می داد.

در تکمیل آنچه در بالا بدان اشاره رفت این نظر هم ابراز شده که هیچیک از «فرضیاتی» که از طرف تحلیلگران ایرانی یا خارجی درباره انقلاب عنوان می شود به تنهایی برای توجیه فروریختن ارکان نظام (سلطنتی) کافی نیست. بسیاری از علل مورد استناد، مدتها پیش از آغاز سلطنت محمدرضا شاه و حتی قبل از استقرار سلسله پهلوی وجود داشته است. بسیاری از همین علل را هم می توان با دامنه یی وسیع تر در دیگر کشورهای جهان سوم یافت. هیچیک از پاسخ های ارائه شده، نمی تواند به درستی توضیح دهد که چرا کشورهای بامسائل و دشواریهای مشابه با ایران قبل از ۱۹۷۹ گرفتار سرنوشتی چون سرنوشت ایران نشده اند. هیچکس هم قادر به پیش بینی نیست که انقلاب بعدی در کدامیک از کشورهای درگیر با اوضاعی مشابه روی خواهد داد. حاصلی که فعلا از این پژوهش به دست آمده، این است که سرنگونی رژیم پهلوی برآیندی از چندین عامل و اوضاع و احوال سرنوشت ساز، تصادفی، جدا از یکدیگر و غیرقابل تقلید بوده که در اثر یک همسویی خارق العاده به هم پیوسته اند و به یک نیروی ویرانگر و مقاومت ناپذیر برای ایجاد تغییر دامن زده اند.

باعنایت به دستاوردهای ملموس رژیم در زمینه های اقتصادی و فنی و چشم انداز مساعدی که برای رشد اقتصادی کشور وجود داشت، یک عامل تنها، اگر دیگر عوامل و شرایط گردنیامده بودند و کمک نمی کردند، نمیتوانست بدان آسانی به سرنگونی رژیم بیانجامد. جدا از علل اتفاقی و خارجی که موجب تسریع جریان شدند، جوی که پدید آمده بود خواه ناخواه میبایست به طرد پهلوی ها از صحنه منجر شود زیرا رشد نهادهای سیاسی، ساختارهای اجتماعی، آگاهیهای تکنولوژیک، مهارتهای مدیریت، تدابیر سازماندهی و پختگی روحی کشور با افزایش تولید ناخالص ملی و سرعت تجددگرایی آن هماهنگ

نبود. توسعه نامتعادل به ویژه در سطوح بالا دستگاه سنگین اداری و نظامی رژیم را در برابر ضربه ناگهانی از بیرون آسیب پذیر ساخته بود. سهمی که عوامل دیگر در این میان داشتند در حد شکل بخشیدن و تسریع و هدایت آن رویداد شگرف نهایی بود نه پدید آوردن آن. نتیجه بی که از آنچه گفته شد می توان گرفت اینکه زمان و جهت انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از پیش تعیین نشده بود. این انقلاب غیرقابل احتراز نیز نبود. انقلاب لزوماً میبایست با آن آهنگ، به آن شدت و در آن جهتی که به خود گرفت روی می داد. پیروزی آیت الله خمینی نیز به هیچ رو از پیش تضمین یا تأیید شده نبود. با این همه سرنگونی رژیم را نمی توان رویداد ناچیزی بشمار آورد. دگرگونی سیاسی در کشور به عنوان حاصل ضعف های درونی رژیم در جامعه بی که با شتاب در تغییر بود و به عنوان سرانجام چندین رشته شرایط نامساعد میبایست به وقوع می پیوست. آنچه در سال ۱۳۵۷ روی داد انقلابی در شرف تکوین بود. می توان آن را به پدیده های زمین شناسی تشبیه کرد که از حتمی بودن وقوع زلزله حکایت دارند (اما هیچگاه درباره تاریخ قطعی و یا شدت آن خبری نمی دهند) ترکی که در بنیان های اجتماعی - سیاسی وزیر بنای اقتصادی رژیم حادث شده بود شرایط را برای يك تکان آماده می کرد اما معلوم نبود که این تکان دقیقاً در چه زمانی روی خواهد داد و دامنه و جهت آن چیست؟ نیروهای محرکه بی که سبب فرو ریختن اساس رژیم شدند از مدت ها پیش در حال شکل گرفتن بودند و پی بردن به زمان دقیق انفجارشان میسر نبود.

تکان از قبل تنظیم نشده بود اما مولود تصادف هم نبود. انقلاب ۱۳۵۷ به رغم طبیعت منحصر بفرد، علل گوناگون و اوج گرفتن شتاب آهنگ آن سه ضابطهء ابتدایی را در صحنه سیاست تأیید

می کند. نخست اینکه سیاست هم مانند طبیعت با خلاء سازگار نیست. در هر جا که خلاء قدرتی پدید آید، نزدیک ترین نیرویی که به آن خلاء وجود داشته باشد برای پرکردن آن جذب می شود. اگر ما با نگاهی به پشت سر، در رویدادهایی که به انقلاب انجامید تأملی کنیم، از فروریختن ناگهانی و نامنتظر رژیمی که از بیرون چنان استوار می نمود این نتیجهء منطقی حاصل می شود که نظام ذاتا آسیب پذیر بود زیرا که تنها بريك ستون تکیه داشت.

خودشاه برخلاف آنچه تنودور روزولت توصیه کرده بود بیش از حد اشتلم می کرد ولی فقط ترکه نازکی باخود همراه داشت. روزولت گفته بود: «آهسته صحبت کنید ولی چویدستی بزرگی همراه داشته باشید» جامعه ایرانی نیز با وجود گرایش به غرب، انضباط غربی را (منظور احترام به قانون، حل مسالمت آمیز اختلافات، تعهد بداشتن رفتاری مقرون به نظم و عرضهء شکایات از طریق وسایل دموکراتیک است) در عمل به کار نمی بست. تجدد در ایران چیزی جز يك لایهء نازك بر روی رسوب ضخیم و سخت شده سنت ها نبود. رژیم پهلوی (مشمول بر ارتش آن) نیروی حیاتی، قدرت و تداوم و همبستگی خود را تماما از شخص شاه می گرفت. مانند پرتوی که از خورشید مایه می گیرد، هر اختیاری در داخل نظام از کانون آن که همان شاه باشد، دريك حرکت دایره وار، به جای حرکتی براساس سلسه مراتب، سرچشمه می گرفت. تاهنگامی که خورشید در تابش بود، فرمانها به گونه یی مناسب از سوی شاه می رسید و به نام او به اجرا گذاشته می شد. هنگامیکه شاه عزم خود را در جنگیدن برای بقاء از دست داد آن خورشید نیز دچار کسوف شد. بدون شاه يك خلاء واقعی پدید آمد که زیرکانه به دست آیت الله خمینی پرشد. تجربهء ایران قاعده دومی را در کار سیاست تأیید می کند و آن

اینکه هیچ حکومتی بدون رضایت کسانی که حکومت برشانه‌های آنها استوار است تا ابد پایدار نمیتواند باشد همانگونه که بطور مشروح در فصل هفدهم گفته شد، تدابیر و سیاستهای رژیم بعد از جنگ جهانی دوم به سرخوردگی و روگردانی مردم و به ویژه جمعیت شهرنشین از آن منتهی شد. در میان برخی از قشرهای شهرنشین احساس نارضایتی، تلخکامی و حتی خشم آشکار بود. هریکشی از جامعه شهرنشین شکایات خاص خودش را داشت. رژیم سرانجام بسیاری از حمایت‌های پرشوری را که در جریان همه پرسی ۱۹۶۳ انقلاب سفید نسبت به آن ابراز شده و اختیارنامه، واضحی را که بدینگونه از مردم برای حکومت گرفته بود از دست داد. احساس سرخوردگی و سترونی، به روگردانی تدریجی مردم حتی در میان کسانی که بهره‌وران اصلی از آن اوضاع بودند انجامید. انقلاب ۱۹۷۹ بر قاعده سومی نیز صحنه می‌گذارد. بقای هر رژیم نه تنها بر رضایت آرام و بی‌جنجال حکومت شدگان، بلکه بر پشتیبانی فعالانه آنها به ویژه هنگام بروز بحرانها استوار است. ناظران بیطرف براین نکته اذعان دارند که بسیاری از شهروندان ایران دلیلی برای عدم رضایت از سرنوشت خود نداشتند. گروه‌های مخالف حتی در اوج نیرومندی و یکپارچگی، تنها از یک اقلیت کوچک اما سخت مصمم ترکیب می‌یافت. شاه تاج و تخت خود را نه به این سبب باخت که اکثریت شهروندان پشتیبانی بی‌هیاهوی خود را از او دریغ داشتند، بلکه او بدین سبب ناگزیر از ترك صحنه شد که آنها حمایت فعالانه خود را از وی مضایقه ورزیدند. اکثریت مردم با او مخالف نبودند، بلکه تنها از فدا کردن راحتی و رفاه خود به خاطر او و یا جنگیدن در راه حفظ آنچه او برایشان به ارمغان آورده بود خودداری کردند.



دکتر غلامحسین صدیقی و سپهبد مرتضی خسروانی

حضور دانشمند محترم جناب آقای دکتر الموتی
باعرض سلام و ارادت بار دیگر از کتاب مرحمتی تشکر می‌کنم.
توفیق شما را در راه اشاعه فرهنگ و تاریخ ایران عزیز آرزو مندم.
خوشا به حال شما که تنها نیستید و با کتاب صرف عمر می‌کنید که
از قدیم گفته‌اند (کتاب جام جهان نما) است. بنده دوستان محدودی
داشته‌ام که بهترین آنها دکتر غلامحسین صدیقی بود. خاطراتی درباره
او دارم که نشانی از زشتی و زیبایی انسانها است و آن را نوشته و
حضورتان تقدیم می‌کنم. اگر جایی برای درج در کتاب خودتان
مناسب می‌دانید چاپ کنید. موجب تشکر خواهد شد.

ارادتمند - سپهبد مرتضی خسروانی

سپهبد خسروانی که امیری شریف و درستکار می باشد چنین می نویسد:

با دکتر غلامحسین صدیقی از دوران جوانی و تحصیل در ایران دوست بودم. هنگامی هم که در فرانسه تحصیل می کردیم خیلی از اوقات با هم بودیم و عکسهائی به یادگار داریم. مشاغل و مقامات در این دوستی و یگانگی ما اثر نداشت. با جریان انقلاب بین ما جدائی پیدا شد و از آن لذت حضوری محروم شدم ولی با نامه خاطرات این دوستی که مدت طولانی بین ما گذشت تجدید می گردید.

هنگامی که رئیس دادرسی ارتش بودم گزارشی درباره دکتر صدیقی رسید که آن را در اختیار سپهبد بهزادی از شریف ترین همکاران خود گذاشتم و گفتم من در امور قضائی مداخله نمی کنم و دستوری هم نمی دهم ولی این پرونده از سازمان امنیت رسیده و مربوط به دوست قدیمی من دکتر صدیقی می باشد از این جهت می خواهم در رسیدگی به آن در جریان قرار بگیرم. پرونده را مطالعه کن و نظرت را بگو. محتویات پرونده حاکی بود که در منزل... عده ای گرد آمده بودند که در میان آنان دکتر صدیقی بیانات مؤثری ایراد کرد و دو نفر داوطلب شدند که شاه را بکشند. حضار بازداشت و جمعی به گناه خود اقرار کردند.

گفتم بهتر است اول محل شناسائی شود و اینکه چه کسانی آنجا بودند. همچنین دوتن مأموران ساواک را احضار کنید و همراه يك نفر دیگر از دفتر مخصوص شاهنشاهی يك نفر از طرف خود من به محل بروید و مشاهدات خود را به اطلاع من برسانید. سرانجام تیمسار بهزادی گزارش دادند که از محل شناسائی دقیق شد، هیچکدام از نشانیها وجود نداشت و هیچگاه دکتر صدیقی هم در همان اطراف که روضه خوانی هم بوده شرکت نداشته است. صورت جلسه کذب گزارش

مأمورین ساواک به امضای خود آنها و نماینده دفتر مخصوص شاهنشاهی و خود تیمسار رسید. به دستور دادستان ارتش از دونفر مأموران ساواک و ۱۸ نفر دیگر که درین آنها چند تن دانشجو بودند بازجوئی به عمل آمد. تماماً منکر شدند و گفتند با فشار و زور از آنها اقرار گرفته‌اند و دونفر مأمورین ساواک هم گفتند این پرونده به دستور سرهنگ مولوی تنظیم شده و ما هم آن را گزارش نمودیم.

جریان به شرف‌عرض رسید. فرمودند این مأمورین تعقیب قضائی شوند و همچنین ۱۸ نفر زندانی آزاد گردند و سازمان امنیت مشخصات و شغل و موقعیت سرهنگ مولوی را هم به عرض برساند.

در اجرای این امر به اتفاق تیمسار بهزادی به دفتر سرلشگر پاکروان رئیس سازمان امنیت رفتیم. ارتشبد فردوست هم آنجا بود. گفتم این پرونده از طرف سازمان امنیت به کلی ساختگی است و مأمورین ساواک هم اقرار کرده‌اند که به دستور سرهنگ مولوی درست شده، بفرمائید زندانیان آزاد گردند. رئیس شبکه را احضار و از او تحقیق شود و کسانی را که در این پرونده سازی دخالت داشته‌اند معرفی کنید تا مورد تعقیب قرار گیرند. سرلشگر پاکروان که مورد احترام خاص من بود گفتند احضار رئیس شبکه مضراست و توده‌ایها سوء استفاده می‌کنند ولی من به زندان قزل قلعه میروم و از ۱۸ نفر زندانی شخصاً بازجوئی می‌کنم. با اطمینان به گفته سرلشگر پاکروان جلسه را ترك گفتیم.

صبح روز بعد ساعت ۶ صبح تیمسار پاکروان تلفن کرد که حق به جانب شما بود و ۱۸ نفر را بیگناه تشخیص داده از زندان مرخص کردم. گفتم خسته نباشید از شما همین انتظار می‌رفت که وقتی حقیقت را یافتید اقدام کردید و تشکر کردم. روز بعد اعلیحضرت همایونی مرا احضار فرمودند. به دفتر تیمسار هاشمی نژاد رفتم و

تیمسار پاکروان را در آنجا دیدم که شرفیاب شد و وقتی برگشت خیلی اوقاتش تلخ بود و باعصبانیت کلاه خود را برداشت و بدون خداحافظی رفت. وقتی به دفتر شاهنشاه وارد شدم قدم می‌زدند که به طور معمول جلوی من ایستاده فرمودند (خوب)... تا خواستم گزارش بدهم فرمودند لازم نیست و بانگاهی تحسین آمیز به من دست دادند و مرخص شدم. گویا ارتشبد فردوست که شب قبل در دفتر تیمسار پاکروان بودند موضوع را عرض کرده بودند که نخواستند من گزارش بدهم.

من معتقدم اگر در گذشته مسئولین کارحقایق را به عرض می‌رساندند مورد تصویب قرار می‌گرفت.

دیگر این که وقتی برای دومین بار دکتر صدیقی و اللهیار صالح در ارتباط با محاکمات دکتر مصدق در زندان بودند من شرح مفصلی از مشخصات فامیلی دکتر صدیقی و شخص او تهیه کرده به عرض رساندم و سابقه دوستی و رفاقت خود را از دوران جوانی و هنگام تحصیل در اروپا تاهنگامیکه این گزارش را در مقام ریاست دادرسی ارتش می‌نویسم معروض و سپس عرض نمودم دکتر صدیقی شخصیت ممتاز اجتماعی برجسته ایست و باوطن پرستی فوق‌العاده‌ای که دارد برای هرگونه برنامه جهت پیشرفت ایران و استحکام رژیم مفید و شایسته می‌باشد و همچنین اللهیار صالح دارای همین صفات می‌باشد. با وقوف به منویات همایونی آزادشدن از زندان بستگی به اراده شاهنشاه دارد. دوز بعد تیمسار علوی کیا به دادرسی ارتش آمدند و بانگاهی متبسم گفتند اعلیحضرت فرمودند (دوستان خسروانی آزاد شوند). در اجرای این ابلاغ شادی آفرین آنها را به دفتر من آوردند و پس از چند دقیقه توقف آنها را تا خارج از دفتر بدرقه کردم و سپس با اتومبیل خود و راننده ام به منزلشان تشریف بردند.

دکتر صدیقی به مراتب دوستی خیلی احترام می گذاشت و نامه ای در تاریخ ۱۳۵۸/۸/۲۴ به تیمسار خسروانی نوشته که چند سطری از آن چنین است:

دوست عزیز و ارجمند و یار قدیم کم نظیر، جریان احوال من چنانکه علاقه و دلبستگی مرا به این سرزمین و سعادت مردم آن می دانید با آشنائی که به روحیات و اخلاقیات یکدیگر داریم ناگفته معلوم و نا نوشته روشن و پیدا است و کمتر کسی مانند شما که در نتیجه ۵۷ سال دوستی بی آرایش خالی از ریا و تزویر و طمع همیشه آمیخته به صفا و وفاداری و دوستداری و یاری متقابل بوده آگاه است که من تا چه حد به فضائل اخلاقی اشخاصی مانند شما ارج می نهم. ایکاش دیگران هم چنین بودند.

همواره تندرستی و شادی و عزت و آرامش و آسایش شما و اعضای خاندان محبوب و عزیز را خواهان و زیارت آن دوست بزرگوار را آرزو مندم. غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم



غلامحسین صدیقی



مرتضی خسروانی

در سال ۱۹۲۸ هنگام تحصیل در فرانسه



ایرج اسکندری، پدر کمونیسم در ایران

نکاتی درباره فعالیت حزب توده ایران وسازمان نظامی حزب در عصر پهلوی

بعد از انتشار ۱۶ جلد کتابهای (ایران در عصر پهلوی) خوشوقت هستم که مرتباً مقالاتی درباره روشن شدن نکاتی از تاریخ معاصر ایران به دستم می‌رسد. چون حقیقتاً می‌خواهم با بیطرفی تاریخ معاصر ایران تدوین گردد از فرصت انتشار کتابهای (بازیگران سیاسی) استفاده کرده و تدریجاً این مطالب را به نظر خوانندگان می‌رسانم. از جمله کسانی که نامه و اسنادی برایم فرستاده است فریدون نورآذر عضو سابق کمیته مرکزی حزب توده ایران می‌باشد که با همکاری بابک امیر خسروی به نشر کتابهایی پرداخته‌اند، با تشکر از ایشان یکی از نامه‌های رسیده را به نظرتان می‌رسانم:

پاریس ۹ فوریه ۱۹۹۶ - ۲۰ بهمن ۱۳۷۴
جناب آقای دکتر مصطفی الموتی

با درود فراوان، نگارنده این نامه فریدون آذر نور است که از نزدیکان ایرج اسکندری بوده و خاطرات وی را همراه بابک امیر خسروی در چهار جلد انتشار داده ایم که شما نیز در جلد نهم سلسله کتاب های «ایران در عصر پهلوی» به منبع مزبور اشاره کرده اید.

نوشته ها و پژوهشهای شما درباره تاریخ معاصر کشور ایران از ارزش قابل تحسینی برخوردارند که قسمتهائی از ارزیابی خوانندگان اندیشمند و صاحب نظر را (اگرچه غالباً از دیدگاههای راست) درج کرده اید، با این که اکثر گفتنیهای ایشان داشته اند لیکن این نویسندگان یک نکته اصلی و پایه ای را که اهمیت درجه ۱ دارد یا از بی تفاوتی و کم توجهی دور زده اند و یا از قلم افتاده است که من به خود اجازه می دهم که از موضع یک فرد چپ آن را خاطرنشان سازم.

امتیاز بزرگ و تقریباً استثنائی تاریخ نگاری شما، پرهیز از غرض ورزیهای متداولی است که متأسفانه نویسندگان معاصر از چپ، راست، میانه و ملی به شدت دچار آن هستند. این خصلت وقتی برجسته می شود که عنوان ۱۶ جلد تاریخ نام «ایران در عصر پهلوی» را دارد. موضع شما در این راستا قابل تقدیر است.

متأسفانه این اسلوب پسندیده به علت عدم امکانات و شرایط لازم از قبیل معیار، ملاک، و یا ضرائب قابل اعتماد و اطمینان کافی برای ارزیابی درجه و میزان اعتبار و سندیت گفته ها و نوشته های موجود، مؤلف را ناچار می کند تا برای حفظ بیطرفی به نقش هر آنچه که دردسترس قرار دارد اکتفا نماید. این روش تحمیلی به خصوص

اغلب در مورد رویدادهای مهمی است که برخی از آنها در تاریخ کشورما نقش سرنوشت سازی داشته اند. بدبختانه مطالبی به صورت منقولاتی با کیفیت سطح پائین گاهی من درآوردی و در تناقض هم که بررسی و نتیجه گیری کنکرت را برای پژوهشگران امروزی و آینده دچار اشکال می سازد. این داوری عمدتا شامل جنبش چپ می باشد که من پنجاه سال به طور مداوم در متن آن قرار داشتم و فکر می کنم بادسترسی به مدارك مستند، تصحیح و تکمیل آنها، با سلیقهء انعطاف پذیر و خلاقیتی که در شیوهء نویسندگی شما مشهود است انطباق داشته باشد.

چند نمونه مشخص می آورم: مثلا نقش نوشته هائی از دهباشی، بهرام چوبینه، حسین فرزانه و دیگرانی که اکثر قریب به اتفاق مطالب آنها اقتباس از چهارجلد خاطرات ایرج اسکندری (محصول ۶۰ - ۵۵ ساعت مصاحبه به کوشش امیرخسروی - آذرنور اصرار و تشویق ایشان به مصاحبه جمعی و نوشتن مقالات غیره) و با اضافه کردن برخی شایعات کوچه و بازار، تغییرات، دخل و تصرف و تحلیل های ذهنی تحریفی انتشار داده و لااقل از اعلام منبع و مأخذ اصلی خودداری کرده اند تا خوانندگان در بر خورد به ابهامات، تناقضات و مجهولاتی بتوانند به اصل منبع نشریه مراجعه نمایند.

یا درباره کشف سازمان نظامی حزب توده ایران: نقل این مسئله پراهمیت تاریخی از مجله امید ایران، فرسنگها از واقعیت امر به دور است. خود جنابعالی مطالب صفحه ۳۴۱ جلد نهم رابا صفحه بعدی ۳۴۲ که متن صورت جلسه مورخه ۳۳/۵/۲۱ کلانتری ۵ درج شده است مقایسه فرمائید، تفاوت از زمین تا آسمان است. فعالیت سازمانی افسران ارتش ایران در جنبش چپ تاریخ

دوازده ساله‌ای دارد که در هیچکدام از نهضت‌های دنیا تا به امروزه سابقه ندارد. نوشته نورالدین کیانوری درباره سازمان افسری (صفحه ۳۳۰) نیز سرتا پا خطاست که رد قسمتهائی از آن را در بروشور پیوست مشاهده خواهید کرد. حتی ایرج اسکندری نیز در مقاطعی از خاطرات خود که یادی از سازمان افسری می‌کند پایه منطقی ندارد.

وقتی از سوابق کیانوری صحبت می‌شود (صفحه ۳۶۲ جلدنهم) که گویا باارانی به زندان افتاد و پس از شهریور ۲۰ از مؤسسين حزب توده شد. به نوبه خود يك گواهی صد درصد غلطی است که حتی خود کیانوری، با وجود تمایل عمیق خود به کسب چنین افتخاری، در لافزدنهای خود جرأت نکرده است به طریقی سوابق خود را با فعالیت دکتر ارانی پیوند بدهد. کیانوری در آن زمان از طرفداران متعصب آلمان هیتلری بوده و تا سال ۱۳۲۲ این دیدگاه را (حتی یکبار با حمله گروهی به دفتر روزنامه مردم) حفظ کرده بود.

قضایات درباره ملامصطفی بارزانی: شخصیت واقعی این مرد را با خصایص رهبری کم نظیری که نمونه شجاعت، تدبیر، تصمیم، قاطعیت و استقلال در اندیشه و هدف بود منعکس نمی‌کند. در نوشته‌ای او فرد عامی و بی سواد که فقط امضای خود را بلد بود معرفی می‌شود. ملامصطفی در دوران اقامت در شوروی، زمان استالین، در مبارزه با وزیر کشور مقتدر وی «بریا» که به فرمان او صدها هزار نفر از کادرهای حزبی و دولتی وعادی بدون محاکمه و یا در محاکمات فرمایشی سر به نیست شده بودند پیروز شد. به دستور استالین به مسکو منتقل گردید و مدرسه عالی حزبی را در آپارتمان شخصی به مدرسی بهترین استادان و با مترجم ویژه گذراند. (به هنگام نماز درس را قطع میکرد و پرفسورها را در انتظار می‌گذاشت!)

و همه افرادش در آموزشگاه‌های حرفه‌ای، فنی، کشاورزی به تحصیل و یا در کارگاه‌های ویژه استخدام گردیدند. چنین رویدادی در شوروی از پدیده‌های بیسابقه و استثنائی بود. من شخصا چندین مرحله با بارزانیها جنگیده‌ام و ستون عملیاتی ما، با واحد تحت فرماندهی من بود که آخرین بقایای جنگجویان بارزانی را در پایان فروردین ۱۳۲۶ از مرز ایران به خاک عراق راندیم و در شوروی باملا مصطفی دیدار کردم. سرنوشت وی تا معاهده ۱۹۷۵ ایران و عراق و تا لحظه مرگش حماسه است. این مرد که چندماه با ارتش ایران جنگیده و با این که دستش به خون ده‌ها سرباز و افسر ایرانی آغشته بود بارها به حضور محمدرضا شاه باریافت و تحت حمایت شاه، ارتش تادندان مسلح عراق را به زانو در آورد و در تمام این دوران با استقلال در اندیشه و عمل به خاطر وفاداری به اهداف و تعهدات خود تسلیم ابر قدرت شوروی که با هواپیماهای مافوق مدرن و بمبهای آتش زای تحویلی به دولت عراق شب و روز زن و مرد و بچه‌های بیگناه بارزانی کوبیده می شدند، نگردید تا بالاخره قربانی سازشهای سیاستهای استعماری شد.

حال حیفم می آید واقعه‌ای را که ایرج اسکندری با احترام و ستایش از آن یاد می کرد برای شما نقل نکنم. ملا مصطفی در مقطع زمانی معینی که با ارتش عراق می جنگید در یکی از مصاحبه‌های مطبوعاتی خود اظهار داشته بود اگر به کرکوک دست بیابیم، امتیاز بهره برداری از معادن نفت را به کمک آمریکا انجام خواهیم داد. در این زمان ایرج اسکندری دبیر اول حزب توده ایران بود. ناراحت از این مصاحبه در نامه‌ای با پیک مخصوصی ملارا از چنین اظهار نظری سرزنش می کند. ملا که رهبران حزب توده ایران را دوست نداشت ولی به رادمش و اسکندری عقیده مناسب تری داشت، پس از مدتی با استفاده از دوست مطمئنی ضمن شرح بدبختیها و مصیبت های روزانه

به طور شفاهی و دوستانه پاسخ داده بود که سیاست ما درمیدانهای جنگ زیرآتش و خون تعیین می شود نه در سالن های مزین به چلچراغ های شهر لایپزیک و ودکای روسی! (نقل به معنی)، اسکندری از دریافت چنین پاسخی همیشه شرمنده و خجل بود.

انگیزه من از نگارش این نامه ضمن اظهار تمایل به آشنائی مستقیم باشما، اعلام آمادگی به منظور همکاری در تکمیل اطلاعاتی از جنبش چپ (حزب توده و سازمان نظامی) است که خود جنابعالی در خلال نوشته های خود به آن اشاره نموده اید تا در جلد ها و چاپ های احتمالی بعدی از آنها استفاده شود. اگرچه این اعلام آمادگی با دیر کرد قابل توجهی انجام می شود، اما به قول مشهور «دیر بهتر از هرگز» است. با قرائت جزوه پیوست درمورد نامه های اعضای هیئت اجراییه مقیم تهران در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که به اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران ساکن شوروی ارسال داشته اند و متعاقب آن مصاحبه ای که نشریه «راه آزادی» با نگارنده انجام داده است (انتشار همه آنها قبل از پخش خاطرات کیانوری به عمل آمده و نامه های مورد اشاره در پرونده شخصی اسکندری بایگانی بوده که برای اولین بار پس از چهل سال منتشر ساخته بودم که با موافقت کیانوری عینا در صفحات از ۳۰۷ تا ۳۳۴ خاطرات وی درج گردیده است) و نیز شش صفحه فتوکپی که اخیرا انتشار یافته است و همگی مستند هستند ملاحظه خواهید کرد که احتمالا در فعالیت ها، روایات، انتشارات، قطعنامه های رسمی و غیره و غیره حزب توده ایران به علت نقش مؤثر و ویژه ای که کیانوری در آنها داشته است به طور بنیادی از زاویه جدیدی بررسی و ریشه یابی به عمل آید که می تواند بسیاری از دیدگاه های گذشته را به کلی دگرگون نماید. من نمی توانم وقادر نیستم، نه تجسم و نه نگارش نتایج فاجعه در فاجعه این احتمال نزدیک به یقین را

روی کاغذ بیاورم. تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران را که تاکنون ماهیت آن فاش نشده است به خاطر بیاورید. حزب توده ایران را در این ماجرا که به طور یقین کوچکترین دخالتی نداشت، به بهانه های پوچ و بی معنی با شیوه هایی غیرقانونی اعلام کردند و از صحنه خارج ساختند. رهبران آن را زندانی کردند و فعالیت قانونی آن را فلج ساختند. لیکن سالها بعد برای خود حزب معلوم شد که کیانوری «خودسرانه» و تکررانه در این امر دخالت داشته بدون اینکه کمیته مرکزی را در جریان بگذارد. (بحث در پلنوم چهارم ۱۳۳۶). شما هم اگر در چهارچوب جهان بینی خود آن را از زاویه جدیدی مورد بررسی قرار دهید و بامعلومات و داده های معتبر دیگری تلفیق دهید، به ویژه در آنچه که مربوط به انگشت خارجی و عوامل داخلی آنست به نتایج روشنتری خواهید رسید.

واقعۀ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، زمین گیر شدن و عدم تحرک کامل حزب توده در حالی که يك سال قبل از این رویداد یعنی در ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ فقط در تهران بیست و پنج هزار عضو رسمی داشت (گواهی خود کیانوری مسئول تشکیلات وقت تهران صفحه ۳۱ جزوه) و یا نقش کیانوری در اتخاذ سیاستهای خائنانه در قبال حکومت آخوندی، در محاکمات، و «شوهای» تلویزیونی و دسائس دیگری که این نامه حتی ظرفیت ذکر عناوین آنها را ندارد.

چگونه است که کیانوری دبیر اول حزب توده ایران (با جهان بینی کمونیستی) در محاکمات خود، به سردستگی و رهبری جاسوسی بریگانگان، توطئه براندازی جمهوری اسلامی و... اعتراف می کند که جزای جزئی از هر کدام آنها اعدام است، اما تقریباً سیزده سال است که مصاحبه های مطبوعاتی تشکیل می دهد و در خاطرات ۶۸۷ صفحه ای خود در موضع يك مارکسیست ارتدکس (به زعم اسلامیه

تئوری کفر، ارتداد، بیدینی) از مارکسیسم لنینیسم پیگیرانه دفاع می‌کند و به تصدیق خود با همسرش مریم فیروزفرمانفرما (یکی از اعضای هیئت رئیسه حزب) در آپارتمان مرفهی بادسترسی به نشریات داخلی و خارجی، رادیو تلویزیون و دیگر وسایل ارتباط جمعی بهره‌مند می‌گردد، اما هزاران هزار توده‌ای بیگناه به جرم ساده عضویت در حزب پس از آنهمه توهین، تحقیر، شکنجه و عذاب تیرباران گردیده و در گورهای دسته جمعی لعنت آباد مدفون می‌گردند؟

آیا آن همه احکام الهی و آیه‌های آسمانی برای نوه شیخ فضل الله نوری که این چنین به اسلام پشت کرده است بی اعتبار و عاجز و ناتوانند؟

شاید بهتر بود در همان مقدمه در معرفی خود این مطلب را ذکر می‌کردم که ما چهار نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران در سال ۱۳۶۳ به همراه عده‌ای از کادرهای درجه ۱ حزب حساب خود را با حزب توده ایران جدا ساختیم. اگرچه متأسفانه ایرج اسکندری فقید در اوایل کار زندگی را بدرود گفت، ولی بابک امیرخسروی، فرهاد فرجاد و من به کمک تقریباً پنجاه درصد کادرهای مؤمن و برجسته موجود در خارج حزب دمکراتیک مردم ایران را تشکیل دادیم و با کمال صداقت بدون تعصبات خشکی که در ادبیات عامی «تف سر بالا» می‌گویند، کلیه نواقص، اشتباهات و کج رویها به ویژه در آنچه که مربوط به همبستگی بین المللی است که در عمل به وابستگی تا درجه تابع و متبوعی تغییر جهت داه بود فاش ساختیم. فاش‌گویی که چند سال بعد به همان‌گونه گورباچف به نام «کلاس‌نوست» حقایق را روی دایره ریخت. بلافاصله باید اضافه کنم که ما خود تربیت شده حزب توده ایران هستیم و به خدمات حزب در کلیه ابعاد و جهات

مثبت آن اعتقاد داشته و ارزش قائل بوده ایم لیکن از انحرافات آن که دیگر بیش از آن قابل تحمل نبود بریده بودیم و اکنون که از درون حزب حرف می‌زنیم صلاحیت آن را داریم و قصدمان از این گفته‌ها و نوشته‌های صادقانه و مستند درج در تاریخ است تا درسهای آموزنده برای فرزندان و نسل‌های آینده ایران باشد.

به طوریکه می‌دانید خاطرات کیانوری را «مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه» در ایران انتشار داده است. کیانوری به عنوان یکی از باقیمانده رهبران درجه ۱ حزب توده ایران به اصطلاح خاطرات آن قسمت از مطالبی که نظریات خود را ابراز میدارد بیش از ۹۰ درصد دروغ، خودمحوری و وارونه جلوه دادن حقایق و در یک کلام تحریف تاریخ است. در تدوین و تنظیم پاسخ‌های منطقی و تحلیلی به منظور رد ادعای گمراه‌کننده کیانوری، که هر کدام با ارائه مدارک هستند همراه است درین ما دکتر مهندس بابک امیرخسروی کار سترگ پرحجمی را که شایسته تقدیر است انجام داده که مدتها است در پاورقی روزنامه اطلاعات چاپ تهران درج می‌گردد و به زودی به صورت کتاب مستقلی انتشار خواهد یافت. مراجعه شما را به این اثر پرازش که مربوط به جنبش چپ می‌باشد برای تصحیح و تکمیل «تاریخ ایران در عصر پهلوی» که جنابعالی مسئولیت آن را به عهده گرفته اید توصیه می‌نمایم.

آنچه مربوط به خود من است، اگرچه در مدارک ارائه شده به وسیله امیرخسروی نظر واحد و مشترکی داریم با این حال اگر خلأیی و یا نظر مستقلی از برخی رویدادها پیش بیاید از ابراز آن کوتاهی نخواهم کرد. به علاوه من آمادگی خود را برای پاسخگویی به هر نوع پرسشهای مربوط به حوادث تاریخ حزب توده ایران به ویژه سازمان نظامی آن و هرگونه ابهام، تردیدی در اسناد و مدارک و تحلیل‌های

خودی و دیگران و یا مجهولاتی پیش بیاید اعلام می‌دارم. از کادرهای قدیمی حزب توده ایران که در نیم قرن اخیر به طور مستمر در صحنه حضور داشتند، غیر از کیانوری دونفر بیشتر زنده نیستند که آنها هم هشتمین ده سال زندگی خود را می‌گذرانند و میتوانند بعنوان شاهد عینی گواهی‌های مستندی در اختیار پژوهشگران بگذارند. در پایان خاطرنشان می‌سازم که ایرج اسکندری در آخرین مسافرت خود به آلمان شرقی که به مرگ وی انجامید، پرونده شخصی خود را در اختیار من گذاشته بود که اسناد مهم، مقالات و برخی نظریات منتشر نشده‌ای بود که در جلد چهارم خاطرات وی و یا در «نشریه راه آزادی» ارگان حزب دموکراتیک مردم ایران انتشار یافته است. باقیمانده مکاتباتی است که وقتی اسکندری در اروپای غربی اقامت داشت بین احسان طبری (از طرف کمیته مرکزی مقیم مسکو)، دکتر رادمنش، دکتر بهرامی و رضا روستا و غیره برایشان ارسال داشته‌اند که بیشتر جنبه سیاسی و تشکیلاتی دارند و در فرصت مناسب انتشار خواهد یافت.

تندرستی و موفقیت شما را خواهانم.
فریدون آذر نور

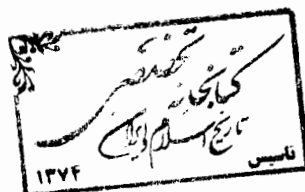
منابع و مآخذ

- ۱- پاسخ به تاریخ - محمدرضا شاه پهلوی
- ۲- امیرشوکت الملك علم (امیرقائن) - محمدعلی منصف
- ۳- یادداشت های امیراسدالله علم - به کوشش دکترعالیخانی (سه جلد)
- ۴- خاطرات مهدی فرخ (معتصم السلطنه)
- ۵- غرور و سقوط - خاطرات سر آنتونی پارسونز - ترجمه دکتر منوچهر راستین
- ۶- شرح حال رجال ایران - مهدی بامداد (۶جلد)
- ۷- خاطرات ارتشبد حسین فردوست - ناشر مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی
- ۸- بازیگران عصر پهلوی - محمود طلوعی
- ۹- معماران تمدن بزرگ - احمد سمیعی
- ۱۰- خاطرات علی امینی - به کوشش دکتر حبیب لاجوردی
- ۱۱- خاطرات شاپور بختیار - از مصاحبه های تنظیم شده توسط دانشگاه هاروارد
- ۱۲- ایران ابر قدرت قرن - یوسف مازندی
- ۱۳- نخست وزیران ایران - دکتر باقر عاقلی
- ۱۴- زنی از مصر - خاطرات جهان سادات همسر انور سادات (به انگلیسی)
- ۱۵- سقوط شاه - فریدون هویدا
- ۱۶- گاهنامه شاهنشاهی - ۵ جلد
- ۱۷- از سیدضیاء تا بختیار - مسعود بهنود
- ۱۸- یکرنگی - دکتر شاپور بختیار - ترجمه مهشید امیرشاهی

- ۱۹- ۳۷ سال خیانت برای ۳۷ روز صدارت - سیاوش بشیری
- ۲۰- آخرین سفرشاه - ویلیام شوکراس - ترجمه هوشنگ مهدوی
- ۲۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی - ناشر مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی
- ۲۲- نهضت روحانیون ایران - علی دوانی
- ۲۳- تاریخ سیاسی معاصر ایران - سیدجلال مدنی
- ۲۴- قلم و سیاست - محمدعلی سفری
- ۲۵- اسناد بایگانی محرمات وزارت امور خارجه انگلستان
- ۲۶- زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا - اسکندر دلد
- ۲۷- خاندانهای حکومتگران ایران - ابوالفضل قاسمی
- ۲۸- زندگی نامه رجال و مشاهیر ایران - حسن مرسلوند (سه جلد)
- ۲۹- ایران در عصر پهلوی - نویسنده کتاب (۱۶ جلد)
- ۳۰- خاطرات نخستین سپهبد ایران - سپهبدامیراحمدی (دوجلد)
- ۳۱- زندگی نخست وزیران ایران - احمد عبدالله پور
- ۳۲- خاطرات سیاسی محمد ساعد مراغه‌ای - دکتر باقر عاقلی
- ۳۳- بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۵۷ - روزنامه نیمروز - به قلم نویسنده کتاب
- ۳۴- از تهران تا کاراکاس - منوچهر فرمانفرمائی
- ۳۵- فراز و فرود دودمان پهلوی - دکتر جهانگیر آموزگار - ترجمه
- ۳۶- اردشیر لطفعلیان - روزنامه ایران خبر چاپ واشنگتن
- ۳۷- ناپلئون و ایران - ایرج امینی
- ۳۸- یادداشتهای و خاطرات ایرج اسکندری - بابک امیرخسروی و فریدون آذر نور
- ۳۹- گفتگوی نویسنده با مقامات و بستگان بعضی از نخست وزیران
- ۴۰- نقل مطالبی از روزنامه‌ها و نشریات فارسی و انگلیسی.

فهرست گروهی اسامی

- اسامی نخست وزیران ایران: ۵-۸
 اسامی وزرای دولت علم: ۲۹-۳۰
 اسامی اعضای خانواده شوکت الملک علم: ۳۷-۳۸-۷۰
 اسامی وزرای دولت حسنعلی منصور: ۷۳
 اسامی بستگان حسنعلی منصور: ۹۷ تا ۱۰۰
 اسامی متهمین به قتل حسنعلی منصور: ۸۷
 اسامی وزرای دولت هویدا: ۱۰۹ تا ۱۱۲-۱۳۴-۱۳۵
 اسامی وزرای دولت آموزگار: ۱۷۶
 اسامی بستگان آموزگار: ۱۸۰-۱۸۱
 اسامی وزرای دولت ازهارى: ۲۱۰-۲۱۶-۲۱۷
 اسامی بازداشت شدگان: ۱۴۵-۲۲۳-۲۲۴-۲۶۵
 اسامی وزرای دولت بختیار: ۲۴۳
 اسامی بستگان دکتر بختیار: ۲۸۵-۲۸۶
 اسامی متهمین به قتل دکتر بختیار: ۲۸۳-۲۸۴
 اسامی کمیته رجال ملی: ۲۹۲
 اسامی ۳۱۵ نفر امضاء کنندگان اعلامیه در مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاءالدین طباطبائی:
 ۳۱۸ تا ۳۲۱



فهرست اسامی

آ

- آتابای، ابوالفتح: ۳۶۳ - ۳۶۶
 آتابای، کامبیز: ۲۰۵
 آرام، نبیلی (دکتر): ۲۲۴ - ۲۶۵
 آرمین، مایر (سفیر آمریکا): ۱۸۹
 آریامنش، کورش (دکتر رضا مظلومان): ۱۹ - ۲۰
 آریو برزن: ۱۶
 آزادی، محمد: ۲۸۲ - ۲۸۴
 آزمون، منوچهر (دکتر): ۱۳۴ - ۱۴۵ - ۱۸۷ - ۲۲۴ - ۲۶۵
 آذر، مهدی (دکتر): ۲۹۱ - ۲۹۳ - ۲۹۸
 آشتیانی، جواد (دکتر): ۱۸۸
 آل رضا، حبیب الله (عین الملک): ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۳۲ - ۱۶۴ - ۱۶۵
 آموزگار، جمشید (دکتر): ۵۸ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۳۴ - ۱۳۷ - ۱۷۴ - ۱۷۷ تا ۱۸۷ - ۱۹۰ تا ۱۹۲ - ۱۹۴ تا ۱۹۶ - ۱۹۸
 آموزگار، جهانگیر (دکتر): ۴ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۴ - ۲۳۴ - ۴۲۶
 آموزگار، حبیب الله: ۱۷۴ - ۱۷۹ - ۱۸۰
 آموزگار، کورس (دکتر): ۱۸۰ - ۱۸۱
 آموزگار، محمد حسین: ۱۸۰
 آموزگار، هوشنگ: ۱۸۰ - ۱۸۱
 آیزنهاور (رئیس جمهور آمریکا): ۲۵۷ - ۲۹۲
 آیتی غفاری، محمد صالح: ۳۸۷
 احمدی، صادق: ۱۸۷
 ادیب، مسعود: ۲۸۴
 ارانی، تقی (دکتر): ۴۴۱
 اردلان، علیقلی (دکتر): ۹۷ - ۳۰۳
 اردلان، علی: ۲۹۷
 ارستجانی، حسن (دکتر): ۳۵۹ - ۳۶۱ - ۳۶۴ - ۳۷۴ - ۳۷۹ - ۳۸۹
 ازهاری، غلامرضا (ارتشبد): ۱۳۷ - ۱۴۱ - ۱۵۱ - ۲۰۲ تا ۲۱۹ - ۲۲۱ - ۲۲۳ - ۲۲۵ تا ۲۳۰ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۳۰۸ - ۳۷۸
 ازهاری، گلناز: ۲۲۸
 ازهاری، مهشید: ۲۲۸
 استاکیل، ف: ۲۵۷
 استالین، ژوزف (مارشال): ۲ - ۲۹۰ - ۳۹۵ تا ۳۹۸ - ۴۴۱
 استوکس: ۳۲۸
 اسدی، سلمان: ۳۵۵
 اسفندیاری، ثریا (ملکه ایران): ۲۵۲ - ۲۹۱ - ۳۶۲
 اسفندیاری، محمدجواد (سردار اقبال): ۲۶۱
 اسکندر میرزا: ۴۱۲
 اسکندری، ایرج: ۱۱۹ - ۱۶۶ - ۴۳۹ تا ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۴۷
 اسلامی، عباس: ۳۵۲
 اصفیاء، صفی، (مهندس): ۱۳۴ - ۱۳۵
 العریس: ۳۱۴
 افخمی، صفیه: ۴۱۲
 افخمی، مهناز: ۱۳۴
 افشار، امیر خسرو: ۱۳۹ - ۲۱۶
 افشار قاسم، امیر اعلان (دکتر): ۱۴۰ - ۲۰۵ - ۲۱۳ - ۲۲۲
 افندی، عباس: ۱۲۱ - ۱۶۴ - ۱۶۵
 الف
 ابتهاج، ابوالحسن: ۳۶۳
 ابن یمن: ۳۶
 ابو حفص، سفدی: ۱۶

- اقبال، علی: ۳۴۶
 اقبال، منوچهر (دکتر): ۴-۵-۸-۱۳-۲۲
 -۲۳-۴۲-۷۸-۸۳-۹۰-۱۰۱-۱۷۴
 -۱۸۱-۱۸۵-۱۸۶-۲۹۳
 اقبال آشتیانی، عباس: ۱۶
 الکساندر اول (تزار روسیه): ۳۹۱
 الموتی، عفت (عمیدی نوری): ۸
 الموتی، مصطفی (دکتر): ۱۱ تا ۱۵-۱۷
 -۱۸-۲۱-۲۲-۲۴-۲۵-۳۱۱-۴۳۳
 الموتی، نورالدین: ۳۵۹-۳۷۴-۳۸۵
 الهی، صدرالدین (دکتر): ۱۶۲
 امامی، فریده: ۷۲-۹۵-۹۷-۱۰۷-۱۱۷
 امامی، نظام الدین: ۹۷-۹۸-۱۱۷-۱۶۵
 امامی، لیلی: ۱۰۷-۱۱۷-۱۶۱-۱۶۵-۱۶۶-۱۷۳
 امامی، صادق: ۸۷ تا ۹۰-۹۲
 امامی، هاشم: ۸۷-۸۸
 امجدی، مصطفی (سپهبد): ۳۸۸
 امیرخسروی (سرتیپ): ۳۵۰
 امیرخسروی، بابک (دکتر): ۴۳۸-۴۳۹-۴۴۶
 امیرعزیزی، صادق (سپهبد): ۳۵۹-۳۷۹
 امیرعلاتی، شمس الدین (دکتر): ۲۶۲-۲۹۸-۳۵۴
 امیری، ۴۴۰
 امین الدوله: ۳۸۱
 امینی، ایرج: ۳۹۰-۳۹۲
 امینی، علی (دکتر): ۴۵-۴۶-۸ تا ۴۴
 ۵۴-۷۷ تا ۷۹-۱۳۷-۱۸۹-۲۳۴-۲۴۹
 -۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۹۲-۲۹۳-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۷ تا ۳۶۱-۳۶۳-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۲-۳۷۵-۳۷۷ تا ۳۸۱-۳۸۵-۳۸۶ تا ۳۹۰-۳۹۲-۴۰۶
 امینی، فخرالدوله: ۳۵۱-۳۸۶-۳۸۷
 امینی، محمود (سرلشکر): ۳۵۱-۳۵۹
 امینی، نصرت الله: ۲۹۲
 انتظام، عبدالله: ۵۲-۹۷-۱۰۶-۱۰۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۳۲-۲۳۴-۲۵۳-۳۵۷-۳۷۶
 انتظام، نصرالله: ۳۵۸
 اندرزگو، سیدعلی (شیخ عباس تهرانی): ۸۷-۸۸-۸۹
 انصاری، زین العابدین (شیخ): ۳۵۹
 انصاری، عبدالرضا (مهندس): ۸۳-۱۸۸
 انصاری، هوشنگ: ۱۳۴-۱۷۸-۱۸۵
 انواری، عبدالکریم (دکتر): ۲۹۹
 انواری، محی الدین: ۸۷-۸۸
 انوشیروان عادل: ۱۲
 اویسی، غلامعلی (ارتشبد): ۵۰ تا ۲۰۷-۲۱۰-۲۲۶-۲۵۰-۲۵۳
 ایادی، عبدالکریم: (دکتر - سپهبد): ۹۰
 ایپکچی، حمید: ۸۷
 ایدن، آنتونی (نخست وزیر انگلیس): ۳۹۷
 ب
 بارزانی، ملامصطفی: ۴۴۱-۴۴۲
 بازرگان، مهدی (مهندس): ۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۸-۱۶۹-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۲۲-۲۵۲-۲۵۳-۲۶۷-۲۷۲-۲۹۱-۲۹۸-۳۰۰-۳۰۳-۳۰۶-۳۳۱-۳۷۷
 باستانی پاریزی (دکتر): ۳۶
 باستانی، علی: ۱۲۲
 بامداد، مهدی: ۳۳
 باهری، محمد (دکتر): ۴۱-۴۲-۵۵-۱۸۸-۱۹۰-۱۹۲-۱۹۵
 باهنر، جواد (دکتر): ۸۸
 بخارانی، محمد: ۷۲-۸۶-۸۹ تا ۹۳-۱۰۱
 بختیار، آقاخان: ۱۸۵
 بختیار، امیررستم: ۲۴۱
 بختیار، پاتریک: ۲۸۵

- بختیار، تیمور (سپهبد): ۲۵۷-۲۵۹-۲۹۳-۳۸۸-۳۸۳-۳۵۹-
 بختیار، شاپور (دکتر): ۱۳۷-۱۴۳-۱۵۹-
 ۱۸۹-۱۹۶-۱۹۷ تا ۲۰۱-۲۰۶-۲۸۸-
 ۲۳۷-۲۴۰ تا ۲۴۵-۲۵۱-
 ۲۵۳-۲۵۵-۲۵۶ تا ۲۵۹-۲۶۱ تا ۲۶۳-
 ۲۶۸-۲۷۰-۲۷۳ تا ۲۷۶-۲۷۸ تا ۲۸۳-
 ۲۸۵ تا ۲۸۸-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۴ تا ۳۰۲-
 ۳۰۴-۳۰۶-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۱ تا ۳۱۶-
 ۳۶۸-۳۷۱-۴۱۶-
 بختیار، شہین: ۲۸۶-
 بختیار، فرانس: ۲۸۵-
 بختیار، گودرز: ۲۴۱-۲۸۵-
 بختیار، گیو: ۲۸۵-۲۸۶-
 بختیار، محمدرضا (سردار فاتح): ۲۴۰-
 ۲۵۸ تا ۲۶۰-۳۱۴-۳۱۵-
 بختیار، نازیبگم: ۲۴۰-
 بختیار، ویران: ۲۸۵-
 بختیاری، امیر مجاهد: ۲۵۸-۲۵۹-
 بختیاری، حاج شہاب: ۲۵۸-۲۵۹-
 بختیاری، سلطانعلی: ۲۵۸-۳۱۵-
 بختیاری، صمصام السلطنہ: ۲۵۰-۲۵۱-
 ۲۵۸-
 بختیاری، علیقلی خان (سردار اسعد):
 ۱۶۵-۱۶۵-۲۵۱-۳۱۵-
 بختیاری، گودرز: ۲۶۱-
 بختیاری، مرتضی قلیخان: ۲۵۸-
 بدرہ ای، عبدالعلی (سپهبد): ۲۰۵-۲۱۵-
 ۳۰۰-
 براون، ادوارد: ۲۴-۱۶۵-
 براون، جرج (لرد): ۲۳۸-
 براہنی، رضا (دکتر): ۱۸۸-
 برژینسکی: ۱۹۰-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۲-
 بروگیر (قاضی فرانسوی): ۲۸۲-
 برومند، عبدالرحمن (دکتر): ۲۸۱-۲۷۶-
 برہمن، ایرج (دکتر): ۲۲۴-
 بریا، (وزیر کشور شوروی): ۴۴۱-
 بزرگمہر، جمشید: ۲۲۴-
 بشیر فرہمند، علی اصغر: ۳۳۷-
 بشیری، سیاوش: ۱۷-۲۵۹-
 بطحانی، محمد: ۲۴-
 بقائی کرمانی، مظفر (دکتر): ۲۵۶-۲۶۲-
 ۲۸۹-۲۹۵-۳۱۲-۳۱۳-۳۷۱-
 بنی احمد، احمد: ۳۷۷-
 بنی صدر، ابوالحسن: ۲۹۴-۳۰۹-۳۸۱-
 بوتو، ذوالفقار علی: ۶۷-
 بوشہری، مہدی: ۳۶۱-
 بویراحمدی، جمشید: ۲۸۱-
 بویراحمدی، سرتیپ خان: ۳۱۵-
 بویراحمدی، شکراللہ خان: ۳۱۵-
 بویراحمدی، فریدون: ۲۸۱-۲۸۲-۲۸۴-
 بویراحمدی، مرادخان: ۲۶۱-
 بہادری، کریم پاشا: ۱۳۴-
 بہار، محمدتقی (ملک الشعرا): ۲۵۹-
 بہبہانی، سید محمد (آیت اللہ): ۵۲-۲۹۱-
 بہبہانی، سید جعفر: ۳۵۹-۳۷۷-
 بہرام، م - ن: ۲۳-
 بہرامی، (دکتر): ۴۴۷-
 بہرون، احمد (سرتیپ): ۸۷-
 بہزادی، سیاوش (سپهبد): ۴۳۴-۴۳۵-
 بہشتی، محمدحسین (دکتر): ۸۸-۳۰۶-
 بہنود، مسعود: ۸۵-۱۸۶-
 بہنیا، عبدالحسین: ۳۶۱-
 بیات، مرتضی قلیخان (سہام السلطان): ۵-
 ۸-۳۳۷-۳۵۷-
 پ
 پارسا، ۲۱۵-
 پارسا، (سرلشکر - دکتر): ۳۴۴-
 پارسای، فرخ رو (دکتر): ۸۳-
 پارسونز، آنتونی (سفیر انگلیس در ایران):
 ۳۱-۱۱۷-۱۳۱-۲۱۳-۲۲۶-
 ۲۹۳-۲۵۷-۵۲-۲۵۹-۲۹۳-۳۸۸-۳۸۳-۳۵۹-
 ۱۵۹-۱۴۳-۱۳۷-
 ۲۸۸-۲۰۶-۲۰۱ تا ۱۹۷-۱۹۶-
 ۲۳۷-۲۴۰ تا ۲۴۵-۲۵۱-
 ۲۶۳ تا ۲۶۱-۲۵۹ تا ۲۵۶-۲۵۳-
 ۲۶۸-۲۷۰-۲۷۳ تا ۲۷۶-۲۷۸ تا ۲۸۳-
 ۲۸۵ تا ۲۸۸-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۴ تا ۳۰۲-
 ۳۰۴-۳۰۶-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۱ تا ۳۱۶-
 ۳۶۸-۳۷۱-۴۱۶-
 بختیار، شہین: ۲۸۶-
 بختیار، فرانس: ۲۸۵-
 بختیار، گودرز: ۲۴۱-۲۸۵-
 بختیار، گیو: ۲۸۵-۲۸۶-
 بختیار، محمدرضا (سردار فاتح): ۲۴۰-
 ۲۵۸ تا ۲۶۰-۳۱۴-۳۱۵-
 بختیار، نازیبگم: ۲۴۰-
 بختیار، ویران: ۲۸۵-
 بختیاری، امیر مجاهد: ۲۵۸-۲۵۹-
 بختیاری، حاج شہاب: ۲۵۸-۲۵۹-
 بختیاری، سلطانعلی: ۲۵۸-۳۱۵-
 بختیاری، صمصام السلطنہ: ۲۵۰-۲۵۱-
 ۲۵۸-
 بختیاری، علیقلی خان (سردار اسعد):
 ۱۶۵-۱۶۵-۲۵۱-۳۱۵-
 بختیاری، گودرز: ۲۶۱-
 بختیاری، مرتضی قلیخان: ۲۵۸-
 بدرہ ای، عبدالعلی (سپهبد): ۲۰۵-۲۱۵-
 ۳۰۰-
 براون، ادوارد: ۲۴-۱۶۵-
 براون، جرج (لرد): ۲۳۸-
 براہنی، رضا (دکتر): ۱۸۸-
 برژینسکی: ۱۹۰-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۲-
 بروگیر (قاضی فرانسوی): ۲۸۲-
 برومند، عبدالرحمن (دکتر): ۲۸۱-۲۷۶-
 برہمن، ایرج (دکتر): ۲۲۴-
 بریا، (وزیر کشور شوروی): ۴۴۱-
 بزرگمہر، جمشید: ۲۲۴-
 بشیر فرہمند، علی اصغر: ۳۳۷-
 بشیری، سیاوش: ۱۷-۲۵۹-
 بطحانی، محمد: ۲۴-
 بقائی کرمانی، مظفر (دکتر): ۲۵۶-۲۶۲-
 ۲۸۹-۲۹۵-۳۱۲-۳۱۳-۳۷۱-
 بنی احمد، احمد: ۳۷۷-
 بنی صدر، ابوالحسن: ۲۹۴-۳۰۹-۳۸۱-
 بوتو، ذوالفقار علی: ۶۷-
 بوشہری، مہدی: ۳۶۱-
 بویراحمدی، جمشید: ۲۸۱-
 بویراحمدی، سرتیپ خان: ۳۱۵-
 بویراحمدی، شکراللہ خان: ۳۱۵-
 بویراحمدی، فریدون: ۲۸۱-۲۸۲-۲۸۴-
 بویراحمدی، مرادخان: ۲۶۱-
 بہادری، کریم پاشا: ۱۳۴-
 بہار، محمدتقی (ملک الشعرا): ۲۵۹-
 بہبہانی، سید محمد (آیت اللہ): ۵۲-۲۹۱-
 بہبہانی، سید جعفر: ۳۵۹-۳۷۷-
 بہرام، م - ن: ۲۳-
 بہرامی، (دکتر): ۴۴۷-
 بہرون، احمد (سرتیپ): ۸۷-
 بہزادی، سیاوش (سپهبد): ۴۳۴-۴۳۵-
 بہشتی، محمدحسین (دکتر): ۸۸-۳۰۶-
 بہنود، مسعود: ۸۵-۱۸۶-
 بہنیا، عبدالحسین: ۳۶۱-
 بیات، مرتضی قلیخان (سہام السلطان): ۵-
 ۸-۳۳۷-۳۵۷-
 پ
 پارسا، ۲۱۵-
 پارسا، (سرلشکر - دکتر): ۳۴۴-
 پارسای، فرخ رو (دکتر): ۸۳-
 پارسونز، آنتونی (سفیر انگلیس در ایران):
 ۳۱-۱۱۷-۱۳۱-۲۱۳-۲۲۶-

- جکسون: ۳۲۸
جلالی نائینی، سید محمد رضا: ۲۴۶
جم، محمود: ۳۳
جم، فریدون (ارتشبد): ۲۰۲-۲۱۰-۲۱۸
-۲۴۷-۲۱۹
جوادى، فریدون: ۲۵۱
جهانبانى، خسرو: ۶۵
جهانبانى، فوزیه: ۶۵
جهانبانى، کیخسرو: ۶۵
جهان بین: ۲۰۵
جهانشاهی، غلامحسین (دکتر): ۲۲۴
- ج
چرچیل، وینستون: ۲-۱۶۵-۳۲۸
۳۳۲-۳۳۳-۳۶۲ تا ۳۹۵ تا ۳۹۸
چمبرلن: ۱۶۵
چوبک، صادق: ۱۶۲-۱۶۳
چوبینه، بهرام: ۴۴۰
چهارلنگ، علیمردان خان: ۲۶۱-۳۱۵
- ح
حاج رضائی، طیب: ۴۷
حاج سیدجوادى، احمد: ۳۰۲
حاج یوسف خان: ۳۷
حافظ شیرازی: ۳۴
حبیب الهی، کمال (دریادار): ۲۱۰-۲۲۶
حجازی، عبدالحسین (ارتشبد): ۳۶۸
حجازی، مسعود: ۲۹۲-۲۹۶
حداد مصری، نیکلا: ۱۲۱
حسابی، محمود (دکتر): ۳۵۳-۳۵۴
حسابی، (دکتر توده ای): ۳۶۹
حسام الدوله: ۳۲
حسینی، کاظم (مهندس): ۱۸۹-۲۸۷
- ۲۸۸-۳۰۲-۳۳۱-۳۳۳
حق شناس، جهانگیر (مهندس): ۲۹۲-۳۰۱
-۳۳۷
حکمت، رضا (سردار فاخر): ۳۳۹-۳۴۶
حکمت، علی اصغر: ۳۶-۳۷
حکمت، پرویز (دکتر): ۱۳۴
حکیمی، ابراهیم (حکیم الملك): ۵-۸-۳۴۰
-۳۴۱
حیدری، ابوالفضل: ۸۷
حیدری، علی: ۹۲
خ
خاتم، محمد (خاقی) ارتشبد: ۲۰۷-۲۹۹
خادمی، علیمحمد (سپهبد): ۲۲۴
خانلری، پرویز (دکتر): ۵۵-۱۲۲
خبیر، جمشید: ۷۷
خرم، رحیم علی: ۲۲۴-۲۶۵
خروشچف، نیکتا: ۲۹۰
خزعل، شیخ: ۲۵۸ تا ۲۶۱ تا ۳۱۵
خزیمه علم، اسماعیل: ۳۸-۷۰
خزیمه علم، امیرحسین خان: ۳۲-۳۷-۳۸ -
۷۰
خسروانی، پرویز (سپهبد): ۵۳
خسروانی، مرتضی (سپهبد): ۴۳۳-۴۳۴-
۴۳۶-۴۳۷
خسروانی، شهاب: ۵۴
خسروانی، عطاءالله: ۱۱۲-۱۳۵
خسروداد، منوچهر (سرلشکر): ۲۰۵-۲۱۳
خلخالى، شیخ صادق: ۱۰۷-۱۰۸-۱۵۴-
۱۵۵-۱۵۷ تا ۱۶۰-۱۶۲-۱۶۷-۱۶۸
خلعت بری، ارسلان: ۲۶۱
خلعت بری، عباسعلی (دکتر): ۱۳۴
خلیلی، عبدالحسین (مهندس): ۲۹۳
خمینی، سیداحمد: ۱۴۴-۱۶۸

- خمینی، روح الله (آیت الله) ۵-۱۲-۴۷-
 ۵۱-۵۳-۵۴-۷۲-۸۶-۸۷-۸۹-۹۳-
 ۹۴-۱۵۹-۱۷۵-۱۸۴-۲۱۱-۲۳۸-
 ۲۵۲-۲۵۳-۲۵۷-۲۶۴-۲۶۷-۲۶۸-
 ۲۷۱-۲۹۰-۲۹۷ تا ۲۹۹-۳۰۳ تا ۳۱۰-
 ۳۸۳-۳۸۴-۳۸۹-۴۱۹ تا ۴۲۸-۴۲۸-
 ۴۳۰-۴۳۱
 خنجی، محمدعلی (دکتر): ۲۹۲-۲۹۴ تا
 ۲۹۶
 خواجه نوری، ابراهیم: ۲۴
 خواجه نوری، محسن: ۷۹-۲۴۶-۲۶۲
 خواجه نوری، نظام السلطان: ۴۱۶
 د
 داور، علی اکبر: ۳۵۰-۳۸۶
 دالس، (وزیر خارجه آمریکا): ۲۹۲
 دیبگی، مایکل (جراح): ۴۱۲-۴۲۱
 درخشش، محمد: ۳۵۹-۳۷۴-۳۸۵
 دری، کمال (مهندس): ۲۲۴
 دشتی، علی: ۳۷۵-۳۷۶-۳۸۱-۳۹۸
 دفتری، جمشید: ۱۷۳
 دلدن، اسکندر: ۱۶۴
 دوانی، علی: ۸۷
 دوگل، (رئیس جمهور فرانسه): ۲۷۶-
 ۲۷۷-۲۹۶-۳۷۰
 دوهر، (آمریکائی): ۳۴۵-۳۴۶
 دهباشی، علی: ۴۴۰
 دهخدا، علی اکبر: ۱۶
 دهقان، احمد: ۳۴۴
 دیبا، فرح (شهبانو): ۴۲-۵۹-۶۴-۶۷-
 ۹۵-۱۳۲-۱۴۷-۱۶۵-۱۶۶-۱۸۷-
 ۱۹۳-۱۹۴-۱۹۹-۲۰۶-۲۰۷-۲۲۲-
 ۲۵۰-۲۵۱-۲۶۶-۴۰۰-۴۰۶-۴۱۱-
 ۴۱۲-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۷ تا ۴۲۳-۴۲۳
- دیبا، فریده: ۶۴-۶۷
 دیلمقانی، عبدالحسین (مهندس): ۲۲۴
 ذ
 ذوالفقاری، ناصر: ۳۶۱
 ذوالفقاری، هدایت: ۳۶۱
 ر
 راجی، پرویز: ۵۹
 رادمنش، رضا (دکتر): ۴۴۲
 راکول (وزیر مختار آمریکا): ۵۳
 رایت، دنیس (سر): ۴۸
 رأفت، محسن: ۳۸۶
 ربیعی، امیرحسین (سپهبد): ۲۱۰-۲۲۶
 رجائی، محمدعلی: ۳۸۱
 رجوی، مسعود: ۳۰۹-۳۸۱
 رحیمی، رسول: ۲۶۵
 رحیمی لاریجانی، موسی (سپهبد): ۱۴۲-
 ۲۱۴
 رزازان، علی اصغر: ۲۲۴-۲۶۵
 رزم آرا، حاجیعلی (سپهبد): ۳-۵-۸-۵۴-
 ۶۸-۹۵-۱۰۴-۱۰۴ تا ۳۰۸-۳۴۶ تا
 ۳۴۸-۳۵۱-۳۵۲-۳۶۸-۳۶۹
 رزم آرا، منوچهر (دکتر): ۱۹۶-۱۹۷-۲۷۷
 رسولی، حسن: ۲۶۵
 رسولی، حسین: ۲۲۴
 رشیدیان، اسدالله: ۳۵۹-۳۶۳
 رشیدی مطلق، احمد (اسم مستعار): ۱۹۰-
 رضائی، قاسم (دکتر): ۱۱۲
 رضوی، فرشته: ۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱
 رفیع خان: ۳۱
 رفیق دوست، محسن: ۲۸۰
 روحانی، فؤاد (دکتر): ۱۶۵-۳۳۳ تا ۳۳۶-
 ۳۵۶-۳۵۷

- روحانی، منصور (مهندس): ۸۱-۱۱۲-
۱۳۴-۱۴۵-۱۸۷-۲۶۵
رودکی (شاعر بزرگ): ۱۶:
روزبه، خسرو: ۱۶:
روزولت، تشودور (رئیس جمهور آمریکا):
۴۳۱
روزولت، فرانکلین (رئیس جمهور آمریکا): ۲-
۳۹۸ تا ۳۹۵
روستا، رضا: ۴۴۷
روسو، ژان ژاک: ۱۵:
رومن، گاری: ۱۳۱:
رهنما، زین العابدین: ۱۳۲:
رهی، معیری: ۱۶:
ریاحی، اسماعیل (سپهبد): ۱۱۲:
ریپورتر، شاپور جی (سر): ۴۱-۴۳-۷۷:
ریدربولارد (سر): ۴۰:
ریون بار (نخست وزیر فرانسه): ۱۶۸:
رئیس، حسن (ظہیر الملک): ۹۷-۹۸:
رئیس، محسن: ۹۷-۹۸:
رئیس، محمود: ۹۸:
ز
زاهدی، اردشیر: ۴۱-۱۰۷-۱۳۷-۱۳۸-
۱۹-۲۰۷-۲۲۸-۲۶۲-۴۰۷ تا ۴۱۰-
۴۱۳
زاهدی، فضل اللہ (سپهبد): ۳-۵-۴۳-۵۴-
۳۵۵ تا ۳۵۸
زکی، یمانی: ۱۷۵-۱۸۳
زند، دلاور: ۱۶:
زند، لطفعلی خان: ۵۷:
زنجانی، فرید (آیت اللہ): ۵۲-۳۹۱:
زنگنه، خان احمد (مهندس): ۲۹۲:
زواکو، میشل: ۱۲۱:
زہتاب فرد، رحیم: ۸۴:
زهرانی، بایک: ۱۸۸:
زیرک زاده، احمد (مهندس): ۲۸۷-۳۰۱-
۳۳۷
ژ
ژیسگاردستن، (رئیس جمهور فرانسه):
۳۱۰-۳۰۸-۳۰۷
س
سادات، انور (رئیس جمهور مصر): ۴۰۷ تا
۴۱۰-۴۱۲ تا ۴۲۴
سادات، جهان: ۴۰۷-۴۰۸-۴۱۰ تا ۴۱۴-
۴۱۹-۴۲۵
ساریانها، قاسم: ۲۲۴-۲۶۵
ساعدمراغه ای، محمد: ۲-۵-۸-۴۳-۱۱۹-
۳۳۷-۳۴۱-۳۵۱-۳۸۲-۳۹۳ تا ۳۹۵
ساعدی، غلامحسین (دکتر): ۱۸۸:
سام، محمد (دکتر): ۸۳:
سایروس ونس: ۱۸۵-۱۸۶-۲۳۷
سپهبدی، انوشیروان: ۹۷:
سپهبدی (عین الملک): ۱۲۰:
سپهر، مورخ الدوله: ۲۴-۳۴۱-۳۴۴
ستاری، محمد، (دکتر): ۱۲۸:
ستوده، فتح اللہ (مهندس): ۷۹-۸۱-۱۱۲
سجادی، محمد (دکتر): ۲۱۶-۲۴۵
سجده ای، (سرتیپ) ۱۴۲:
سدان (از مقامات شرکت نفت): ۲۵۶-۲۵۷-
۲۶۲-۳۱۲
سرحدی، زین العابدین: ۲۸۳:
سردار احمد خان: ۳۷:
سردار محمد حسین خان: ۱۲۰:
سرداری، افسر الملوک: ۱۲۰-۱۲۱:
سرداری، یحیی رادسر (ادیب السلطنه): ۱۲۱:
سعادتقند، ابوالحسن (سپهبد): ۲۱۰-۲۱۴-
سعید، جواد (دکتر) ۲۱۶-۲۲۳-۲۴۵-
۲۵۷

- ۲۶۶-۲۶۲-۲۴۶
 سفری، محمدعلی: ۹۷
 سلامتیان، احمد: ۲۹۹-۲۴۹
 سمیعی، احمد: ۱۳۲
 سمیعی، حسین (ادیب السلطنه): ۳۶
 سمیعی، محمدعلی: ۲۶۵-۲۲۴
 سمیعی، مصطفی: ۳۵۸
 سنجانی، کریم (دکتر): ۱۹۷-۱۹۶-۱۸۹-
 ۱۹۹ تا ۲۰۱ - ۲۴۸-۲۴۹-۲۵۳-۲۸۸-
 ۲۹۱-۲۹۲-۲۹۴ تا ۲۹۸ تا ۳۰۳-
 ۳۵۴-۳۰۷-۳۰۶
 سولیوان، ویلیام (سفیر آمریکا در ایران):
 ۲۰۷-۲۳۸-۳۰۳-۳۰۶
 سهیلی، علی: ۲-۵ تا ۸-۳۴۸-۳۸۲-۳۹۵-
 ۳۹۸-۳۹۷-
 سیاسی، ایرج (دکتر): ۲۶۵-۲۲۴
 سیرنگ: ۲۲۴
 ش
 شادمان، ضیاء (دکتر): ۱۳۴-۸۳
 شادمان، فخرالدین (دکتر): ۳۵۷
 شالچیان، حسن (مهندس): ۱۱۲
 شاملو، احمد: ۱۸۸-۹۹
 شاهقلی، منوچهر (دکتر): ۱۱۷-۱۱۴-۷۹-
 ۱۶۶-۱۶۱-
 شایان، رضا: ۱۸۹
 شایگان، رضا (مهندس): ۲۶۵-۲۲۴-
 شایگان، سیدعلی (دکتر): ۱۸۸-۱۸۶-
 ۳۳۷-۳۳۳-۳۳۱
 شریعتمداری، سیدکاظم (آیت الله): ۱۸۴-
 ۲۴۷-۲۲۳-۱۹۷
 شریف امامی، جعفر (مهندس): ۸-۵-۴-
 ۱۰۱-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۹-۱۸۶-۱۹۴-
 ۱۹۷-۱۹۶-۲۰۳-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۴-
 ۲۲۳-۲۳۱-۲۳۴-۲۹۳-۳۰۸-۳۵۹-
 ۴۰۶-۳۷۸
 شفائی، اسماعیل (سرلشکر): ۳۹۶
 شفیق، ۹۳
 شوریده شیرازی نژاد، غلامحسین: ۲۸۴
 شوقی، افندی: ۱۶۴
 شوقی ربانی: ۱۱۶
 شوکراس، ویلیام: ۲۱۳-۱۶۱-
 شهرستانی، محمد: ۲۴۶
 شهریار، محمدحسین: ۱۶
 شبیانی، عباس: ۳۶۵
 شیخ الاسلام زاده، شجاع الدین (دکتر):
 ۱۳۴-۱۴۵-۱۴۶-۲۶۵
 شیخ بهائی، رضا: ۲۲۴
 شیخ عطار، حسین: ۲۸۴
 شیخ هادی (مجتهد): ۳۳
 شیرازی، علیمحمد (باب): ۱۲۰
 ص
 صاحب جمع، عسگر: ۳۴۶
 صادق وزیر، یحیی: ۲۲۸
 صالح، اللهیار: ۲۹۹-۲۸۸-۲۸۷-۱۹۹-
 ۲۹۸-۳۴۷-۳۵۴-۳۸۷-۴۳۶
 صالح، جهانشاه (دکتر): ۱۲۴-۱۷۴-۱۸۱-
 ۱۸۵-
 صبا، ابوالحسن: ۱۶
 صباغیان، هاشم (مهندس): ۲۹۸
 صدام حسین: ۲۳۸
 صدر، جواد (دکتر): ۳۸۵-۱۱۲
 صدر فضل الله (دکتر): ۲۱۴
 صدر، محسن (صدرالاشراف): ۵-۸-۱
 صدیقی، جعفرقلی (سپهبد): ۲۲۴
 صدقی، ضیاء: ۲۸۷-۲۸۸-۲۹۰-۲۹۱-
 ۲۹۴-۳۰۴ تا ۳۰۹
 صدیقی، شمس: ۲۸۸-۲۸۹

- صدقیانی، رضا (مهندس): ۲۶۵-۲۲۴-
 صدیقی، غلامحسین (دکتر): ۲۴۹-۲۳۴-
 ۲۵۰-۲۶۶-۲۹۲-۲۹۸-۳۰۰-۳۰۱-
 ۳۰۴-۳۵۳-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۶-۴۳۷-
 صراف، میرزا علی: ۳۸۶-
 صفارهرندی، رضا: ۹۲-۸۷-
 صفایی، عبدالصاحب: ۳۴۶-
 صفویان، عباس: (پرفسور): ۶۰-
 صمصام الدوله: ۳۲-
 صنعی، اسدالله (سپهبد): ۱۱۲-
 صورتگر، لطفعلی (دکتر): ۳۵۷-
- ض
- ضرغام، علی اکبر (سرلشکر): ۳۶۳-
 ضیائی، محمود (دکتر): ۲۴۶-۳۴-
- ط
- طالقانی، سید محمود (آیت الله): ۲۹۱-
 طاهری، محمود (سرهنگ): ۸۸-
 طباطبائی دیبا: ۲۲۴-
 طباطبائی، سیدضیاءالدین: ۳۱۷-۱۲۱-
 ۳۴۵-۳۷۶-۳۹۸-
 طبری، احسان: ۴۴۷-
 طلوعی، محمود: ۵۴-۲۰۶-
- ظ
- ظل السلطان: ۲۵۱-
- ع
- عاصمی، محمد (دکتر): ۱۸-
 عاطفی، میرحسین: ۸۷-
 عاقلی، باقر (دکتر): ۱۸۵-۱۱۲-۹۴-۸۳-
- ۱۸۸-۲۱۷-۲۲۴-۲۶۵-۳۳۸-۳۴۱-
 ۳۴۸-۳۹۳-۳۹۴-
 عالیخانی، علینقی (دکتر): ۴۹-۴۷-۲۷-
 ۱۱۲-
 عامری، جواد: ۳۸۷-۳۸۶-
 عامری، ناصر: ۶۶-
 عبدالناصر، جمال: ۲۸۹-
 عبده، شیخ محمد: ۳۸۷-
 عدل، یحیی (پرفسور): ۵۸-
 عراقی، مهدی: ۹۳-۹۲-۸۹-۸۸-۸۷-
 عزت پور (مدیرآزادگان): ۳۵۱-
 عزیزمرادی، هادی: ۲۷۷-
 عسکراولادی، مسلمان، حبیب الله: ۸۸-۸۷-
 ۹۳-
 عظیمی، رضا (ارتشبد): ۲۱۸-۱۳۴-
 علاء، حسین: ۳-۵-۸-۹۷-۳۵۸-۳۶۵-
 ۳۷۴-۳۹۶-
 علم، اسدالله: ۳-۲۹۶ تا ۳۱-۳۴-۳۸-
 تا ۵۱۳-۵۳-۶۰-۶۲-۶۴-۶۷-۶۸-۷۰-
 ۷۷-۸۰-۱۰۱-۱۰۵-۱۰۷-۱۱۸-
 ۱۳۶-۱۸۶-۱۹۰-۱۹۳-۲۲۹-۲۹۳-
 ۳۷۲-۳۷۴-۳۷۵-۳۸۸-۴۰۰-
 علم، بلقیس (بلی): ۳۸-۷۰-
 علم، بی بی فاطمه: ۳۷-۳۸-۷۰-
 علم، خدیجه: ۷۰-
 علم، رودابه: ۳۸-
 علم، زهره: ۳۷-۷۰-
 علم، طاهر: ۳۸-
 علم، علی: ۳۸-
 علم، ناز: ۳۸-
 علم، محمد، ابراهیم خان (شوکت الملک): ۲۶-
 ۳۱ تا ۳۴-۳۶-۳۷-۳۸-۴۲-۴۳-۴۸-
 ۵۴-۵۶-۷۰-
 علم، میرعلم خان: ۳۱-۳۳-

فریور، ابوالقاسم: ۳۵۰
 فریور، غلامعلی (مهندس): ۲۸۸-۳۵۹-
 ۳۸۵
 فلاح، رضا (دکتر): ۱۸۹-۳۵۶
 فلسفی، نصرالله (دکتر): ۱۶
 فوزیه (ملکه ایران): ۳۸
 فولادی، حسین: ۲۲۴-۲۶۵
 فیروز، محمدحسین (سرلشکر): ۳۵۲
 فیروز، شاهرخ: ۶۳
 فیروز، مریم: ۴۴۵
 فیروزآبادی، اکبر (دکتر): ۱۲۹-۱۳۰
 فیلسوفی، جهانگیر (دادستان تهران): ۹۱

ق

قاجار، آغامحمدخان: ۵۷
 قاجار، احمدشاه: ۳-۳۳۹
 قاجار، فتحعلیشاه: ۳۹۱
 قاجار، کامران میرزا: ۳۳۸-۳۳۹
 قاجار، محمدعلی شاه: ۳۳۸-۳۳۹
 قاجار، مظفرالدین شاه: ۳۴۰-۳۸۱
 قاجار، ناصرالدین شاه: ۳۱-۴۱-۳۳۸-
 ۳۳۹
 قاسمی، ابوالفضل: ۱۲۰-۳۰۲
 قاسمی، رضا (دکتر): ۱۳۳
 قاسمی نژاد، ناصر: ۲۸۴
 قدس نخعی، حسین: ۱۰۱-۱۰۲
 قرنی، ولی (سرلشکر): ۳۵۹-۳۶۸
 قره باغی، عباس (ارتشبد): ۲۱۰-۲۱۵ تا
 ۲۱۷-۲۳۵-۲۶۸-۲۷۰-۳۰۶
 قریب، جمشید: ۱۲۰
 قزوینی، محمد (علامه): ۱۶
 قریب، میرزا عبدالعظیم خان: ۱۶
 قشقانی، خسرو: ۱۸۸
 قطبی، رضا: ۶۴-۲۲۲-۲۵۰-۲۵۱
 قطبی، لوتیز: ۲۵۰
 قوام، احمد (قوام السلطنه): ۲۵۹-۳۲۲-

علم، نیلوفر: ۶۷
 علوی، آقابزرگ: ۶۶
 علوی کیا، حسن: (سرلشکر) ۳۶۵-۴۳۶
 عمیدی نوری، ابوالحسن: ۸

غ

غفاری، ۴۰
 غفاری، هادی (شیخ): ۱۰۸-۱۵۵-۱۵۷
 غنی، سیروس: ۴۱۳-۴۱۲

ف

فاتح، مصطفی: ۲۵۷
 فاضل، حسین (دکتر): ۳۴-۳۶
 فاطمی، حسین (دکتر): ۳۳۷-۳۵۲
 فاطمی سیف پور (دکتر): ۳۵۱
 فداکار، تقی: ۲۸۸-۲۸۹
 فرانکو، فرانسیسکو: (ژنرال): ۲۴۰-۲۵۲
 فرجاد، فرهاد: ۴۴۵
 فرخ، مهدی (معتصم السلطنه): ۳۳
 فرخان، (مهندس): ۱۶۵
 فرخ زاد، فروغ: ۱۶
 فرخ زاد، فریدون: ۱۶
 فردوست، حسین (ارتشبد): ۳۹-۴۰-۷۷-
 ۳۸۱-۴۳۵-۴۳۶
 فرزانه، حسین: ۴۴۰
 فرمانفرمائی، بهرام: ۳۸-۷۰
 فرمانفرمائی، منوچهر: ۳۳۲-۳۳۳-۳۳۵
 فرود، فتح الله: ۳۵۹-۳۶۳
 فروزان، علی اصغر: ۳۵۸
 فروزانفر، بدیع الزمان (دکتر): ۱۶
 فروغی، محمدعلی (ذکا الملک): ۳۵-۳۷۶-
 ۳۸۵
 فروهر، داریوش: ۱۸۹-۲۹۶ تا ۲۹۸-۳۰۰
 ۳۰۲-۳۰۷
 فریزر (رئیس شرکت نفت): ۳۳۴

کندی، رستو: ۷۹
کنستانتین (پادشاه سابق یونان): ۴۲۴
کنی، علینقی (دکتر): ۶۳
کوتوال: ۱۶
کیا، حاجیعلی (سپهبد): ۳۶۴-۳۶۳
کیان پور، غلامرضا (دکتر): ۱۳۴-۱۳۵-۲۶۵
کیانوری، نورالدین (دکتر): ۱۶۶-۴۴۱-۴۴۳ تا ۴۴۷

کیوان، امیر: ۲۸۸-۲۸۹

گ

گلشانیان، عباسقلی ۵۲
گنجی، منوچهر (دکتر): ۹۸-۱۳۴
گودرزی، منوچهر: ۸۱-۱۱۲-۱۳۵
گوریاچف: ۴۴۵

ل

لاجوردی، حبیب (دکتر): ۲۸۷-۳۴۹-۳۶۰
- ۳۶۳-۳۶۴-۳۶۷-۳۶۹-۳۷۵
۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۲-۳۸۴-۳۸۵
لرن، پرسی (سر): ۲۶۰
لقمان الملك (دکتر): ۹۸
لیندون (انگلیسی): ۲۵۷

م

مادام کامیلیا: ۱۶۵
مازند، یوسف: ۸۰-۳۸۸
ماکسیموف (کاردار شوروی): ۳۹۵-۳۹۶
مبشری، اسدالله (دکتر): ۲۹۹
متین دفتری، احمد (دکتر): ۳۳-۸۲-۳۵۴
متین دفتری، هدایت الله: ۲۹۵-۲۹۶
مجتهدی، محمدعلی (دکتر): ۳۵۳
مجیدی، عبدالمجید (دکتر): ۱۳۴-۱۸۷-۲۲۴-۲۶۵-۲۶۶
محرری، (سرتیپ): ۲۶۵-۲۶۶

۳۲۷-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۵-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۵
- ۳۶۰-۳۶۶-۳۶۹-۳۷۳-۳۷۶
۳۷۹-۳۸۱
قوام شیرازی، ابراهیم (قوام الملك): ۲۶-۳۵
- ۳۸-۳۹-۴۰-۴۲-۵۴
قوام، رضا: ۴۰
قوام علی: ۴۰-۵۴
قوام، ملکتنج: ۵۴

ک

کارتر، جیمی: ۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-تا ۱۹۳
- ۲۰۶-۲۱۲-۲۳۷-۲۵۰-۲۹۸-۳۰۸

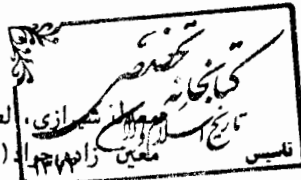
۳۸۳

کارلوس (ترورست): ۱۷۵-۱۸۳
کازرونی، محمدجعفر: ۳۰۶
کاسمی، نصرت الله (دکتر): ۱۸۸
کاشانی، سیدابوالقاسم (آیت الله): ۹۳-۲۸۹
- ۲۹۱-۳۴۷-۳۵۶
کاظمی، باقر (مذهب الدوله): ۲۹۲-۳۵۰-۳۵۴

کتیبه، سروش: ۲۸۲-۲۸۳
کریمپور شیرازی، امیرمختار: ۶۶
کشاوری صدر، محمدعلی: ۲۹۲-۳۴۶-۳۷۱

کشیان، محمود: ۱۱۲
کفانی، (آیت الله): ۳۷۰
کلارمونت، اسکرین (سر): ۴۳
کلافچی، محمدتقی: ۸۷
کلالی، امیر تیمور - محمد ابراهیم: ۳۵۳
کلالی، ناهید: ۴۱۲
کمال، عزیزالله (سپهبد): ۲۲۴-۲۶۵-۲۶۶

کندی، جان (رئیس جمهور آمریکا): ۱۸۶-۱۹۰-۱۹۱-۲۹۲-۳۶۰-۳۶۱-۳۷۰-۳۹۲



- محمد اسماعیل خان: ۳۳
مدرسی فرد، عباس: ۸۷
مدنی، سید جلال: ۸۹
مدنی، سید احمد (دکتر): ۲۹۸-۲۹۹-۳۰۷
مرسلوند، حسن: ۱۸۰
مرشد، حسن (دکتر): ۲۱۶
مستوفی الممالک: ۳۵-۳۸۱-۳۸۳
مستوفی، باقر (مهندس): ۳۵۶
مستوفی، میرزا مهدی: ۳۷
مسعود انصاری، احمد علی: ۲۵۰
مسعودی، عباس: ۴-۳۵۱-۳۷۵-۳۷۶ - ۳۸۱
مسعودی، محمد علی: ۳۶۳
مسیح تهرانی، میرزا عبدالله: ۳۴۶
مشرف نفیسی، حسن (دکتر): ۳۸۶
مشیرالدوله، میرزا نصرالله: ۳۳۸
مشیری، علی: ۲۱
مشیری، فریدون: ۱۶
مشیری یزدی، محمد: ۲۶۲-۳۱۳
مصدق، احمد (مهندس): ۲۴۸
مصدق، غلامحسین (دکتر): ۶۶-۲۴۸
مصدق، محمد (دکتر): ۳-۴-۵-۶۵-۶۶-۹۷
۹۷-۱۰۴-۱۰۵-۱۸۹-۲۳۴-۲۴۱-۸
۲۴-۲۵۲-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۹-۲۶۲
۲۶۴-۲۶۷-۲۸۹-۲۹۹-۳۰۲-۳۰۴
۳۱۲-۳۱۶-۳۱۷-۳۲۲-۳۲۷-۳۳۵
۳۳۷-۳۴۵-۳۴۷-۳۵۰-۳۵۵
۳۶۰-۳۶۲-۳۶۶-۳۶۹-۳۷۱-۳۷۳
۳۷۵-۳۷۹-۴۳۵
مطهری، مرتضی (آیت الله): ۲۶۸
معاد یخواه، ۸۸
معتمدوزیری، فریدون (دکتر): ۸۳
معتمدی، فتح الله (مهندس): ۳۱۱-۳۱۶
معتمدی، قاسم (دکتر): ۱۳۴
محمد انصاری، لطفعلی: ۳۵۰
معینی زاده، چراغ (سرتیپ): ۲۰۵-۱۲۱
معینی، قاسم (مهندس): ۱۳۴
معینیان، نصرت الله: ۴۲-۴۷-۸۴-۱۱۴
۱۴۰-
مفخم، جمشید: ۳۵۵
مقدم، ایرج (سپهبد): ۱۵۹-۲۱۰-۲۱۶-
۲۵۳-۲۲۶
مکی، حسین: ۲۵۶-۲۵۸-۲۶۲-۲۸۹-
۳۱۲ تا ۳۱۵
ملك فيصل: ۱۶۶
ملك حسن (پادشاه مراکش): ۳۷۰
ملك سعود: ۳۷۰
ملك، حسین: ۲۹۵
ملکپور، ۳۷۰
ملکی، خلیل: ۲۹۴-۲۹۵
ملك مدنی، هاشم: ۳۴۶
منتظری، حسنعلی (آیت الله): ۸۸
منصف، ساره: ۳۷
منصف، محمد علی: ۳۳-۳۷
منصور، احمد: ۹۹
منصور، توری: ۹۸
منصور، جواد: ۹۷-۹۸-۱۰۰-۱۱۲-
۱۱۴
منصور، حسنعلی: ۴۷-۵۲-۵۳-۵۷-۷۱
۷۲-۷۴ تا ۸۰-۸۲ تا ۹۸-۱۰۰ تا ۱۰۳-
۱۰۵-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۷-
۱۱۹-۱۴۹-۱۶۲-۱۷۳-۱۷۴
منصور، رجیعلی (منصور الملك): ۲۷-۳۲-
۳۴-۷۱-۸۲-۹۷-۱۰۰-۱۲۰-۱۳۲-
۱۷۳-۳۴۵-۳۵۱
منصور، فریده: ۹۸
موريس، کوودو موریل (فرانسوی): ۱۶۸
موسوی، سید اسدالله: ۲۴۶

- موسویان، حمید (دکتر): ۲۶۵-۲۲۴
مولوتف (وزیر خارجه شوروی): ۳۹۵-۳۹۶
مونتسکیو: ۱۵
مولوی، (سر هنگ): ۴۳۵
مهد، ۳۵۷
مهران، حسنعلی: ۲۱۶
مهدوی، سعید: ۳۸۸
مهدوی، فریدون (دکتر): ۲۶۵
میبی، علیرضا: ۲۳۰-۲۳۱
میتران، فرانسوا: ۲۸۰
میراشرافی، سید مهدی: ۳۵۴-۳۵۵
میرفندرسکی، احمد: ۲۵۴
میس لمبتون: ۳۱
میکنده، غلامعلی: ۳۵۵
میلانی، (آیت الله): ۸۸-۸۹-۹۲-۳۷
مینا، پرویز (دکتر): ۳۲۸-۳۳۴
میناچی، (دکتر): ۳۰۶
- ن
نابلتون: ۲۹۶-۳۹۱
نادرشاه افشار: ۳۹۰
ناصر، علی اصغر: ۳۵۶
ناطق نوری، علی اکبر: ۸۸
ناظم الاطبای کرمانی: ۳۴۰
ناکس (انگلیسی): ۲۶۰
نامدار، مهدی (دکتر): ۳۵۲
نریمان، محمود: ۳
نصر، تقی (دکتر): ۳۵۲-۳۹۴-۳۹۵
نصر، حسین (دکتر): ۲۲۲
نصرت الدوله فیروز: ۳۸۳
نصیری، (باز پرس): ۳۶۳
نصیری، محمد (دکتر): ۱۱۲
نصیری، نعمت (ارتشبد): ۵۱-۸۱-۸۸-
۹-۹۱-۹۷-۱۸۶-۲۲۳-۲۶۵-۳۶۵
- نظامی، اسعد (دکتر): ۱۲۹-۱۳۰
نفیسی، احمد: ۵۵-۵۶
نفیسی، حبیب (مهندس): ۲۸۹
نفیسی، ابوالقاسم (دکتر): ۴۰-۶۱
نقابت، (دکتر): ۲۶۵
نقاش، انیس: ۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰
نقدی، علی اصغر (سپهبد): ۳۶۸
نواب صفوی، مجتبی: ۸۷-۹۲
نورآذر، فریدون: ۴۳۸ تا ۴۴۰-۴۴۵-۴۴۷
نورنیرک، ماکس (آمریکائی): ۳۴۷
نوری، شیخ بهاءالدین: ۳۴۶
نوری، شیخ فضل الله: ۱۵-۴۴۵
نوری زاده، علیرضا (دکتر): ۱۴۴
نوری سعید: ۳۶۶-۳۶۷
نوریه گا، مانوئل: ۲۳۸
نویسی، (سرتیپ): ۳۶۴
نهایندی، هوشنگ (دکتر): ۸۱-۱۱۲-۱۹۹
-۲۲۴-۲۶۵-۲۶۶
نهر، جواهر لعل: ۲۸۹-۲۹۷
نیرومند، بهمن: ۱۸۸
نیری، عباس: ۴۱۶
نیک پی، غلامرضا (دکتر): ۱۱۲-۱۴۵-
۱۸۷-۲۲۴-۲۶۵
نیکپور، عبدالحسین: ۲۹۱-۳۵۵
نیکخواه، پرویز: ۱۸۸
نیکسون، (رئیس جمهور آمریکا): ۴۳-
۱۸۶-۱۹۰-۳۷۸-۴۲۴
نیک نژاد: ۸۷-۹۱-۹۲
- و
وارن (رئیس اصل ۴): ۳۵۶
والتر، ماندیل (معاون رئیس جمهور آمریکا)
۱۸۶:
وئو، ثریا: ۹۸

- ۹۷-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۶ تا ۱۰۸-۱۱۲-
۱۱۳ تا ۱۶۹- ۱۷۰ تا ۱۷۵-۱۷۸-۱۷۹
-۱۸۴-۱۸۸-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۴-۲۲۳-
-۲۳۷-۲۴۷-۲۶۵-۲۷۰-۳۶۰-۳۷۵-
۳۷۷-
هويدا، فریدون: ۹۸-۱۲۸-۱۳۶-۱۳۷-
۱۴۲-۱۷۲-۱۷۳
هويدا، ميرزا حبيب: ۱۲۰-
هويدا، ميرزا خليل خياط: ۱۲۰-
هويدا (عين الملك): ۱۰۶-۱۱۵-۱۲۱-
۱۲۳
هويدا، محمدرضا قناد: ۱۱۵-۱۲۰-۱۲۱-
۱۶۵-
هيث، ادوارد: ۴۴-
هيتلر، آدولف: ۲۵۲-

ي
ياتسويج (دبيرسفارت آمريكا): ۷۷-۷۸-
۷۹-۸۴-
يارشاطر، احسان (دكتور): ۱۰۰-
يزدي، ابراهيم (دكتور): ۱۴۵-۱۴۶-۱۵۹-
۱۶۷-۱۶۹-۱۸۶-۱۸۹-
يزدان پناه، مرتضى (سپهبد): ۳-۳۵۴-
۳۷۵
يزداني، هزير: ۲۰۳-۲۲۳-۲۲۹-۲۶۵-
۲۶۶
يگانه، محمد (دكتور): ۱۳۴-
يگانه، ناصر (دكتور): ۸۱-۸۳-۱۱۲-۲۱۶-

وثنوق، حسن (وثنوق الدونه): ۷۲-۹۷-۹۸-
وثنوق، ابوالقاسم: ۹۸-
وثنوق، صادق: ۳۵۱-
ورزي، ابوالحسن: ۱۶-
وحيدى، ابرج (دكتور): ۱۸۷-۲۲۴-
وزيرى، علينقى خان: ۱۶-
وكيل، مهدي (دكتور): ۹۷-۹۸-
وكيلي راد، علي: ۲۸۲-۲۸۳-
وليان، عبدالعظيم (دكتور): ۲۲۳-۲۶۵-
وهاب زاده، احد: ۳۹۵-
ويلسون هارولد: ۴۴-

ه
هاشمى رفسنجانى، علي اكبر: ۸۷-۸۹-
هاشمى نژاد، محسن (سپهبد): ۲۰۵-۴۳۵-
هايزر (ژنرال آمريكائى): ۲۳۳-۲۳۷-
۲۳۸-۲۶۶-۳۰۶-۴۱۰-
هادوى، (دادستان انقلاب): ۱۵۵-
هدايت، اعتضاد الملك: ۳۴۸-
هدايت، صادق: ۱۶-۱۶۳-۳۴۸-
هدايت، عيسى (سرلشكر): ۳۴۸-
هدايتى، هادى (دكتور): ۸۳-۱۳۴-۱۸۷-
هزير، عبدالحسين: ۵-۸-۹۵-۳۴۱-۳۴۵-
۳۸۱-
هرين: ۳۲۸-
همايون، داريوش: ۲۲۳-۲۲۴-۲۶۵-
همايونفر، عزت الله (دكتور): ۱۴-۲۱۳-
۲۱۷
همايى، جلال (استاد): ۱۶-
هندرسن (سفير آمريكا): ۳۳۳-۳۵۶-۳۵۸-
هندي، مسعود: ۲۸۳-
هوشى مينه: ۲۷۶-
هويدا، امير عباس: ۲۳-۲۷-۵۳-۵۵-۵۷-
تا ۵۹-۶۷-۷۱-۷۹-۸۱ تا ۸۳-۹۴-
۱۲۲۲

